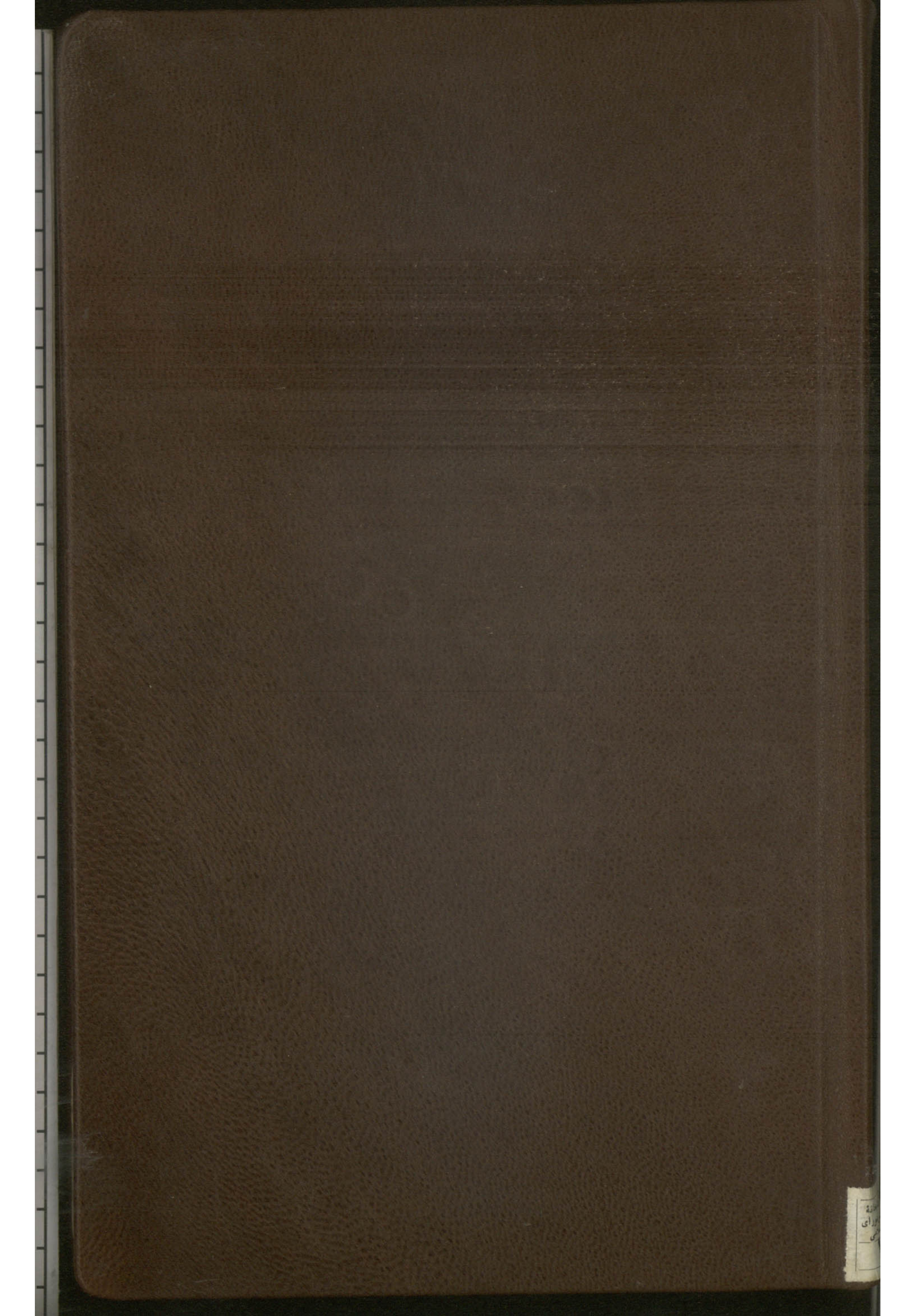
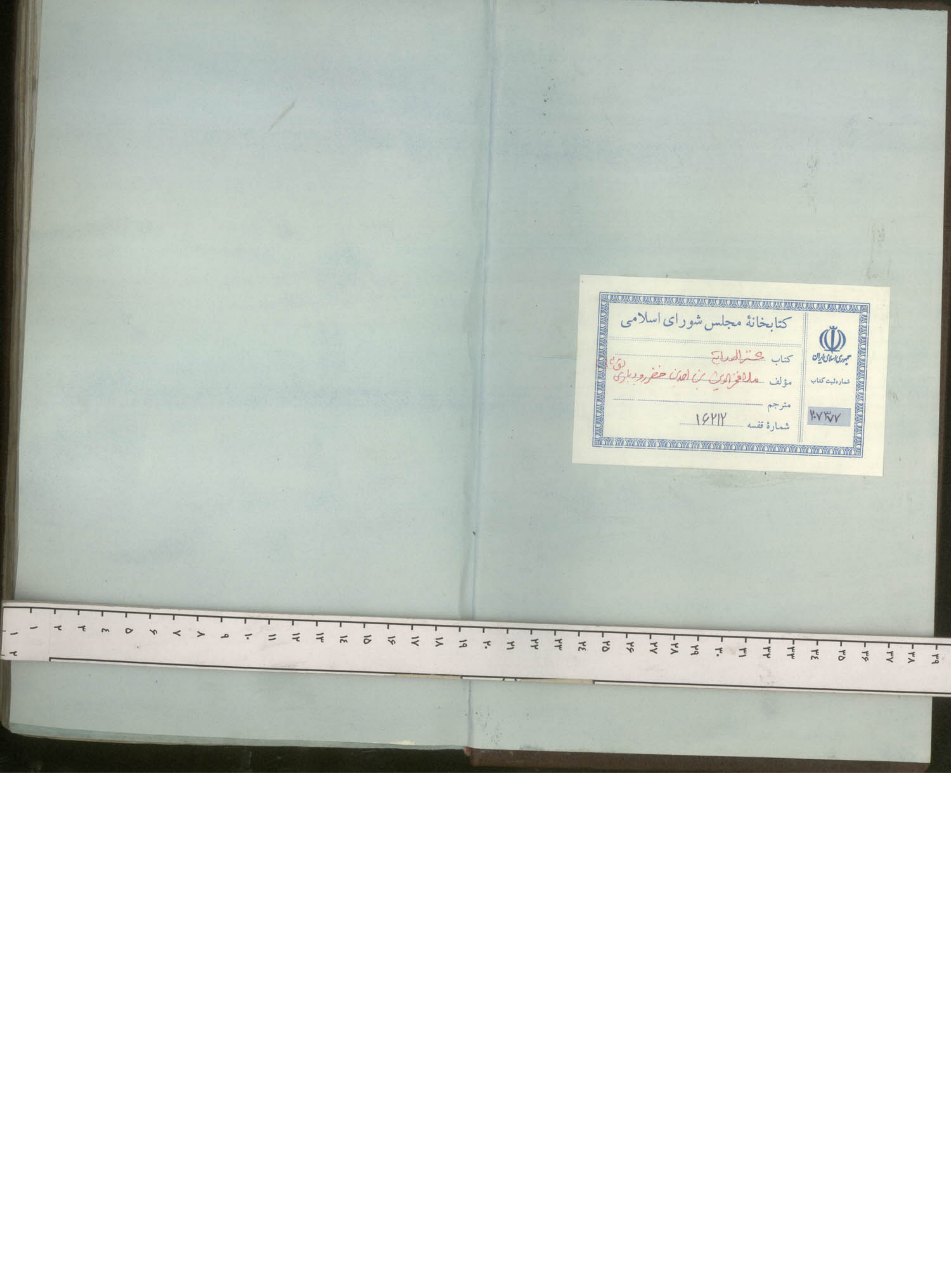
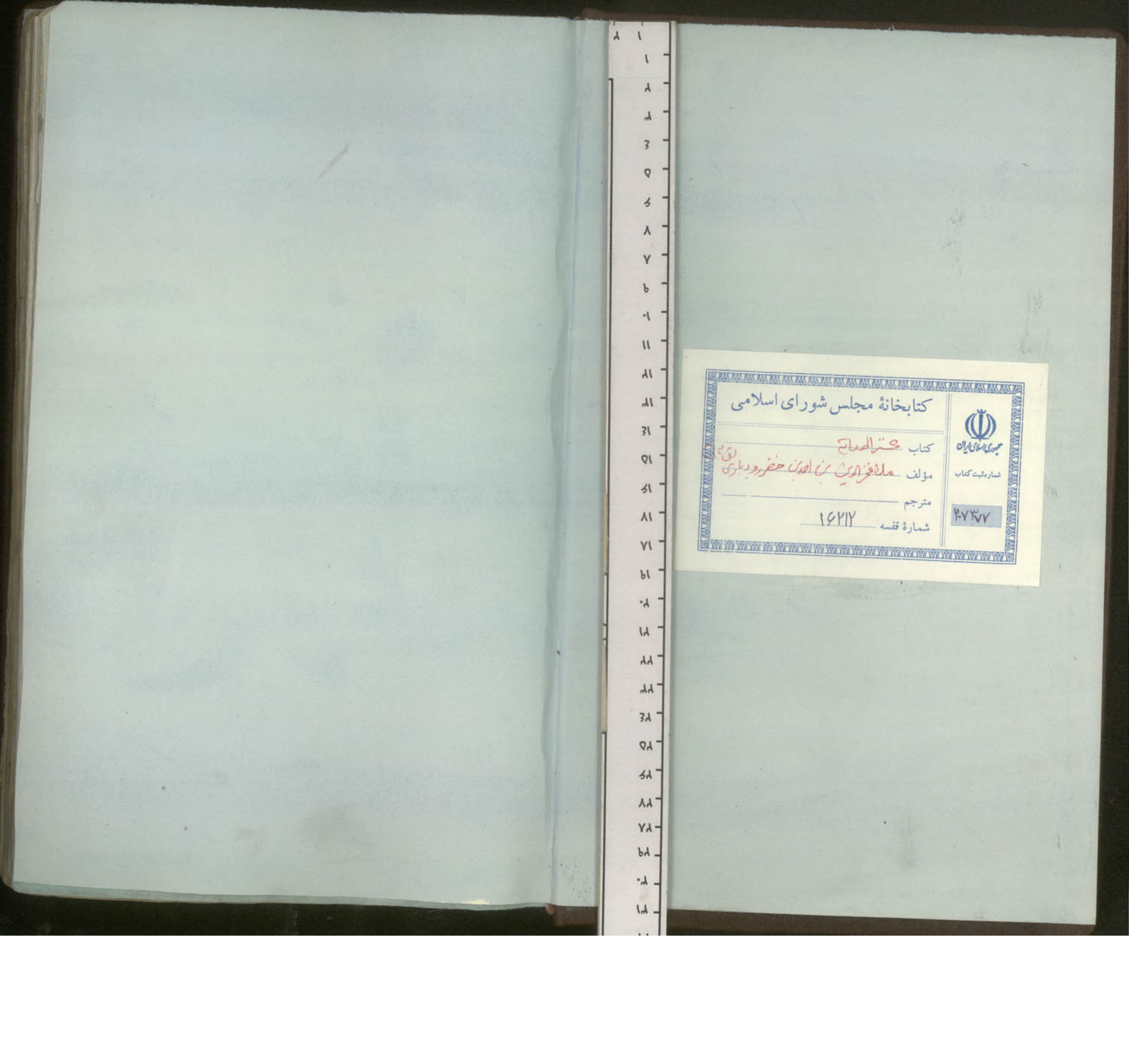
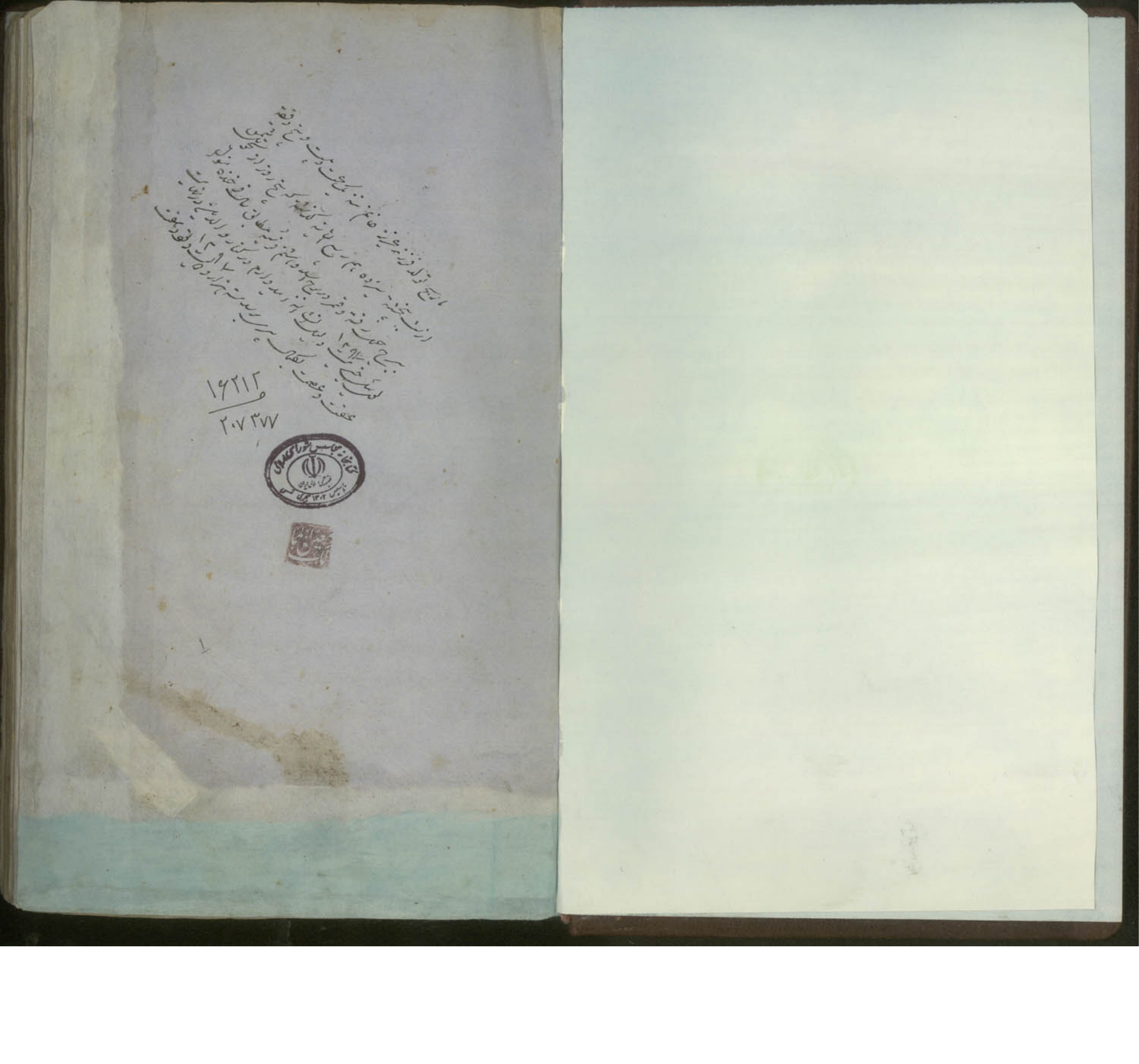





کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
٢٠٧٣٧٧
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ١٦٢١٢




١٦٢١٢
٢٠٧٣٧٧

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بیحد و ثنای لا یعد حکیمی را رواست که ابلق گرم رفتار فلک دوار را در عرصه لیل و نهار دوار فرمود و سپاس
افزون از عد علیمی را سزاست که اشهب بادرفتار سپهر سیار را در مضمار ایام و لیالی روزگار ساز نمود کریمی که چابک
سواران دین مبین را بر رخش جلادت در میدان فتح و نصرت فیروزی ظفر انجام میفرماید رحیمی که تیر آه بکه
تازان حلبات لیالی ابواب دخول و خروج را در جگر اعادی اوزار و اجرام میگشاید قدیری که اصبح بیضای آفتاب
دوار را بر بروج و بروج اثنی عشر برای معیشت سکان تحت قمر سوار گردانید خبیری که اقرح شبهای مهتاب را جهة
سکونت بنی نوع بشر در منزل ثمانیه عشر فلک اطلس دوانید جبانی که محمل جمیل سحاب را سبب حیوة اهل روزگار و
ازان نبات نبات و مخذرات اشجار روانید منانی که جریان توسن ریاح عوالم سفلی را موجب وجود اهل شهود
و ایشان را بمنزل حقیقت رسانید قادری که مرکب گرم رفتار شهسوار میدان ام قری در وادی زمانه با قصای شام جهان
ظاهر یکه مصلی مخفی خلوتگه حرا را بجلوه گاه محفل یثرب بسواری شتران برق کردار شرب نیل مرام چشانید مقتدری
که سمند خوشخرام تیزگام سبقت انجام دین اسلام را در مرتبه استراده مصلی ساخت مقتدری که عنان جولان مراکب انسان

وعاطف احسان را بر خنگهای حظی و متوکل آماده و پیراخت و جواهر زواهر صلوات نامیات و لطائف تحیات ساميات نثار
روضه منوره بشیری باد که بتبشیر آیات واجب التعظیم سبحانه و کلمات با عز و تکریم ربانیه گمراهان فیافی ظلمت را بمنزل هدایت ابدی
راه داد نذیری که بدبدبه سطوت باری رخت ابدان زمره اشقیا و خاکساری را در درکات نار جحیم و طبقات دوزخ الیم نهاد
شهیری که صدای خوش ادای رسالت را بانگ زمانه بمسامع اکاسره و قیاصره زمان جاری فرمود بشیری که ظلمتکده
عالم را بنور سیمای منور و جبهه مطهر خود را منور و مزین نمود امینی که امانت ازلی را از خلاق عالم بر زمره بنی آدم بدون
زیادتی و نقصان در غایت بیان رسانید یتیمی که زهر غصص مشرکان عرب کافران بدفرهنگ و ادب را در بهر اوان بمذاق
جان جهان چشانید خداوند فرت مسعود و منبع فیض وجود علة غائیه بود و نبود سبب ماهیت هر موجود جوهر مادیه هر گفت و شنود
منشا مبادی صورتیه هر مقصود صاحب لوای حمد و مقام محمود بیت محمد پادشاه کشور جود ÷ خداوند جلال وجاه محمود
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ÷ مَا انْبَلَجَ الْاَصْبَاحُ ÷ وَهَبَّتِ الرِّیَاحُ ÷ وَدَبَّتِ الْاَشْبَاحُ ÷ وَ
تَعَاقَبَ الْغُدُوُّ وَالرَّوَاحُ ÷ و بر آل و اولاد و عترت و احفاد امجادش که شمع شبستان هدایت و
گلدسته ریاض ولایت اند بِحَقِّ الْعَادِیَاتِ وَصَادٍ وَمَنْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصَّافِنَاتُ
الْجِیَادُ اما بعد زاوی محکده گنهکاری و راوی رتبه خاکساری نادی توفیق باری فخرالدین بن محمد
بن المولی خضر رودباری بر چابک سواران میدان دعوی و مضمارداران جولان معنی معروض میدارد که در
کلام بلاغت انجام سبحانی و مصحف عثمانی وارد است اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اِنَّا لَا
نُضِیْعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا ÷ اُولٰئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهِمُ
الْاَنْهَارُ یُحَلَّوْنَ فِیْهَا مِنْ اَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَیَلْبَسُوْنَ ثِیَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ
وَاِسْتَبْرَقٍ مُتَّکِئِیْنَ فِیْهَا عَلَی الْاَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ÷
یعنی آنانکه بوحدت خداوند زمین و زمان و برسالت پیغمبر مبعوث بر انس و جان گرویدند و در مزارع دنیای فانی
بجهة زاد سرای جاودانی خوشه اعمال صالحه چیدند هر آینه ما کشش پاداش ایشان را بمعرض تضییع در نمی آریم
و کوشش او را بنهانخانه نسیان نمی سپاریم بلکه ایشان را خبر از محل و مقام جنان ملک علام است و
انهار عظام در زیر آنها جاری و شراب طهور از انها ساری است و از لباس و تحلی پیرایه بسته و متحلی گردند و در آن مکان

اند و سینهای از زر ساخته و جاجهای سبز از دیباهای نازک و پر آراسته و تکیه کنندگان باشند در آن مکان بر زبر تختهای
بزرگ چنانچه عادت دهقانان و شیوهٔ دولتمندان است پس بهشت برین چه نیکو پاداشی است شیرین و نعیم او چه الطاف
مخصوصه دلکشی است و ایضاً در آن کتاب کریم و تبیان مستقیم صادر است وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ
فِي الْأَرْضِ یعنی هر چه در دنیای دون و در این کارخانهٔ بوقلمون بمردمان فایده رساند و مذاقشان را بشراب عائده بچشاند
استقامت او در روی زمانی بی پایان و زمان سکونتش فراوان خواهد شد و در حدیث صحیح بسند معتبر از حضرت
خیر البشر و ساقی کوثر و صاحب لوای محشر علیه صلوات الله الملک الاکبر مروی است أَحَبُّ الْعِبَادِ أَنْفَعُهُمْ
لِلْعِبَادِ یعنی محبوبترین آدمیان در خدمت خالق انس و جان تَوَالَتْ نَعْمَائُهُ وَكَثُرَتْ آلَاؤُهُ
کسی است که بجهت عباد منفعتش بیشتر باشد پس بر هر بنی نوع بشر که مصدر خیر و شر باشد لازمی است مرعی بلکه حکمی است
شرعی که با مری جد و جهد نماید که از گلبن مراتش غنچهٔ ثواب سرخ بگشاید و خود را بزخرفات دنیای فانی و سرای غرور
مغرور نسازد و نفس سرکش را بی جنب شهیات آن ننازد زیرا نعیم آن باندک زمانی زایل خواهند گردید و تلذذات آن عطف
عدم مایل شعر أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ بلکه باید وجههٔ
همت را بکعبهٔ مأمورات متوجه نماید و بر مرآت قلب که عرش حضرت رحمن و مستقر یزدان است زنگ منهیات را نزداید
بیت غبار حس در جای شه تو پاک کن روح را در خدمت او خاک کن بشغلی پرداز که فردای قریب در حضور ملک
رقیب شرمسار نگردد و اسپ مرام را در مضمار بی نازد که در هنگام ورود عتاب بساط انفعال را در ابنیهٔ عقاب در نوردد بعد از
ذات نفس و ایفای نوافل تعمیر قناطر مقنطره اشتغال نماید که تا مکونات حضرت آفریدگار از عبور انهار و مرور بحار زحمت
حیات را سالماً بکنار کشیده باشند و روی دل را بناخن ملال و محن بعلت قلت صحت بدن نخراشند و با احداث
مدارس و مساجد و صوامع و معابد سعی فرماید تا بوسیلهٔ آن طالبان علوم دینیه و راغبان تحصیل مسائل الفقهیه و کاشفان
اسرار دقیقه و دانایان رموز عمیقه در غایت نیکوی حال و ترفه احوال روزگار خود را صرف سازند و بوجود آن عباد
صوامع ملکوت و زهاد خانقاه لاهوت بشغل تسبیح ملک منان و تهلیل خالق انس و جان بدوام مضی ازمان
و انقضای اوان بجان و جنان بپردازند و با ستکتاب و اکتساب کتب فاخره و مصنفهای زاخره کوشش کنند تا علمای
سعادت پیشه و فضلای خیر اندیشه که بوجودشان حل اشکال و رفع جدال خود نمایند و الحق بدون سمعه و ریا که چنانچه

بنوعا

شیوهٔ بعضی از آدمیان و رویهٔ گروهی از مردمان پر و سامان است در این زمان نیکو بنیان و اوان شیرین نشان
که تاریخ هجرت سرور آدمیان و بهتر عالمیان علیه صلوات الله الملک المنان به ۱۲۵۰ سنه رسیده و مسند ایالت مملکت
کردستان بوجود با فر وجود بزرگوار و الا جاه مزین و مشرف گردیده است اعنی عظیم الشانی که افواج حشم و طبقات خدم
و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا اوامر و نواهی او را واجب اللازم میشمارند و الاشانی که زمرهٔ علما و درویشان و فقرا و گوشه نشینان
وجوه جان و جنان را بطرف دعاگوی او میسپارند عادلی که حفظ ممالک و امن مسالک بعدد کاری همت والای او صورت
نظام می یابد باذلی که با سپاه جود و مکرمت رخش غلبت همت را مدام بر معن و حاتم می تازد فهیمی که پیوسته زمرهٔ
فضلا و وثوق علما را که مقدمهٔ کتاب سعادت و فاتحهٔ قرآن هدایتند مجالست میفرماید سلیمی که عقدهٔ یأس و حرمان بر عقد
قلوب صغیر و کبیر و غنی و فقیر میگشاید شجیعی که در روز رزم و اوان عزم قلوب دشمنان نابکار و ستم وران روزگار را مشتت و
پراکنده می نماید غضنفری که بسان آبای عظام و اجداد کرامش در هنگام مصاف و مقام جدال و خلاف کلاه نخوت و غرور را
بر مفارق ستم پیشگان میرباید بیت زهی دیدهٔ مردمی را چو مردم وز آن مردمی مردمش بنده فرمان بدولت جوان و
بتدبیر پیر است که بخت جوان دارد و عقل پیران کامرانی که در اوان صبی صبای حکمرانی از ریاض محاسن شیم او
وزیدن یافت کامیابی که در زمان طفولیت رخش شوکت را در میدان امارت و کامرانی تاخت بیت بر برش حق
نهاد افسر ملک زانکه دانست اوست در خور ملک اسعد نجوم بروج فیروزی و تباشیر صبح بهروزی خورشید
آسمان جلال نیر سمای اقبال نبرهٔ خلافت عظمی و نتیجهٔ ایالت کبری آن کی بیت نجابت دو سر دارد این نیک پی
ز افراسیاب و ز کاووس و کی حامی اهل ایمان ماحی اهل طغیان المؤید بتأییدات الملک المنان المشرف بتشریف
إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ المقدم بالحب علی الاکفاء و الاقران المتقدم بالنسب من اجداده
الفخام العظام فی الایران الخان بن الخان الوالی بن الوالی رضاقلیخان ابن المرحوم الواصل الی غرف
الجنان خسروخان لا زال موفقاً بعنایة الملک المنان و ابقاء حظه و جدّه ببهجة و سلطة کالجنان جهانش
بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد بلند اخترش عالم افروخته زوال اختر دشمنش سوخته غم از گردش روزگارش مباد
و ز اندیشه بر دل غبارش مباد دل از کشورش جمع معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد القصه از خدام و پیشکاران
این دولت روز افزون و معینان این شوکت بهیه افزون نموده مردی که بدین حالات مذکوره مشعوف باشد

وشخصی بدان اوصاف سابقه موصوف باشد اعدی غیبت هرکسی که باطن را بسیرت محسنه آراسته وظاهر را بشمایل مستحسنه
پیراسته است اعنی ناصب رایات ایمان ورافع ابنیه احسان خافض شیوه عصیان کاسر کاس آمال اهل طغیان زیبا نقش
کارخانه آفرینش حدقه ابصار اهل بینش جامع کمالات علمی وعملی فائز بسعادات ابدی وازلی معین زمره علما ودرویشان
ومربی فرقه فضلا وحضرات ایشان قامع گروه ظلم واعتساف باعث آثار معدلت وانصاف رباعی باادب ودل پسند
باسخن دل فروز ، باخرد بیکران باهنر بیشمار ، باهمه عالم جواد باهمه گیتی فزون ، در همه میدان تمام بر همه دانش سوار ،
محب کاشفان استار اسرار قدم ومطلع بر کنوز رموز عرفان وحکم صوفی صافی نهاد خوش اعتقاد معین فقرا و
مساکین وزنده صاحب سیف وقلم منبع احسان وکرم بهین سرو حدیقه وزارت وامانت سدره سمای عظمت وحشمت و
دیانت شیر بیشه شجاعت ودلیری قرم میدان خصم افکنی ودشمن گیری شعر مکر مفر مقبل
مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل ، هاهو الذی جمع الله
فی طبعه السلیم المسلم وطبع فی نفسه النفیس المفخم نفائس من غرر خصائص
من آثار البذل علی الفقراء والاحسان علی الغرباء الیم الخضم والطود
الاشم القرم الذی یفتخر العالم بوجوده ویشکر الزمان بشهوده شعر
له راحة منه الحبیب براحة ، له شکوة منها العداة بشکوة ، ابو الیتامی
والمساکین ذو الامانة والدیانة والدین نتیجة النجباء وسلالة الکرام
الناسک لله والسالک فی سبیل الله المتحیز بحیز الله المستعصم بعنایة الله
المیرزا هدایت الله وفقه الله تعالی ورقاه الی معارج العزة والجلال وبلغه
الی نهایة مرامه وغایة الآمال مع اولاده العظام واشباله الکرام مادامت
الافلاک دائرة والنجوم سائرة ، ابن المرحوم الواصل الی غرف الجنان
الفائز بریاض الرضوان عین اعیان الوجود ورئیس زمرة الاسخیاء و
الجود وحید عصره بالاتفاق وفرید دهره بالاستحقاق المقرب بحضرة
الخاقان والامین بدولة السلطان خیر من حج بیت الله واعتمر افضل

من سعی

من سعی وطاف لرضاء ربه الاکبر ذی البر الاوحد کهف الحاج المیرزا احمد
الصاحب بدیوان الاستیفاء بایران والوزارة بکردستان ، اسکنه الله
الفرادیس واناله روح التقدیس که حقیقتا آن بزرگوار نیکو آثار بر بستر استراحت جهة
رفع عباد الله زمانی آرام نمی یابد وابواب عیش را بروی آمال خود نمی گشاید جزاه الله تعالی عنا خیر الجزاء وحفظه عن کل
مکر الاعداء پیوسته کوشش ایشان برای تنعم اهل یقین وکوشش در امور دین است آری بیت خط ایشان شده
بخشایش است ، که خلق از وجودش در آسایش است ، گاهی وجهه همت را بتعمیر مدارس ومعابد وصوامع و
مساجد در هر دیار ومکان مینماید وزمانی باحداث قناطر وحانوت همت عالی نهمت را می افزاید باوجود کثرت
اشتغال باشتغال دنیوی وافزونی امور اخروی باز باستکتاب واکتساب کتب علوم دینیه ومؤلفات یقینیه
مانند تفاسیر آیات سبحانی وکلمات ربانی واحادیث سرور انبیا وبرهان اصفیا علیه صلوات الله الملک المنان بدوام
الامکنة والازمان وسایر فنون دیگر رخش همت را می تازد ومدام بترجمه وکشف کتب غریبه واسفار عجیبه میپردازد
پیوسته همت عالیش برین حالت مقصور وذات ذات البرکاتش برین معنی مجبور است تا اینکه شبی از شبهای
سعادت بخش که نفحه نسیمش دماغ عقل را معطر بعبیر مودت وصفا ونورش زنگ عجز را از آینه دل میزدود قاصدی
از آن سرکار که داعی احضار این مسکین وطالب عتبه بوسی این حزین بود رسید ما نیز بجان وجنان بزبان ارادت
توامان لبیک اخلاص را جریان ساخته روی بطواف کعبه حضورش آوردم وآن معنی را الفوز عظیم شمردم چون بشرف
بساط بوسی مشرف گردیدم وشراب ناب نیکو آثارش را چشیدم حقیقة روحی دیدمش مصور وملکی یافتم بصورت
بشر زمانی دران محفل بهشت آیین واوانی چند دران مجلس فرح تمکینش اقامت کردم وآثار حزن واندوه را بر آن
بار شیرین آثار از کلبه دل بدر بردم در هر باب حکایتی واز هر حدیث روایتی بمیان آمد تا اینکه از کتاب باعز وصواب وکلام
بلاغت انجام کتاب اقوال الکافیه والفصول الشافیه تالیف بهین در درج سلطنت وحشمت ومهین نیر برج علوم
عظمت الملک المجاهد علی بن الملک المؤید داود یمنی که از پادشاهان بنی رسولند وحال آنکه شانزده نفر از آن سلسله علیه
بسلطنت یمن سرافراز شده واز تاریخ ۶۲۶ تا ۸۵۸ زمان سلطنتشان متصف بمکارم اخلاق ومحامد اوصاف
اشفاق امتداد یافته است صاحب حیوة الحیوان گوید ابو النصر ملک مؤید شجاعی بود عالم صد هزار جلد کتب در کتابخانه

داشت وکتاب تنبیه در فقه مذهب شافعی علیه الرحمة والرضوان در حفظ داشتند صاحب قاموس را بنام نامی واسم سامی حضرت
اشرفش ملک اسمعیل تصنیف نموده است بحثی واقع شد بالاخره امر فرمودند داعی قدیمی خود را مخاطب نمودند که این کتاب
در علم فروسیت وبیان احوال واوضاع والوان وانواع وامراض پیل وخیل واشتر وغیره میباشد نهایت بزبان تازی که
عبارت حجازی واقع است اگر این کتاب ترجمه بزبان فارسی تعلیق نمای بر قدمت خدمت خود می افزائی چه افسانه
تازیان بنزد پارسیان غیر معلوم وعبارات حجازیان بنزد غیر ایشان در پرده خفا مکتوم است رباعی یا یار تو از علم
تهی باید گفت لا ابد زبان او سخن باید گفت گفت لا تَفْعَلْ وَافْعَلْ نکند چندان سود چون با عجمی کن ومکن باید گفت
واقعی فصاحت عبارتش شهامت ملوکانه وارد وطرز بلاغتش او را در سلک کَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ امتیاز
بیت زنده دارد مرد را آثار مرد نام گل باقیست مانند گلاب چون این امر را شنیدم زبانی خود را در پرده خفا کشیدم
گفتم هیهات این امر ثقیل الاستطاعة را باین قلیل البضاعه حواله فرمودن لائق نیست واین تکلیف بی زیبنده را
باین ضعیف نحیف صادر ساختن بر طبع رضا لائق نه زیرا این معنی بدون مراجعه کتب اقوال ومدارسه اهل فضل صورت
تیسیر نمی بندد درین باب مبالغه بسیار والحاح بیشمار کردم صورت حال را بحسب مقال منجر نگردید بلکه شوق ایشان
بیشتر شد پس استمداد از طالع خورشید مطالعش کردم وبمقتضای الْمَأْمُورُ مَعْذُورٌ روی بطرف ترجمه و
کشف آن آوردم وبعبارت آرای چنانچه دأب منشیان وخود نمای که شیوه مترسلان است کتاب را نیارایستم
وبرخی دیگر از مسائل جمیله ونکات نبیله که ملک مجاهد رحمه الله تعالی پرده اهمال را بر وجوه ایشان کشیده با اینکه
آوازه خوبی چهره حسنای آنها بگوش شان نرسیده بود که سائر مؤلفین دیگر در کتب خود ثبت ساخته وبضبط آنها پرداخته
بودند مصون از تحریف عبارات وتغییر کلمات چنانچه شیوه ناقلان در روایه مؤلفان است هر یک را در محل
مناسب خود جای دادم وبلسان عوالم بکار در حلقه سرور نهادم وحسب اللام العالم آن را بکنز الهدایه موسوم نمودم
وغم واندوه تیر طاغیان وغمازان وبدون جهت سهم تیر اندازان بر دل افزودم لکن اگر منظور نظر عاطفت اثر
ومطبوع خاطر علمای دین گستر ومقبول طباع ورواء دفاتر وخداوندان مکارم ومآثر افتاد فهو غایة المأمول ونهایة
المسئول والا بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک این مسکین نه انگشتهای دست کسی را بسته ونه چشمای خاطر
احدی را شکسته وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ وَمِنَ اللهِ تَعَالَى اَسْتَمِدُّ التَّوْفِيقَ وَبِيَدِهِ

ازمه

اَزِمَّةُ التَّحْقِيقِ وَصَلَّى اللهُ وَسَلَّمَ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَمَوْلَينَا مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَاِمَامِ
الْمُتَّقِينَ وَعَلَى اٰلِهِ وَاَصْحَابِهِ اَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ اٰمِينَ وَالْحَمْدُ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

ملک مجاهد رحمه الله تعالی مؤلف اصل کتاب است بعد از بسمله ووظائف حمد وصلوة میفرماید اَمَّا بَعْدُ
تحقیق من نگریستم باول نظر کننده وعقل تمیز دهنده در آنچه مرحمت کرده بود خدای عزوجل مر بندگان خود را از
نعمتهای فراوان ومنتهای بی پایان ودر آنچه بعضی از مردمان بعضی دیگر انعام می نمایند واز آن ابواب فرح و
سرور بروی آمال آنها میگشایند از نعمتهای که ستایش سپاس کنندگان از احصای آنها قاصر وابتر وزبان شکر
گذاران از تعداد آنها کند واقصر است پس اسپ را از نیکوترین مواهب وانعامات حضرت پروردگار وفاضلترین عطایای
وافره کریم کردگار یافتم خدای عزوجل بدان نعمت عظمی هر که را از بندگان خود خواست ممتاز ساخت وبآن عطیه
کبری هر که را اراده فرمود سرافراز ودر هنگام مصاف آن را باعث قوت غازیان دین قویم نمود ودر روزگار بیکار
ابواب خوف وخشیه بدان در قلوب دشمنان خدا ورسول بگشود قَالَ اللهُ تَعَالَى وَاَعِدُّوا لَهُمْ
مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّكُمْ
یعنی آماده سازید ای مؤمنان برای ناقضان عهد بیعت الرضوان حدیبیه با منهزمان روز بدر آنچه توانید از ساز وبرگ
حرب که لشکر بدان قوت گیرد واز اسپان بسته تا بترسانید بدین استعداد دل دشمنان خدای عزوجل ودشمنان
خود را واسپ بنزد خالق عالم بعد از بنی آدم از اشرف مخلوقات ودر میان چهارپایان در خَلق وخُلق وحسن وزینت
قدر وقیمت بهترین مکونات است کما قال الله تعالی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ
وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ
وَالْاَنْعَامِ وَالْحَرْثِ یعنی آراسته شده است برای مردمان دوستی آرزوهای نفس مراد مشتهیات است
وزینت دهنده حق تعالی بود که خالق افعال ودواعی اوست وتزیین جهة امتحان بندگان باشد وگفته اند مزین شیطان
که می آراید در چشم حس ایشان این مشتهیات را از زنان که نیکوترین دام شیطان ایشانند وپسران که محبوب طباع

والدین اند وقنطارهای کرد کرده شده یا دفین ساخته از زر و سیم وقنطار هشت هزار مثقال است از زر یا هشتاد هزار
درم نقره یا پری پوست گاوی دینار و درم و دیگر اسپان علامت دار و مراد آن اسپ است که عیب و هنر از ظاهر میگرداند
چون مطلق الیمین و غر المحجل و امثال آن که در محل خود ان شاء الله تعالی وحده العزیز بابین وجهی مذکور خواهد شد و گفته اند
مسومه اسپ آراسته است با تمام خلقت یا رهوار یا فربه یا ابلق که میل اعراب بدان بیشتر بوده و دیگر چهارپایان از شتر و
گاو و گوسفند و کشت زار برای زرع پس این سته مذکوره نیکوترین مواهب دنیوی اند و به نزد آدمی از همه چیز شیرین
ترند و بر پیش دل و نفس انسانی محبوب و مشتهاترند و می بینم که اگر کسی مالک این اشیای ششگانه باشد و یا انفراده
با هر یکی از انها میلی کلی داشته باشد هنگام سواری اسپ اعراض از سایرین مینماید بلکه احوال آنها را در آن حال مطلقا
بدل نمی آرد و اوان اشتغال بیکی از انها میل اسپ را در دل فراموش نمیکند و اگر نقصی در ما یحتاج اسپ پدید گردد تطیب
دل را میکند که از طلا و نقره و غیره بران انفاق می نمایم و بیشتر این کشش و کوشش انسانی در تحصیل کشت و زراعت و چهار پایان
بجهت فراخی معیشت و نیکوی اسباب زینت اوست اما زنهای ما بمعاینه می بینیم مردی را که فریفته ماه رخسار و شکر گفتار و
خال رخسار او ما باشد بیکی از انها کفایت مینماید و آیینه دل خود را از زنگ دیگران می زداید و اگر زمان وصال او مکرر
گردد رخت مصاحبت را لامحاله با او در نوردد بیت هر چند که پر سحر آمیز باشد ؛ طبیعت را ملال انگیز باشد ؛
اما محبت اسپان بکثرت آنها نفس انسانی مایل و طالب است و اگر مالک گروهی از آنها گردد هنوز میل دلش بتحصیل اسپ غیر
و از وجود یکی از دیگری دوری نمیکند و در هر وقت اسپ خوب و پاکیزه را مشاهده نماید ساعت بساعت میل او بران
زیاده میگردد و در زنها میل او ما مقصور در یکساعت است والتذاذ از ایشان یکدقیقه در انجام و نهایت بعد از آن
میل و شوق او بسآمت و هجران مبتدل است پس زینت زن بمشهد و نظر کردن زوجش مقصور است و بواسطه
او بر دیگری مباهات و فخر و مناظرات متروک و مهجور بخلاف اسپ لذت آن در امور فراوان واقع یکی از انها
بوجود اسپ نیکو خداوندش بر عادم آن افتخار مینماید و قوه غلبه بر دشمن می افزاید و در هنگام مصاف بواسطه
سواری او کلبه دل را بگرفتن قصاص قدیم از دشمن منور میسازد و مال آمال از اعدا را بجنگ و تاز آن بمغلوبیت و مقهوریت
می پردازد و قلوب دشمنان را از صهیل و صیحه آن مترسانید و نفس و اموال خود را از دوانیدن آن از شر ایشان میرهاند
و در اوقات مصاف راکب او در غایت پردلی و اقتدار است و وجود اوست باعث لذت مسابقه و صید و شکار

الحق

الحق لذت سبقت در اوان سابقه نظیری ندارد بلکه خداوند او آن را بالاترین لذائذ ملوک میشمارند و این لذت را
سوار او بدون اختیار اظهار مینماید و بسبب او پیوسته در محافل و مجالس خود را می ستاید و باسناد صحیح از حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه روایت است در محصب که مکرمه که وادیست از منا اسپ خود را با اصحاب نصرت
انتساب بطریق مسابقه دوانید و اسپ مبارک او بر اسپان اصحاب سبقت یافت بعد از آن آن حضرت
بر زانو های مبارک خود بلند گردیده مباهات فرمودند و هر وقت بران اسپ گذر می نمود میفرمود لیس اسپ من در تیز
رفتاری مانند بحر است و از امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه مروی است که فرمودند حطیه شاعر در شعر خود
دروغ گفته است شعر وَإِنَّ جِيَادَ الْخَيْلِ لَا تَسْتَفِزُّنَا ؛ وَلَا جَاعِلَاتُ الْعَاجِ
فَوْقَ الْمَعَاصِمِ ؛ یعنی دوانیدن اسپهای نیکو ما را مفتخر و مباهی و در جای خود بیرون نمی نمایند و چنانچه
زنهای که سوار عاج را در دست دارند بر فرح ما نمی افزایند اگر کسی در خوبی اسپ صابر شدی لامحاله تابعیت که
حضرت رسالت بودی و حال آنکه آنحضرت در خوبی اسپ خود صبر نفرمودند و نیز در اسپ لذت مشاهده موجودات
که در غیر او بدان گونه حاصل نیست چنانچه ابوطیب متنبی گوید شعر إِذَا لَمْ تُشَاهِدْ غَيْرَ حُسْنِ
شِيَاتِهَا ؛ وَأَعْضَائِهَا فَالْحُسْنُ عَنْكَ مُغَيَّبُ ؛ یعنی هر گاه که تو در خود او ان ملاحظه
اسپها الذی را احساس نکنی سوای خوبی رنگ و اعضا او ما پس سایر نکتهای حسن آنها بر تو غائب گشته اند
و لذت سواری اسپ از سایر لذائذ اشیاء دیگر زیاده و بهتر است چنانچه امرء القیس گفته است شعر
كَأَنِّي لَمْ أَرْكَبْ جَوَادًا لِلَذَّةٍ ؛ وَلَمْ أَتَبَطَّنْ كَاعِبًا ذَاتَ خَلْخَالِ ؛ وَلَمْ
أَسْبَأِ الزِّقَّ الرَّوِيَّ وَلَمْ أَقُلْ ؛ لِخَيْلِيَ كُرِّي كَرَّةً بَعْدَ إِجْفَالِ ؛
یعنی گویا من هرگز از برای حصول لذت با اسپها سوار نگشته ام و دوشیزه کان صاحب خلخال را جهة تحصیل
لذت در آغوش نگرفته ام و مشک پر آب کننده شراب برای لذت خار بقیمت نخریده ام و مرکب خود را هرگز
دفعه بعد از اینکه در سرعت دوانیدن انداخته ام امر برگشتن نکرده ام پس وجود لذت را امرء القیس در سواری او
محصور نمود و بعضی از متاولین برین کلام امرء القیس حجتهای باطله ایراد گرفته اند در بیان آن فائده عاید نخواهد شد
اما محبت پسرها اگرچه پسر میوه دل پدر و حدیقه دل او بوجودش بارور است فراوان واقع میشود و با وجود کثرت

اسبهای والا اگر آن فرزند یکی از اسبهای ممتاز خویش را سؤال نماید در انجاح آن ابا و امتناع می افزاید و در آن باب
با او بخل میورزد و با اضعاف قیمت او در سایر اسباب بر او ایثار میکند پس من محبت اسبها را در دل اختیار کردم
و بطریق تعجب بدانها نگاه کردن و بخوبی بر شمردن و همراهشان تصدیعات بسیار کشیدن و آزمایش طبایع آنها کردن
و بجلیشان را بیدا ساختن و معرفت احوالشان دانستن و پیوسته بر آنها سوار گشتن روی آوردم و مدام نزدیک
مجلس خود اسپان نیکو می بستم و مانند انسی با او بودم در هر حال انسیت گرفتم و بدست خود مدام بر آخورشان می بستم و
علفشان میدادم و هر لحظه دری از صفا بر ویشان میگشایم و کرتهای خوب نیکو را در تعلیم و تادیب و ریاضت
خوشنحو میساختم و هر دم بتحصیل نیکوترین آلتهای او از زینهای خوب و لجامهای مرغوب و غیر اینها می پرداختم
و شب و روز چه در حضر و چه در سفر و چه در حالت دیگر از اول عمرم تا حال احوالم بدینگونه می بود و گردش روزگار در هر
لمحه از لیل و نهار محبتشان در دل می افزود و نائره درین محبت شدید من غبار کدورت بر دل می افشاند و در هر ساعت
مقوله هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ میخواند بعد از این حال به برخی از تصنیفات
این فن نظر کردم و مدام باشتغال آن کتب روی آوردم بعضی از آنها پاره از مسائل محتاج الیه خود وارد
و بیان نکرده بکتابی دیگر حواله ساخته بودند و برخی دیگر از خوان تجربه بی نصیب مانده احوال خود را بزهر تقلید پرداخته
نه حجت و برهانی و نه سند و بیانی در دست داشتند ضَلُّوا فَأَضَلُّوا و من این کلام را از روی نخوه و
استهزا و غلبه و ایذا نمی گویم بلکه منظور حق را در مرکز خود جا دادن و ابواب فیض را بروی مردم گشادن است و قلوب
مستفیدین را در تحصیل از زهر ضلال مبرا ساختن و آئینه دل طالبین این فن را از زنگ کدورت پیراستن است
زیرا اسبها را اختلاف اوصاف و اخلاق فراوان و مساوی و محاسن بی پایان است و احاطه بمعرفت همه دانستن
این احوال اندیدنی و نادیدنی و شنیدنی و نشنیدنی خارج از فهم انسان بلکه از ملزومات ذات آفریدگار پنهان و
خالق انس و جان است لکن پاره از مردمان با فطنت مسموع را بر مشهود دلیل میسازند و در همه حیثیت امر را از صواب
نقص و خلل می پردازند چنانچه طبیب حاذق دیدنی را بشنیدنی معالجه میفرماید و بیزه کی اسقام را بر آئینه دل مریض می نماید
با وجود اینکه لطف نظرش بسیار و کثرت تجربه اش بیشمار است نه آنکه مطلقا خود را مقلد سازد و بطرف حقیقت
نپردازد زیرا مقلد در حالت امتحان مهان در حقیقت ضعیف الایمان است اللهم خلصنا من هذا

حکایة

حکایت از اصمعی روایت است گفت من و ابوعبیده بمجلس فضل بن ربیع حاضر گشتیم گفت ای اصمعی در فن فرس چند
جلد از کتب تألیف کرده عرض کردم یک جلد بعد از آن از ابوعبیده استفسار نمود گفت پنجاه جلد پس با حضار تالیفات
طرفین امر صادر شد چون مؤلفات حاضر مجلس شدند فرمود تا اسپی را هم حاضر ساختند روی با بوعبیده کرد و گفت تالیفات را
مسئله بمسئله بخوان و دست بر نشانهای این اسپ بگذار گفت اعزک الله یا ابدا من بیطار نیستم و آنچه درین
کتب ثبت کرده ام پاره از گفتار و کردار اعراب است در اثبات و تحقیق آنها من کاری و در تبیین و تدقیق آن هیچ وجه برین
باری نیست راوی میگوید از این جواب ناصواب او فضل از وی اعراض نمود و بر من باران فضل باریدن گرفت که ای اصمعی تو
کتاب خود را مسئله بمسئله بخوان من شروع بخواندن کتاب خود کردم و آغاز در استشهاد از گوش و پیشانی آن فرس شیرین
شیوه نمودم تا بسم او رسید و کتابم هم بانجام و تمام گردید و از حضار آن ملاء عام صدای واحسنت آفرین بگوش سکان عرش
برین برسید پس آن بزرگوار آن اسپ بجایزه من انعام فرمود و بعد از آن هر وقت میخواستم ابوعبیده را محزون و
متاسف سازم بر آن اسپ سوار میگشتم و بخدمتش مبادرت مینمودم چون مرا میدید مانند موی آتش دیده بر خود می پیچید
و اگر در اجل او تاخیری نمی بود درخت حیات را برای مملکت ممات در می نوردید و من درین زمانه دیده ام کسانی را که از
معرفت این فن بحث مینمایند و علم پر گوئی را باسمان میرسانند و بخیال عوام می اندازند که درین فن ید طولی دارند
و حال آنکه اگر در یکدو آثره از دو اثر فرس و یا در کمتر حالی از احوال آن از وی ما استفسار نمائی در جواب عاجز می مانند و جمله
عالم بنادانی و جهل او ما درین کار انکار مینمایند یا آنکه اگر اراده تعلیم و یا اصلاح فساد اسپی را با ریاضت دادن کره
بارام ساختن اسپ سرکشی از وی ما طلبی چیزی نمیدانند بلکه اگر بدانها مشغول گردند لامحاله فرس و کره را بمعرض تضییع برسانند
بنا علی ذلک خواستم درین فن مختصری جمع سازم و چندی از داستان و ابحاث و فصول در آن مجموعه بپردازم و آنچه
درین باب خود تجربه رسانیده ام و یا مشاهده کرده ام در آن ودیعه بگذارم و محمود و مذموم و مکروه و مستحب لائق آنها را بر شمارم
و آنچه استادان رقم کنند برای نرم کردن اخلاقشان و چشم داشتن میگویند یاد و اکسنده کان در اوان مداوای آنها
برای امراضشان میجویند بیان نمایم و گره بر دل طالبین این فن نگشایم تا بعد ازین روایت کننده کان را برهانی باشد و
رؤیت کننده کان را تبیانی و حال آنکه از کسانی که افراس را جامع فضائل و شمائل اند و آخرین آنها را متصل و اول سازند
من اول و مستحقم زیرا این امر خاصه عرب و منصب اهل یمن است و من بانها وارث احقم و بذکر کردن اسپهای عرب

که آنها اعتاق نامند و آنکه مادرش عربی و پدرش عجمی یا بالعکس که بعضی آن را برذون خوانند کتاب را مقصور نمی‌نمایم بلکه لغات

از جهت فرس عجمی تمام و عربی تمام و سایر انعامات میکشایم زیرا که آنها هم داخل زینت اند کما قال الله تعالی و

الْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً یعنی بیافرید حق سبحانه و تعالی اسپان را و استران را و

خران را تا بر نشیند آنان را و بدیشان آرایش احوال خود کنید و بحث شتران و نسب‌شان بدین کتاب لاحق کردم و روی

بجانب تدقیق احوال‌شان آوردم زیرا که احوال آنها نیز خاصه عرب ملوک ذوی الاقتدار و سلاطین و امرا و پادشاهان با اخبارات

و در تحریر کتاب با وجود میل بجانب اختصار مراد العبارت احسن و التقریر ابین ثبت گردانیدم و شهد تحقیق را بمذاق طالبان

این فن احسن چشانیدم و درین مختصر از کلام محققین مصنفهای سابقه این فن آنچه لابد و ناچار بود مذکور ساختم و در فضیلت

اسپ و استشهاد بر وی از قرآن و حدیث آنچه نازل و واصل گشته بود و از حکایات و اخبار ائمه کفر و اسلام کتاب را آراستم

و از اسما و اوصاف رنگ و خط و دوایر و مرض و علاج و تربیت و سال و عمر و مدت حمل و نتاج و بیان سواری و صفات بندین و

ترتیب دندان و مدت نفع او سر موی را مهمل و متروک ننمودم بلکه مرآت قلب را از زنگ جهل آنها بتمامه زدودم و ذکر اسپهای

مملوکه خود و آبا و اجداد عظام را رحمهم الله تابع این گفتار و اوصاف شمایل اسپهای دیگر که مملوک سایر مردم بودند طفیل این

تذکار گردانم تا مقصود دوستداران این فن باتمام و غرض طالبان بانجام رسد و کتاب را بِأَقْوَالِ الْكَافِيَةِ

وَالْفُصُولِ الشَّافِيَةِ نام نهادم وَبِاللهِ التَّوْفِيقُ وَمِنْهُ الْإِعَانَةُ وَإِدَامَةُ التَّحْقِيقِ

قول اول در بیان فضائل اسپ آنچه از قرآن و حدیث درین باب وارد گشته است و ترغیب و تحریص برگرامی

داشتن او و بیان اسپهای که اول بار بوده اند و اول کسی بر آنها سوار گشته است قول دوم در بیان صفات و

خلق و رنگ و محمود و مذموم و خط و دوایر و بیان آنچه از آنها مستحب و مستکره است و آنچه اهل هند اختیار کرده اند و بیان اسپهای

عرب و اسپهای فارسی و آنچه پدر عربی و مادر فارسی و یا بالعکس قول سیم در بیان مدت حمل و نتاج آن و

سال و سواری با آنها و ریاضت و تعلیم و بستن جهة فربهی و مسابقه و مدت عمر و انتفاع و آنچه وارد گردیده است از اخبار در

روزگار اسلام و کفار قول چهارم در بیان ناخوشی و مرض و اسباب آن و معالجه و بیان علتی که در رو حادث

گردید در سال هفت صد و بیست و هفت قول پنجم در بیان تسمیه اسپهای که در ایام جاهلیت و

اسلام مشهور بودند و بیان مسابقه آنها و آنچه از اخبار در آن روزگار بوقوع پیوست و بیان آنچه از اسپها مشهور بودند

در مملکت

در مملکت یمن و اسپهای خود و آبا و اجداد رحمهم الله قول ششم در بیان اسپهای عجمی و استر و خرها و آنچه از آنها

محمود و مذموم است و بیان اشتران و از خدای عز و جل استمداد شرح و بیان خواهم کرد انه ولی التوفیق و

ازمة التحقیق القول الاول در آنچه وارد است از قرآن و حدیث که در بیان فضائل و ترغیب و تحریص

برگرامی داشتن اسپ و اول کسی که بر آن سوار گردیده است حضرت کریم منان در قصه حضرت سلیمان بر زبان نبوت

ترجمانش بیان میفرماید إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ یعنی

بدرستی برگزیدم دوستی مال بسیار که عبارت از اسپان باشد تا باز ماندم از یاد پروردگار خود و مراد بران نماز عصر است

یا در دو مناجاتی بوده است تا وقتی که آفتاب جهان تاب به پردهٔ پوشیده گردید و گفته اند حجاب کوهی سبز است محیط

با کرهٔ زمین پس خداوند عز و جل اسپ را بلفظ خیر یاد فرمود چونکه آثار خیر و احسان دران مندرج است و در بیان محاورات

مکالمات خود عرب اسپ را بخیر می‌نامند و بر شرف و برکت و اکرام و منزلت او در آیهٔ وافی هدایه دلیل عظیم و برهان قویم است

آورده اند که سلیمان علیه السلام با کفار دمشق و نصیبین جهاد فرمود و بسبیل غنیمه هزار اسپ نامی بقبضهٔ تصرف آنحضرت

درآمدند و بعضی گفته اند محصل آنها داود علیه السلام بود او نیز با کفار عمالقه پیکار فرمود و در غنیمهٔ آن غزا هزار اسپ بتملیک

او درآمدند و بعد از وفات او بسبیل میراث بسلیمان علیه السلام رسیدند و درین قول نظر عظیم است که در موضع خود

بیان خواهم کرد و در معالم گوید اسپان دریایی بودند که دیوان در بحر آنها را برای آنحضرت برداشتند در کتاب آداب الحرب

منظور آورده است در وقتی که مهتر سلیمان علیه السلام هزار اسپ بار تر بود که در عالم نظیر ندیدند و در بر مرغزار که خوشتر بودی چند بندی

و عقبی آب عذب بود که آنجا هر روز فرود آمدندی و آب خوردندی سلیمان را علیه السلام ازین حال خبر کردند هزار دیو عفریت را

بفرستاد تا بگیرند گرفتن و آوردن ممکن نشد رای زدند که چه حیلت کنند تا ایشان بدست آیند برا بحیلهای فرار کوفت که چشمه

دیوان را بباید فرستاد تا آن عقبی را از آب حالی و با آب انگور مملو گردانند تا بخورند و مست گردند آنگاه بگیرند و بیاورند همچنان

کردند هزار دیو را فرستادند تا هر یکی موی پیشانی اسپی گرفتند و بیاوردند و بر سلیمان عرضه کردند و بر سر تقدیر آنحضرت

از تماشای آنها از نماز عصر یا وردی که داشت باز ماند و همه را قربان کرد چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ

بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ یعنی یاد کن چون عرض کرده شدند بر سلیمان در آخر روز اسپان تیز رو

ایستاده بر سه پای و بر کناره از قائمهٔ چهارم و این نیکوترین اوصاف اسپ است پس خداوند عز و جل درین آیه شریفه

بنیکوترین اوصاف که لفظ جیاد است اسپها را یاد فرموده و در آثار فوز خیر و برکت و سعادت بیفزوده و الف در سوره
آل عمران در شمائل و فضائل اسپ حضرت حق سبحانه و تعالی میفرمایند زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ
النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ
وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ در تفسیر این آیهٔ عظام سابقاً آنچه لائق مقام بود ایراد گردید در اعادهٔ آن کتاب باطالت
می انجامد و سامعان را ملالت میدهد بنهایت برای جهان آرای خداوندان عرفان و مقتبسان مشکوة ایقان چو
پنهان نماند که آفریدگار زمین و زمان در کلام بلاغت نظام این امور شگانه را هر یک باسم واحد بجز اسپان در آورد
بخلاف لفظ خیل که آن را بطریق موصوفیت چنانچه بزبان نحویان این مسئله اشتهار دارد اعلان ساخت تا واقفان
محفل هدایت ابدی بدین دقیقهٔ لطیفه گمانیت سرمدی مقدار و منزلت اسپ جدا سازند و بدوام مرور دهور و تکرار
سنین و شهور او را بنوازند و بر قرب گروه قادو ذهن رقادوشان ظاهر گردد که منزلت او بر سایر این بسیار و مزیتش بشمار است
ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و مثبت این مقام و دلیل محکم این کلام کلمهٔ طیبهٔ ملک علام است
که او را بمقسم علیه یاد میفرماید و در این اظهار مرحمت و محبت را نسبت باو مینماید حیث قال وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا
یعنی سوگند باسپان دونده که در ان زمان نفس زنند و ضبح چنانچه در نهایه و قاموس مسطور است آوازی است که از
دهن اسپ شنیده میشود ولی صهیل نیست و بعضی گفته اند آوازی غلاف قضیب اوست وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا فَالسَّابِقَاتِ
سَبْقًا یعنی سوگند باسپان تیک دوندهٔ غزا کنندگان که عنان کشیده روند پس مقدم میکردند بتقدیم شدن و سبقت
بر دونده را گویند چنانچه متنبی گوید أعز مكان في الدنا ظهر سابح ؛ وخير جليس في الزمان كتاب
یعنی عزیزترین مکانها در دنیا پشت اسپ و نیکوترین رفیق در زمانه کتاب است و در بعضی از تفاسیر مذکور است که مراد بحکایت
تشبیهات است و سابقات اسپها و خداوند عز و جل پیغمبر اجل خود را باامت اکمل بستن اسپان امر فرموده تا در هنگام
کارزار قلوب شقاوت اسلوب کفار نابکار را ترسان و هراسان گردانند زیرا در خلاف این امر حصول رعب معدوم و چهرهٔ
حسنای او در نقاب حجاب مکتوم است کما قال الله تعالی وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ
رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ تفسیر آیهٔ شریفه سابقاً سمت تحریر یافته است و در حدیث
وارد است که مردی در خدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شکایت نمود در خانهٔ خود سنگ می اندازند میشود

وحال

وحال آنکه در ان خانه من کسی را نمی بینم آنحضرت فرمود در منزل خود اسپی البته نگاه دار شنیده که حضرت حق جل و علا
میفرمایند تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ
اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ یعنی دیگرانرا بترسانید که غیر جن را خبر کافران دیگر شما نمیدانید ایشان را یعنی نمی بینید و خدای
ایشان را و احوال ایشان میداند و بعضی از مفسرین گفته اند مراد بکریمه و آخرین یهودند یا منافقان یا مجوس پس آنکه در
میگوید یک اسپ عربی را در منزل خود بستم دیگر آن رجم از من منقطع گردید و نیز در حدیث از حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و سلم روایت است که فرموده لَنْ يُخَبِّلَ الشَّيْطَانُ أَحَدًا فِي دَارِهِ فَرَسٌ عَتِيقٌ یعنی شیطان
لعین برای فریفتن قادر نیست که خود را بخیال کسی که در خانهٔ او اسپ عربی در آورد و نیز در فضائل او حضرت عزت جلت
قدرته میفرماید الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ
أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی آنانکه نفقه می کنند در
راه حق برای تحقق بار اسپ در اوان بستن آن بنیت جهاد مالهای خود را شب و روز در نهان و آشکارا غرض
استغراق اوقات است با عطای صدقات پس مر ایشان را که بدین چهار نوع صدقه دهند مزد صدقات ایشان
نزدیک پروردگار خود است که آن بهشت باقی و نعیم جاودانی است و گفته اند مزد آن است که ایشان را در مقام عندیت
فرود آرد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و در ان حال نباشد ایشان را خوفی و نه ایشان
محزون گردند راقم حروف گوید پوشیده نماند و رود آیه بر شان اسپ بنا بقول بعضی از مفسرین است و اکثر نقلهٔ
ثقات و عمدهٔ روات آیت را چنان روایت کرده اند که لیث بنی غالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه چهار درم داشت
یکی را بظاهر و دیگری را بمضمر و یکی را شب ظلمانی و دیگری را روز نورانی تصدق کرد حق سبحانه و تعالی در شان او این آیت نازل
فرمود و مولای او صلوات الله و سلامه علیهما از او پرسید که ترا برین وجه داشت که بدین نوع تصدق کردی عرض نمود
که طریق تصدق را بیرون ازین چهار وجه ندیدم و جمیع آنها را التزام کردم بتمنای آنکه یکی از انها بشرف قبول در درگاه احدیت
مقبول بارگاه صمدیت افتد و صاحب کشاف آورده است که یار غار ابوبکر نیکوکردار چهل هزار دینار ده در پنهان و ده در عیان
و ده در شب و ده در نهار تصدق کرد حق سبحانه و تعالی در شان آن بزرگوار آیه را وارد فرمود و صدقات صداقت انتقش را
ستوده والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب و ابن عباس میفرماید آیهٔ کریمه در باب علف دادن و گرامی داشتن اسپ نازل

کردیده است و مؤلف اصل میگوید میل مشترین مغفرین برین است **فصل** در بیان آنچه در فضائل اسب از احادیث

وارد کردیده است از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرویست که فرمودند اَلْخَیْلُ مَعْقُودٌ فِی نَوَاصِیهَا

الْخَیْرُ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَاَهْلُهَا مُعَانُونَ فَامْسَحُوا بِنَوَاصِیهَا وَادْعُوا لَهَا بِالْبَرَکَةِ

یعنی تا بروز قیامت آثار خیر و برکت به پیشانی اسب بسته شده است و خداوند او در جمیع امورش بسعادت او یاوری داده

شده است پس شما بمالید به پیشانی او دستهای خود را و مر او را ببرکت و خیر دعا کنید و بعضی کفته اند چون در پیشانی او آثار

خیر و برکت مندرج است لا محاله شوم را در دیار او راه نباید بود و درین باب نظری حسن است زیرا که حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم هرگز باسب تشائم نفرموده اند اما آنچه ابو هریره از حضرت مقدس نبوی روایت کرده است که اَلشُّوْمُ فِی

ثَلٰثَةٍ فِی الدَّارِ وَالْمَرْاَةِ وَالْفَرَسِ یعنی شآمت در سه چیز است خانه و زن و اسب اعتباری ندارد زیرا

ابو داود در سند خود از حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها روایت میکند کفت از عائشه پرسیدند که ابا هریره نقل چنین

حضرت میسازد عائشه جواب داد که ابا هریره تمام حدیث را یاد نکرفته است زیرا او داخل منزل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

کردید آنحضرت میفرمودند قَاتَلَ اللّٰهُ الْیَهُوْدَ یَقُوْلُوْنَ الشُّوْمُ فِی ثَلٰثَةٍ فِی الدَّارِ وَالْمَرْاَةِ وَ

الْفَرَسِ یعنی خدای عز و جل یهود را هلاک کرداند که میکویند شآمت درین سه چیز است ابو هریره آخر حدیث شنید و

اولش را نه و علاوه برین احتمال وارد این شآمت در اسپی باشد که برای غیر جهاد بسته باشند و اسپی که بآثار خیر و سعادت

مقرون باشد فرسی است که برای جهاد بسته کردد و مقوی این معنی است آنچه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم

روایت شده است که اَلْخَیْلُ ثَلٰثَةٌ فَرَسٌ لِلرَّحْمٰنِ وَفَرَسٌ لِلْاِنْسَانِ وَفَرَسٌ لِلشَّیْطَانِ

اَمَّا فَرَسُ الرَّحْمٰنِ فَالَّذِیْ یُرْتَبَطُ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَاَمَّا فَرَسُ الْاِنْسَانِ فَالْفَرَسُ الَّذِیْ یُرْتَبِطُهَا

الْاِنْسَانُ یَلْتَمِسُ بَطْنَهَا فَهِیَ سِتْرٌ مِنْ عَوَزٍ فَاَمَّا فَرَسُ الشَّیْطَانِ فَالَّذِیْ یُقَامَرُ

اَوْ یُرَاهَنُ عَلَیْهِ یعنی اسپ بر سه نوع است اولین مر خدا را و دوم مال انسان و آخرین خاصه شیطان است

اما اسپ خدا آن است که خداوند او آن را بنیت جهاد در راه خدا بسته باشد و اسپ انسان همان است که بدوام او را

برای فربهی و بزرک کشتن شکم بسته باشد و در هنکام احتیاج خود و سائر مردم آن اسپ پنهان و محجوب کردد و اما اسپ شیطان

آن است که او را برای مقامره و مراهنه یعنی مسابقه با خصم و غالب شدن بروی نکاهداری نماید و بعد ازین از اسبان

اکه

آنچه حضرت رسالت مکروه میداشت از مبحث خود ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و نیز از حضرت نبوت مرویست

که فرمود اَلْبَرَکَةُ فِیْ ثَلٰثٍ فِی الْفَرَسِ وَالْمَرْاَةِ وَالدَّارِ یعنی برکت در سه چیز حاصل میشود

خانه و در حدیث زهری روایت شده است کفت از سالم بن عبد الله سؤال از معنی حدیث اَلشُّوْمُ

فِی الدَّارِ وَالْمَرْاَةِ وَالْفَرَسِ کردم و کفتم حال آنکه بسند صحیح از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

کذشته است برکت در اسپ و زن و خانه مندرج است سالم بن عبد الله در جواب کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرموده است هرگاه اسپ لنکد زن و زن زود تر بشوهری دیکر منتقل شده باشد و مدام شوهر سابق را

خانه که از مسجد دور باشد هر سه مشوم میشوند و اکر بغیر ازین وصف متصف کردند مبارک کنند و نیز از آنحضرت

نقل میکنند که فرمودند که شُوْمُ الْمَرْاَةِ اِذَا کَانَتْ غَیْرَ وَلُوْدٍ وَشُوْمُ الْفَرَسِ اِذَا لَمْ یُغْزَ عَلَیْهِ وَشُوْمُ الدَّارِ

الْجَارُ السُّوْءُ یعنی شآمت در زن مندرج در آن حالت است که قابل ولادت نباشد و در فرس

جهاد کرده نشود و در خانه که همسایه بد داشته باشد و فائده در ایراد این احادیث این است که بزرکان تشائم را

باسپ میل کردند مکر اسپی را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بشآمت مذکور فرموده باشد و حال آنکه حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم در غنائم او را تفضیل داد و کرامی داشت اسپ را دو حصه و صاحبش را یک حصه از غنیمت

میفرمودند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویست در حینی که فتح مکه مکرمه را نمود مقداد از جانب راست

آن حضرت و زبیر بن عوام از جانب چپ بودند چون بمکه مکرمه داخل شدند و مردم ساکن کشتند آن دو

آن حضرت بسواری مبادرت کردند پس آنحضرت برخواست و کرد و غبار را از اسپ ایشان بلباس مطهر خود

میفرمود که اِنِّیْ جَعَلْتُ لِلْفَرَسِ سَهْمَیْنِ وَلِلْفَارِسِ سَهْمًا فَمَنْ نَقَصَهُمَا نَقَصَهُ

اللّٰهُ یعنی بدرستی من کردانیده ام برای اسپ در غنائم دو حصه و سوارش یک حصه هر کس این حکم را ناقص

خدای عز و جل او را ناقص نماید و از ضبط نبوت و مشکوة رسالت نهی از بریدن کوش و بینی و غیر آن در اسپ وارد

روایت است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک اسپی را از کفار یافت بردی

که در آن اوان حاضر بود او را سپرد و امر فرمودند که بران سوار شود چون طیبه طیبه منوره رخسار انور آن حضرت

اسپ را بحضور باهر النور آن سرور عالم حاضر سازد چون بمدینه رسیدند از مقر نبوت باحضار آن اسپ امر

آن مرد عرض کرد که یا رسول الله اورا خصانیده ام ایمنی یا آنحضرت بسیار دشوار آمد زیرا آواز وصهیلش بسیار بر آنحضرت
خوش آمده بود آن حضرت بر آن شخص نفرین کرد که تو هم مثل او گوشش بریده کردی تا سه دفعه این لفظ را مکرر فرموده اند و از
ام امیر المؤمنین عائشه رضی الله تعالی عنها مروی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهی از خصانیدن اسپ و شتر و
گوسفند و هر نیه کرد عبد الله بن عمر رضی الله تعالی عنهما میگوید در این امر ظاهر شدن خلقت نیست زیرا اصلاح ماده بر ذات است
چون آن محل بمعرض تضییع رسید اصل نوع معدوم خواهد شد و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که لا خصاء فی الاسلام و لا بنیان کنیسة یعنی خصیه کردن حیوانات و بنا کردن
معبد ترسایان در اسلام روا نیست ابن ابو ذئب گوید از زهری در خصیه کردن اسپ سؤال کردم گفت عبید الله
بن عبد الله از حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه مرا روایت کرده است که آن حضرت نهی فرموده اند
از صبر الروح و صبر الروح چنانچه در نهایهٔ ابن اثیر رحمه الله مسطور است خصیه کردن را گویند زهری گوید در خصیه کردن هلاک شدن است
مر نوع را زیرا خصیه کردن نر را از آرزوی خود باز میدارد و بالاخره موجب انعدام نوع میگردد و عکرمه از عبد الله بن عباس روایت
نموده است در کریمهٔ **و لامرنهم فلیغیرن خلق الله** مراد خصیه کردن بهائم است یعنی هر آینه میفرمایم
ایشان را و بخیال ایشان می اندازم چنانچه در اول آیه مستفاد میگردد که تغییر میدهند آفریدهٔ خدا را بصورت یا صفت چون
خصی کردن انسان و بهائم و از شعبی مروی است که کاغذ امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که بسعد بن ابی
وقاص نوشته بود خواندم از بریدن گوشهای اسپ قطع ساق یا خصیه کردن او نهی فرموده بود و لیکن از عروة ابن زبیر
رضی الله عنهما روایت شده است که استری داشت آن را خصیه نمود و نیز عمر بن عبد العزیز در ایام امارت خود استری
داشت آن را خصیه کرد اما در اسپ از حضرت امیر المؤمنین حسن بن علی علی جده و ابیه و علیه الصلوة والسلام در این باب سؤال
کردند آن حضرت فرمود در این کار باکی نیست اما آنچه من مختار کرده ام فحول اسپها هر گاه کم باشند و مخافت کم گشتن نسل
در دل واقع گردد خصیه حرام است و منفعت نتاج و تناسل آنها شفقت بدنی طبیعت را در دل شیرین مینماید و اسپ
عتیق کریم هر چه چون تراوش نسل و تسید زیادت نوع بدو هست مطلقا در خصیه کردن او تجویز نیست لکن در سایر اسپها
هر گاه بمرتبهٔ کثرت رسیده اند در خصیه کردن باکی نیست لاسیما از ضرر آنها مخافت حاصل گردد و انتفاع گرفتن بدانها
در خصیه کردن بیشتر باشد و ایضا حضرت رسالت فرموده است **التمسوا نسلها و باهوا بصهیلها**

المشرکین

المشرکین یعنی بطلبید نسل اسپ را و باشید به صهیل او مباهات بر کافران نمایید خلاصة الکلام حقیقت آنچه ما در این آثار و اخبار
که ذکر نمودیم این است آنچه از اسپهای عربی کریم النسل و کریم النسب اند که مخافت نقص و نابود گشتن آنها باشد بهیچوجه خصیه کردن
روا نیست و اگر خلاف این باشد تجویز کرده اند و بسند صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود **من حبس فرسا**
فی سبیل الله ایمانا بالله و تصدیقا بوعده فان شبعه و ریه و روثه و بوله و میزانه
یوم القیمة یعنی کسی اسپی را در راه خدا بجهة جهاد بسته نماید و بیکتائی خدای خود گرویده گردد و باور بوعدهای خدا
که حق را بر باطل غالب خواهد فرمود بکند پس تحقیق سیر خوردن و سیر آب گشتن و سرگین و شاشه کردن آن اسپ را از تنخواه حسنات
در روز قیامت به پلهٔ میزان احسان او میگذارند و ایضا از آن حضرت روایت است که فرمود **ان الله سبحانه**
یزید فی اجر من ارتبط فرسا للجهاد بسبعین حسنة کل یوم یعنی بتحقیق خدای زیاد میفرماید
در اجر و ثواب کسی که اسپی را در راه خدا برای جهاد بسته باشد در هر روز هفتاد حسنه و هم از آن حضرت روایت کرده است
که فرمود **الخیل مبدءة یوم الورد** یعنی در هنگام آب خوردن شتر و گوسفند و سایر بهائم اول اسپ را
باید آب داد و از آن حضرت روایت شده است که فرمود **لا تقودوا الخیل بنواصیها فتذلوها** یعنی
اسپها را بموی پیشانی نکشید که براه ببرید تا بیاید بیاورید راقم حروف گوید زیرا این کار شامل حال کفار است که
او را در روز قیامت بموی پیشانی بدوزخ میکشند و در اسپ آثار خیر و سعادت مندرج است پس او را بموی پیشانی کشیدن
شایسته و سزاوار نیست والله اعلم قال الله تعالی **لنسفعا بالناصیة** یعنی او را بگیریم بموی پیشانی
به دوزخ کشیم و بعضی از عرب در مدح قوم خود گفته اند * **قوم اذا استمعوا الصریخ رایتهم** *
ما بین ملجم مهره او سافع * یعنی آن خویشهای ممدوح من طائفه هستند در زمانیکه آواز را بشنوند تو
او را می بینی در بین لجام کردن و کشیدن کره را بموی پیشانی مشغول میکردند که زودی سوار گردند و امر آن شخص از زودی
درست سازند زیرا اعراب را عادت این بود که اسپان را در چراگاه بدون افسار و رسن یله میکردند و هر وقت آنها را
میخواستند بدین حال پس می آوردند و ایضا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مردی را دید روی اسپ خود را بدست
یا بچوب میزد و بر او نفرین و لعنت میکرد آن حضرت فرمود تو این احوال مذمومه را با این اسپ محمود معمول میسازی
آتش ترا مس میکند مگر او را سوار شوی و در راه خدا جهاد کنی پس آن مرد دائم بر آن اسپ سوار میگشت و در راه خدا جهاد مینمود

تا اینکه پیر و ضعیف گردید و پیوسته مردم را میگفت بر این حال شما شاهد باشید و از آن حضرت مروی است که روی
اسپ مبارک خود را بلباس مطهر از گرد و غبار و چرک پاک کردی و میفرمود که امشب جبرئیل از سستی و نهادن در خدمت این اسپ
مرا باز خواست نمود و در روایت دیگر آن حضرت از منزل نبوت تشریف بیرون آوردند با آستین پیراهن مبارک خود
روی و دو چشم و دو سوراخ بینی اسپ خود را پاک میکرد اصحاب عرض کردند با آستین پیراهن این کار را چرا میکنی در جواب فرمودند
تحقیق دوست من جبرئیل مرا برای اسپ عتاب فرمود و ثعلبی در تفسیر خود باسناد صحیح از حضرت امیر المؤمنین حسن بن علی
علی جده و ابیه و علیه الصلوة و السلام روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون مشیت خالق عز و جل بر خلقت
اسپ قرار گرفت باد طرف جنوب را فرمود که اراده من بر آن مقرر گردیده است از تو مخلوقی بیافرینم او را باعث عزت
دوستان و مذلت دشمنان و زینت دهنده اطاعت کنندگان خود سازم باد از استماع این امر انگشت اطاعت را
بر دیده قبول نهاد پس حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله و صنعت شامله خود قبضه از باد گرفتند و از وی اسپی آفریدند
و او را فرمود ترا اسپ عربی خلق فرمودم و خیر و برکت را در پیشانی تو تا روز قیامت بسته و معقود ساختم و اموال غنائم را
بطریق غنیمت بر پشت تو جمع کردم و دولت با تو باد هر جا که هستی و در دل صاحب ترا نسبت بتو مهربان ساختم و ترا بدون
بال و پر قوت پریدن ارزانی داشتم تو باعث طلب فرار و موجب هرب فرار و نزدیک است که بیافرینم کسی را
که بر پشت تو مرا تسبیح و تحمید و تهلیل نمایند و در آن هنگام تو نیز با ایشان ما را مشغول گردی و بر تقویت این حدیث حدیثی
از حضرت خیر البشر روایت است فرمود ممکن نمیشود که راکب اسپ تکبیری یا تسبیحی یاد نماید و آن اسپ آن را بشنود و مکرر مانند
راکب آن را جواب بدهد راقم حروف میگوید زهی سعادت اسپ که با آن اصل و مبدئی که داشت بدون اباء و امتناع در جواب
آفریدگار خود لبیک اجابت بزبان جان و جنان جاری ساخت و خسارت و ندامت مر آدمیرا با اصل و نتیجه که مویش بعد از
سه دفعه فرمایش لعقد او جزاء الامر کرده کار را باو موکول نمودند ع آری جزا موافق احسان مقرر است والله اعلم پس از آن
ملائکه کرام چون این اوصاف عظام اسپ را شنیدند و مشاهده احوال بهترین و شمائل دلکش نمودند روی نیاز بدرگاه
کریم بی نیاز نمودند که ای مربی عالمیان ما نیز ملائکه و از زمره بندگان توایم و پیوسته ترا تحمید و تسبیح مینمائیم ما را نیز از این نعمت عظمی و
موهبت کبری محروم مگردان حضرت خالق علام از انعام عام خود جهت ایشان نیز اسپان سفید و سیاه و گردن دراز مانند
گردن اشتر بیافریدند عاقبت جوینده یابنده بود راقم حروف گوید اهل بدر و حنین در خدمت حضرت رسول الثقلین

شمائل

شمائل اسپان ملائکه را دیدند و الله اعلم چون خداوند عز و جل اسپ را از باد روان آفریده بود و پایهای او در آن قرار گرفتند
آواز صهیل از وی برخواست از حضرت عزت جلت قدرته در جواب صهیل او نوایی در رسید که برکت باد که تو را آفریدم بار که
میلباشید بدین صفت صهیل تو ذلیل میگردانم دشمنان انبیای عظام و اولیای کرام را و بسبب سماع کردن و در رقاب او بار را
و گوشهای او ما را از این آواز پر میسازیم و ابواب خوف و خشیت را بر قلوب او ما میگشائیم و در حینیکه حضرت آفریدگار بر خلیفه
خود که آدم ابو البشر است عرض اشیا و تعلیم اسماء فرمود از مقر احدیت نیز امر صادر گردید که ای آدم از این مخلوقات
که من آفریده ام بهر کدام که طبیعت میل مینماید جهت خدمت خود اختیار کن آن حضرت اسپ را اختیار نمود مقارن این حال
خداوند یگانه باو فرمود چیزی را اختیار کردی که عزت خود و اولاد تو در آن مندرج است بدوام تخلید اولاد تو او را نیز
باید ار کردم برکت من بر تو و بر او باد و بدرستی که من خلق نکرده ام از تو و او مخلوقی محبوبتر باشد و از تتمه این حدیث چنانچه
در کتاب آداب الحرب بنظر رسیده است وای آدم یکی از خاصیت و برکت اسپ آن است که در خانه که اسپ باشد دیو در آن
خانه نرود و در آن خانه مرگ مفاجات نباشد و برکت و نعمت باشد و نزدیک ابلیس هیچ آوازی که از دشمن برسد نخواهد آمد
و در نزد ابلیس هیچ دشمن بدتر از آواز اسپ نیست اگر مالک او را واقعه خواهد بود پیش از چهل روز بالهام ایزد تعالی او را معلوم گردد
باشد و از کاه و جو خوردن بشره باز ایستد و از جمله حیوانات چهار چیز در بهشت رود اسپ و اشتر صالح و خر عزیر علیهما السلام
و سگ اصحاب الکهف و پیغمبر علیه السلام بر سر رداء مبارک اسپ را جو دادی و برداء مبارک خود گرد را از روی وی پاک کردی و
فرمودی چنانچه فرزندان را تعویذ دارید اسپان را نیز تعویذ دارید که چشم زخم کار کند و نهی فرمودی که زه بر گردن
اسپان ببندید پس ازین حکایت که بر تو رای سامعان روایت کردید کفایت مینماید بر اکرام و تعظیم و تشریف و تکریم اسپ
و موجب را لائق است که بوساطت او بر سائر انواع حیوان بلکه بر قاطبه انسان مفاخرت و مباهات نمایند و بدین قول باری
جل و علا فرمود که ای اسپ ترا بعد از خلقت دادم افسر از سر تمامی ملوک عالم ربایند و درین سخن نیز دلیل واضح و تبیان لائح است
بر اینکه حضرت حق سبحانه و تعالی عرب را بمعرفت احوال و اخلاق و ریاضت و تعلیم و تادیب اسپ ممتاز ساخته است و بتشریف مجلس
بایکدیگر و الفت بغایت صورت بی نهایت سرافراز کرده زیرا که بچشم خود مشاهده کرده ایم که یکی از اعراب مالک سه چهار اسپ
بوده است و او ما را در چراگاه پیله ساخته استکام احتیاج هر کدام را خواسته است با اسم خودش آواز داده فرس مع عقو بجانب
صاحبش مبادرت نموده است و اعراف از نعمت چراگاه خود کرده است در زخم دوری اجناس را خورده و اگر پدر و مادرش نیز در آن

رم بوده باشند از اجابت و اطاعت تکاهل و تکاسل نورزیده است و اگر عجمی مالک آنها گردیده باشند بلغزاران گرامی
داشتن و ملاحظه نمودن در او ان دعوت طریق طغیان را معمول نموده اند و درین باب تشبیهی شیرین گفته در صحبت را
اکثر مستقراست شعر اَلْعَارِفُونَ بِهَا كَمَا عَرَفْتَهُمْ ٭ وَالرَّاكِبُونَ جُدُودَهُمْ
اُمَّاتِهَا ٭ فَكَأَنَّمَا نُتِجَتْ قِيَامًا تَحْتَهُمْ ٭ وَكَأَنَّمَا وُلِدُوا عَلَى صَهَوَاتِهَا
یعنی آن عرب همانند که عارف اند بدان ستوران چنانچه آنها با و ما عارف اند و سوار گشته اند اجداد آنها بر مادران اینها
و گوئیا آن اسپان متولد گردیده جهة اینکه در زیر او مابرای سواری اقامت نمایند و گوئیا آن اعراب متولد شده اند
بر پشت و کفل آنها و از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت است که در خدمت رفیع منزلت حضرت سید بشر
بعد از زنها چیزی از اسپ محبوبتر نبود و اگر کسی سؤال نماید که درین حدیث دلیل ظاهر است در اینکه زنها
باید از اسپ نیکوتر باشند و حال آنکه سابقا خلاف آن ثبت گردید در جواب میگوئیم حجت کردن برای بارین حدیث
بهتر است زیرا خدای عز و جل فرموده وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً
این آیه سابقا بقدر ضرورت ذکر شد و نیز فرموده است اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا
یعنی مال و اولاد مزین زندگانی دنیای فانیند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم چیزیکه در روز بازین دنیای فانی بود دوست
نداشتی و بخصوص میل و موالات اسپ داشتند و هر گز آن حضرت مال دنیا را تحصیل نمیفرمود لکن در تحصیل اسپ
میل کامل داشتند پس محقق گشت اسپ بجنب کامله آن حضرت و ترک سایر اشیای دیگر دلیل را محکم میسماید و علاوه
آن آدمی با اسپ مزین میگردد و در زن نخواهد شد و نیز حضرت متکبر کریم جلت نعماؤه و عظمت آلاؤه وصف کبر را بر بنی نوع
انسان حرام گردانیده و زهر ناگوار مَنْ تَكَبَّرَ فَقَدْ تَكَسَّرَ بمذاق آنها چشانیده مگر کبر را اسپ آن را منع نفرموده
و در اباء و امتناع بر فاعل او نکشوده و حدیثی دیگر از فضائل اسپ از ابی ذر غفاری رضی الله تعالی عنه روایت است که خواجه
عالم و خلاصه بنی آدم فرمودند مَا مِنْ فَرَسٍ عَرَبِيٍّ إِلَّا يُؤْذَنُ لَهُ عِنْدَ كُلِّ سَحَرٍ أَوْ عِنْدَ كُلِّ فَجْرٍ
تَدْعُوَانِ اَللّٰهُمَّ خَوَّلْتَنِي مَنْ خَوَّلْتَنِي مِنْ بَنِي آدَمَ وَجَعَلْتَنِي لَهُ فَاجْعَلْنِي أَحَبَّ أَهْلِهِ
وَمَالِهِ إِلَيْهِ أَوْ مِنْ أَحَبِّ أَهْلِهِ وَمَالِهِ یعنی موجود نمیشود اسپ عربی را حالتی در عالم کون و امکان
مگر اینکه او را مأذون می نمایند که در صبح دو دفعه بگوید که ای آفریدگار مرا مملوک گردانیدی کسی را که بلطف شامله خود او را

مراعات میفرمائی و آن بنی آدم است پس مرا بنزد او محبوب ترین اهل و مال او بگردان و نسائی این حدیث را در سنن خود
ذکر نموده و از صحاح سته است ثبت فرموده است و از معاویة بن خدیج مروی است که گفت چون مملکت مصر بدست اهل اسلام مفتوح گشت
هر قومی جهة ستوران خود چراگاهی معین کردند پس مرا بر مرعای اسپ ابی ذر گذر افتاد بر او سلام کردم و زمانی در خدمتش ایستادم
و از او سؤال کردم که این اسپ از کیست گفت از من است و لیکن نمی بینم او را مگر اینکه در دعای خود مستجاب الدعوه است گفتم
مگر اسپ را دعا کردن موجود است گفت بلی نیست شبی از شبها مگذرد مگر اسپ در آن اوقات بدرگاه قاضی الحاجات بدین نحو
مناجات است که ای آفریدگار من جهة منافع بنی آدم درین عالم مرا مسخر گردانیدی و روزی مرا در دست او نهاده پس بار خدایا
برا حم و الطاف احسان خود مرا بنزد او از مال و اهل و ولد محبوبتر گردان از این دعوات بعضی بهدف اجابت مقرون و بر غرض
بعز قبول مظفور شد و من ندیده ام این اسپ خود را مگر اینکه تیر دعوتش بغرض رسیده و از آن رسوم خیر و احسان بر آمال و امانی
من کشیده شده است و از آن حضرت روایت است فرمود كُلُّ مَا يَلْهُو بِهِ الرَّجُلُ الْمُسْلِمُ بَاطِلٌ إِلَّا رَمْيَهُ
بِقَوْسِهِ وَتَأْدِيبَهُ لِفَرَسِهِ وَمُلَاعَبَتَهُ لِأَهْلِهِ فَإِنَّهُنَّ مِنَ الْحَقِّ یعنی هر چه آدمی را از ذکر حق
باز دارد و بخود مشغول سازد باطل و حرام است مگر حالتی را که بکمانی مالک است تیر اندازد و اسپی که آن را خدا وند است تأدیب
دهد و با اهلش که با و جلیس و انیس است بازی کند و بسبب این تفضیل و تکریم در آیات معجز بینات قرآن قدیم و در احادیث رسول
ملک رحیم در شمائل ستوران رهوار و اسپان باوقار که مفهوم گردید جناب مقتدای انام و قدوة زمرة اسلام ابا حنیفه رحمه الله
که یکی از مجتهدین مذهب سنیه سنیه و مجدد وقت حنیفیه است بمصاحبت امام مالک که الحق این مذهب حق را مالک است خوردن
گوشت اسپ را مکروه داشته اند و رای رزین و اجتهاد متین او ما برین وجه جاری گردیده است که اباحت او موجب انعدام
باعث انهدام نوع او خواهد شد و عالم زمان و سرور انسان و قائد اهل ایمان و مجتهد اهل بر و احسان بیت شافعی آن امام مطلبی
بود پیوسته در خدا طلبی ٭ درین کار او ما را انکار کرده ٭ و الحق گوی از میدان برده است ٭ و احتجاج بآیه آورده است ٭ قُلْ
لَا أَجِدُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا
مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ
وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی بگو یا محمد در جواب مشرکان نمی یابم در آنچه بمن وحی کرده شده است
چیزی را که حرام کرده باشند بر خورنده که بخورد آن را مگر آن چیزیکه مردار باشد و یا خون ریخته شده باشد مراد خون غلیظ است که از اوداج

مذبوح رود یا در زنده کی از و بیرون آید و جگر و سپرز و امثال او یا گوشت خوک یا آنچه از و توان خورد به درستی که این مذکورات
پلید اند یا کشته شده او از برداشته شده باشد برای غیر خدا بوقت کشته شدن و آن را فسق نام برد زیرا که این عمل فاسق میکردند
پس هر که بیچاره گی درمانده شود و از آن تناول نماید ستم کار نیست بر بیچاره گی خود و از حد در نگذشته است در خوردن زیاده از قدر
ضرورت پس پروردگار تو آمرزگار است مواخذه ضرورت را نکند و بر بیچارها مهربان است و نیز از مجتهدهای شافعی است رضی الله
عنه بر مباحی خوردن گوشت اسپ آنچه روایت کرده است ابن اسحق از سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حینی که از غزوه
خیبر نهی از خوردن گوشت خر اهلی فرمودند مردم را بخوردن گوشت اسپان مأذون فرمودند و نیز در صحیح مسلم که یکی دیگر از صحاح
سته است باسناد صحیح از فاطمه از اسما روایت کرده است که در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اسپی را سر بریدیم و
گوشت آن را خوردیم و اگر طالب استقصا احادیث فضائل اسپ درین باب کردیم هر آینه مختصر بطول می انجامید و کتاب از
شرط اختصار که در اول کرده شده است خارج میگردد و از گفته قناعت است بر آنچه متروک گردیده است و در بعضی از نسخ
بنظر رسیده که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مروی است که اسعه اعشار الرزق مع صاحب الدابه یعنی روزی عالم را اگر به ده حصه کنند
نه سهم مخصوص خداوندان چهارپایان است راقم حروف گوید بنا بر احادیثی که سابقا مندرج گشتند در صحت این حدیث نظری است
والله اعلم و ایضا از آن حضرت مروی است که خطاب بیکی از اصحاب فرمود اشتر دابة فان منفعتها لک و
رزقها علی الله یعنی خریداری کن چهارپایی را بدرستی که نفع آن از آن تو خواهد بود و روزی آن بر خدای تعالی است و ایضا
از آنحضرت نقل کرده اند که من سعادة المؤمن دابة یرکبها فی حوائجه و یقضی علیها حقوق
اخوانه یعنی از جمله سعادتهای مؤمن آن است که چهارپایی داشته باشد که سوار شود او را در کارهای خود و در او رد و ادای حقوق
برادران ایمانی خود و مراد آن است که در بیماری و آمدن از سفر و سایر مواضع مقرره بدیدن ایشان رود و در کتاب کافی و تهذیب
از آن حضرت مروی است من اشتری دابة کان له ظهرها و علی الله رزقها یعنی هر که خریداری
کند چهارپایی را پشت آن جهة او خواهد بود و روزی آن بر خداست و در کافی و تهذیب و کتاب من لا یحضره الفقیه از آن
مروی است اتخذوا دابة فانها زین تقضی علیه الحوائج و رزقها علی الله تعالی
یعنی بگیرید و پیدا کنید چهارپایی را بدرستی که آن زینتی است و کارها بسبب آن ساخته میشوند و روزی آن بر خداست
بزرگ و باعظمت است نام او و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت سلطان الغربا علی بن موسی الرضا علی آبائه و علیه الصلوة

والسلم

والسلام مروی است من ربط فرسا عتیقا محط عنه فی کل یوم ثلاث سیئات
و کتب له احدی عشر حسنة و من ارتبط هجینا محیت فی کل یوم
سیئتان و کتبت له تسع حسنات و من ارتبط برذونا یرید به جمالا
او قضاء حاجة او دفع عدو محیت عنه فی کل یوم سیئة واحدة و
کتبت له ستة حسنات یعنی هر که ببندد اسپ نجیبی یعنی عربی را محو کرده میشود هر روز از نامه اعمال او
سه بدی و نوشته میشود بجهة او یازده خوبی و هر کس ببندد اسپی هجینی یعنی پدرش عربی بود و مادرش عجمی باشد محو میشود
از و هر روز دو بدی و نوشته میشود جهة او نه خوبی و بعد ازین آنچه از اسپات عربیه که در فضائل او در شمائل اسپ گفته
شده است و مسموع گردیده اند در کتاب آثار الثبت مینمائیم و از احوالی که اعراب اسپها را بر جان خود اختیار کرده اند
برین کتاب می افزائیم **فصل** در بیان اوائل اسپها و اول کسی که بر آنها سوار گشت و آنچه درین باب
احادیث وارد گردیده اند بر ضمایر ارباب الباب پوشیده و مستور نماناد که اگر نه لطف حکمت ایزدی کند سهولت را بر پای
صعاب دواب افکندی العقدم تدبیر انسانی این راه دشوار چگونه سر آمدی و این باری گران را چگونه بمنزل رسانیدی هوشیار
خردمند بکمال قدرت و نعمت بی پرکه آدمی زاد ضعیف نهاد را بر حیوانات تسلط داده و اکثر انواع را از وحشتگاه خود رانده
بمعموره انقیاد کشانیده از فوائد ایجاد شان بر نوع بی مانند بشری منت نهاده چنانکه در مقام امتنان میفرماید والخیل
والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و شک نیست این آیه کریمه دلالت میکند که در روز نامه علم
ازلی که مجال شک نیست چنین مقرر شده است که منافع وجود این حیوانات با انسان راجع گردد و چون فائده سواری
نیز بین ظاهر و عمده است ازین جهة گفته اند که اول کسی بر اسپ عربی سوار گردید و او را بحوزه تسخیر در آورد حضرت
اسمعیل بن ابراهیم بود علیهما السلام و آنحضرت اول کسی است که بزبان عربی متکلم گردیده و نخستین شخصی است از
کمان تیر انداخت و حسن تیراندازی آن حضرت بمثابه بود که هرگز تیر او بخطا نرفت و روایت است که حضرت حق سبحانه و
تعالی بجهة سرافرازی آن حضرت یکصد اسپ در میان بحر بیرون آورد و حال آنکه پیشتر اسپ مانند سایر حیوانات در صحرا وحشی
بود و با بنی آدم طاقت مؤالفت نداشت آن حضرت او را گرفت و رسن بر و بست و سوار گردید و از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت شده است اول کسی اسپ را سوار گردید حضرت اسمعیل بود علیه السلام و ازین جهة اسپ را عراب نام نهاده اند و

ازو روایت است که فرمودند اول دفعه اسپ مانند بقیهٔ حیوانات در وحشت بالطبع بود پس در حینی که حضرت حق
سبحانه و تعالی ابراهیم و اسمعیل را برفع قواعد و تعمیر کعبهٔ معظمه مامور و ماذون نمود ایشان را فرمود بدرستی که برای شما
گنجی ذخیره ساختم که سالهای سال است برداشته‌ام و در آن هنگام حضرت قادر علام جبرئیل را با پیغام فرستاد که صحرای جیاد را
که پایین کوهی است انکه مشهور است بقدوم شریف سنگ افزای بهشت برین فرسایی آن حضرت بموجب فرموده عمل نموده
در آنجا متحیر و سرگردان گردیده که نمیدانستند آن گنج را نام چیست تا بدان او را بخوانند و طلب نمایند خداوند عز و جل الهام باو فرستاد
که آن گنج اسپ است و او را بخوان آن حضرت بدین کار اشتغال داشته راوی میگوید در روی زمین اسپی باقی نماند مگر اینکه
او را اجابت نمود و بخدمتش مبادرت کرد و ناصیهٔ یمنت آن حضرت را در جانب پیشانی برآنها تمکین داد و بعد از اتمام این حکایت
ابن عباس رضی الله عنهما میفرمود ای مردمان بر اسپان سوار شوید و اعتقاد در خیر و برکت برآنها دارید بدرستی که آن
خداوند یمن و برکت اند و میراث پدر شما اسمعیل علیه السلام میباشند مؤلف کتاب آداب الحرب فرماید ایزد تعالی در اسپ چند چیز
بنا فریده است یکی زهره و بنا فریدی که اگر زهره داشتی هیچ آدمی از زهرهٔ آن نبودی که بر اسپ نشستی دوم دیگر غدود اصلی بنا فریده اگر
غدود داشتی رنجور بودی همیشه سیم شنالنگ چه اگر شنالنگ داشتی نتوانستی دوید و او را دویدن نتوانستی گرد و در بعضی از
فرسنامها بنظر رسیده که اسپان دریائی بودند و تا هفت شرط با ایشان نکردند بیرون نیامدند اول آنکه جنب و زن ایشان را
سوار نشود دوم آنکه بار نکنند سیم خورش باز نگیرند چهارم در جای پاکیزه نگاهدارند پنجم نعل در چهار دست و پا بندند ششم
موی دم و یال نبرند هفتم گوش و پیشانی معیوب و زخم دار نکنند و پیش از وقوف برین خبر در عنفوان جوانی این فرد بیت را
انشا ساخته‌ایم شعر احسن ما الهو به خیل عراب و داثة العرب کاننا
فوقها علی اکر نلعب فی مجلس علی طرب یعنی نیکوترین چیزی که من بدان مشغول کردم اسپان عربی اند
که بسبیل میراث از عرب بما رسیده اند گویا ما در هنگامیکه بر آنها سواریم بر گوهای بازی در میان مجلس در غایت خوشی
ببازی کردن مشغولیم و ابوداود در سنن خود باسناد صحیح که آن را بام المؤمنین عائشه رضی الله عنها میرساند روایت میکند
که ام المؤمنین فرمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ تبوک خیبر مراجعت فرمودند در خزینهٔ عائشه
من پرده‌ای بود ناگاه باد وزیدن گرفت و جوانب پرده را از بنات اللعب من منکشف ساخت حضرت رسالت پناه بعد از
اینکه بجانب آنها نظر مبارک انداخت فرمود ای عائشه آن چیست گفتم دختران من اند و نیز در میانهٔ آنها صورت اسپی که

اورا

اورا دو بال از رقعه پارهای کهنه بود پدید گردید باز آن حضرت ازان نیز از من استفسار فرمود گفتم اسپ است آن حضرت
فرمود آنچه بر روی چیست گفتم بالهای او میباشند فرمود اسپ و بالها گفتم مگر نشنیده‌ای که سلیمان را علیه السلام اسپی بود
که بال و پر داشت عائشه گوید پس آن حضرت شروع بخندیدن نمود بغایتی که نواجذ مبارک او پدید گردیدند و نواجذ بدال معجمه چهار
دندان آخر است بعد از دندان آسیا که آنها را طواحین میگویند میباشند و درین حدیث برهان قاطع و تبیان ساطع است
بر نیکو افتادن عائشه در دل مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم بتحقیق این حکایت در اوان اول دخول آنحضرت بود
باو زیرا که آن حضرت او را خواستگاری فرمود در حالی که او دختر شش ساله بود و بدو دخول فرمود که عمر شریفش نه سال رسیده
بود و بغیر از او دختری دیگر بحبالهٔ تصرف آن حضرت نیامده است راقم حروف گوید ازین جهت بود که آن خاتون قیامت
مستوره پردهٔ عفافت بر سایر امهات طاهرات افتخار میفرمود والله اعلم و حضرت داود علیه السلام اسپها را بدوستی
شدید دوست میداشت و هر اسپی عزیز را بدو خوب در خدمتش وصف و تعریف میکردند بر وقت او میفرستاد و میخرید
تا اینکه هزار اسپ در اصطبل آن حضرت فراهم گردیدند در روی زمین مانند آنها در نیکوئی نبود پس در حینی که حضرت داود
بجوار رحمت ایزدی پیوست آن اسپان بطریق میراث بحضرت سلیمان علیه السلام منتقل گردیدند و پیوسته میگفت که
ای والدین آنچه جهت من بمیراث گذاشته است در پیش من ازین اسپها شیرین تر نیست پس بدوام آنها را نگاه و جمعیت داد
و بدانها مسابقه میفرمود راقم حروف گوید انتقال این اسپان بحضرت سلیمان نه بطریق میراث بوده است زیرا پیغمبران را
میراث روا نیست و آنچه بعد از ایشان باقی میماند در میان امت ایشان صدقهٔ جاریه است پس احتمال کلی دارد آن حضرت
در ایام حیات آن ستوران را بحضرت سلیمان بخشیده باشد و یا اینکه در اصل آنها را بجهة او مبایعه فرموده باشند والله
اعلم بالصواب مروی است آن حضرت روزی تمنای تماشای آنها کرد از مقر نبوت و منبع سلطنت باحضار
اسپان امر صادر شد که شاید بعد از آن آن اسپها را برنگ و اسم و لقب شناخته باشد چون آن حضرت بدین امر
مشغول شد نیکوئی آن خیول شیرین شیوه خیال ادای فریفتهٔ عصر او در سرکه او که آیینهٔ خدای نما [illegible] محو و منسی نمود
چون ازان خواب غفلت بیدار گردید دید که سلطان تخت چهارم علم حشم خود را در مملکت مغرب مختفی ساخته و هنوز
بجانب مناجات و عرض حاجات خود بدرگاه خالق ارض و سموات نپرداخته [illegible] و ندمان بر وجنات

[illegible] همشان جریان گردید مقارن این حال روی از انهار تافت و عنان عزیمت را بطرف مملکت استغفا
[illegible] بگفت حالی که دل را از نماز و عرض نیاز بدرگاه ملک بی انباز باز دارد آثار خیر و سعادت دران مفقود و شیوهٔ
[illegible] طاوت درو موجود است برگردانید آنها را پیش من تا آینهٔ دل خود را از زنگ مشغلت آنها پاک نمایم و
[illegible] ابواب حرمان را بروی خود نگشایم پس آتش غضب در کانون دل مبارکش زبانه زده شمشیر خود را بساق
[illegible] بر ناهان میسود و ابواب مطبل عدم را بروی او ما میکشود بیت ترکیب پیالهٔ که درهم پیوست
[illegible] ان روا نمیدارد دست + چندین سر و پای نازنین سرو دست + از مهر که پیوست بکین که شکست + روایت است
[illegible] اسپ ازان الف بمعرض قتل رسیدند و فقرا و مساکین ازان امر عنب آیین بخوردن گوشت ایشان یوم
[illegible] را دیدند و یک صد اسپ از بقیة السیف باقی مانده بودند زیرا آنها در اوان عرض بمعرض مشاهده نرسیده بودند
[illegible] ان در هنگام ملاحظهٔ آنها میفرمودند این یک صد اسپ ازان نهصد خوبتر بودند زیرا آنها مرا از ذکر پروردگار
[illegible] شده و مدام بدانها فخر میکرد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست راقم حروف گوید در روضة الصفا مسطور است که مراد
[illegible] فطفق مسحا بالسوق والاعناق دست آوردن آن حضرت است بساق و گردن آنها و اظهار
[illegible] و بخانه بها بخشیدن و اگر نه چه معنی دارد پیغمبری چنین بی جهت بسته زبانهای چند را آزار نماید و این معنی بعقل
[illegible] نزدیکتر است والله اعلم روایت است چون آن حضرت اعراض از میل اعراض بر جوهر قلب خود کرد واهب بی منت
[illegible] آفتاب عالم تاب را از مغرب برگردانید که تا آن حضرت فریضهٔ خود را بصیغهٔ ادا بجا آوردند چنانچه سابقا رقم زدهٔ کلک
[illegible] گردید راقم حروف گوید در عالم برای کسی از بنی آدم آفتاب باز نگردیده است مگر سه کس را اولا حضرت سلیمان و آن
[illegible] ذکر شد و ثانیا برای سرور دودمان بنی هاشم صلی الله علیه وسلم و مجملی از مفصل آن احوال این است که حضرت شاه مردان
[illegible] سرور ان غالب کل غالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه هنگام نماز جماعت آن حضرت حاضر نشود بعد از انکه
[illegible] تمام گردید مرتضی علی حاضر شد و آن حضرت جهة خواب بر زانوی او تکیه فرمودند و خواب تا زمان غروب آفتاب طول کشید
[illegible] چشم آن حضرت از خواب فراغت یافتند آثار ملال از علی مرتضی دیدند از موجب آن پرسیدند امیر نحل حقیقت
[illegible] علوه گرای مبارکش فرمود پس آن حضرت دستهای مبارک را بدعا بر داشت تا اینکه پادشاه ممالک چهارم با طبل و
[illegible] مقام خواندن فریضهٔ عصر باز گردید و علی مرتضی نماز را ابوابر خوانده و عارف سامی مولانای جامی گوید چون فوت شد

عصر از

عصر از علی + از بهر وی نز کاهلی + گشت از دعایش منجلی + در غرب شمس خاوران + و ثالثا جهة حضرت یوشع بن نون علیه السلام که
وصی حضرت موسی علیه السلام بود و تفصیل آن در کتب سیر مسطور است و عارف مذکور در شواهد النبوة نقل نموده اند
که آن حضرت را نیز در غزوهٔ نهروان در اوان اشتغال ایشان بقتل خوارج رجعت آفتاب روی داد والله اعلم روایت است
که خیول در دیار عرب منتشر گردیده اند از نسل آن اسپها بودند تبیین این اجمال و تفصیل این احوال آن است که چون صیت
نبوت و آوازهٔ سلطنت آن حضرت بمسامع اهل جهان جریان گردید قومی از اعراب از اهالی عمان بخدمتش مبادرت کردند
و بجهة استفسار و استعلام امور دینیه و تبیین مسائل یقینیه روی بدربار خلافت مدارش آوردند چون از مشکوة نبوت
آفتاب سلطنتش قلوب او ما منور گردیده و از آثار ایمان و شمهٔ از احسان بدل ایشان رسید آنچه رسید پس طالب معاودت
بمملکت خود گردیده بمجلس شریف آن حضرت حاضر گشته عرض کردند که یا نبی الله ازین جا تا بولایت ما مسافت دور و لازمهٔ حیثیت
هم ما کوتاه و مقصور است از اخلاق کریمه و انعامات عمیمهٔ حضرت رسالت پناهی غربا را استدعا این است که از منبع نبوت و
معدن رسالت امر صادر گردید که تا بهر گوشه وارد گردیم رخت سؤال را در نوردیم فرمان واجب الاذعان از مهبط رسالت
عظمی و نبوت کبری باعطای اسپی ازان افراس شیرین اساس جریان پذیرفت که این اسپ توشهٔ شما باشد مردی را
بران سوار سازید و بهر طرف که بگارند نیزهٔ را بدستش بگذارید و آتشی را برافروزید که هنوز فروزینه و هیمه را فراهم نکرده باشید نخجیری
روی بطرف شما نهاد و ابواب فرح و سرور را بکشتن خودش بر قلوب شما میگشاید راوی القوم گوید که بخدا قسم است که بهر
منزل از منازل خود میرسیدیم که هنوز یکی را بران سوار ساخته و روی بطرف فراهم آوردن هیمه و تحصیل فروزینه پرداخته نخجیری
پدید میگردید که همانا بطرف ما می پوید و اسباب روزی ما را از گوشت کالبد خود مهیا میدید ع دولت آن است که بیخون دل آید بکنار
ان گروه سعادت شکوه چون این احوال را بکرات و مرات مشاهده نمودند از روی فرح و سرور و شادی و حبور اطلاق تسمیهٔ
زاد الراکب بران اسپ سوار و اول اسپی در میان قبائل عرب نتایج او پدید گردیدند او بود و تمامی خیول او ما از وی روی بگشود
و درین معنی امرئ القیس داد فصاحت داده و زبان بلاغت را گشاده است حیث قال اذا ما رکبنا قال
ولدان حینا + تعالوا الی ان یأتی الصید نحطب + یعنی در حینی که ما سوار میگشتیم اطفال قبیله
میگفتند جمع و فراهم گردید که هیمه را حاضر نماییم تا اینکه نخجیر آید و اعوج و غراب و لاحق و سبل به یکه واحده از نسل آن اسپ بودند
و وجه تسمیهٔ سبل این است که گویا در تیز رفتاری او را به باران تشبیه کرده اند عرب میگوید اسبلت السماء و اسبل المطر

در هنگامیکه شدت باران آید و نیز سبل در لغت بمعنی سیل آمده است و این سبل مادر اعوج بود و از مملوکات غنی بن
اعصر شاعر گوید هُوَ الجَوادُ ابنُ الجَوادِ ابنُ سُبَلٍ یعنی این اسپ جواد پسر جواد پسر سبل است و در
نقل شدن اعوج بقبائل اختلاف است بعضی گفته اند اعوج از فحول اسپهای قبیلهٔ باهله است و جوهری در صحاح
گفته است اعوج اسپی است مر قبیلهٔ بنی هلال را اسپهای اعوجیات و بنات الاعوج را بدو نسبت کرده اند راقم
حروف گوید صاحب قاموس مطابق جوهری نقل میکند والله اعلم و ابوعبیده گفته است اعوج اسپی بود مملوک کنده
بکسر کاف چنانچه در قاموس مسطور است که لقب ثور بن عفیر که پدر قبیلهٔ از یمن است زیرا قطع نعمت از پدر خود نمود و
بخانهای خود لاحق گشت انتهی پس قبیلهٔ بنو سلیم در بعضی از محاربات خود با کنده آن اسپ را از و گرفتند و باطرف بنی هلال
منتقل گردیده و در میان عرب اسپی از و بیشتر در نسل مشهورتر در اوصاف نبود و ایضا جوهری در فرسنامهٔ خود مذکور
نموده است که این اعوج مملوک قبیلهٔ بنی آکل المرار که جد امرء القیس است بود بعد ازان به بنی هلال منتقل گردیده و در قاموس
مسطور است مرار بضم میم درختی است تلخ از نیکوترین گیاهاست و چهارپایان را سمین سازد هرگاه شتر آن را بخورد لبهای
او بر می جهند پس دندانهای او ظاهر میگردند و چون جد امرء القیس همین گونه بود و مدام دندانهای او ظاهر بودند او را
بشتر مرار خورده تشبیه کردند و او را آکل المرار نامیدند انتهی و سبب تسمیه ساختن آن اسپ باعوج آن بود چون از مادر زاد
شخصی از اهل باهله باو نظر کرد که لبهای آن اسپ لبهای مادرش برسند پس آن شخص گفت برسید این اسپ را که مبادا بر جهد
چون خداوندان آن مادیان ترسیدند دیدند که دران شب آن فرس از مادر متولد گردیده است پس از خوبی و بزرگی آن کره
ترسیدند و دران یکروز صاحبان آن فرس را سفری اتفاق افتاد و از روی احتیاج مادیان و کره را با خود بردند مدت شش
روزی با مادر قطع مسافت نمود بعد ازان از رفتار بازماند و او را بر پشت شتری بستند و در میان دو نیزه که بر سر آن
اشتر بودند جا دادند و بر سنی محکم کردند پس آن کره قلق و اضطراب نمود و کجی در پشت او پدید گردید پس او را اعوج نامیدند
و ابن اعرابی گفته است اعوج اول دفعه مملوک کنده بود و بنو سلیم از وها بطریق جنگ چنانچه سابقا سبق نگارش یافت
گرفتند بعد ازان بر بنی عامر و از وها بهلال منتقل شد و این قول صحیح ترین نسب اعوج است و بعضی گفته اند اسم مادر
اعوج سبیل بیای مثناة تحتانی است و بیت مذکور را هُوَ الجَوادُ بنُ الجَوادِ بنُ سُبَیلٍ بیای مثناة
نقل کرده اند و این قول پیش من از تصحیف کلا است و آنکه او را السبیل نام نهاده است احتجاج را بدین گونه آورده است

که بدرستی

که بدرستی سبیل اسم خیلی بود که لعلها افزونی قوت او را السبیل نام بردند و در حدیث کلبی که از ابی صالح روایت کرده است و او
گفته است از ابن عباس مروی است که اول اسپی در میان اعراب منتشر گردید زاد الراکب بود مر قبیلهٔ جلیله از در چون صیت
جودت آن بقبیلهٔ بنو تغلب رسید پیش اهالی آن قبیله آمدند و ملتمس آن گردیدند که قبول نمایند آن فرس زمانی با مادیانهای
ایشان ببرند شاید از نسل او نتاجی حاصل شود آن قوم ملتمس اوها را بعز قبول تلقی کردند پس ازان از مادیان اوها کره پدید گردید
او را الهجیس نام نهادند گویند آن اسپ از زاد الراکب بمراتب شتی خوبتر و لائق تر بود چون قبیلهٔ بکر بن وائل این بحث را شنیدند
پیش بنی تغلب آمدند مانند ملتمس خویشان ازان قبیله التماس کردند آنها هم قبول کردند پس نتاجی جهة ایشان از الهجیس هم
گردید او را دیناری نام گذاشتند و او هم نیز از الهجیس خوبتر بود این بحث نیز چون به بنی عامر بن وائل رسید پیش بنی تغلب آمدند
ملتمس گردیدند که او را زمانی با مادیانهای خود داشتند و سبل مشهور بود بلکه گفتند و حال آنکه سبل مادیانی بود که دیدهٔ روزگار مانند او
هرگز ندیده و گوش ایام در قرنهای بیشمار نام او را نشنیده بود و مادر سبل سواده و پدرش فیاض نام داشت و مادر سواده
قسامه و فیاض اسپی بود مر قبیلهٔ جعده و بعضی گفته اند پدر فیاض از نسل حوش و بار بود و این حوش و بار اسپی بود مملوک حوش و بار
بن امیم بن لوذ بن سام بن نوح علیه السلام منقول است چون حوش و بار هلاک گردید اسپهای او همگی وحشی گردیدند و کسی آنها را
نگه نداشت و محمد بن جعفر زعم نموده است و از پدر و اجدادش روایت کرده است که اسپ اعوج که مملوک قبیلهٔ بنو هلال بود از نسل زاد
الراکب نیست زیرا اعوج از زاد الراکب قدیم تر بوده است بلکه از نسل حوش و بار بوده است و آن اسپی مسمی باعوج که از نسل دیناری
بود فرسی دیگر بود از قبیلهٔ بهرا او را العوج نام کردند و مملوک قبیلهٔ بنی سلیم بن منصور بود بعد ازان آنهم به قبیلهٔ بهرا منتقل گردید و اما
اعوج اکبر مادر او سبل و از نسل حوش و بار بود و پدرش نیز نسب او را داشت و اما غراب و لاحق دو وجیه مانند اعوج در میان مردم
اشتهار نداشتند سوای آنکه بعضی روایت کرده اند که لاحق مادرش او را زاد در میان بعضی از قبائل که در غارت و هزیمت بودند و
مادرش جهة عاقبت دویدن و صاحب او بیرون کرده بود و آن کره با مادرش میدوید و از و مطلقا باز نماند تا با من خود رسیدند و ازین
او را لاحق نامیدند و بعد ازین اسپهای که در جاهلیت و اسلام اشتهار داشتند در موضع خود درین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
وحده العزیز والله اعلم بالصواب **القول الثانی** در بیان صفات و خلق و رنگ و روش محمود و مذموم
در آن اسپ و آنچه از وها مستحب و آنچه مکروه است و آنچه اهل هند اختیار کرده اند و بیان آنچه از انها عربی است و آنچه پدر عربی و
مادر عربی نباشد و مقرف چنانچه در قاموس مسطور است آنچه از وها کم گوشت یا فربه باشند و این لغت از اضداد است

انا ذکر کردن رنگهای اسپ بدان که اصل رنگهای او هشت است اول ادهم که آن را سیاه گویند دوم خضرت بمعنی سبز سیم حوّه و آن
رنگی است در بین سیاهی و سبزی چهارم کمته و آن در معنی سرخ است پنجم صفره و آن رنگی است در بین زردی و سیاهی
ششم ورده یعنی گلگون هفتم شقره بمعنی سرخی با سیاهی آمیختن است هشتم شهبه بمعنی سفیدی است که بر سیاهی غالب
شده باشد و باقی رنگهای دیگر از اینها متفرع اند و اختلاف اعراب در این باب ان شاء الله ذکر خواهد شد **فصل** در بیان
رنگ دهمه و آن بمعنی سیاهی خالص است اصمعی گوید دهمه بمعنی سیاهی شدید و غلیظ است و میل من بطرف این قول است
ما دامیکه آمیخته او نگردد سرخی و غبار آلودی یا رنگ سفیدی که برو غالب گردیده باشد تیرگی و ابو عبیده گوید اگر سیاهی او محکم نگردیده
باشد و رنگ او بتمامی صاف نشده او را در رنگ ادهم و اکهب گویند و کهبه و قهبة رنگی است غبار آلود مائل بطرف سیاهی و ابو عمرو
گوید کهبه رنگی را گویند که در سرخی خالص گشته باشد و آن رنگ بخصوص در حمره موجود میشود و این رنگ بجانب کمیتی نزدیکتر است
که کمیت احمّش گویند و احمّ چنانچه در قاموس مذکور است سرخی سیاه باشد مائل بطرف سیاهی و اما قهبه پس بهترین رنگهای
سیاه باشد که در گاومیش استعمال مینمایند روبه شاعر نفس خود را در هنگام شدت وصف کرده است که میگوید لَيْثٌ يَدُقُّ
الْأَسَدَ الْهَمُوسَا • وَالْأَقْهَبَيْنِ الْفِيلَ وَالْجَامُوسَا یعنی این نفس من در تحمل امور شاقه بمنزله
شیر نرم رفتار را میکوبد و هم آنها را که صاحب رنگهای اقهبند و آن پیل و گاومیش است و بعضی دیگر گفته اند ادهم اسپی را گویند که
پوست او سیاه گردیده که بوضعی سفیدی در و نمانده باشد و بعضی دیگر گفته اند محکم ترین رنگ دهمه جون است و جون در معنی
بسیار سیاه را گویند و پس از و غربیب یعنی تحت سیاه و پس از و غیهب و آن در معنی سیاه بسیار تاریک میباشد و این آخر
قول جوهری است و غیر جوهری گفته است پایین ترین دهمه جون است و بعد از و غیهب که بمعنی سیاهی خالص است پوشیده
نماناد خالص هم آمده است بنابرین این لغت از اضداد است و در حدیث از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مروی است
شده موده خَيْرُ الْخَيْلِ الْأَدْهَمُ الْأَقْرَحُ الْأَرْثَمُ مُحَجَّلُ الثَّلْثِ مُطْلَقُ الْيَمِينِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ
أَدْهَمَ فَكُمَيْتٌ عَلَى هٰذِهِ الصِّفَةِ یعنی خوبترین اسپها اسپ سیاه اقرح است و اقرح اسپی را گویند که لعله بزرگ
راههای او بیکدیگر ملتقی نگردند و بسیار خوبرو صاحب قوت و دوست و پا سفید باشد اگر اسپ ادهم متصف بدین اوصاف موجود
نشد پس کمیتی که او هم بدین اوصاف موصوف باشد و از عاصم بن عقیال باهلی حکایت شده است که اعراب گفته اند پادشاه
ستوران خداوند رنگ سیاه است و سرخهای آنها بهتر و محکمترین اند راقم حروف گوید که پیش از تحریر کلام ملک مجاهد رحمه الله

سطری

سطری چند از فرسنامه که موسوم بمضمار دانش است ایراد میشود زیرا این معنی خالی از فوائد عظیمه نخواهد بود جوهر پردازان حقایق
گوناگون بر صفایح دهر دون در الوان خیول چنین نقش بسته اند که الوان را دو طرف میباشد یکی سیاهی محض که از آن تیره تر نباشد
و دیگری سفیدی بحت که هیچ شائبه از رنگ دیگر نداشته باشد و میان این دو طرف رنگهای بسیط و مرکب بغیر محصور متصور است
که بعضی از انها در بعضی لغات مسمی باسمی معین شده اند مانند بنفش و سبز و بعضی را چون نامی معلوم نیست هنگام تعبیر بچیزی که شبیه باشد
نسبت میدهند مانند عسلی و جوزی و بزعم محرر این حروف اصل رنگها در اصل پنج است سیاه و سرخ و زرد و خاکستری و سفید باقی رنگها
باین باز میگردد و یا از انها مرکب میگردد چنانچه از ملاحظه تفصیل معلوم میگردد اما سیاه که عرب آن را ادهم گویند آنچه در کمال تیرگی
و همچنین آنچه برنگ فیل و گاومیش باشد خوب میدانند مگر بعضی را که سرخی در چشم داشته باشد در آن صورت دیوانه و لگدزن و
سرکش خواهد بود و آنچه در حوالی پستی سرخی داشته باشد و شکمش بزردی زند که عرب آن را احوی گویند نیز خوب میدانند و
از رنگهای سرخ آنچه مائل بسیاهی یال و دم آن سیاه باشد آن را کمیت گویند از همه رنگها بهتر است در گرما و سرما و گزیدن پشه و
مگس و زنبور و کیک و گرسنگی و تشنگی و مرض و سختی از همه صبورتر میباشد و آن چند قسم است بعضی بسیاهی مائل و بعضی بسرخی
و بعضی صاف و برخی تیره و بهترین رنگهای اشقر آن است که بگل ارمنی شبیه باشد و اسپان اشقر تند و رونده میباشند
و اما سم و کمر ایشان سست میباشد و صبر بر گرسنگی و تشنگی ندارند و آنچه از کمیت و اشقر کم رنگ تر باشد مثل سرخی گل
که از آن گلاب گیرند و اگر هیچ شائبه از رنگ دیگر نداشته باشد خوب است و از رنگهای زرد که سمند گویند آنچه بزردی تخم مرغ
ماند و گلها بقدر درهم از اصل بدن کم رنگ تر داشته باشد و آنچه برنگ صندل زانو و سم و یال و دم سیاه باشد بر پشت از یال
تا دم خط سیاه کشیده باشد بسیار خوب است و اسپی که سبز و سیاه باشد ختنگ و کبود نیز گویند و رنگ آن فی الحقیقه مرکب
از سیاهی و سفیدی است یعنی بعضی از تارهای موی آن سیاهی و سفیدی است خوب میدانند خصوص بعضی را که گلهای مائل بسرخی
بقدر درهم داشته و کبود و خاکستری گون است بد است و این قسم از اصول خمسه الوان شمرده شد و از اسپان سفید که
اشهب گویند و بعضی که دهن و پیشانی و دست و پای و چشمها و سم و یال و دنب آن سیاه باشد بسیار خوب است و مبارک است
و اگر دست و پا و سم آن سفید باشد ضعیف و سست میباشد و از رنگها آنچه ابرش باشد یعنی نقطهای کوچک مخالف رنگ اصل بدن
داشته باشد چندان خوب نیست و همچنین بدتر یعنی خداوند نقطهای بزرگ مثل پلنگ بد است و همچنین ابلق مشهور است که پیش عرب
ملمع و ابلق میباشد این است خلاصه الوان و اعراب بجهت هر یکی از اینها رنگهای مذکور را اقسام اثبات کرده اند و هر قسمی را نامی

نهاده و چون در خوبی و بدی فرق چندان ذکر نکرده‌اند ازین جهة مذکور نشد عبارات مؤلف مضمار دانش تمام شد بعد ازین
اقوال ملک مجاهد است **فصل** در بیان خضرت یعنی سبز ابوعبیده گوید در سبز رنگ از اسپ چند رنگ حاصل است
اخضر احم و اخضر اورق و اخضر اطحل و اخضر ادغم و اظلم و ادغم در معنی تفاوت ندارند اما اخضر احم که بجانب سیاهی نزدیکتر است رنگ را
سوای اینکه تهیگاه و شکم و دو گوش او سبز بود جوهری گوید خضرت رنگی است غبارآلود که بسیاهی آمیخته شده و گفته است این
دیزج گویند و آن معرب دیزه است یعنی تیره و سبزی مایل انتهی و این رنگ را الآن دیزج میگویند و اهل وقت او را ازصوفی می‌نامند
و ابن سهیل گوید خضرت نزدیکتر بسیاهی است و این اسپ در رنگ سیاهی او از کمیت محکمتر است و ابوعبیده گوید اما اخضر اورق
آن است که رنگ او مانند رنگ خاکستر باشد و بالای جثه و تمامی پوستش سبز و اما اخضر اطحل را سبز اظلم میگویند و رنگ روی و
سوراخ بینی و دو گوش در رنگ بشنابه است که عجم آن را دیزه میگویند و جوهری گوید ملحمه سیاهی است که حاصل گردیده باشد از مقدم بینی
و این را ادغم نیز گویند و این قول پیش من از قول ابی عبیده صحیح‌تر است و اصمعی در تایید این قول گفته است در اسپ ادغم
رنگ از الوان کمتر موجود میشود و این ادغم رنگی است که روی و لب او از سائر بدنش سیاه‌تر باشند حجاج امیرآخور خود را
گفت اسپ ادغم را جهة من زین کن که اراده سواری دارم امیرآخور از حضور بیرون آمد و ندید الّا ادغم در میان ستوران
او که امین است از یزید بن حکم سؤال نمود و گفت در میان اسپهای امیر دیزج رنگ موجود است گفت آری گفت
منظور شاه اوست و آن را زین کن و ابن شمیل در تعیین رنگ ادغم مانند اصمعی سلوک نموده‌اند و بران مزیدی نکرده است بجز
اینکه گفته است رنگ دیزه سیاهی میباشد آمیخته در تاریکی **فصل** در بیان رنگ حوه و آن یعنی سیاهی و سبزی است
جوهری گوید حوه رنگی است که آمیخته رنگ کمیت گردد مانند رنگ برآهن و اصمعی گوید حوه سبزی میباشد که بسیاهی آمیخته گردیده
و این رنگ در میان اعراب فراوان و مستحب و لایق است و ابوعبیده گوید در حوه چند رنگ است احوی احم و احوی اصبح و
احوی اطحل و احوی اکهب اما احوی احم یا ادهم هم رنگ اند و نیز تفاوتی در بین احوی و احم و اخضر احم انداخته نمیشود مگر سرخی دو
سوراخ بینی و تهیگاه او که احوی احم دو سوراخ بینی او سرخ میباشند و تهیگاه او زرد مایل بسیاه مانند زرد و سیاهی که بسرخی مایل
باشد و اما احوی اصبح آن است که سرخی دو سوراخ بینی او کم باشد و رنگ آنها بطرف سیاهی مایل و اما رنگ اطراف قریب سوراخ
بینی او سفیدی بر آنها غالب گردد و از تهیگاه او تا بکنار شکم آنچه از رنگ جهة او حاصل گردیده باشد تیره‌گی رنگ صفره که یعنی
سیاهی و زردی است بران رنگ غالب گردیده باشد مانند رنگ احوی احم و بالای بدن او مانند رنگ حوه اکهب باشد و حال

اگه

اگه آن رنگ صاف نگردیده و چون بر دو پهلوی خود بنگرند رنگ صفره و سبزی بر او غلبه نماید و تیره‌گی آمیخته رنگ او گردد
و این رنگ پیش من بکهبه نزدیکتر است و کهبه یعنی سفیدی است که تیره‌گی است بر او غلبه کرده باشد میباشد و نیز
ابوعبیده گفته است احوی اکهب آن است که تیره‌گی رنگ در موضع دو سوراخ بینی از تخواه سرخی باشد و بالای بدن
او سیاه و از تهیگاه تا کنار شکم سفید و پوست او بتمامی از رنگ کهبه سبز و خالص گردد و مؤلف اصل میگوید من در بین
احوی اکهب و اکهب فرقی زیاده نمی‌بینم و در حدیث از حضرت خیر البریه مروی است آنحضرت فرمود خَیرُ الخَیلِ
الحُوُّ یعنی بهترین اسپها اسپی است در رنگ میان سبزی و سیاهی باشد **فصل** در بیان کمته اما کمته سرخی
شدید را گویند که در ان سیاهی آمیخته شده باشد و اسپ کمیت محکمترین اسپها است در پشت و سم اصمعی گوید رنگ کمیت و
حوه بنزد اعراب بهترین رنگها است عرب گویند نشان ده ما را اسپ کمیت و احوی رنگ که انتهای او پیکر ملتقی نگردند و اسپ
چنین کمتر موجود میگردد و این صفت را برای حاتم نیز گویند و بعضی گفته‌اند کمیت احمر و کمیت اصدء اما کمیت اصدء آن است که سیاهی
در و شدیدتر باشد از سرخی و کمیت احمر آن است که سرخی او شدیدتر و رنگ او صافتر باشد و جوهری گوید کمیت اصدء اسپی را گویند
که در و تیره‌گی موجود باشد و بعضی گفته‌اند اصدء آن است که نزدیک باشد که در سیاهی او شقره آمیخته گردد و شقره سیاهی و سرخی را
گویند و این قول جوهری پیش من صحیح است زیرا این رنگ مشابهت برنگ آهن دارد و این رنگ را کدر اللون یعنی تیره رنگ
گویند سیبویه گوید در باب کمیت از خلیل سؤال کردم جواب داد که چون رنگ او در بین سیاهی و سرخی است ازین جهة او را
تصغیر کردند گویا رنگی برای او از انها خالص نگردیده است بدین تصغیر منظور این است که بهر دو رنگ نزدیک باشد و فرق در بین
کمیت و اشقر بموی یال و دم است پس یال و دم اگر سرخ باشند اشقر و اگر سیاه باشد کمیت است و ابوعبیده گوید در
کمیت چند رنگ متفرع است کمیت احم و کمیت اضخم و کمیت مدمی و کمیت احمر و کمیت مذهب و کمیت محلف و کمیت اکلف و کمیت
اصدء اما کمیت احم مشاکل احوی احم است و در فصل خود احوی احم رقم زده کلک بیان گشت و تفاوتی در بین آنها نیست مگر اینکه
کمیت احم را تهیگاه و کنار شکم سرخ است و احوی احم نه اما کمیت اضخم آن است که سرخی بالای بدن او ظاهرتر باشد از احم
و سرخی او صاف نباشد اما کمیت مدمی آن است که تمامی بالای بدنش سرخی زیاده‌تر داشته باشد از سیاه موی و هر چند
پائین‌تر رسد تا بکنار شکمش صفای او در رنگ زیاده‌تر گردد و در و آثار رنگ صفره که آن زردی و سیاهی است موجود نشود
اما کمیت احمر آن است که در اصل بدن و کنارهای او سرخی موی برابر باشد و در هنگام ملاحظه در اصل بدن و کنارهای او در موی

زیادی سرخی ظاهر نگردد و این اسپ در سرخی پست‌تر از مدمات است که الآن ذکر شد امّا کمیت مذهب آن است که
رنگ صفرة بر رنگ او غالب گردد و امّا کمیت محلف پایین‌تر رنگ کمیت است و آنچه از ذنب و یال و پیشانی او از موهای
ضعیف که در اصل پیشانی و یال او ظاهر گردند بطرف شقرة مائل و نزدیک باشند و موهای پنهانی آنها در رنگ سیاه و
سرخی بدانها مختلط گردد و کمیتیة در رو خالص نباشد بغایتی که یکی سوگند خورد که این اسپ در رنگ کمیت است و یکی
دیگر سوگند خورد که نیست و هیچ کدام حانث نگردند و جوهری برای هبیرة بن فلحة یربوعی انشا کرده است کمیت غیر
مُحْلِفَةٍ وَلَكِنْ كَلَوْنِ الصِّرْفِ عُلَّ بِهِ الْأَدِيمُ یعنی این اسپ من در رنگ کمیتی است در آن
کسی را تردید و تشکیک نیست و هیچ کس بر آن سوگند نخورده است ولکن در رنگ بمشابه چیزی است که بصبغ صرف رنگ
گردیده و مرة بعد اخری پوست بدن او بدان رنگ شده باشد و صرف بکسر صاد مهمله چنانچه در منتخب اللغات مسطور است
صبغ سرخی است که شراک نعل را بدان رنگ کنند انتهی و امّا کمیت احلف آن است که سیاهی او مائل گردیده و بعضی رنگ
او در میان سرخی و سیاهی گردیده و صاف نشده باشد و در موهای اطراف او آثار سوختگی دیده شود یعنی موهای اطراف
کمتر باشند زیرا موضع سوخته سوی او کمتر است و امّا کمیت اصدا آن است که غالب شده باشد بر او آثار تیرگی و این تیرگی کم
تیرگی است که غالب میگردد بر تمامی رنگهای اسپ بغیر از همه که آن یعنی سیاه است و حال آنکه در و آثار سیاهی و زردی
بوده باشد و چون کدرة از رنگ صفرة خالص گردید آن رنگ را صفرة گویند پس نیکوترین کمیت پیش من کمیت مدمات است
و کمیت مذهب و در کثرت قوت و تحمل مشقت و اصیلی و استحکام سم و پوست این دو نوع از انواع کمیت کسی را خلاف و
مجال تشکیک و تردید نیست و ما المعنی را کرات و مرات بحیز تجربه در آورده ایم که خلاف مشاهده نگردیده است و آزمایش را
مطابق نقل دیده **حکایة ملیحة** از بهترین آثار و نیکوترین اخبار در باب صحت کردار ستوران راهوار
وقعهٔ هزیمت شیبان است تفصیل این قصهٔ مکتوم و تبیان این حکایت غیر معلوم آن است که جمعی از خوارج خارج
از کیش و دین و زمرهٔ از طاغیان سبیل یقین از اتباع ستم مروان بن محمد که آخرین پادشاهان بنی امیه است و بمروان
حمار اشتهار دارد بطرف موصل رفته چون خبر ورود او ما گوش زد مروان گردید عنان عزیمت را بطرف او معطوف
گردانید و رئیس آن گروه را شیبان بن عبد العزیز یشکری میگفتند و با زمرهٔ خود در جانب شرقی آن بلده اقامت کرده و از

هم

هم گرداگرد خود خندقی کشیده مروان چون از معسکر او ما خبر یافت با گروه انبوه خود در برابر او معسکر ساخته مدّة زمانی اسباب حرب
در بین طرفین دائر بود آخر الامر شیبان از ضیقت عنان عزیمت خود را بطرفی دیگر مصروف ساخت و باز خندق کشید مروان
از ان حرکت دست بر نداشت و علم حشمت خود را بدیار او بر افراشت موعد یازده ماه دیگر از صبح تا هنگام شام بهرام خون آشام حسام
در بین آن دو گروه به فرجام حکم بود و بید فتح الله الظالمین بالظالمین گویند در ان اوقات یکصد و سی هزار دلاوران جرار در زیر رایات
بغیت آیت مروان حمار مجتمع بودند و در زیر پرچم ضلالت توام شیبان پنجاه و پنج هزار از شجعان زمان فراهم گشته و چنین
ظفر در اکثر اوقات شیبان را روی میداد مروی است شیبان نود و چیزی مروان را منهزم گردانیده بود و در ان اوان مردی از
خدمتگذاران شیبان که بجون بن کلاب اشتهار داشت در درش که موضعی است نزدیک موصل اقامت کرده بود پیوسته
شیبان را بذخیرهٔ لشکر و ما یحتاج معسکر معاونت میکرد و روز بروز کار شیبان مزیدی می یافت چون مروان آثار قوت شیبان را
بمعاونت جون بن کلاب مشاهده کرد لاعلاج نامهٔ بابن هبیره که در ان اوان والی بلدهٔ واسط عراق بود در قلم آورد و امداد بجهة دفع
جون بن کلاب طلبید ابن هبیره عبد الله بن عیاش و عامر بن ضباره را با بیست هزار سوار نامزد کرده بجانب موصل روان ساخت
آن جماعت بعد از قطع منازل و طی مراحل بشن رسیده در بین طرفین مصاف عظیم واقع شد آخر الامر جون بهزیمت خورد و رشته
عمرش بمقراض اجل منقطع شد و عبد الله و عامر بعد از اتمام خدمت خود بمعسکر مروان پیوستند ازین امر کار مروان رونقی تازه
گرفت و مهم شیبان اسارت و اضمحلال با نداده یافت صبح شباب او بشام شیب مبدل شد و از عدم جون آثار ضیقت
بر وجنات احوال او گشاده گردید و ساعت بساعت مروان در مقاتله الحاح میکرد شیبان هر چند فکر کرد شاید که در زیر بار ناهموار
مروان حمار در اید فکرش بجایی منجر نشد و قشونش دم بدم روی بوادی فرار میکردند او نیز دست از مال و اموالی که داشت بشست
یک نفر از غلامان خود با خود همراه ساخته روی بجانب گریز از آن رستخیز کرد روایت کرده اند در هنگام فرار هیچ کس از شیبان
در عقل راسخ رای و دلاورتر نبودی و الحق این شیوه من جملهٔ محسنات آدمی است پس در اوان فرار سواران بشمار او را تعاقب
کردند منقول است آن غلام را امر بود پس نگریستن میفرمود که کسی او را نزدیک شده است یا نه آن غلام بموجب فرموده عمل نموده
دید اشهب سواری نزدیک است بشیبان گفت شیبان جواب داد باید من بعد رو بروی آفتاب فرار نمائیم زیرا اشهب را طاقت
آن نیست بفاصلهٔ ساعتی دیگر تجدید امر الغلام نمود آن غلام اظهار کرد که ادهم سواری آمده نزدیک است گفت پس باید در میان
زمین نمناک و نرم و سوراخ ناک و سنگدار برویم که ادهم را طاقت این حالت نیست بعد از ساعتی دیگر باز مانند مطلب دوم را

نمود غلام عرض کرد اینک اشقر سواری آمد گفت زبان پرخشونت را ببند اغماض که بدان کذر نمایم اشقر البعلت نرمی پوست
سم مجال آن نیست باز بعد از ساعتی دیگر مانند مطلب سیم با غلام تکرار ساخت غلام نمود که اینک کمیت سواری آمد گفت دیگر در
زیر پای آن بیرون رفتن ممکن نیست اسپ خود را که کمیت است بجهت دفع سوار اسپ کمیت بمن ده که شرش را معروف سازم
پس غلام اسپ خود را باو داد و بدان سوار گردید و بلطف آن سوار مراجعت کرد بیک حمله بدان آن سوار را از بلا برخلاص کرد اشد

فصل

واین صفات در این اسپها گفته شد خود در اسپهای مملوکه خودم تجربه رسانیده ام همگی در صحت راسخ و واضح اند والسلام
در بیان صفرة و این بمعنی سیاهی و زردی است و این رنگ در اسپ بغایت معروف است جوهری از ابوعبیده روایت کند
که عرب اسپ اصفر را اصفر نمی نامند تا آنکه یال و ذنب او زرد و سیاه نباشند کویا اصفر نسبت بکمیت او موی او یعنی موی یال و
ذنب او سیاه است ابوعبیده گوید در اصفر چند رنگ مترتب است اصفر افقر و اصفر فاقع و اصفر ناصع اما اصفر افقر آن است
که گردن و دو پهلوی او سیاه و زرد باشد و بالای بدن و گردن و پشت و ران او رنگ عفرة غالب کرده و عفرة چنانچه در قاموس
مسطور است رنگی را گویند که سرخی بر سفیدی او غالب شده باشد و سوراخ بینی و موی آن و کناره او باروی سیاه رنگ و زرد بود
و در سایر موهای او سرخی ظاهر گردد اما اصفر فاقع او در رنگ سیاهی و زردی شدیدتر است و بر موی یال و ذنب و پیشانی او سفیدی
غلبه کرده باشد اما اصفر ناصع آن است که بالای او در رنگ اصفر باشد و بر پشت او راهی باریک مانند خط ظاهر گردد و آن خط بسبب
تیرگی بخلاف رنگ اصل اسپ باشد و گردن و دو پهلو و کنار بینی در رنگ سیاه و زرد و بر بالای پا و دست او ظلمت و تیرگی
غالب شود و موی پیشانی و یال و ذنب او سیاه ولی نه بشدت و غیر ابوعبیده ذهبی برین قول مزید کرده و گفته است در رنگ
سوسنی باشد **فصل** در بیان ورد یعنی گلگون اما ورد ماخوذ از رنگ گل گلاب باشد و این رنگ در میان کمیتی و
صفرة است که در معنی سیاهی و زردی است میباشد و اسپی که رنگ او چنین باشد او را ورد گویند ابوعبیده گوید در ورد نیز چند
رنگ مترتب است ورد خالص و ورد مضامغ و ورد اغبس اما ورد خالص آن است که دو پشته او در رنگ مانند گل خالص باشند و خطی
که باصطلاح اهل این فن خدرت گویند از شانه تا ذنب او کشیده گردد ولی بر رنگ همان خدرت سرخی مایل به تیرگی غلبت کرده باشد و
باید دو پشته و دو پهلوی او نیز گل رنگ و گردن و موی بینی و کنار بینی و سالهای او در از اما ورد مضامغ آن است که بالای پشت او
خدرتی سیاهی غیر خالص او را قطع کرده باشد و رنگ دو پهلوی او مانند رنگ گل و گردن و موی بینی و موی کناره بینی او در از
بر دست و پای او سیاهی غیر خالص غالب گردد اما ورد اغبس آن است که اهل عجم او را [illegible] نامند و حال آنکه گلگون نیست که سرخی رنگ
او

او بر خالص نیست و در رنگ بر صاف نه و موهای او سیاه که در انها شائبه سرخی نباشد که آمیخته موهای او گردند و رنگ چنین را غیبان
نیز گویند ولی بنزد من اغبس آن است که رنگ او تیره گردد و این لون را اگر رنگ گویند جوهری گوید غبسه رنگی را گویند خاکستر رنگ
باشد و حال آن که سفیدی است در و تیرگی موجود گردد و این را اگر اغبس گویند **فصل** در بیان رنگ شقرة اما رنگ
شقرت رنگی است که در سرخی صاف شده و یال و ذنب او نیز سرخ باشند ابوعبیده گوید درین رنگ نیز چند رنگ دیگر
متفرع است اشقر ادبس و اشقر مدمی و اشقر امعر و اشقر اقهب و اشقر افصح و اما اشقر ادبس آن است که سرخی او شدید
تا بغایتی نزدیک باشد که سیاهی بر رنگ او غلبه کند و پیشانی و یال و ذنب او در سیاهی از سیاهی موی پوست کمتر در رنگ
اینها سرخی غلبه کرده باشد پس تفاوت در بین اشقر ادبس و کمیت بسرخی یال و ذنب است چنانچه سابقا ذکر شد اما اشقر مدمی
آن است که بر رنگ موهای او رنگ سیاه و زردی غلبه کرده باشد مانند رنگ کمیت اصفر و بیخ موهای او در سرخی مانند رنگ
کمیت مذهب نباشند بلکه بمشابهت که آنها را بجا گرفته اند ظاهر شوند اما اشقر امعر امعر در معنی غبارآلود و تیره رنگ را گویند
اما علامت وی آن است که سرخی او خالص نباشد و بلطف سیاهی و زردی سرخی او مایل گردد و رنگ پیشانی و یال و ذنب او مانند
رنگ صهبه در دو آثار سفیدی موجود نشود و اما اشقر اقهب آن است که رنگ سرخ بر موهای جمیع بدن و یال و پیشانی و ذنب او
غالب گردد و این رنگ کمتر از امعر است که غبارآلود و تیره رنگ است و بالای افصح است و فصح چنانچه در منتخب اللغات مسطور است
سفیدی را گویند که شدت در سفیدی نداشته باشد انتهی و امعر آن است که عجم او را اغبر گویند و این لغت عربیست و اقهم
حروف گوید در عدم عربیت این کلمه نظری است زیرا اعلین در لغت فرس وارد نیست اما اشقر افصح آن است که سرخی او مایل بلطف
سفیدی گردد و سفیدی یال و پیشانی از سرخی بیشتر جوهری گوید افصح اشقر آن است که سفیدی او شدت نداشته باشد و غیر ابوعبیده
دو رنگ دیگر برین پنج رنگ مزید کرده است یکی اصبح دوم صعله و گفته است صعله آن است که سرخی از خالص گردیده شود و اصبح
آن است مانند سفیدی صبح در سرخی نمایان گردد و من در ضمن این قول فایده را مترتب نمی بینم و عرب در میان ستوران اسپ
اشقر را بغایت گرامی داشته اند زیرا در رنگ و نماز و مبالغه چنانچه گذشت سرآمد سایر ستوران است و در فضل او احادیث صحیحه
معتبره از شهسوار عرصه امکان علیه صلوات الله الملک المنان وارد شده بعضی از آنها بسند صحیح مروی است که آن حضرت فرموده اند
عَلَيْكُمْ بِكُلِّ اَشْقَرَ اَغَرَّ اَلْمُحَجَّلِ یعنی بر شما باد بتحصیل و پیدا کردن اسپ اشقر و سفید دست و پا و محمد بن مهاجر الغفاری گوید
از یکی از اصحاب یا علمای زمان سؤال کردم که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چرا اسب اشقر را بر سایر ستوران تفضیل

نیدا و در جواب ابراز نمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سریه را بجانب کفار اشرار روانه فرموده و آن سریه
مظفر و منصور مراجعت کردند و اول کسی که مژدهٔ فتح و نصرت آن گروه سعادت انبوه را آورد اشقر سواری بود و ایضا حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده یُمْنُ الْخَيْلِ الأَشْقَرُ یعنی اسپ اشقر خداوند یمن و برکت است و بروایتی دیگر فرموده
خَيْرُ الْخَيْلِ الشُّقْرُ یعنی بهترین ستوران اشقر است و نیز از آنحضرت بروایتی صحیح حکایت شده است که فرموده
مَيَامِنُ الْخَيْلِ شُقْرُهَا یعنی با یمن و برکت ترین ستوران اشقر آنها است و بروایتی دیگر از آن چابک سوار
عرصهٔ محشر بسند معتبر مروی است که فرموده یُمْنُ الْخَيْلِ الأَشْقَرُ وَالأَدْهَمُ أَغَرُّ مُحَجَّلٌ ثَلٰثٌ
مُطْلَقُ الْيَمِين یعنی اسپ اشقر خداوند یمن و برکت است و اگر او موجود نگردد پس اسپ ادهم سفید پیشانی و سفید
دست و پا ولی دست راستش از طرف خداوند زور و قوت و ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده است که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در راه غزوهٔ تبوک بعلت عدم آب جمعی را جهت آن نامزد فرمود گویند اول کسی که بران وقوف یافت خداوند
اسپ اشقر و هم چنین دوم و سیوم و انها با مشکهای آب صاف بخدمت سرور دودمان عبد مناف مبادرت میکردند پس آن حضرت
سحاب انعام عام خود در ابریزش قطرات امطار دعاهای استجابت فرجام آورده میفرمودند اَللّٰهُمَّ بَارِكْ فِي
الشُّقْرِ یعنی بار خدایا آثار خیر و سعادت را باسپ اشقر ارزانی دار و نیز از سرور عالم و زبدهٔ اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
مروی است که فرموده اند لَوْ أَنَّ خَيْلَ الْعَرَبِ جُمِعَتْ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ مَا سَبَقَهَا إِلَّا أَشْقَرُ
یعنی اگر تمامی ستوران عرب را در زمینی واحد جمع سازند و بر آنها مسابقه کنند هیچکدام از آنها مقدم نمیگردند مگر اسپ اشقر
و تحقیق مسموع گردیده است که مدت سی سال کامل مروان اسپی اشقری داشت با سایر ستوران میدوانید و هیچ اسپی از
سایر الوان برو مقدم نگردید و سبقت نیافت و در میان عرب آن اسپ به نکوئی مشهور بود **فصل** در بیان شهبت
و آن در معنی سفیدی را گویند که بر سیاهی غالب گردیده باشد و شهبه در میان ستوران بمثابهٔ شمط است در میان آدمی و
شمط چنانچه در منتخب اللغات مسطور است که بفتحتین و با فتح اول و سکون ثانی سفیدی موی که بسیاهی آمیخته باشد گویند
انتهی و ابو عبیده گوید در اشهب چند نوع متفرع است اشهب اضحی بضاد معجمه و حاء مهمله و مونث او را ضحیا گویند و علامت
وی آن است که سفیدی او بر سیاهیش غالب گردیده باشد و اگر سفیدی او غالب و خالص باشد او را اشهب قرطاسی گویند
و اعراب زمانهٔ حال او را سبز صافی نامند و اگر رنگ او را صفوت بیشتر و زیادتر باشد ولی پرده های چشم او در لون سرخ او را

بوصی گویند و اسپ چنین در مشاق کم صبر و بی طاقت است و پوست بدن او بغایت نازک ولی در پیش اهل هند و عجم ممدوح است
و بعضی گفته اند این رنگ از سایر اسپان دیگر در نتاج حاصل نمیگردد و از و نیز رنگ چنین متفرع نمیشود و ستوران چنین
پیش عرب از ضعیف ترین رنگ اسپ است و ایضا ابو عبیده گوید هرگاه آن اسپ اشهب از سیاهی خالص شد او را اشهب قرطاسی
گویند و اگر بجانب زردی مایل باشد آن را اشهب سوسنی گویند و اگر بیاض و سواد در و مساوی وجود داشته باشند او را اشهب زرزوری
گویند و زرزور بضم هر دو زاء معجمه مرغیست که آن را بفارسی سار گویند و اگر سفیدی بسیاهی مختلط گردیده مانند فلوس او را مفلس گویند
و اگر سفیدی او بسیاهی و کبودی مختلط گردیده شود مثل لمع لمع شدن ابلق او را سلمری گویند و مؤلف فرسنامه که مشتمل
صد باب است در باب بیستم از الوان بدین نهج روایت میفرماید که بهترین رنگهای اسپان سیاه است از آنکه سیاهی در اسب
غریب است و عرب آن را ادهم میخوانند و آن چند رنگ میباشد بعضی در غایت سیاهی و برخی در نهایت روشنی و احوی
اسپی بود که سیاهیش از ادهم کمتر بود و بر پاهای پیشش سرخ و شکم و تهیگاهش بزردی زند پس کمیت پس ابلق و گویند اسپ سیاه
خوبترین همهٔ اسپان است و سخت ترین همهٔ اسپان کمیت و سبکرو و دونده بوز است و خوبتر و مشهورتر ابلق و بعد از سیاه
رنگ سینه چال خوبتر است و آن اسپ سیاهی باشد که قوائم و رویش سفید باشد تا قدمین و لب زیرین سفید و باریک و بنزد
بعضی از بزرگان بهترین اسپها رنگی باشد که بر پشتش میان سرخی و سیاهی بود و پهلو و شکم و گوش سبز دارد و اسپ مرد اسپی باشد
که روی و گوش و ترپاهای پیشی برنگ خاکستر بود و عرب آن را ارغم میخوانند و خط سیاه از گوش تا بن دم داشته باشد و اشقر چند
هزار گونه میباشد بعضی خلو میگویند و آن زرد باشد مویش برنگ زعفران و خطی بر پشت داشته باشد سیاه و اشقر دیگر که
در غایت سرخی و بسیاهی مایل پس پیشانی نه برنگ اندام بود بلکه روشن تر آن را اشقر مدلس خوانند و اشقری باشد که آن را
قدما خوانند و آن اسپی باشد که رنگش گراید و بن مویش سنداری که بجنار رنگ نسبته اند و اشقری بود که آن را افصح گویند چنانچه
سرهای مویش سرخ و بن آنها سفید و اندر پس و پیشانه سفید و اشقر اصده هم رنگ اشقر ادلس است و لیکن آن را رنگ صافی تر
بود و کمیت را وقتها اصده خوانند آن زمان که رنگش با رنگ زردی گراید و کمیت و اشقر که رنگشان صاف باشد آن را احده
خوانند و اسپ اصفر آن است که سخت زرد باشد چنانچه بوز نماید و اندامش درم دار زرد باشد و اصفر صافی الصفراء آن است
که پس و پیشانه و دنب او زرد باشد و عجم آن را زرده خوانند و فرق میان سمن و زرده که پس و دنب و پیشانه سیاه بود و زرده زردی
بود که بسفیدی گراید و آن اسپی باشد که برنگ سوسن بود و پس دنب و پیشانه او بسیاهی گراید برنگ مشک و آن را هر و میخوانند

ودیگر اسپی وردی باشد و آن است که سرخی او با شقر خلو میماند و پوست بن موهاش سیاه و در پشت وی خطی کشیده بود تا دم
نه بسیار سیاه مانند عنبر پوستش سیاه بود و بر شانهای آن خطی کشیده و اسپ بدین رنگ کمتر بود و اسپ سمند آن بود که زرد رویش نه
روشن باشد و پوست و بن مویش سیاه و چشم شهلا بود و سمند چنان نیز باشد که بر تنش نشانها بود و درم درم نه زرد و نه سیاه
و نه سفید و آن بغایت خوب است و آن را بغایت خوب بر شمرده اند و سمند عرشی نیز خوانند و هرگاه که بر تن اسپ چون درم سفید باشد
آن ملمع خوانند یا سیاه ملمع تا چه رنگ داشته باشد و هرگاه که بر اسپ نقطهای کوچک بود سفید یا سرخ یا سیاه آن را ابرش خوانند
و هرگاه اسپ سفیدی غالب بود و سر و گردنش سفید بود و میان ابرش و سفید آن را مطرف خوانند و چون بر و گردنش سفید باشد
آن را ربع خوانند و چون گوش و دنب سفید یا سرخ بود یا رنگ دیگر و نقش سفید بود و آن را ابرش خوانند و هرگاه که موهای سیاه
پراکنده در میان این سفیدی پراکنده بود خواه بسیار خواه اندک آن را اشهب احمر خوانند و اگر موهای سرخ بود بدین صفت اسپ
احمر سرخی خوانند و هرگاه که بر همه تن اسپ موهای سیاه و سفید بود و سیاهی بر سفیدی غالب بود آن را الکلون گویند و هرگاه
که این رنگها پاره پاره باشند نه آمیخته اشهب ملمع خوانند و ابیض آن باشد که سراسر موی اندامش سفید بود پاکیزه و روشن چنانچه
هیچ رنگ دیگر با آن آمیخته نباشد و بود که چشمش ابلق باشد و بود که چشم سیاه باشد و این بهتر است که هرگاه سفیدی بر اندام اسپ بود
بر گردن یا کفل آن را ابلق میخوانند کمیت ابلق و بور ابلق و سیاه ابلق که رنگ سفیدی بر شکم اسپ باشد آن را انبط خوانند و
چون از شکم نیز بیرون باشد ابلق خوانند و هرگاه که نقطها بر اندام اسپ باشد از هر رنگ منقط خوانند و باقی اسپان تازی را رنگ
مختلف کمتر دست دهد و رنگ مختلف بر اسپان ترکی و ترکانه بسیار میباشد که فحل در گله مادیان می افتد و وقت است که جز بر این
می افتد و از آن میان رنگهای غریب پدید می آید که آن را کسی نام ننهاده اند و از قصائدی که در ایام کودکی و هنگام شور و شعف بنحو و صد رشته
تحریر و نظم کشیده ام یکی این است که در این کتاب ثبت شد **شعر** لِطِرَادِ الوَحْشِ عِندِي صُفُنٌ ✦ لَتَسْبِقُ
الرِّيحَ وَلَمَّا تَلْحَقِ ✦ ملک مجاهد میفرماید برای راندن حیوانات وحشی مانند آهو و گورخر و خرگوش و غیره بر نزد من اسپانی
موجودند که در سرعت بر باد سبقت میگیرند و از و پس نمیمانند و باد لاحق نمیشوند **شعر** كُلُّ مَمْسُودِ المَطَا ذُو قَلَقٍ ✦
يَبْتَغِي رَاحَتَهُ فِي القَلَقِ ✦ یعنی آن اسپهای من بار بر قوی خلقت و بی آرام و مضطرب میباشند که مدام راحت
نفس خویشتن را در اضطراب و جستن و دویدن میجویند و در این شیوه شیرین استراحت می یابند **شعر** مِن مُجَلِّي
أَشْقَرَ ذِي حَافِرٍ ✦ مُصْمَتٍ فَيْرُوزَجِيٍّ أَزْرَقِ ✦ یعنی از آن اسپهای مجلی و آن پیشین ده اسپهای سیاه باشد

که بعد النبع

ز بعد ازین ان شاء الله تعالی بر رشته تحریر کشیده میگردد و در رنگ سرخ و سفید است و صاحب سم محکمی که در و جوف نیست و رنگ
شاخ آن سم فیروزه و کبود رنگ است باشد **شعر** لَابِسٍ ثَوْبَ خَلُوقٍ نَادِرًا ✦ أَوَّلَ الخَيْلِ بِوَجْهٍ
مُشْرِقٍ ✦ یعنی صفت همان اشقر چنین باشد که بر خود زین و برگ یا غیر آن که پاکیزه و بوخوش باشد پوشیده و در میان ستوران
با رخسارهٔ سفید بیرون آمده باشد و در دو بهمه اسپان سبقت گرفته وَكُمَيْتٍ رَائِعٍ عَبْلِ الشَّوَى ✦ لَتُشْبِهُ
الصَّخْرَ بِخَلْقٍ مُوثَقٍ ✦ و از اسپ کمیت پاکیزه خوب که در اطراف سطبر و بخلقت بسنگ عظیم مشابهت داشته باشد
ذُو احْمِرَارٍ فِي سَوَادٍ مِثْلَ مَا ✦ خَالَطَ اللَّيْلَ احْمِرَارُ الشَّفَقِ ✦ یعنی خداوند رنگ سرخ در سیاهی باشد
مانند اگر سرخی شفق در میان سیاهی شب مخلط شده باشد أَوْ دَبِيبِ النَّارِ فِي إِضْرَامِهَا ✦ دَبَّ فِي أَثْنَاءِ
فَحْمٍ مُحْرَقٍ ✦ یا آنکه مانند نرم رفتن آتش در هنگام بر افروختن که بر نرمی در میان انگشت سوخته در آید و ملون گردد و
مُذْكِي أَدْهَمِ اللَّوْنِ لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ انْفِلَاقِ الفَلَقِ ✦ و از اسپی که بعد از آنکه دندان تیز خورد ن را
انداخته باشد و سالی دیگر بعد از آن بر او گذشته و سیاه رنگ و مراد از سفیدی پیشانی باشد مانند شکافتن سفیدهٔ صبح تاریکی
شب زَانَهُ تَحْجِيلُهُ تَحْسَبُهُ ✦ مِنْ دَيَاجِيرِ الدُّجَى فِي تَمَلُّقِ ✦ یعنی سفیدی دست و پای آن ستور
او را مزین گردانیده باشد و او را نسبت بخود در تاریکی در غایت محبت مشاهده کنی و در و آثار سرکشی و کج خلقی بر نمی... و عتیق
شهبای أَصْفَرَ مُسْتَوْثِقٍ ✦ مُشْرِقِ الأَقْطَارِ سَامِي العُنُقِ ✦ و از اسپ عتیق زرد و سیاه و محکم و قطع کننده کوه
زمین یا سفید پهلو و گردن بلند دُهْمَةُ الشَّعْرِ عَلَى صُفْرَتِهِ ✦ تَرَكَتْهُ كَالنُّضَارِ المُحْرَقِ ✦ صفت
آن عتیق چنان باشد که سیاهی موی او نسبت بزردی آن زردی را مانند طلای سوخته سیاه متروک کرده باشد وَجَوَادٍ
أَخْضَرَ فِي حُوَّةٍ ✦ لَيْسَ بِالأَصْدَءِ وَلَا بِالأَوْرَقِ ✦ و از اسپ جواد سبز رنگ که در میان سیاهی و
سبزی باشد و رنگ او مانند آهن و رنگ خاکستر نباشد مُنْجِبِ الآبَاءِ كَرِيمٍ مُعْرِقٍ ✦ ذَائِعِ الخُلْقِ ذَرِيعٍ
أَفْوَقِ ✦ یعنی صفت آن جواد اخضر که در بیت سابق ذکر شد چنان باشد از طرف آبای خود در حلیهٔ نجابت و از جانب ذات
خود کریم و کم گوشت و پادراز و بید از دل و طبیعت او بجانب اکبش در سودت تَائِهٍ يَخْتَالُ فِيهِ شَوَسٌ ✦
يَنْظُرُ الخَيْلَ بِعَيْنِ الحَنَقِ ✦ یا کبری باشد که سوار دلاور او در هنگام سواری چنان پندارد که بچشم غیظ و
طیش بسیار بر ستوران می نگرد و نگاه میکند یا معنی بیت چنین است که آن ستور تکبر کننده است و در رفتن او آثار سرعت

موجود است و مدام مختال یعنی در تبه است * وَمُوَشّى اللَّوْنِ سامٍ أَبْلَقٍ * أَسْوَدُ لَوْنَيْهِ وَمِثْلُ الأَبْلَقِ *
و نیز آن ستور سابق چنان باشد که در لون رنگارنگ و بلند قد و ابلق و سیاه رنگ روایت کرده شده باشد مانند آن ابلق در
میان ستوران یعنی هیچ ابلق بدان نماند * فَهُوَ ذُو لَوْنَيْنِ يَزْهُو بِهِمَا * أَشْبَهَا فِي الحُسْنِ نُورَ
الحَدَقِ * و آن اسپ سابق خداوند دو رنگ باشد و بسبب وجود آنها بر سایر بنی نوع خود افتخار کند و در خوبی آن
دو رنگ او بنور حدقه چشم مشابهت داشته باشد * تَحْسَبُ قَدْ أُلْفَا مِنْ سَبَجٍ حَالِكِ اللَّوْنِ وَ
دُرٍّ يَقَقِ * گمان برده شوند آن دو رنگ که بدرستی مرکب گردیده اند از رنگ سبز مایل بطرف سیاهی و در بسیار سفید و
جَوَادٍ أَشْهَبَ ذِي مَرَحٍ * تَحْسَبُهُ إِنْ بَدَا أَوْلَقِ * و از اسپ جواد اشهب یعنی سیاه و سفید
که در هنگام اقامت او در چراگاه بوضعی خود را نمایان سازد تو او را دیوانه دانسته باشی * يُشْبِهُ لَوْنَ غَدِيرٍ
مَائِجٍ * سَالَ مِنْ وَبْلِ سَحَابٍ غَدِقِ * و صفت آن جواد اشهب چنان باشد که مشابهت داشته باشد
برنگ چاهی که در وی آب بسیار جمع شده باشد و حال آنکه آن آب از آب ابر ریزنده سیلان کرده باشد * وَهُوَ إِنْ مَرَّ
عَلَى وَجْهِ الثَّرَى * كَانَ لِلنَّاظِرِ مِثْلَ الزِّئْبَقِ * و این اسپ اگر روی زمین بگذرد در پیش چشم نظاره کنان
چنان نماید که زیبق است که در میساید * هِيَ لِلَّهْوِ وَلِلْجِدِّ لَكُمْ * فَلَقَتْ فِي الحَرْبِ هَامَ الفَيْلَقِ *
یعنی اسپ چنین برای لهو و لعب و بازی کردن و برای جد که منظور روز جنگ است لایق میباشد و بسیار واقع میکرده که در
روز جنگ سر اهل لشکر خصم را دو نیم ساخته است * تَخْضِبُ التَّحْجِيلَ مِنْ أَرْسَاغِهَا * بِخِضَابٍ مِنْ نَجِيعِ
العَلَقِ * یعنی خضاب آلود میساید سفیدی دست و پای خود از پیوند آنها و پای خود را بجایی که حاصل شده است از
خون بسیار سرخ اهل لشکر خصم **فصل** در بیان رنگهایی که در میان مردم غریب اند و مانند الوان دیگر اشتهار ندارند بعضی از آنها
صنابی است و آن رنگ کمیت یا ادهمی است که پاره از سفیدی در وی تاثیر کرده باشد و این رنگ بصناب منسوب است و صناب
چنانچه در منتخب اللغات مسطور است ابرهای تنک و تیره که بهنگامی مانند شبنم افتند انتهی جوهری گوید صنابی اسپی را گویند که
در رنگ کمیت یا اشقر اول موهای سفید چند در وی مخلوط گردیده باشد و بعضی دیگر گفته اند صنابی آن است که موهای سرخ در سفیدی
او مخلوط گردند و از آن اسپان بعضی دیگر ابرش است و علامت وی آن است که در سفیدی وی پاره موهای خلاف رنگ خود دیگرگون
آمده باشند و چندان تفاوتی در بین موهای اصل و موهای خلاف اصل انداخته نشود و بعضی دیگر ورسی است و آن اسپی است در رنگ
سفید

سفید و سرخ و یال و ذنب او سفید و بعضی دیگر عرسی است و علامت وی آن است که در رنگ مشابه ابن عرس است که بفارسی آن را
راسو گویند و این اسپ در رنگ بالای رنگ گلگون است و آن اگرچه رنگ است چنانچه گذشت و بعضی دیگر ابرش است و آن اسپی است
که بر اعضای او نقطهای بسیار باشند خلاف رنگ اعضا و در بعضی احوال این نقطها در گوش یا در روی وی پدید میگردند و اگر نقطهای وی بزرگتر
از ابرش باشند او را انمر گویند و اگر مانند پلنگ نقطهای وی بزرگ باشند یعنی دو رنگ او خلاف لون سایر رنگ بدن او باشند او را
ملمع گویند و اگر آن نقطها مایل بدرازی باشند او را مولع گویند و اگر در وی علامتها واسع تر از علامات مدبر باشند او را اشیم گویند
و اصمعی گوید اگر در ستور چند رنگ مختلف موجود گردند او را تولیع گویند و بعضی گفته اند تولیع بقع است و آن در لغت بمعنی دو رنگی است
در حیوانات و جوهری گوید بقع در طیر و سگ مستعمل میگردد نه در حیوانات و بقع در طیور و کلاب مشابه بلق است در ستور ملک مجاهد
تَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ میفرماید که بتحقیق نسبت برنگ ستوران تدقیق بحث را بنهایت رسانیدیم و اختلاف علمای لغت را
از عرب و اصطلاح متاخرین را بوجه احسن بیان نمودیم پس اگر کسی در تدقیق نظر قصد مبالغه داشته باشد او را به بیان من تفاوتی
حاصل خواهد شد و اگر کسی قصد مراعات اصل رنگها نماید و ترک مجادله را جهة خود اختیار سازد هر یکی را از الوان با اصل خود رجوع کند
و با اقوال مردم متفق گردد زیرا اجماع مردم بر قول او حجت خواهد شد و بعضی گفته اند اصل رنگهای ستوران هشت قسم است و با حسن وجهی
آنها را بحیز تحریر در آوردیم و فروعات آنها را هر یک در ضمن خود ثبت کردیم و بعضی دیگر گفته اند اصل رنگهای ستوران چهارند اول ادهم
خواه سیاه باشد یا بعلامتی دیگر از سایر علامات متصف گردد و بنا بکثرت تفاوت از زیادتی سیاهی و هیات او در طائفه بر انسند
که در بعضی احوال موهای سفید در این رنگ ظاهر میگردند که بغایتی بر اصل رنگ غلبه مینمایند پس در این حال او را اشهب و عنبری نیز گویند
و عامه مردم آن را سبز می نامند و این قول صحیح نیست و دوم این آنها احمر است و آن ستوری است در رنگ سرخ و یال و دامن او
سیاه با وجود آنچه از علامات دیگر در وی موجود میگردند که در زمانی در وی سیاهی نیز ظاهر شود و سیم آنها اشقر است و علامت او
آن است که یال و دامن او سرخ یا سفید بقدر تفاوت صاف شدن سرخی و سیاهی آن یا سرخ شدن آن با آنچه در وی پدید میگردد
از علامتهای دیگر یا اینکه مطلقا سیاه باشد چهارمین آنها ابلق است و علامت او آن است که در زمانی از مادر متولد گردیده باشد
رنگ او از سفیدی خالص و تمامی موی بدن و کناره چشم و مژه و طرف لب و کنار سمهای او نیز در سفیدی خالص گردد پس در این حین آن
ستور را وضحی و بلق و ناصع می نامند و بعضی دیگر بر این قول رفته اند که اصل رنگ ستوران دو تا میباشند اول احمر دوم اشقر پس
ستوری که یال و دامن او سیاه باشد او را احمر گویند خواه بهر رنگ باشد و هر چه یال و دامن او سرخ باشد اشقر است خواه بهر لونی که باشد

والیضا بعضی دیگر گفته اند رنگ آنها دو تا می باشد اول سفید و دوم سیاه مانند روز و شب پس آنچه در وکمتری از سیاهی تا باعلا

مرتبهٔ سیاهی برسد اسود است و آنچه در وکمتری از سرخی تا باعلا مرتبهٔ آن موجود شود او را ابیض گویند و این مذهب اخیر با خبسیار

من از سایر مذاهب بحق نزدیک تر است زیرا عرب احمر را از جز ابیض میشمارند و ازین جهت است که حضرت مقدس نبوی صلی الله

علیه وسلم فرموده اند **بُعِثْتُ اِلَی الْخَلْقِ کَافَّةً** یعنی مرا مبعوث گردانیدند بر تمامی مردم که عبارت از اسود و ابیض است

فصل در بیان خاصیت رنگهای ستوران از خواص سفیدی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده اند

خَیْرُ ثِیَابِکُمُ الْبِیضُ یعنی بهترین لباسهای شما در رنگ سفید است **اِنَّهُ یَزِیدُ فِی الْحِلْمِ وَالْوَقَارِ** یعنی

بدرستی این رنگ بر حلم و وقار و بزرگی می افزاید و از قاعدهٔ پادشاهان است که هر وقت خواسته باشند که رعایا و سایر برایا از

خدم و لشکر بچشم حشمت بر وی ما بنگرند لباس سفید می پوشند و بر ستور سفید سوار میگردند و این احوال را بفال مبارک شمرده اند

منقول است که حضرت خلیل الرحمن علیه صلوات الله الملک المنان چون در محاسن مبارک خود موهای سفید مشاهده نمودند

بزبان تضرع و استکانت بمولای خود عرض کرد که الهی و سیدی این سفیدی محاسن من از چیست صاحب کتاب آداب الحرب مسطور ساخته

بدانکه بهترین چیزی که پادشاه و جملهٔ لشکر بدان محتاج باشند و آرایش و شکوه مملکت بدان باشد اسپ است که پادشاهی بی ازان نتوان

کرد و ملک و ولایت بی ازان نتوان گرفت و نخستین چیزی که اسپ بدان بشناسند اکنون نامها و رنگهای اسپان را پیدا اکنیم بور

حلوتی قزل بکران و زرده بور خنگ کوزن خنگ سبز خنگ سیاه خنگ شیر خنگ نار خنگ سی خنگ بلیه خنگ قرطاسی سوسنی نقره خنگ

زاده خنگ مگس خنگ بهار گون آسمان گون سپنداندوغ مغلس ادهم احوی صنبابی گلگون زرده سمند سیاه سمور سمند فرش سولک

سنجاب ادیس خرمالون کمیت فرش کمیت مغلس کمیت ورد قدر عرشی خلنج کربه ابرش ابلق ملمع مدقر متمر وریزه شبدیز محجل بور

اما استادان چنین گفته اند که نام اسپان از دم و نفس باید گرفت بی خلاف و عیب اسپان که از آسایش خیزد مبری خود کاهلی علف

ناخوردن شب کوری لگد زدن دست بر زمین نهادن بر زبر آخر زدن بر بر دیوار زدن سر مالیدن گزنده شدن و لگام شدن بد سکال

شدن بد زین شدن پهلو و شکم تهی کردن و در میان سوار انبوه شدن بد نعل شدن حرونی کردن در زیر سوار ایستادن بانگ پیوسته

کردن از میان سوار بیرون نیامدن درم خواره کردن جهنده شدن افسار گسستن افسار از مردم ربودن دو دست بر آوردن آئین عیبها

جمله انبار دکه خردگی مقیم را آخر علف میخورد و کسی بر و ننشیند و سواری نکنند اما ارجل و اشکل و ابلق نباید خرید که هر سپیدی که بر اسپ

جز بر هر اندامی که بود آن عیب بود و یک رنگ از دو بهتر بود و از همه رنگها کمیت بهتر باشد و استادان چنین گفته اند که کمیت خرما گون

اگر سوار نیک و استاد باید چهار صد گونه عمل بیاموزد خرمنج از کمیت یکبار زاد وی بهتر است و بر کراه و پشه و مگس صبورتر باشد و بر جسم

جراحت و تشنگی اگر خنگ خواهی آن بهتر بود که فش و دنب و ناصیه و پایهای و خصیه و میان ران و سمها همه سیاه بود و آن خنگ را تخم خنگ

خوانند و خنگی که اندک مایه بزردی زند و فش ایستاده و مرغول بود و این را شیر خنگ خوانند و اگر زرده خواهی آن بهتر بود که زردی بود چون

زردهٔ سپیدهٔ مرغ بر وفشانها چون درم درم زرد باشند هم از رنگ او و چشم خانه و سمها سیاه بود و این زرده بغایت نیک بود و اگر

گلگون خواهی چنان باید که بسیاهی زند و او را هیچ سپیدی نباشد بغایت نیک و استادان گفته اند که انجنین زرده و گلگون بابت

پادشاهان باشند که خداوند را بمال قارون کند و درویش را بمال از حد بیرون طاغی کند اگر سیاه خواهی چنان باید که نیک سیاه باشد و

روشن و در چشمهای او هیچ سرخی نباشد زیرا که چون اسپ سیاه که در چشم او سرخی باشد از علتی بزرگ خالی نبود یا گزنده بود یا لگد

زن بود یا سر زن و عاقبت چون انبار ده شد اگر فحل بود مرد گیر شود و بکشد و از اسپ بوسپر پرهیز کن که او بدسم بود و سختیها ناصبور و زود خشم و

زخم کار کند اما تکاور باشد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بدین تشریف مشرف گردانیده است و بستوده چنانکه میفرماید یمن الخیل فی

شقرها یعنی مبارکی در اسپ بور است اگر ادبس بخواهی چنان باید که بسیاهی زند و در وی هیچ سپیدی نباشد نادر بود و استادان

گفته اند که ادبس بس ای که از وی بهتر رنگی نباشد ابرش نیک آید اما بد سم بود و بگاه و راه و پشه و مگس ناصبور و شیر از وی بترسد و او از او

شیر باک ندارد و از آواز وی شیر بگریزد و در پشت او شکاران توان کرد سیاه خنگ آن بهتر بود که چند درم درم بر اندام او بسرخی زند و

خنگی نیک سپید بود چون وفش و دنب و دست و پای و خصیه سیاه بود بدین صفت که یاد کردیم اگر بدست آید نیک و بغایت غریب و

نادر و بی مثل آید و بره را گوسپید مخز مفروش یعنی مخ که نیکو نباشد و چون نیکو آید مفروش که بی مثل آید اما استادان چنین گفته اند

که اسپ ابلق و ملمع و متمر و مدبر مخر که جهان از حادثه و واقعه خالی نیست سوار ایشان میان لشکر پیدا و انگشت نمای باشد اسپ بگ رنگ

ستوده و بی آفت و با عقل باشد اکنون عیبها که مادرزادی بود و در روزگار پدید آید بگوییم تا معلوم گردد شوخ سیاه بادریسه و گاو گوشه

کان پای سگ مغرب اخیف مژه پیش ناخنه آب سیاه سنگک بهم زه گسسته سخت زنخ زنخ گشاده خوک ترچه بد گردن و دوال گردن

حسر قالع کند بال و دل نشان تنگ بر زانو ممسوح زانو فرود و قلستون صدف شش یکخانه سنج المش وخس بمه شناه سم زانو دا وردی

شور و پشت درشت نشست سرین ممسوح حردان قوالنجی لقوه دراز کور پشت دم در کشیده دم افشان گاو سر اخرس سک لعس شقاق یم

خواره سرطان پاشنه در کشیده کالید در کشیده نقرس گرفته دمه گرفته و گلو گرفته آرنج رشاش آزرده شو لنگ خر بطریش بند بارش

کاو خر خیر خنام بادم خواره کلته دم گاو چشم بدگسته پیش دندان شتر دندان هزار عقال ارجل اشکل سبد کوفته لکد زن مروان خفته ممسوح

بوب جوج کاو لکه عفن لنگ لنگ اصلح پس خیزد از پشت شب کور اخرس و این جمله قطا زین پشت شموس بر کوفته نرم خورده خرد
افزوده آب آورده جرد فصل آداب آموختن اسپان اسپی که در ایکج پهلو زند و اول بار چون بزند تازیانه پیش بهای باید داشت از آن
سو که بیرون برود اگر بدین راست نشود دیگر بار پهلو زند از آن سو که برود تازیانه بزند مالی چند در زیر زنخ اسپ و سر اسپ اندر آماج باید
داشت اگر بدین راست نشود بنگرد تا از کدام سو زده باشی اگر از سوی چپ زده باشی دیگر بار از سوی راست زند هم زیر زنخ بجای
تا جای دیگر زنی و اگر دیگر بار بد زند او زخمش سخت تر باید زد و اگر بدین هم نشود و پهلو زند و آن عیب از بر گردانیدن ناصواب بوده زود
بفور شده و ریح بزد که هرگز راست نشود اسپی که سر از آورد بیرون آورد از آن بود که پیوسته او را از یک روی تازیانه زند او را می الف
باید تاخت تا سر راست دارد اسپی که بر نشستن رها نکند و نگذارد که دست بعنان بری به نزدیک او باید رفت و باری چند رکاب
بر شکم او باید زد پس بعد از عنان بباید گرفت و پای در رکاب باید کرد و بر پشت اسپ نشست باری چند سبکی باید کرد تا راست شود
اسپی که بر نشستن بیرون جهد یک دست عنان با قش تنگ باید گرفت تا نتواند بیرون جست اگر بدین راست نشود عنان راست
بچپ باید گرفت و عنان چپ براست لام الف وار بر پیش کوهه اسپ و تیز بر نشیند و سبکی کند تا راست شود اسپی که بر نشستن
پهلو بر سوار افکند عنان چپ با قش تنگ باید کرد و عنان راست بدو باید داد تا همچنانکه بر نتواند خواست و چون بر نشست سبکی باید
کرد تا راست شود اسپی که در بر نشستن پهلو زند عنان اندر دست راست بدست چپ باید گرفت و بر پیش کوهه سخت باید کرد و
دست دیگر با عنان فراخ باید داشت از سوی چپ تا راست شود و اگر بدین راست نشود با لهنگ از سوی راست بر زیر
شکم اسپ اندر باید آورد و زنخ اسپ کرد باید آوردن و گرفتن و بوقت بر نشستن بر زیر شکم اسپ اندر باید کشید و بر پیش کوهه سخت
کرد تا در پیش آورد و استوار گیرد تا آن خو رها کند که در بر نشستن هر دو دست راست کند در بالا برآرد و آن را چراغ پا بر خوانند او را
با لهنگ اندر و حلقه لگام باید کرد و میان هر دو دست بیرون باید برد و لام الف وار در پیش کوهه سخت باید کرد و یکبار سخت چنین بر نشست
تا آن خو رها کند اسپی که هر دو دست در بالا برآرد و خود را بچاند هم اسپ و هم سوار را خطر عظیم باشد او را بباید گشت پیش از آنکه
سوار را هلاک کند و این حرکت را لت خوانند اسپی که لگام بدندان پیش بگیرد دست باز باید داشت تا بجوشش اندر آید پس دست
از لگام باز دارد تا سر اندر آرد و بترسد و چون دو سه بار چنین کند راست شود اسپی که لگام از یک سو بدندان گیرد از دست
از سوی دیگر بر عنان سخت باید کرد و از آن سو که گرفته است باره عنان فراخ تر کند چندانی که داند که بر خواهد خواست آن وقت
آن سو که لگام گرفته باشد اندر باید کشید و اندر پیچید و فرود گرفت چنانکه هم لگام از آن سو افتد تا راست شود اسپی که بسیار
افتد

افتد مر او را فرود باید گرفت و چون سر بیفشاند از آن سو که زنخ سخت تر دارد بر عنان بباید افشردن و یک بار بزه و اگر سر بیفشاند
همچنین باید کرد تا راست شود اسپی که در آورد جفته اندازد دو نبش اندر میان باید کشید و دیگر سو بر فتراک استوار باید کرد و باری چند
تازیانه نرم فرو داشت تا راست شود اگر جستن خواهد از جوی یا کنده و بداند که بتواند جست و نمی جهد او را یک زخم واجب شود اگر اسپی
دست خطا نهد بر زمین هموار یک واجب آید اگر گناه از اسپ بود و اگر در تنگ و آهستگی کند یک زخم واجب شود زخمی است که در میان
دو گوشش باید زد بوقت خود و زخمی است که بر پیشانی باید زد بوقت و زخمی است که در زیر زنخ باید زد بوقت خود اگر زنی و عفو کنی
بداند که چه کردم از خطا بد خو شود اسپی که از زیر سوار ناگاه بیرون جهد او را همانجا فرود باید گرفت و زنخ باید خواست و برابری باید
خواست و فرود باید داشت تا دم زند و بر تازیانه استاخ باید کرد تا راست شود اسپی که کاهلی کند او را برابری باید خواست و از پیش فرود
نعل بیرون بباید جهانید اسپی که اندر آورد تیزی کند او را چون سوی خانه بری هر دو دست بر عنان لام الف وار باید داشت تا بدم
چند فرود باید داشت تا دم زند پس براه دیگر بخانه برد تا راست شود اسپی که اندر آورد کاهلی کند او را آورد بوده باید تاخت اسپی که زنخ
در زد و او را زنخ باید خواست و بر سر مکاه خوشش باید کرد اسپی که گردن در زد و او را مهره گردن باید گشاد اسپی که کتف در زد و بر بند باید نشست
علاج آن اسپ تیز زدن بود و کشتن اسپی که گردن سخت دارد و پایها سست او را سرین برافراز باید داشت و سر در نشیب پس برای خواست
تا راست شود اسپی که مهره پشت سخت دارد و پایها سخت او را همی باید تاخت و از بالا فرود باید راند تا در تنگ فرود رود راست شود اسپی
که خواهی با عطف تنگ کند او را آورد فراخ جنگی باید آورد اسپی که سخت تیزی کند او را بباید پویانید که تیزی اسپ از پویه بشکند اسپی که زبان
از دهن بیرون کشد استادان آن را داغ فرمایند بر روی و گویند این عیب از نایافتن شیر بود که نیافته باشد اسپی که پوز بر یک سو دارد برد بگر
سو داغ باید کرد مخالف آن و از این سو بر روغن بنفشه چرب کند اگر این علت مادرزادی باشد نزد اسپی که دوال کردن شود اول نرمی بود
و دیگر از مخالف کشیدن عنان نداند داشت حیلت او آن است که بر آخر فراموش کنی یا بشتر بچراگنی تا فربه شود و پی سخت کند آنگاه
سواری او را بعنان راست کند استادان چنین گفته اند که چنین اسپ بباید نشست و دیگر حیلت او آن است که حلقه فرمانی بر سر
دو حلقه بران عنان هر دو سه گز سار پاری زیر رکاب بر تنگ استوار کنی تا راست شود اسپی که پیش بری نفوری کند و جشی کند او را
بدار افراز آن چیزی باید برد اگر نزدیک نرود و زنخ نماید زنخ باید خواست پس بدار افراز برد تا آنچه از و میترسد و همانجا بدارد تا دم
دل بدو آید و اگر باز نشود بار دیگر نفوری کند او را روی برابر باید گردانید و برابری که باز گونه آنجا رسید بر گردانی تا بلند و ببوید و دم زند و اگر نه
نفوری کند هم بدار العنان جنبانیدن بآهستگی فراز بری اگر آن چهارم بار زود اکنون دو زخم واجب شود اندر میان دو گوش باید

وبد چشمی نکند اسپی که از سایهٔ خود بترسد و رم کند و از جای بجا برود تا یکساعت دم و دل بد و آید و اسپی که سر از تکبر و ارد و سرین از
تکبر و رنج ندهد او را تنگی باید برد در باید تافت دو سه بار و تنگی آنچنان باید که اسپ بیرون نتواند جست تا اگر عنان از دست برباید
سر از تکبر بیرون نتواند برد تمام است کرد انتهی عبارته و مؤلف مضمار دانش فرماید بدانکه بهترین اقسام اسپها است که مادر و پدر عربیه
اصیل باشد و اسپان طوایف عربیه چندانی با یکدیگر تفاوت ندارند و از همه جاهی است که در حوالی کوهستان و زمین صلبت نشیمن
داشته باشند از جهت که دست و پای کره از آغاز تولد بسنگلاخ و زمینهای سخت عادت میکنند و مشق و ریاضت میرسانند و این
قسم اگر عربیه خالص باشد عتیق بود در دویدن از همه اسپان در پیش است و در اقسام جنگ و بازی کردن که محتاج بحرکتهای مختلف
باشد اطاعت و فرمان برداری از سایر مراکب بیشتر نماید و شکل و جمالش در نظر از همه خوشتر جلوه گر است و در طلب هر گونه خواهش و کرنش
از هر قسم بکروه سایر مراکب بکردنش نرسند اما چون نازک اندام میباشند و اکثر در صحراهای هموار و زمینهای نرم نشو و نما یافته
زحمتها و سختیها چندان صبر ندارند و در دویدن نیز چون زود از جای میرود زود خسته میشود و بخلاف اسپان ترکی که ایشان را برذون
گویند چون در اصل خلقت کوتاه خانه و گرد چشم و درشت استخوان میباشند در نمایش و تندی و پیچ و خم حرکت باسب تازی نمیرسند
اما تاب یافت و صبر بر زحمت بیشتر دارند و چون مولد و منشا و موطن ایشان اکثر کوهستان و زمینهای از آغاز تولد دست و پا
بسختی خو گرفته و استخوانشان کمال صلابت میدارد و بعضی همین معنی را باعث آن میدانند که ابلق در ترکی بسیار و در عربیه کم است
از جهت فحول و مادیان در وقت ازدواج اگر کوه و دشت و بیشه و آب و سبزه و این قسم امور رنگارنگ در نظر دارند نطفه نیز بالوان مختلفه
صورت می پذیرد و اگر همین روان یا صحراهای هموار یکسان در نظر است نطفه نیز یکصورت می بندد و گفته اند اگر کسی رغبت
تحصیل ملمع یا ابلق داشته باشد باید که در وقت ازدواج جامه یا چیزی رنگارنگ که ابلق است پیش اسپ بدان الفتی باشد تا ابلقی که خواهد
در نظر اسپ بدارد و باین معنی وسیله اختلاف میشود و اسپان ترکی اکثر را هموار در سبیل ندرت بعضی تند و رونده میشوند چنانکه
نقل کرده است که یابوی در روز و شب یکروزه دو فرسنگ تاخت اما بیشتر کند و کاهل میباشند و در عرب مطلق مرکب کند خصوص یابو را
نیز کودن میگویند و قسم سیوم از اسپ آن است که پدرش عربیه و مادرش کودن باشد و آنرا هجین و قسمی دیگر که عکس این باشد
یعنی پدر کودن و مادر عربیه معروف کمیت و این قسم در بعضی صفات به پدر شبیه و در بعضی بمادر مایل اند و در حدیث ثواب داشتن هجین
و برذون آمده است مذکور شده و نیز از کتاب کافی از ابن طیفور روایت شده است که گفت انه سالنی ابو الحسن علیه
السلام ای شیء ترکب قلت حمارا فقال بکم ابعته قلت بثلثة عشر دینارا

فقال

فقال ان هذا لهو السرف ان تشتری حمارا بثلثة عشر دینارا او تدع برذونا
فقلت یا سیدی ان مؤنة البرذون اکثر من مؤنة الحمار فقال الذی یمون
الحمار یمون البرذون اما تعلم ان من ارتبط دابة متوقعا به امرنا و یغیظ به
عدونا و هو منسوب الینا ادر الله رزقه و شرح صدره و بلغه و کان عونا
علی حوائجه یعنی پرسید از من حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که بر چه سوار میشوی گفتم بر الاغ فرمود بچند خریده
آن را گفتم بسیزده دینار و هر دینار یک مثقال شرعی طلای سکه دار است فرمود این اسراف است که الاغ را بسیزده دینار
بخری و یابوی نگیری گفتم ای سید و سرور من خرج یابو بیشتر است از خرج الاغ فرمود آنکه خرج الاغ را میدهد خرج یابو را
نیز میدهد مگر ندانسته که هر کس چارپایی ببندد که از آن توقع و اعانت معامله ما یعنی جهاد در رکاب امام زمان داشته باشد و
خشمگین سازد بسبب آن دشمنان ما را آنکس منسوب بما است هر آینه حق تعالی پیاپی میرساند روزی او را و گشاده میگرداند
سینه و دل او را و میرساند باو آنچه میخواهد و مددی است آن چارپا جهة بر آمدن حاجات و چنین ظاهر که ابن طیفور قدرت
خریدن اسپ عتیق نداشته است و الا او را مأمور بخریدن یابو میکردند انتهی عبارته حضرت حق قدیم بکلیم کریم خود وحی نازل
فرمود که این سفیدی محاسن تو آثار خشم و حلم و وقار است اما خاصیت رنگ سبز بدانکه نظر انداختن بچیزی که در رنگ سبز باشد
مزید نور چشم است و بر صحت این قول حدیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وارد است که فرمودند النظر فی الخضرة
یزید فی البصر یعنی نظر کردن بجانب سبزی بر نور چشم می افزاید و اکثر پادشاهان قدیم بیشترین لباسهای ایشان سبز بود اما
خاصیت رنگ صفره که سیاهی و زردی را گویند و این رنگ بنزد من از جلیل ترین و بهترین و صادق ترین همه رنگها است و این
رنگ مرکب است از رنگهای فراوان زیرا اسپ صفرا مناسب است که سرخ یا سرخ با سیاه یا اشقر گویند و از خاصیت این رنگ
نظر کننده را سرور می افزاید و سایر رنگهای دیگر را این خاصیت نیست و درین باب گواهی است صادق و دلیل است ناطق کریمه
انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین خلاصه تقریر آیت معجز علامت چون تعنت بنی
اسرائیل در تعیین بقره بحد کمال انجامید بالاخره از حضرت کلیم علیه صلوات الله الرحیم سوال کردند باید تو از پروردگار خود
سوال نمائی که هویدا سازد ما را که باید رنگ این گاو چه گونه باشد آن حضرت فرمود پروردگار ما میفرماید که بدرستی باید آن
گاو در رنگ زرد باشد که بغایت زردی رنگ آن نظر کنندگان را شادمان نماید و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مروی است

که آن حضرت امر میفرمود مردم را بدرست ساختن کفش و موزه از پوست زرد و طایفه‌ گفته اند ملاحظه و مشاهده رنگ زرد بهجت و

سرور دل می فزاید و بناء علی هذا پس اگر همی یا غمی بر آدمی طاری گردد لائق آن است که دران حال خود را بمشاهده رنگ زرد مشغول

سازد شاید آن رنگ برات قلب ی زردوده گردد و نیز گفته اند این امر جهة پادشاهان و خداوندان اقتدار و اختیار را مستحب است

که انطفاء آتش غیظ خود را العذب فرات لون زرد بنمایند که شاید ابواب غیظ و غضب را بروی عالمیان نگشایند چون این امر نزد اصحاب

فطنت و ارباب خبرت بوضوح پیوست پس سوار شدن و پیدا کردن و بستن اسپ اصفری که بخلط صفراوی آتش مزاج نشاط بهتر زاید

از لوازم است زیرا نبودن اسپ چنین مر خداوندان طویله را مضر است چنانچه خلط صفراوی اگر نقصان پذیرد امراض فراوان بر بدن

غلبه مینمایند و ایضا اگر طویله‌ ستوران ازین نوع اصفر خالی ماند مدام چشم اجنه بر سایر این موثر خواهد آمد و اگر از ستوران اصفر

یکی در طویله موجود کرده ازان شر عظیم آن دواب محفوظ خواهند افتاد و ایضا از بهترین خواص است که ملاحظه و تماشای آن ناخوشی

فالج و لقوه را نافع است و درین رنگ را خواص بسیار و منافع بیشمار است در ایراد تمامی آنها کتاب از شرط اختصار خارج خواهد افتاد و

مستمعان را ملالت و سآمت روی خواهد داد و ازین نوع رنگی دیگر موجود است که آن را اغبس گویند و علامت او آن است که یال و دنب

او سیاه پس اگر کسی را بلغم و خون غلبت کرده باشد مشاهده و سوار شدن جهة ستوران او نافع خواهد آمد و سابقا ذکر اغبس را

بکلام وجهی برشته تحریر درآوردیم و نیز ازین رنگ رنگی دیگر متفرع خواهد افتاد که آن را سوسنی گویند که در بین زردی و سفیدی است

و ایضا این رنگ سابقا رقم زده کلک بیان گردیده است ولی خاصیت این رنگ آن است اگر کسی را از ناخوشی برئی حاصل گردیده

باشد و هنوز آثار نقاهت در بدنش باقی مانده باشد نظر کردن و سوار شدن اسپ چنین بجهة نقاهت او بغایت نافع خواهد بود

و برین صفت است تکاور خود که مستی بتاج است که در رنگ زرد و سوسنی و چشمان او کبود و اصل او بجفلی است و از طرف مشرق او

نسبت بولاد رعد که فرسی بوده است میرسند و بعد ازین شمائل و اوصاف او را در ضمن سایر ستوران خود و ستوران مملکت رسول الله

بکلام وجهی مبین خواهیم کرد و خواهر او در رنگ زرد و سیاه و بید رستاده است و در خوبی او نظیری نیست و برادر او اصفر که شهرت جودت و

آوازه خوبی او در مملکت عرب مشهور است و در حسن او در السطی است که زبان واصفان در توصیف او الکن و مقصور است و در اینجا

اسپی دیگر است پیشانی او اغر و در رنگ زرد و سیاه و در آفاق او را نظیر نیست و ذکر تمامی ستوران خود بتمامی ان شاء الله تعالی خواهد آمد

و ابوعبیده نوع دیگر را وصف کرده که آن را وردی نام برده است گویا مقصود او بدان رنگ اشقر البغر یا اشقر صافی بوده است و ما آنها را

هر یک در فصل خود باکلام وجهی برشته تحریر درآوردیم ابوعبیده گفته است این رنگ با غبس که خاکستری لون باشد نزدیک است

بجاشر

میباشد که بازرنگ او از سفیدی روز و سیاهی شب مختلط است و از خاصیت اوست اگر انسانی فکر و وسوسه غلبه نماید پس مشاهده

اسپ چنان او را نافع و علاوه آن او را لذتی بسیار واقع خواهد شد و بعضی دیگر از آنها اسپ سرخ رنگ است و نظر کردن بجانب

رنگ چنان شایسته و لائق است و رنگ احمر را سلطنت و فوقی است که در سایر الوان موجود نخواهد افتاد و ازین جهة است

خون بدن انسان از زمان نطفه تا آخر عمرش بدوام در تهییج شهوت و نشاط خاطر است و علمای این فن گفته اند اسپ سرخ

رنگ را بعلة رنگ خود در بدایت نشاط و سرور موجود است و اگر زین و سایر ما یحتاج آن هم سرخ باشد هر آینه او را نشاط و قوت

سرور مزید خواهد گردید و از اتمام سلطنت اوست که پادشاه چون آن را سوار گردد از سه جهة او را سلطنت حاصل میشود اولا سلطنت

ذاتی خود اسپ که از باد مخلوق است و ثانیا سلطنت لون و ثالثا سلطنت سواری پادشاه و ازین جهة است که گفته اند چون

پادشاه اراده تسخیر مملکتی بنماید باید بر ستور اشقر رنگ سوار گردد زیرا که شاید مقصود با سهل وجهی جهت او نقاب حجاب را میگشاید

و اگر کسی را خوفی بر دل غالب گردد سواری و مشاهده اسپ چنین او را نافع است و از موکد این معنی و مطلب را مصحح که خلیفه ملک مظفر

قدس الله روحه در روزیکه ابراهیم بن رباح که شریف مملکت خود بود و او را در ان روز ها امام میخواندند و اسم خلافت را بر خود اطلاق

ساخته بود اسیر و دستگیر ساخت آن جناب بر اسپ اشقر سوار بود و حسنای مرام او با سهل وجهی بروی بگشود و نیز از خاصیت این

رنگ است اگر کسی از مجامعت بسته و معقود گردد این اسپ سوار گردد که از کار فرو بسته او بگشاید پوشیده نماند که این اوصاف

که بجهة اسپ اشقر بحیز تحریر درآوردم یکی از هزار و کمی از بسیار آن بود و اگر عنان کمیت قلم را بجهة استقصای آنها معطوف

سازم کتاب از شرط اختصار باز بماند بیت گر نویسم شرح غم بیحد شود ❊ مثنوی هفتاد من کاغذ شود ❊ مراست اسپی دیگر که مسمی

بجسام و در رنگ اشقر و مسک را که برادر دیگر اوست برابر در میان عرب اوصاف آنها مشهور و در مملکت یمن شمائل و تعریف آنها غیر

مقصور است در ستور نظیر آنها نادر و مکتوم بلکه در اصل خلقت معدوم است و یکی دیگر از الوان ستوران اشقر دبسی است مراد بان

البغر است و علامت او آن است که سیاهی اتحجه رنگ او گردیده گردد و در فصل خود اسپ ابغر که عرب آن را امغر نیز گویند مذکور شد

و از خاصیت این رنگ است که خداوندان رعاف را سود دهد و یکی دیگر اشقر اصبح است و رنگ این اسپ مخلوط است از زردی و

سرخی صاف و از خاصیت این رنگ اگر کسی خواسته باشد که بطرف مقاتله و روبروی دشمن برود و یا بجای دیگر سفر کند باید اول بر زل

سوار ستوری گردد که بدین رنگ موصوف باشد و تفاوت در بین کمیت و اشقر در فصل خود انداخته گردیده که اعاده آن تطویل ما لا

طائل است ولی از خاصیت کمیت است که اگر کسی را صفرا و بلغم غلبه کرده باشد ملاحظه و سواری کمیت او را سود دهد و عرب گفته اند جود

می‌شود اسپی که محکم‌تر از کمیت باشد و خوشبوتر از اشقر و گفته‌اند که اگر پادشاه خواسته باشد که مسافت دور را باندک زمانی قطع نماید باید
با اسپ کمیت یا اشقر سوار شود و اگر پیوسته بر آنها سوار گردد بهتر و خوبتر خواهد شد و نیز گفته‌اند لائق بحال پادشاهان آن است که چون
خواهند سوار گردند در روز سه‌شنبه آن امر را بجز ظهور در آورند زیرا آن روز را مشابهت بخون است بعلت اینکه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در روز سه‌شنبه بحجامت امر میفرمودند و از اعراب مروی است که هیچ اسپی از ستور ادهم یعنی سیاه بهتر نیست
و از اسپان سیاه چند خاصیت مندرج است اولا اساس بزرگیست و ثانیا موجب حذاقت خداوند اوست و ثالثا اسباب
ملوکانه در و مندرج است و در سایر ستوران دیگر معدوم منقول است که اگر پادشاه لباس سیاه در بر کند و با اسپی سیاه سوار گردد اثر
رعب و خوف از و بر دل مردم قرار گیرد و از این جهت است که آفریدگار عالم نقطهٔ دل و مردمک چشم بنی آدم را سیاه خلقت فرموده و پادشاهان
بنی عباس مدام لباسهای سیاه می‌پوشیدند برای رعب و خوف خود در دل مردم میکوشیدند و متمم این اقوال و شاهد مبین این احوال
آنکه حکمت کاملهٔ حضرت آفریدگار و خالق لیل و نهار بنوشتن کلمات و حروف بمداد جاری و ساری گردیده است و از اعراب منقول است که
ستور سیاه با نشان و دست و پا سفید و از بزرگی را نهای او یکدیگر ملتقی بگردند در غایت یمن و برکت است و اما رنگ اسپ
ابلق ملون در پیش عرب بدترین رنگهاست زیرا که بدل و زبان منافقان مشابهت دارد آری یقولون بافواههم
ما لیس فی قلوبهم و منظور اعراب بدان رنگ اشرع است و الشرع چنانچه در قاموس مثبت است اسپی را گویند که سفیدی
پیشانی او تا بینی رسیده و گفته‌اند این نوع در قوت از سایر ستوران یک رنگ کمتر است فصل اما لی جزیر بن قول مشفق آنکه
چون پادشاه ارادهٔ سواری بکند باید فاتحة الکتاب یک دفعه بخواند و در هنگامیکه پای در رکاب میگذارد در کریمهٔ بسم الله سبحان
الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون را بخواند یعنی در زین
سواری ابتدا بنام خدا خواهم کرد که پاک و منزه است آن خداوندی که رام و زیر دست گردانید برای آسایش این اسپ را تا بعد در کوب او
قطع منازل و طی مراحل نمائیم و نیستیم ما بدین مرکوب بقوهٔ خود از جملهٔ ضبط کنندگان و نیز بالطاف پروردگار رجوع از جملهٔ باز گردانیدگانیم
و در هنگامی که سر اسپ بجانب عوابر میگرداند بخواند الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله الله اکبر
الله اکبر ولله الحمد ملک مجاهد میفرماید من بعد ذکر سورهٔ قدر و فتح که اذا جاء نصر الله باشد
مزید کرده‌ام زیرا در این دو سوره اسرار عظیمه مندرج است و شایسته و لائق این است که در روز شنبه سوار اسپ ادهم و در یکشنبه ابیض
و دو شنبه اخضر و سه‌شنبه کمیت و چهارشنبه و پنجشنبه اشقر و در جمعه غرّ المحجل یعنی پیشانی و دست و پا سفید گردد فصل
دربیان

دربیان علامتهای اسپ و باصطلاح اهل این فن آن را شیت خوانند پس شیت لونی را گویند که مخالف بیشترین رنگ او باشد
و اگر در و علامت موجود نگردد او را ابهم و مصمت گویند خواه بهر رنگ متصف گردد ابو عبیده گوید اگر به پیشانی او سفیدی مختلط گردیده شود
شعف است و اگر جمیع پیشانی او سفید باشد آن را صبغه خوانند و اسپ را اصبغ و همچنین است که اگر اطرافهای گوشهٔ چشم او سفید باشند
و اگر در پیشانی او بقدر درهمی کمی بلکه کمتر سفیدی موجود شود آن را قرحه و اسپ را اقرح خوانند و اگر از این کمتر موجود شود اهل زبان عجم
علمای فن خفیف گویند خواه کثیر و خواه قلیل و اگر وجود موهای سفید در روی آن بعلت چیدن موهای دیگر بوده است آن را معذره گویند
بعلاوه معجم و دال مهمله و اگر در غرهٔ … موهای سفید موجود گردند او را قرحه شهبا خوانند و اگر در پیشانی و استخوان بینی او سفیدی متسع
دراز گردد و بسوراخ بینی رسیده و بلب او نرسد شمراخ است و اگر سفیدی بر استخوان بینی او معتدل شده و بمیان پیشانی و … او
پهن گردد سائله گویند و اگر تمامی در روی منتشر گردد ولی بچشم نرسیده باشد شادخه است و اگر بچشم و لب و دهان هم رسید متعربت
لفیح را و اگر پیک چشم او برسد اشرع و اشیع نامند و ماحبهٔ این دو لفظ حقیقی در زبان عرب نیافته‌ایم و اگر یکی از دو رخسارهای او
سفید گردد و بچشمهای او هم تجاوز نموده باشد لطیم است و اگر تمامی روی او سفید باشد بجز اینکه یکبار لبهای او کمتری سیاهی مرئی گردد
و آن سیاهی از لب تجاوز نموده مبرقع است و اگر آن سفیدی غره تا بر بینی رسیده و در آنجا منقطع گردد پس سفیدی از سوراخ … او
بلند گردیده و بچشمهای او رسیده و به پیشانی متصل نشد غرهٔ منقطع گویند و اگر غرهٔ او پهن پهن باریک گردد و از یکدیگر بگسلد منقرمه است
و اگر غرهٔ او متفرق گردد یعنی در هر جای موی چند موجود گردد شعانه گویند بتشدید نون و اگر در غرهٔ آن موهای غیر ابیض موجود شوند شهبا
نامند و اگر غره کوماسند کل مدور گردد او را اغر و تیره گویند و تیره حلقه را گویند که نیزه را بطرف او انداز کنند و اگر آن غره کمتری سیلان کند و
بپائین آید و باریک شود آن را عصفور نام برند و اگر بر استخوان بینی او مستوی گردد یعسوب است و بعضی گفته‌اند یعسوب بیاضی را گویند
که از طرف پستی آن موجود گردد و هنوز که ببالای سوراخ بینی نرسیده باشد منقطع گردد پیش از اینکه ببالای دو سوراخ بینی او مستوی شده
باشد اگر چه بر استخوان بینی او ارتفاع گرفته باشد اما از اینکه بر رخسارهٔ او پهن شده یا معتدل باشد خواه کم یا بسیار که دفعاتی بپائین بینی او
رسیده باشد او را العسوب گویند و بعضی گویند یعسوب خطی را گویند که سفیدی غرهٔ او تا بپائین بینی برسد بعد از آن منقطع گردد و اگر لب زیرین
او سفید گردد آن را رثمه و فرس را ارثم گویند و اگر لب زیرین او سفید باشد المظ است و نیز گفته است المظ سفیدی بین دو لب است تا بزنخدان
برسد و اگر بگوشهای آن رنگ سفیدی حاصل گردد او را … خوانند و اگر کلهٔ سر او سفید گردد اصقع است بصاد مهمله و قاف معجمه و اگر در منبت پیشانی
او دگر اگر در آن سفیدی ظاهر گردد آن را تغثیم و اسپ را اغثم گویند و اگر تمامی سر او سفید باشد افشی و ارخم است و اگر پشت گردن وی سفید

کرده اقنف سروکردن او چون سفید شود اوزع و جوهری گوید ازرق و ... آن است که سر او سیاه و تمامی بدن او سفید شود و این
جهت است شبهای شانزدهم و هفدهم و هجدهم را ذرع بروزن غرف گویند چونکه اوایل آنها سیاه و اواخر سفید است و چون پشت او سفید گردد ارحل علت
و چون رانهای او سفید باشد ازرر گویند زیرا که سفیدی در موضع ازار واقع گردیده است ... و چون در پهنای ذنب او سفیدی
موجود گردد اشعل است و اگر تمامی آن سفید گردد با کنارهای آن اصبغ است و اگر سر دم او سفید باشد مطرف است و اگر سر ذنب او سیاه
گردد و سایر بدن او چنان نباشد پس اگر هر دو پهلو یا یکی از آنها سفید باشد اخصف است و اگر شکم او سفید گردد ابطأ است ابن شمیل گوید
ابطأ آن است که سفیدی او در زیر بغل و رانهای آن واقع گردیده باشد راجزی از عرب گوید قد رزقوا جبالاً فيها حَدَبْ
دقيقة الأرفاغ ضخماء الركب یعنی بخشیده من ترویج کرده اند گفتار را که پشت او ... آمده است سرین او نازک و کلفت در
زانوی او بزرگ و اگر شکم او سفید باشد اخرج است **فصل** در بیان سفیدی دستها و پای اسب چون یکی از دستهای او سفید
باشد خواه بسیار و خواه کم عصمت گویند و فرس را العصم الیمنی یا الیسری و سفیدی هر دو دست را العصم الیدین گویند و شاعرترین اسب چنین را
مکروه شمرده اند و لور اعجان خوانده اند و اگر در انها سفیدی با روشنی موجود گردد محجل گویند و در این حین اسم عصمت بروی زائل گردد و چون
یکی از دستهای آن سفید باشد ولی در روی او سفیدی و روشنی موجود گردد ایضاً عصم نامند و لقب تحجیل زایل است و چون سفیدی دستهای
او بمرفق رسیده باشد اقفز و مقفز است و ازین جهت اقفز و مقفز گویند که گویا زیور را بدست خود پوشانیده است و چون سفیدی در پای بین
پیوند و دست یا دو پای او باشد و آن سفیدی گرد و فراهم نگردد منعل دست راست یا دست چپ یا پای راست یا چپ یا منعل الیدین یا رجلین
گویند و اگر سفیدی یکی از پیوندهای دو پای او موجود شود و آن سفیدی گرد و به باریکی دست و پای او نرسیده باشد آن را رجل و فرس را
ارجل گویند پس اگر در پیشانی او سفیدی و روشنی موجود ... ممدوح است و اگر نه مکروه و چون در پیشانی او غره موجود شود مکروه نیست و لیکن حال او را
با قرحه ... کرده اند ... اصغر که شاعر بوده است * اسيل نبيل ليس فيه معابة * كميت كلون الصرف ارجل
اقرح * یعنی این اسب ... صاف و مستوی الاعضا و نجیب است و هیچ عیب موجود نیست کمیتی است که رنگ او در سرخی مانند ... است و بعضی
برینند که چون سفیدی او در پای راست باشد مکروه نیست و چون در هر دو پای او باشد آن را تحجیل و آن اسب را ... گویند و محذوم نیز می نامند
و آن ... است و ... زیور را گویند که زنهای عرب از عقیق یا غیر آن درست ... و در پایکه مکان خلخال است ... کنند
پس تحجیل در ستور آن است که از پیوند در گذشته باشد و چون سفیدی در هر چهار دست و پای او باشد یا در سه قوایم و از پیوندگاه بر ران
... و فرس او تجاوز نکرده باشد آن تحجیل است و اسب را محجل خوانند پس اگر چهار دست و پای او سفید باشد محجل الاربع خوانند و اگر

سر طرف او سفید گردد ولی یا پا و دستی از او سفید نباشد او را مطلق الید یا رجل نامند و ام حروف گوید در بعضی از فرسها مکروه است حدیث بنظر رسیده
اگر چه راوی آنها موافق نبوده ولی چون آشوبی از مخالفت در آنها مندرج نگشته بود و بمقام نیز لائق بود ثبت شد در کتاب من لا يحضره
الفقيه از سرور کاینات علیه اکمل التحیات و افضل التسلیمات منقول است که الخيل معقود
بنواصيها الخير الى يوم القيمة والمنفق عليها في سبيل الله كالباسط يده بالصدقة
لا يقبضها فاذا اعددت شيئاً منها فاعده اقرح ارثم محجل الثلثة طلق اليمين
كميتا ثم اغر تسلم وتغنم یعنی خیر و برکت در کاکلهای اسبان بسته شده است تا روز قیامت و هر کس نفقه اسبان را
در راه خدای عز و جل کند مانند کسی است که دست تصدق داون را گشاده باشد پس هر گاه خواهی جهت خود اسبی را اختیار کنی اماده کن اگر
اقرح وارثم و محجل الثلثة وطلق اليمين کمیت باشد یعنی اسبی که پیشانی و سر دهنی و دو پای و دو دست آن سفید و دست راستش بهمان رنگ اصل
بدن و رنگ اصل بدنش کمیت بود و بعد از بیان علامات ارثم و اقرح یعنی بعد ازین مرتبه مرتبه اسب است که غره داشته باشد باز مبقر نامند سلم یعنی
اگر باین اوصاف و علامات اسبی داشته باشی سالم خواهی بود و غنیمت خواهی برد و در کتاب مذکور از حضرت ثامن الائمة النجبا علی بن موسی
الرضا علی ابائه وعليه التحية والثنا مروی است که اهدى امير المؤمنين علي رضى الله تعالى عنه الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم اربعة افراس من اليمن فاتاه فقال يا رسول الله اهديت لك
اربعة افراس من اليمن فاتاه فقال يا رسول الله اهديت لك اربعة افراس قال
صفها فقال هي الوان مختلفة قال فيها وضح قال نعم فيها اشقر به وضح
قال فامسكه على قال وفيها كميتا لما قال اعطها ابنيك قال والرابع ادهم بهيم
قال بعه واستخلفه به نفقة لعيالك انما يمن الخيل في ذوات الاوضاح
یعنی هدیه آورد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بسوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چهار اسب از شهر یمن عرض کرد یا رسول الله
چهار اسب از بابت هدیه بسر کار مبارک پیشکش آورده ام فرمودند ذکر کن اوصاف آنها را رنگهای مختلف یعنی آیا در میان آنها اسب
اوضح است یعنی سفیدی بر دست و پای یا پیشانی داشته باشد امیر المؤمنین رضی الله عنه عرض کردند بلی که از آنها اشقر اوضح است حضرت
فرمود آن را جهة من نگاهدار باز امیر المؤمنین عرض کردند و کمیت اوضح نیز در میان آنها هست فرمودند آنها را بفرزندان خود یعنی امام حسن و
امام حسین رضی الله تعالی عنهما بخش باز عرض کرد چهارم سیاه رنگ است فرمود آن را بفروش و ثمن آن را بر عیال خود نفقه کردان بدرستی

ز میمنت و مبارکی اسب مختصر است از آنها که اوضح باشند و تتمهٔ حدیث چنانچه از حضرت ثامن الائمة الاطهار رضی الله عنه مروی است که

كَرِهَ الْبَهِيمَ مِنَ الدَّوَابِّ كُلِّهَا إِلَّا الْحِمَارَ وَالْبَغْلَ وَكَرِهَ الْأَوْضَاحَ فِي الْحِمَارِ وَالْبَغْلِ الْأَكْوَنِ وَكَرِهَ الْقُرْحَ فِي الْبَغْلِ إِلَّا أَنْ غُرَّةٌ سَائِلَةٌ وَلَا أَشْتَهِيهِمَا عَلَى حَالٍ

یعنی بکراهت از دواب رنگ خر و استر که در آنها این رنگ ممدوح است و مکروهست شبیه خر و استر و رنگ اقرع در استر مکروهست

مگر در غره آن شده باشد و داشته باشد و هیچ حال من تمنی استری نیستم انتهی و الله اعلم بالصواب بحجود سفیدی دستی

یا دو دست از ستور بدون اینکه یکی یا دو از پاهای او سفید نباشد لقب تحجیل گفته نمیشود و اگر نه آن را اقفر گویند چنانچه مذکور شد و چون

یک دست و یا یک پای ستور سفید گردد ولی از یک طرف و آن ممسک الایامن و مطلق الایاسر و ممسک الایاسر و مطلق الایامن گویند و

اگر در یک دست و یک پای او سفیدی موجود شود او را شکال گویند ولی باید بخلاف یکدیگر باشند و بعضی گفته اند باید سفیدی از دست راست

پای چپ یا دست چپ و پای راست واقع کرده و ابو داود در سنن خود این مسئله را بعینه ثبت کرده است و بعضی دیگر گفته اند که شکال آن است

که سه قوایم او سفید و یکی مطلق ولی مطلق بخصوص پای او باشد و این مسئله را نسائی و ترمذی در کتب خود ثبت کرده اند و این قول بعینه

مذهب ابو عبیده است زیرا او گفته است شکال ماخوذ است از شکال پای ستور و شکال چنانچه در قاموس مسطور است رسنی را گویند که پاهاست

بدان بسته می نمایند و در بین مشبه و مشبه به مناسبت تمام است زیرا رسن شکال اغلب در سه قوایم او می بندند و این در باید گویند شکال است

که یک طرف از دست و پای او سفید گردد و اگر مخالف واقع شود شکال مخالف گویند و غیر او گفته است شکال آن است که دو پای و

یک دست او سفید باشد ولی از طرف مخالف و این قول نیز در من معتبر نیست زیرا مذهب اصح درین باب این است که از یک دست و

یک پا باشد ولی از طرف مخالف خواه بسیار و خواه کم و در صحیح مسلم ابن مسلم بدین وضع جاری گردیده است و ایضا سنن ابو داود مطابق است

مسلم اگر در آنچه ثبت کرده است و بعضی دیگر گفته اند اگر شکال با غره مجتمع گردند در آن اثار کراهت مطلقا موجود نمیشود و اقل روشنی

قوایم چهارگانه ستور چند موی سپید سفید که در نشانهٔ سم آن واقع گردند اعم از اینکه به پیوند نزدیک باشند یا بر پایین آن واقع شوند

و چون روشنی بر ثلث رسد که بغایت سفیدی واضح گردد آن را انعال گویند مشروط که در موخر پیوند ظاهر شوند و به سم متصل باشد و چون

طرفهای ثنن او سفید باشند آن را اکسع و ستور را اکسع گویند و شنهٔ بضم ثا چند موی را گویند که در پایین پیوند سم ستور موجود گردند و

شده باشد برام قردان آن و اگر سوهای تحت تمامی سفید باشند و متصل بسفیدی دست یا پا نشوند آن ستور اصبع است و اگر سفیدی از ثنن

گذشته باشد و به باریکی ساق بلند گردیده آن را تحبیب و اسب محجب گویند و جوهری گفته است تحبیب آن است که سفیدی او بزانو که

پایها

پای او رسیده گردد و لقب گویند محجب اسپی را گویند که باریکی همه ساق او سفید و نیمه پاشنه او رسیده باشد پس اگر سفیدی پا و دست تا برکه

زانوی وی تجاوز کرده باشد آن را ابلق سروال گویند و اصمعی گوید اگر سفیدی آن تا بزانوی دست و عرقوب پا تجاوز کرده باشد ابلق است

و اهل زمانه آن را اشرع خوانند و در همه رنگها ابلق موجود است پس بهر رنگی از الوان سفیدی مخلوط گردید ابلق است و ایضا اصمعی گفته است

ابلقیت در اسپ بعیب محسوب کرده اند **فصل** در بیان دوائر اسب و آنچه از آن مستحب و مکروه است صاحب آداب الحرب گوید

اسپی که بر چپ گره داشته باشد یکی نادر و سود مند بود و خداوند را از بلا بر ماند اگر بسته باشد بار گرانی شاهان را شاید اسپی که گوهر سر دارد همیشه خداوندش

با سیم و زر باشد اما ستوران لالان کوز بود و گوهر سر آن بود که بر چشم و زنخ گرد گرد نشان دارد از موی اسپی که آخر نشان دارد افزا بود و

آخر نشان آن بود که بر گردن از زیر یال از زیر بدر را او پهنا گرد گرد نشان دارد اسپی که بر سر نشان دارد خواست افزای بود و فرزندی که اندر آن

وقت زاید که این اسپ بر آخر باشد در از عمر بود اسپی که بر گردن گرد دایره دارد آن را انجیه خوانند استادان گفته اند هر چند از گوش دورتر زندگانی

خداوندش بیشتر از نه سال تا بیست سال در آن خاندان دولت باشد اسپی که بر گردن نیزه پای نشان دارد خداوند را در کار زار رسته دارد و از سلامت

از آن حرب برد آن از دو نیزه پای آن باشد که از تارک سر تا گردن از هر دو سوی بدر از تا گردن گرد گرد نشان دارد اسپی که در رواش خاره نشان

دارد نیک نادر بود و فرخی و الی پشت او بر هیچ بالای نباید رفت و پرهیز باید کرد از بالاها و در رواش خاره آن بود که از تارک تا در رواش فرسوده بود

از نشان در سوی اسپ دارد اسپی که بر دروازه گاه نشان دارد از هر سوی تا بجایی اندر داری خواسته از آن که بود و اگر نفروشد خواسته با خود ببرد

و اگر بر در دروازه گاه بباید بریده بجای نگاه باید داشت اما اگر یک نشان دارد و دروازه گاه از خداوند مال بستانند و درویش گردد اسپی که بر شکم

گره دارد و آن دو باید که باشد هر چند از یکدیگر دورتر بود زندگانی خداوندش بیشتر بود و چشم زخم رسد سوارش را اسپی که آبخوره نشان دارد

سخت نیک بود و آبخوره آن بود که پیشانی پاشنه گاه سفید بود اسپی که پای سفید بود آن را زحل خوانند نیک بد بود و اگر یک دست و یک پای سپید بود میان

باشد اگر چهار دست و پای سپید بود از نیکوی بود و مبارک باشد اسپی که زر کس و نیز شب موی پای و کاسه سم بود او همیشه خداوند را از کار زار بسلامت او را

بیرون آورد اسپی که بر پیشانی گره دارد باشد یا چهار گره دارد اور از بر سوار آرد و خداوند را به سالاری و پادشاهی رساند و از حربگاه بسلامت بیرون

آرد اسپی که بر شکم و پیش بر و میان نشان دارد از خانه خداوندش دزد کالا برد تا زنا فر رسد اسپی که بر دروازه گاه نشان دارد قانع باشد خداوندش

روز مصاف و حرب بر و نشیند که نعم خورد با خود باز نیاید اگر دست و پای زیر زانو با فته موی دارد و کند بال باشد هر که او را در خانه دارد جمله اخیر

از اسب پاک کنند و هندوان چنین گویند که میخ طویلهٔ اسپ را برانداز و اگر در میان پیشانی سه یک دارد و آن مقدار بند انگشتی بود چینیان گویند

در هر مصاف که آن اسب باشد آن لشکر هزیمت شود و در ظفر نیابد اسپی که پشت راست دارد و گردن دراز و بر و سینه فراخ و پهلوهای دراز

استخوان ذنب است آن اسپ نامور اردو نیرومند اسپی که پیشانی فراخ دارد و بینی برخواسته و در خوردن فربه و نه لاغر آن اسپ تیز رو و دونده
بود اسپ کوژ پشت و نامور ابود و رنج بردار و لیکن از چشم بد گزندش بود آغاز زندگانی ستوران از آنگاه گیرند که دندان پیش بیفکند و دو دندان
نو بر آرد اگر شکن یکی دارد ده ساله بود و اگر شکن دو دارد چهارده ساله بود و اگر شکن سه دارد هژده ساله بود از آنگاه هر شکنی را چهار سال افزایند انتهی
عبارة کتاب آداب الحرب و دائره چنانچه در منتخب اللغات مسطور است خط گرد را گویند انتهی ابن قتیبه گوید در اسپ هشت دائره مکروه است یکی
از آنها هقعت است و هقعت آن است که در پهنی زور اسپ موجود گردد و زور چنانچه در منتخب اللغات مسطور است سینه یا بالای سینه یا جای
ملتقای استخوان سینه بهم گرد شده اند انتهی و به نزد متأخرین این دائره را نعنعت می نامند و دیگر دائرة قالع است و محل او آن است که در زیر
دست ستور موجود گردد و این دائره را نیز نحلة الکاری میگویند اهل فن آن را بغایت مکروه دانسته و تشائم با و نموده اند راقم حروف گوید
و فی القاموس قالع آن است که در زیر لبد بر بالای موقده باشد و لبد زیرین را گویند والله اعلم و دیگر دائره ناخس است و علامت او آن است
که در زیر جاعرتین تا فائلین باشد و جاعرتان چنانچه در قاموس مذکور است مکان زدن اسپ است که بدنب خود از ران یا طرفهای سرین
نزدیک بران او باشد و فائلتان دو سوراخند بالای تهیگاه و پس از آخرین استخوانهای پهلو و صاحب قاموس گوید دو گوشت پاره اند
از گوشت که آخرین آنها بسته شده است به پشت از طرف جحبتین او و جحبتین دو طرف سرین که به تهیگاه نزدیک اند میگویند و بسته شده اند
آن دو گوشت پاره با استخوان بیخ ذنب به پایین آمده اند از طرف دوران وی انتهی و دائره ناخس را متأخرین کواسج نیز میگویند و دیگر دائره
لطات است و این دائره در وسط پیشانی واقع است پس اگر یکی باشد مکروه نیست و اگر دو تا باشند عرب گویند این اسپ نطیح است
و نطیح اسپی را گویند که خداوند دو دائره در پیشانی باشد و اسپ چنین بغایت مکروه است ابن قتیبه گفته است عرب آن مکروه نیست
یعنی اگر دائره یکتا باشد پس باقی آنها را ذکر نخواهم کرد ابو عبیده گوید در اسپ یازده دائره موجود اند یکی از آنها دائرة المحیا است و آن
بسته شده است به پایین پیشانی او و دیگر دائرة اللطاة و آن در وسط پیشانی واقع میگردد و اگر دو تا باشند نطیح و دیگر دائرة اللاهز
و لاهزه لهزمه را گویند که استخوانهای زیر زمه گوش را گویند و به پایین هر دو گوش واقع میشوند و متأخرین آنها را مکروه میشمارند
و بلا طمه میخوانند و دیگر دائرة العمود و آن در وسط گردن میباشد و متأخرین آن را عذاریه گویند پس اگر دو تا باشند مستحسن اند و دیگر
دائرة السماء و این در وسط پهنی گردن می افتد و اگر از گردن متأخر گردند تا اینکه به شانه ستور رسید در اصطلاح متأخرین
مکروه است و آن را نسبت به نحلة الکاری میدهند و اگر در گردن او بلندتر واقع شود مکروه نیست و دیگر دائره ناحر است و علامت
او آن است که در پایین گردن واقع گردد و جران را که پایین گردن که به سینه متصل باشد گویند و به نزد متأخرین این دائره را نخلة السعود

نیز گویند

نیز گویند و در برخی از اوقات دو تا واقع خواهند شد و یکی دیگر دائرة التبقیین است و این دو دائره اند در گردن اسپ و دیگر دائرة
القالع و آن در زیر محل زین واقع خواهد گردید و این دائره را نحلة الکارک نیز می نامند و دیگر دائرة المهقوع و آن در پهنی سینه ستور واقع
خواهد شد و اگر در هر دو طرف سینه واقع گردد آن را نافذه نیز گویند و این دائره شنگ است و آن را مکروه برشمرده اند ابو عبیده گوید نزد
عرب دائره مهقوع را مستحسن میدانستند بعد از آن مکروه برشمرده اند در میان اعراب اشتهار دارد که ستوری خداوند این دائره باشد
در مسکام سابقه سبقت نخواهد یافت و دیگر دائرة الصقرین است و آن دائره ایست قریب به دو طرف سرین و این بحث سابقا بکمال
و جهی برشته تحریر کشیده گردید و ابن شمیل مذکور نموده است که یکی دیگر دائرة الخطاف است و آن در مکان زدن رکاب واقع میشود قریب
بر تهیگاه و دیگر **دائرة العصفور** و آن غالبا از پشت سر سوار واقع میشود و ملک مجاهد رحمه الله میفرماید من در بین این دو دائره
تفاوتی چندان نخواهم کرد لکن اصمعی گفته است دائرة العصفور در اصل منبت پیشانی واقع میگردد پس اگر این قول او صحیح باشد به
دائرة العصفور دائرة العذاریه باشد نهایت اگر آن دائره یکتا باشد بغایت مکروه است و اگر دو تا باشند مستحب است و در بین حال
اسپ چنین به نزد اثر بأیت چشم است و اگر هر دو موجود گردند کراهت بیشتر و آن را اعمی می نامند و این قول از اصطلاح متأخرین است و
جوهری در کتاب خود این بحث را ثبت نفرموده اند و بغیر از اصمعی کسی با شی این جاده تفحص سلوک نشده و از دائره هایی که اهل لغت و متو
این فن ذکر نکرده اند دائرة ذراعیه است و آن در ظاهر ذراع در یکی از دستهای او واقع میشود و بعضی از مردم آن را مکروه و برخی مستحب دانسته اند
عرب آن را محوذ گویند و متأخرین گفته اند در هر اسپی که این دائره موجود گردد از علامات لین است که بلید آن اسپ از سلک اولاد نبات
الزهد که اسپی است در میان اعراب مشهور و معروف و در مملکت یمن محافل اشتهار دارد منسلک باشد مؤلف فرسنامه محمدی
بعد باب است در ین بحث دو باب ایراد مینماید **باب اول** در نشانهای محمود اول آن است که بر پیشانی اسپ زیر ناف دائره بود یا دو دائره
و دیگر آنکه نشانه این جایگاه قلاده داشته باشد و همچنین نشانه از این جنس بود و بر گردن اسپ باشد از دست راست و از دست چپ
و اگر از طرف دو شانه باشد اقبال نیکوتر میدارند و اگر بر سینه اسپ جلی باشد آن را مبارک میدانند و اگر نشانه بر گردن بود بالا رسیده
در زیر قلاده بدرازی و آن علامت محمود است و دیگر آن است بر سینه از سوی راست و چپ دو اندام بزرگتر یا کوچکتر نهایت نشانه
مبارک است و در عرب گویند هر کس اسپی داشته باشد که از این نشانه که ذکر شد یکی بر او بود غمگین گردد و سفیدیهای که بر اسپ باشد
مبارک میدانند اول آنکه پیشانی سفید باشد از آنجا زیر ناصیه اسپ است تا زیر جحفله پهن و نه باریک چنانچه یک انگشت پهنای سفیدی داشته باشد
و هر اسپی که این نشانه داشته باشد شریفترین همه اسپان است و خداوند او در جنگ مظفر و منصور گردد و اسپی که دو پا سفید باشد

مبارک است مشروط بر اینکه دست راست هم رنگ تن اسپ بوده و اگر دست چپ سفید باشد تفاوت نیست و چون پیشانی اسپ بمقدار درم یا کمتر سفید باشد مبارک است عرب گفته اند که هیچ رنگ مبارکتر از قرطاس نیست بشرطی که چشم و لب خاید و سم و مقعدش سیاه بود مرکب چنین پادشاهان را لایق است و اگر اندرون ران دایره بود یا بر خایه آن را مبارک میدانند و اگر دو دایره زیر سینی بود بغایت نیک است بشرطی که نزدیک باشد بهم و اگر لب زیرین سر دایره داشته باشد پسندیده است و خداوندش مدام در نعمت باشد و اگر در فرود چشم نزدیک لب دایره بود محمود است و مرکب ملوک را شاید و اگر دایره در اندرون پاها بر دست یا بر پای یا بر گردن داشته باشد خجسته است و رغبت در خریدن آن باید کرد و کیمیر دارد

باب دوم

در نشانهای مذموم اسپی که بر ادوش آنجا که کوهه زین است دایره بود مکروه است و مذموم آن را نباید داشت چه هر کس چنین اسپی را داشته باشد او را طلاق رسد یا زن وی ویش گردد و اگر دایره نزدیک پس داشته باشد او را طلاقی رسد و اگر پهلوی راست دایره داشته باشد اصلا مبارک نمیدارند آورده اند اگر کسی بروی حرب کند کشته گردد یا گرفتار شود و همچنین بر پهلوی نزدیک ناف که آن را اتهی گاه گویند دایره بود ناپسندیده است و گفته اند هم آن وارد که صاحبش سرنگون گردد و اسپی را که دندان سفید باشد و لبش چون اشتر آن را مبارک نمیدارند و اگر بر کتف زیر نیش نشانها باشد مذموم است و اگر در زیر کوهه زین علامتی باشد بر یک طرف مبارک نیست و اگر بر ازار اسپ نشانه باشد ناپسندیده است در حرکت و گوی زدن و شکار اصلا بر وی نباید نشست و نشانه اگر بند کام اسپ بود مبارک نیست و بر چشم و قفل و گوش همچنین مذموم است و عرب آن را مشئوم میدارد و اسپی که این علامت داشته باشد نباید خرید و اسپ را چون دست و پای سفید باشد مبارک نیست و چون بر پیشانی اسپ خطی باشد از چشم تا چشم مذموم میدارند و التور شومی اسپ هیچ اسپ با اسپ است سفید نمیدانند و آن را در لشکر باقی باید گذاشت و سادات عرب میگفتند ترکان با ما بمیگوید تا وقتی بیان نمودند آورده اند که وقتی بر جایی رفته بودند که غارتی کنند و از لشکریان ترکان یکی بر اسپی دست سفید سوار بود و هر چند میگفتند با او بمیگوید مبالغه مینمودند که اگر این اسپ با باشد همین سفر بمیرم و قسمت ترکان قشنیدند تا بمنزل آیا رسیدند سواران تمامی بسلامت گذشتند و آنکه بر اسپ دست سفید سوار بود خطا کرد و صاحبش غرق شد و عرب را بر ترکان زبان دراز شد که این اسپ بگذارید تا بر دو ترکان رنجیدند پس از مهتران ترکان بر اسپ نشست چون برفت بغارت کردن خصمان از پی ایشان در رسیدند و در حمله اول آن شخص که بر اسپ دست سفید سوار بود کشته شد مهتران عرب چون این حال را مشاهده کردند شمشیر برکشیدند و گردن اسپ زدند و بعد از آن روی بدشمن نهادند و لشکر را منهزم ساختند و چند کس از ایشان را اسیر کرده بازگشتند هنوز این معنی نزد ترکان درست نیست و اسپ دست سفید اسپ شوم است که پایش سفید باشد نکو هیده نیز باشد و اگر بر ران اسپ خطها بود و اندرون دهن نقطهای سیاه یا بر خصیه موی داشته باشد بر خلاف موی اندام مبارک نمیدانند و هر اسپی که این علامت دارد

بباید

نباید خرید و الله اعلم عبارت صاحب فرسنامه صد باب تمام شد

فصل

در بیان نشانهای اسپ از افغانستان که از اصل آن بهم میرسد و در بعضی احوال از علامتها است یا از داغ است یا چیز او یکی از انها دمع است بالضم دال مهمله و میم مشدده و آن خطی است در مکان جاری شدن اشک چشم و دیگر عذار و آن نشانه ایست مانند خط در موضع رخسار و دیگر علاط بکسر عین مهمله و آن نشانه ایست از گردن از طرف پهنی و اگر آن نشانه از طول گردن باشد آن را استطاع گویند و اگر در پایین گردن آن را بهم رسد عنق است و دیگر لطمه است و آن نشانه ایست بر ناف او مانند صلیب و در منتخب اللغات مسطور است صلیب چوبی که ترسایان آن را دارند بدین شکل + و بفارسی آن را چلیپا گویند انتهی و دیگر جناط بکسر خا معجمه نشانه ایست در ازبر ران ستور از جهة پهنی و دیگر کشاح بکسر کاف و شین معجمه و حا مهمله نشانه ایست در پهلو و دیگر تحجید و این نشانها را متقدمین مذکور ساخته اند و آن سه خط است که بعلة وجود آنها اسپ را در چپی از هر دو طرف یا در پنهانی دو دست و دو پای آن را داغ مینمایند

فصل

در بیان آنچه اهل هند از ستوران اختیار نموده و آنچه مکروه برشمرده اند از دایره و غیر آن اهل هند گفته اند هر گاه در موضع دهنه لگام یا لب بالای او دایره موجود گردد آن اسپ سزاوار بستن و نگاهداشتن است و هر اسپی که در روی یا در سینه او دایره نباشد نگاهداشتن را لایق نیست و از اسپهای که هندیها مکروه میشمارند و هوالم زعم میکنند که بر نزد ایشان محبوب اند هندیها گفته اند لایق و شایسته نیست که اسپی در بالای دست او دایره موجود باشد و نگاهداشته شود و هم نزد ما نیز اسپ چنین مکروه است زیرا این دایره را شخوص گویند و بعلة آن رطوبت بهم میرسد باقی نمی ماند تا اینکه نفعی برساند و ایضا مکروه شمرده اند اسپی را که در پایین دو چشم او دایره موجود گردد یا در اصل دو گوش آن از هر دو جانب دو دایره باشد یا در زیر بغل یا در کنار چشم یا در لب زیرین یا موضع بهم رسیدن استخوان دو چنه او یکدایره موجود گردد یا در شکم او موهای پراکنده باشد و یا در ناف دایره باشد یا اینکه دندانهای او بر سر لب بلند شوند یا دو دندان او مانند شغره خوک بلند شده باشد یا در زبان او خطهای سیاه به سبز حاصل گردند و نیز آنچه از آن خطهای سیاه باشند یا سفید یا زرد و سیاه یا سیاه و سفید ولی سفیدی او غالب شده و نیز آنچه از آن خطهای سیاه و میانه او سفید یا بالای دهن یا میانه چنه او نقطهای سیاه ظاهر گردند و خارج دو لب او مانند دانه سمسم یعنی کنجد یا در پایین دو دوش آن دو دایره موجود گردند یا در دو گوش او پشم سیاه مخالف اصل رنگ حاصل گردد یا در پیشانی او چند موی مخالف رنگ او باشد و ایضا مکروه برشمرده اند اسپی که از مادر متولد گردد و دندان داشته باشد یا اینکه یک چشم او ابلق بود و ما نیز اسپ چنین را ضعیف میخوانیم و نیز اسپی خاکستری رنگی که در وی سفیدی موجود نشود و غیر قرحت و قرحت چند موی را گویند که از غره کم باشند و نیز آنچه در ذنب او پاره گوشت سفید موجود گردد و آنچه که پای او سفید باشد و این بحث سابقا مذکور شد و ایضا اسپی که فراوان

دست بزمین زند بدون اینکه امری که خلاف قاعده باشد مشاهده کند و از آن ترسان گردد و نیز اسپی را که در مربط خود سر را بزمین بگذارد و بچپ

راست برابر دو ملک مجاهد رحمه الله میفرماید ما اسپ چنین را مکروه برشماریم و اسم او نواح است و ایضا از ستورانی که اهل هند مکروه

میشمارند و باعیب در آن متفق اند اسپی که یکپای او سفید و باقی در زیر زمین او دایره موجود شود هندی گفته اند اگر سفیدی پای او منتشر شد

چیزی از سم او قلع میکند بعد از آن بوجهی ظاهر همان اثر واضح میگردد و از اسپهای که اهل هند میشمارند اسپی که در سینهٔ او دایرهٔ مایل ترسیخ

باد در سر او دو دایره باد در تهیگاه او یکی باد در زیر زنخ باد در گردن باد در پیش و پس او یکی موجود شود یا بر گوش او موی چند روئیده شده باشد مانند شکوفه

ثنا پس اسپ چنین بنزد هندیها جهة نگاه داشتن شایسته و سزاوار است و از ما منقول است اگر کسی با اسپی که متصف بدین اوصاف باشد

سوار شود و بجهة مطلبی برود مرادات او تمامی حاصل گردند و خداوند اسپ چنین در جنگ مظفر و منصور است و اگر کرده طبیعت او باشد

پدید نمی گردد و اعتقاد او با چنین است اگر اسپی را که بعضی ازین علامات که مذکور گشتند در وی موجود شود راکب آن را مرض و بهرم حاصل میگردد

و مادام که آن اسپ حیات باشد رشتهٔ عمر راکب بمقراض حاجات گسسته نشود نهایت ملک مجاهد رحمه الله میفرماید پاره از امور بسته بتقدیر

بوجود و عدم اسپ چنین مندفع نخواهند شد و درین باب **حکایتی** بترین منقول و روایتی دلکزین معقول است که بعضی از

تجار بنزد ما حکایت کردند در بعضی از سنوات سابقه بعزم تجارت از هند بمملکت عدن مجتاز گردیدیم چون در ان نواحی روزی

چند مقیم گشتیم **بیت** غبار از روی چرک از تن بشستیم • تنی آسوده در منزل نشستیم • لا محاله روزی چنانچه شیوهٔ تاجران است

عازم بازار گشتیم بعد از انقضای تماشای حجرات و دکاکین آن روی بطرف میدان بازار گذاشته شاید صفای سیر و تماشای آن

تمام گردد ناگاه در ان میدان مردم بسیار فراهم گشته ملاحظه نمودیم و گروه با انبوه را در ان مکان معاینه کردیم غلغلهٔ آن مردم بثریا رسیده بود

آن جمع بجوشش برین میکشید راوی گوید با خود گفتم اگر درین باب خبری و درین خطاب اثری معلوم نسازم هر آینه از حلیهٔ خرد دور و از

شیوهٔ فطانت مهجورم **رباعی** مرد آن بود که در کم و بیکم زهر جزء • جوید نشان آگهی از بهر روزکار • که غیر ازین سلوک کند پس چه فرق

از و • با صورتی مدام کشندش بهر دیار • پس بحکم این حال نزدیک بدان گروه با مقال و جدال گشتم در میان مقام آن گروه با انبوه ستوری را

مشاهده کردم که دیدهٔ فلک مانند او ندیده و راکب عالم نظیرش را در زیر ران نکشیده **بیت** ندیده با هزاران دیده افلاک • چو او نقشی

بصورت خانهٔ خاک • القصه مردم در میانه ابروی او گشاده و روی بطرف تحصیل او نهاده در هر ساعت مجمعی که قیمت او می افزودند

و دو قاقان آن زبان بندای **هَلْ مِنْ مَزِيدٍ** میگشودند قیمت آن را با لاف الوف رسانیدند و مردم از ان باز عنان کمیت همت را

پس نمی کشانیدند من متوکلا علی الله پای پیش گذاشتم و آن مقدار را مضاعف ساختم آن ستور را در سلک مایملک خود در کشیدم

شراب لذت تحصیل آن را بمذاق جان و جنان بچشیدم آن مرد گوید بعد از آن که شیرینی شمایلش را ملاحظه کردم از خواتم و خصایل آن

طالب گشتم بایع آن گفت یکی از خصایص این اسپ آن است اگر پادشاه او را در اصطبل خود نگاه دارد موعد یکصد سال در مملکت خود

در غایت استقلال و نهایت عظمت و جلال حکمرانی خواهد کرد و هرگز آن پادشاه پیر و فرتوت نخواهد گشت تاجر گوید من این امر را جهة تحفهٔ پادشاه

هند مغتنم شمردم و آنچه از حوائج محتاج الیه بود خریدیم و عنان عزیمت را بطرف مملکت هند باز کشیدم بعد از طی مراحل و قطع منازل بنواحی

هند رسیدیم عریضهٔ مشتمل بر تبیین وقایع بخدمت ملک هند عرضه داشت کرده ملک از استماع این خبر بغایت سرور و نهایت حضور رسیده

امر تا جر کرده آن ستور را در غایت فلاحت احوال و خوبی حال بدربار سلطنت مدار رسانند تاجر بعد از آگاهی با فتن مضمون امر ملک آن

اسپ بعزت هر چه تمامتر بدربار آن پادشاه با اقتدار آورده و چون آن اسپ قریب بدروازهٔ دار الاماره گردید پادشاه با ارکان دولت و

امنای مملکت بعزم استقبال بیرون آمدند ملک را چون نظر بدان ستور افتاد خود و تمامی خدم و حشم جهة تعظیم آن حیوان بهیئت سجده افتادند

بعد از فراغ از ان فعل غیر مقبول روی بتماشای آن ستور کردند از گوش آغاز ملاحظه کردند چون نوبت تماشا بکفل آن منقضی گردید

ناگاه آن ستور لگدی بر دل آن خون ریخته زده که در غایت سرعت او را جهة تسخیر مملکت قیامت فرستاد **نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ**

الْاِعْتِقَادِ وَ مُغَالَبَةِ الْاَقْدَادِ راقم حروف گوید بعد از اتمام این کلام اگر سطری چند از عیوب جبول گفته شود خالی از فایده نخواهد

بود مؤلف کتاب صد باب در باب هفتم نقل میفرماید اول عیبهای که از آسایش خیزد مغروری و خودکامی و علف ناخوردن و شب کوری و

علف پاشیدن و دست بزمین زدن و سر بر دیوار مالیدن و زیر سوار نه ایستادن و بانگ کردن و پهلوتهی کردن و میان انبوهی شدن و

توبره و دهن و منع لگام کردن و زین و رکاب و خورده کاه دست کردن و از دست ستوران رمیدن و شکم بزرگ کردن و استخوان باریک گردن و

دنب در دیوار مالیدن و از نشانه منع کردن و چون بر نشینی میان پشت بر آوردن و از آب و علف نا شنگهای کردن و روده و حشا باریک کردن و

خایها آماسیدن و دو ابر بر آوردن و پای آماسیدن و نحوس کردن و پشت باریک کردن و خارش آوردن و کام کوتاه کردن و اندام آماس گرفتن و چون

براه رفتن راه نگاه داشتن و پیش خود نگریستن و یک گام کردن و در خسبانیدن و علت آوردن ناخن آوردن و کف سم خراب کردن دوم عیبهای

که از کار فرمودن بسیار خیزد لاغر شدن و بد رنگ و زشت شدن و خایه بزرگ شدن و سر کشیدن و سستی آوردن و بی نشاط شدن سیوم

فصل

عیبهای که از ناشایستگی سوار خیزد سرکشی و نشانه فرو بودن و کام کوتاه کردن و پایها خراب کردن و پهلو زدیدن و آهستگی کردن انتهی

در بیان خلقت و اعضای اسپ و آنچه از او مکروه و مستحب است راقم حروف گوید پیش از آنکه شروع بتشریح اعضای فرس کرده شود اگر پاره چند از

کتاب مضمار دانش نوشته شود هر آینه از فایده خالی نخواهد شد مؤلف کتاب مذکور در باب پنجم میفرماید در ذکر آنچه تعلق بهیئات اعضا دارد

گوشش اسپ میباید راست و تند چون گوش آهو و بقدر بلند و از یکدیگر دور و تنگ سوراخ باشد و اندرونش که موی نباشد و
سرش بطرف راست یا چپ مایل و بخش سست برتبهٔ که مایل افتادن زود نباشد و بلندی استخوان میان دو گوش که محل رستن
موی کاکل است و از هر دو یکسان دور باید و یکی نزدیکتر نباشد و هر موی کاکل بلند و پیشانی بیگوشت و چون پیشانی شیر و گاو پهن و دو فرو
در استخوان بالای چشم است زیاده بلند نباید و چشم هر چند سیاه و صاف باشد مانند چشم آهو بهتر است و در وقت نگاه کردن باید نظر را
چشم را گشاده دارند و تند نگاه کند و اگر بعد از تعب ماندگی بسیار چشم را تنگ و نظر را افتاده داشته باشد یا یک چشم نگاه کند و
روی را بجانب آن چشم مایل دارد چندان عیب نیست و پلک چشم رقیق و تنگ باید و اگر غلیظ باشد بمرتبهٔ که هنگام چشم بستن دشوار
بیکدیگر رسد عیب عظیم است و باید که نور نظرش ضعیف نباشد و شب کور نباشد و استخوان بینی راست و بیگوشت و بهیچ صورت برآمده
و فرورفتگی نداشته باشد و سوراخهای بینی هر چند گشاده و نزدیک بیکدیگر باشد بهتر است و لبها باریک و بلند و دهان فراخ و برآمدن
آخرش یعنی اخراس قوی و پهن و باید میان لب و پیشانی هر چند دورتر و صفحهٔ رو کشیده‌تر باشد بهتر است و مجموع سر و روی بیگوشت و
پوست و بلند و افراخته و فرجهٔ میان دو استخوان زیر گلو فراخ باید چنانچه دو انگشت سر از گذرد و از گردن جایی که بسر پیوسته است که
بتازی آن را فایق گویند بلند باید که اگر آنجا بلند باشد تمام گردن خواهد بود و گردن هر چند بلندتر باشد بهتر است و موی یال نیز بلند باید
و دو گوشت پاره که بر دو طرف گردن میباشد آنجا که موهای ضعیف یال برآمده هر چند قوی‌تر باشد بهتر و دلیل قوت گردن خواهد بود و
گردن بقدری باید که نه زیاده باشد و نه کم و اسپی که گردنش کوتاه باشد معیوب میدانند و مجموع گردن از پشت افراخته و میانش از نظر
برآمده‌تر باشد و اگر در اصل گردن یا میانش افتاده مذموم است و برامدگی که در آخر یال است بلند و از شانه دور و شانه پهن و پشت کوتاه
پرگوشت و افتاده و سخت باید چنانچه اگر دست زنند پشت را ندزد و کفل با پشت پیوسته و در مادیان کوتاه و در اسپ نر بلند باید و ران و کفل
یکسان بمرتبهٔ که هیچ یک برآمده از دیگری نباشد و استخوان دم راست و کوتاه و موی آن بلند و مکروه است که دم را بیکطرف مایل دارد و علت این
عادت میباشد و همچنین مکروه است که دم از کفل بیرون آمده باشد و این در اصل خلقت میباشد و زیر گردن آنجا که سینه بند گذرد پهن و
اصل بز گشاده و پر باید و دو گوشت پاره که از دو طرف سینه برمی‌آید هر چند بیرون آمده‌تر باشد بهتر است و برآمده هر دو یکسان باید و
استخوان پهلو بیکدیگر پیوسته و شکم گشاده و کشیده باید و دو خصیه مثل یکدیگر باشند و بسیار بزرگ و آویخته نباشد و اگر یکی بزرگتر از دیگری باشد
اصل یک خصیه باشد معیوب باشد و ذکر بلند نیز ناخوش و مکروه است استخوان بازو که میان شانه و ساعد است کوتاه و استخوان که پا نیز از بازو است
ذراع نیز گویند قوی و بلند و بیگوشت چون ذراع سگ تازی باید و از باریکی که میان استخوان ذراع است کوتاه و استخوان ساق پای نیز کوتاه و بیگوشت
باریک

باریکی میانش بلند و همچنین بالای بلند و چنین گفته‌اند که وسط ساق بلند باید و همچنین استخوان بالای ساق بلند و چنین گفته‌اند که وسط ساق پا را
اگر از پیش ملاحظه کنند باریک باشد و اگر از پس پهن نماید و اگر از عقب نظر کنند متوسط باشد و زانو مادر بزرگی و کوچکی یکسان و موی
آخر ساق سیاه و نرم و خردکان دست و پا که آن را اسواب رسغ و ارساغ خاولوق گویند قوی و کوتاه باید و سست نباشد چنانچه گاهی سم بطرف
راست و گاهی بجانب چپ مایل شود و این عیب بسایش اندوست میباشد و همچنین باید که راستا بر سم نباشد بلکه بقدری خمیده که داشته
راستی و پا چندان عیب نیست و سم پهن سیاه و میان تهی باید و سرش بطرف راست یا چپ مایل نباشد و اگر پیش سم و عقبش تنگ باشد مذموم است
انتهی عبارات الکتاب الموسوم بمضمار دانش و بعد ازین بیان تشریح کردان ملک مجاهد است علیه الرحمة والرضوان پوشیده نماند آنچه در باب
رنگ اسپ و داغ و غیر آن جهت مستفیدین درین باب لازم بود سابقا باین وجه مذکور ساختیم و آنچه از علما اختلاف واقع گشته بود در تبیین آن
کلماتی چند مسطور و در اسماء دوائر آنچه از لغت عرب وارد شده بود تغیر کردیم و در بیان اعضای او در بعضی مواضع دلیل آوردیم و
کتاب را از مشقت سئوال از مشکلاتی که دانستن آنها از خرد دور بود رهانیدیم و شربت تحقیق و شهد تدقیق را از تصحیف حروف که بضبط
چشانیدیم پس بدین کتاب بالصواب بلغ نسکی و که طالبی گراز کتب قدیمای متقدمین و اواخر فضلای متاخرین بعلت ترک بسیاری
از مسائل مهمه اعراض کرده باشد و ان شاء الله من بعد شروع بشرح اعضای ستور مینماییم و انکم کیف آنها زنگ کدورت را بر مرآت
کتاب میزداییم **الوَاشِ** سر اسپ را بتمامی لغت گویند و داخل سر است قونس و آن استخوان برآمده میباشد در میان دو گوش
در بالای استخوان بلند شده و پیشانی است که بتازی آن را عصفور گویند و رسیدن بالهای آن بتمامی بطرف همان قونس واقع خواهد شد
شاعر گوید **اَضْرِبُ عَنْكَ الْهُمُومَ طَارِقَهَا ۞ ضَرْبَكَ بِالسَّوْطِ قَوْنَسَ الْفَرَسِ** یعنی بزن و دور کن از خود
غمهایی که بر دل تو شبیخون زده‌اند مانند زدن تو بتازیانه استخوان برآمده میان دو گوش اسپ و مفتوح گردانیدن کلمهٔ اضرب و حال آنکه
مجزوم است بسبب الجمعی است مقصود بدان اضربن است با قران نون خفیفه پس نون را محذوف نموده‌اند و بار فتحه خود گذاشته‌اند
واین لغت فصیح و نزد بلغا بغایت ملیح است و وجود آن در قرآن بسیار و در اشعار عرب بیشمار قوله تعالی **اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ
عَنِيدٍ** اصل آن القین بوده است و داخل سر است **سَامِعَتَان** و بتازی آنها را اذنان نیز گویند و بفارسی گوش گویند و طرف
دو گوش را ذباب خوانند و غیر آن را اسلق و باطن را صماخ و مستحب از گوش بنزد اعراب مولل است و آن در معنی بلند و نازک و لطیف باشد و تیزی
در آنها از جودت شرط کرده‌اند طرفه شاعر گوید **لَهُ حُرَّتَانِ يُعْرَفُ الْعِتْقُ فِيهِمَا ۞ كَسَامِعَتَيْ مَذْعُورَةٍ وَسْطَ رَبْرَبِ**
یعنی برای آن اسپ دو گوش موجودند و در آنها آثار حسن مشاهده میکردید مانند دو گوش زن فاده کار و به روز کار در میان رمهٔ گاو

وحشی و آنها را در بعضی اوقات بثمر بادام تلخ تشبیه کرده اند و نیز در بلندی و تیزی بسر قلم تشبیه نموده اند شاعر گوید تَخَرَّجْنَ مِنْ مُسْتَطِيلِ
النَّقْعِ دَامِيَةً كَأَنَّ آذَانَهَا أَطْرَافُ أَقْلَامِ یعنی بیرون می آیند آن ستوران از بلند شدن آوازهای شدید غبار خود
خون از بدن دشمنان و حال آنکه گوئیا گوشهای آنها در بلندی و تیزی مانند طرف قلمها است و شدت قوت و محکم شدن و درازی و
پیچیدن و دوری میانه آنها و تنگی سوراخ شنیدن و عاری شدن اصل آنها بنزد اعراب بغایت ممدوح است و مکروه شمرده اند از
گوش وصف خذارت را و شفاریت گوش بسیار دراز و پهن و سطبر ... گویند و ... را و معنی وی آن است که باطن آن
پر تا باشد و کرما را یعنی گوش کوتاه و قوار او معنی وی آن است که یکی از گوشهای وی کوچک و یکی بزرگ باشد که بغایت نزدیک باشد که طرفهای
آنها بعلت انخفاض و عدم ارتفاع بر پیشانی سوده گردند و خذاوا را او معنی وی آن است که از بیخ سستی بهم رسانیده باشند پس آنرا
اخذ مو ماده را خذوا گویند بجای و ذال معجمتین و خشار او وی آن است که سر آنها از نخوا و تیزی طرف پهن باشد و خذفار الغین و ذال معجمتین
و معنی وی آن است که طرف وی بجانب باطن آن خمیده گردد و قنفار او وی آن است که طرف او خم باشد و اگر طرف آن بریدگی ظاهر باشد
شرما خوانند و اگر یک طرف از آن مقطوع شود قصوا است و اگر بریدگی آن بربعی تجاوز کرده باشد جدعا خوانند و اگر زیاده تر بریدگی موجود شود
عضبا است بعین و ضاد معجمه و ایضا از سر است عصفور و آن استخوان برآمده پیشانی است و موهای پیشانی او را شبیب و عسن و حصل گویند
و ایضا موهای یال را بدین اسامی مذکور ساخته اند و زمی و عدم مرغوبه که بتازی جبه خوانند شرط است و تمام بیرون آمدن آنها بنزد اعراب
بغایت ممدوح است و مکروه شمرده اند نیز از گوش صفت کشفه او وی آن است که یک گوش با اطراف گوش دیگر مائل نماید و اعراب چنین را
اکشف گویند و در عصفور خفت و کوتاهی بهتر است و پیشانی را نیز جبهه گویند و در پیشانی ... مانند موئی را گویند مکروه شمرده اند و اعراب
چنین را اصعر گویند و زغر کمی موی پیشانی و یا کنده شدن آنها را گویند و این حال را مکروه بر شمرده اند و غمم پیشانی را گویند که موی بسیار
داشته باشد اختلاف در آن کرده اند ابن قتیبه و گروهی دیگر آن را مکروه شمرده اند و ابو عبیده گفته است بغایت ممدوح است چنانچه امرؤ
القیس گوید وَنَاصِيَةٌ دَعْمَاءُ كَالْفَرْعِ دُسْلَةٌ عَلَى خَطِّ شِمْرَاخٍ لَهُ غَيْرُ أَمْعَرَا یعنی پیشانی بسیار موی
مانند شاخ درخت و موی آن فرو هشته شده است بر سر سفیدی پیشانی که مدور است و حال آنکه موهای وی نیفتاده اند و از قذال بر شمرده اند
قفا را و بتازی آن را جبیره نیز گویند یعنی پشت سر پس اسطبری او را مکروه داشته اند و نازکی را ممدوح و ایضا قذال داخل سر است و معنی وی
پس سر از دو طرف سر و بنا گوش آن و حشیشا را نیز از سر بر شمرده اند و آن استخوانیست که در پشت گوش ستور بلند میگردد و آن را
حشیشان و دیکان نیز گویند و از سر محسوب کرده اند **وجه را** و بفارسی روی گویند و جمال و نجابت وی را مستحب بر شمرده اند

وخوبه

و هموار و کمی گوشت و باریکی استخوان یعنی حاصل میشود و ایضا از سر است پیشانی که بتازی جبهه خوانند پس پهنی و لوخت بودن آن
از گوشت و چسپ شدن پوست آن با استخوان احسن و نیکو دانسته اند و از رخسار محسوب کرده اند چاپک و قبب و آن را اقلت نیز گویند
و آن چاپکی است بالای چشمهای ستور و هر دو را قلتان خوانند گودی و پری و تنگی آن چاپک را مستحب ممدوح دانسته اند زیرا در این اوصاف
استحکام چشم و تیزی نظر بهتر موجود میگردد و ایضا داخل حدود روی است **عَيْنَانِ** بتحریک یا و بتازی ایضا آن را حجاجان نیز
گویند و آنها دو استخوانند از پشت چشم ستور بلند گردیده و آنها بمنزله ابرو بند مر آدمی را مفرد او حجاج بکسر و فتح حا پس پستی و فرو خوابیدن آن
استخوانها بغایت ممدوح است **العين** داخل اقسام او است مقله و آن پی را گویند که سفیدی و سیاهی چشم را جامع گردیده
باشد و ایضا مندرج حدود او است حدقه و آن سیاهی را گویند گرد و بسیار در میان پیه چشم و در میان حدقه ناظر موجود میگردد و همان
ناظر سیاهی است کوچک که بفارسی مردمک گویند و مستحب از چشم و حدقه نیکوی است و وسعت و بزرگی و شدت سیاهی و بلندی پلک و
تیزی نظر و عرب ستور بدین سه وصف که خوص و قبل و شوس است تعریف کرده اند ابن قتیبه گوید این اوصاف سه گانه در ستور ...
بر شمرده است بلکه وجود آنها موجب ناز و عزت نفس ستور است جوهری گوید خوص بحاء مهمله تنگی را گویند که در پایین چشمهای ستور موجود
گردد و بخاء معجمه گودی را گویند در اغلب اوقات وجود گودی آن باعث کثرت سیر و مشقت چشم میگردد و قبل نگریستن اسپ است بجانب بینی خود
و شوس بتحریک حروف آن است که بیک چشم باطراف چیزی ملاحظه کند و روی خود را نیز بطرف آن چیز که چشم را بجهت او می اندازند مائل
نماید و بعضی گفته اند شوس نظر کردن را گویند از ستور مانند مرد غضبناک متکبر و اما شوص بصاد مهمله بهم رسیدن چشم را گویند و این صفت
از قبیح ترین اوصاف است و از عیوب چشم است که شتر اتا باشد و آن چشمی را گویند که پر سیاهی نداشته باشد و زرقا و حیفا و آن کبودی
یک چشم است و جاحظ و آن چشمی را گویند که در خلقت سطبر و بلند باشد و لخصاء بخاء معجمه و صاد مهمله و آن چشمی است که پلک وی
اسطبر باشد و دوسا چشمی را گویند که در ابر ضعیف باشد و مثنا و اعشا آن است که در شب کور باشد و مرما چشمی است که باطن پلکهای
وی سفید باشد و موکوز چشمی را گویند در سفیدی آن نقطهای سیاهی یا در سیاهی آن نقطهای سفید پدید گردند **اما الانف**
بفارسی بینی خوانند مستحب در آن اصفاح است و اصفاح در ستور بمنزله اشمم است در انسان و مکروه بر شمرده اند در بینی پدید گشتن استخوان
آن و بتازی آن را غطس خوانند و ایضا از عیوب است خنس و حقیقت وی آن است که سوراخهای آن بر بینی گاو مشابهت داشته باشد و دیگر
اقنا است و آن فرو رفتن بینی است خلیف و آن موضعی را گویند که بهم میرسد در آن پیشانی و استخوان بینی و این استخوان در ستور بمنزله عرنین است
در آدمی و عرنین چنانچه در منتخب اللغات مسطور است بن بینی نزدیک و با بینی و یا استخوان سخت بینی انتهی و اولی در روی آن است که برو گوش

وجود نداشته باشد و پوست وی بر آن استخوان چسبیده گردد و از حدود بینی است تا هیقان و آن دو استخوانند در پایین چشم وی که در روی‌ها
بلند گردیده باشند و عاری گشتن آن دو استخوان را از گوشت ممدوح برشمرده‌اند و ایضاً از بینی است سموم و وی آن است که تاریک
شده باشد از نخی استخوان از هر دو طرف استخوان بینی و موضع شناختن سموم محل جریان اشک است و عاری بودن سموم از گوشت
بغایت مستحب برشمرده‌اند و ایضاً از بینی است ناظران و آن دو رگ‌اند در مجری بینی از هر دو جانب جبرایست وَاَشْقَى مِنْ مُحَلِّجٍ
كُلْجِنٍ ۔ وَاكْوَى النَّاظِرَيْنِ مِنَ الْخُنَانِ یعنی آن اسپ شقی‌تر است از هر رونده که در شب تاریک براه برود و داغ
کرده شده است دو رگهای مجری بینی وی از ناخوشی خنان و خنان دردی است در بینی ستور مانند زکام در انسان و مرسن و آن موضع
افسار و دهنه لجام است و نازکی و لطافت آن را مستحب برشمرده‌اند و مستطم و آن را اطلاق بر لبهای وی کرده‌اند زیر لب طلقام مستماند
از بینی و سوراخ بینی وی را گویند و نازکی و رقت آنها را شرط دانسته‌اند و از علامات خوبی محسوب نموده‌اند و اسطری و پهنی را مکروه و قبیح برشمرده‌اند
زیرا در پهنی مجری نفس ستور تنگ میگردد و نزدیکی مابین سوراخهای بینی را شرط شمرده‌اند و شکاف آنها باید در طول باشد و بالای آنها منقوس واصل
خود سوراخ باید واسع باشد که تا اینکه نفس آسان در آید و این آثار در ستور چنانچه مرقوم گردید اگر موجود گردند از علامات عتق برشمرده‌اند
و در بعضی از احوال وصافهای مسمّه در ستور بتحیر ظهور میرسند ولی دو سوراخ بینی آن تنگ است و ستور معیوب است لا علاج سوراخهای بینی
آن را منقطع میسازند تا نفس او آسان در آید امرء القیس گوید كَانَ حَفِيفَ مَنْخِرِهِ اِذَا مَا كُمِنَ الرَّبْوُ كِيرٌ مُسْتَعَارُ
و پهنی و علامت مصفوت و لوخت شدن آنها از گوشت مستحب دانسته‌اند و از علامات خوبی و عتق برشمرده‌اند و اضطغان در اصل دو چنه
مکان سبز شدن دندانهای اوست و مستحب از آن سطبری و بزرگی است اما دهن اسپ محل اوست جحفلتان و استعمال جحفله در ستور بمنزله
لب است در انسان و لطافت و رقت و باریکی و دوری مابین آنها را بمنزله مستحب برشمرده‌اند و کوتاهی لب و سطبری آن بغایت مذموم است
و در بعضی احوال از لب موی پدید میگردد و در اصطلاح اهل این فن آنها را فید خوانند و داخل حنک دهن است شدقان و آن از تهیگاه دهن است
تا آخر رخساره که بتازی آنها را فید خوانند و وسعت شدقین را با دهن از عالی این فن بغایت مستحق برشمرده‌اند بطوره حالت چنین را هریت گویند رب
گویند فرس هریت یعنی اسپی است واسع چنه الشدق گوید هریت قَصِيرُ عُذَارِ اللِّجَامِ اَسِيلٌ طَوِيلُ عُذَارِ الرَّسَنِ
یعنی این اسپ دهن و چنه گشاده است و کوتاه است

ارادهٔ شاعر درازی و وسعت چنه است زیرا درازی سر افسار بعلت

درازی رخساره خواهد شد بعلت اینکه شاعر خود را با سالت و بدرازی مابین پیشانی لب موصوف گردانیده است اما دندانهای او بدانکه بجهة
ستوران و سایر حیوانهای که خداوند سمند چهار دندان رباعیات که تالی ثنایا میباشند و موجود بوده ثنایا دو دندان در بالا دو در پایین و چهار
دیگر موجودند که بتازی آنها را قوارح گویند که تالی رباعیات‌اند و چهار دیگر موجودند انیاب خوانند که تالی قوارح‌اند و هشت دیگر اضراس‌اند و
راد ول دندان زیاده را گویند جوهری گفته است راد ول لعاب دهن اسپ است اما زبان ستوران بدانکه بهترین زبان ستوران آن است
که اطرافهای آن باریک باشد و آن را عذبه نیز گویند بتحریک ذال و اصل زبان را عکده و عکره گویند و صردان دو رگ کبودند که در زیر زبان
وی میباشند حنجره و حلق و حلقوم گلو را گویند و غلصمه بغین معجمه و صاد مهمله استخوانی است که بر گلو بلند شده است اما گردن ستور که عنق گویند
حد وی مابین سر و سینه است آن را مذکر و مونث میخوانند و در نون آن ضم و سکون جایز است و عنق را جید و هادی و تلیل نیز گویند
و طایفه بر این‌اند که هادی بالای گردن و سالفه پهنی را گویند و فایق را نیز از گردن محسوب نموده‌اند و محل آن موضع بهم چسبیدن سر و
گردن است و اگر فایق را طول بوده باشد هر اینه گردن ستور دراز میگردد و در بین مردم این تفاوت مشهور است و داخل گردن است
معرفه و آن محل سبز گردیدن موی یال را گویند و اول آن پیشانی و آخر آن میان دو شانهٔ اسپ است و درازی یال و کثرت موی آن و
دوری بین پیشانی و کتف را ممدوح دانسته‌اند و هر قطعه از مویهای یال را خصله گویند و پاره دیگر عبّه را اطلاق نموده‌اند و مویهای ضعیف را
از یال شکیر نامند و از گردن برشمرده‌اند عرشین را واحد آن عرش است بضم عین مهمله و آن دو گوشت دراز است از دو جانب گردن
در زیر یال و بر آنها شکیر سبز خواهد شد و شکیر مویهای ضعیف را گویند و لایق از آن دو گوشت سطبری و شدت است و قوام گردن ستور بوساطت
آنها است فهده آن پوستی است در بین مکان سر بریدن و سینه و اللبان بفتح لام نابه آن پایین گردن است که دو دال زیر شکم را یک سر
بتنگ و یک سر دیگر بسینه بند متصل میگردد و لایق و مستحب از گردن وسعت و نرمی و نازکی و محکمی و درازی است و مقدم گردن باید راست
باشد و باصطلاح اهل این فن مقدم گردن را هادی گویند ابوالنجم گوید قَدْ كَانَ هَادِيهَا يَكُونُ نِصْفَهَا یعنی نزدیک است
که مقدم گردن آن ستور نیمهٔ از وی باشد و بعضی گفته‌اند مراد از کلمه هادی در این بیت تمامی گردن است و این قول بغایت لایق است زیرا
مقدم گردن را هیچ کس نیمهٔ بدن ستور محسوب نمی‌نماید وَكَانَ رَاكِبُهُ وَرَاءَ قَذَالِهِ ردف فلست تراه
مِنْ قَذَالِهِ یعنی گویا سواری که بر آن ستور سوار گردیده است و حال آنکه همان سوار واقع شده است از پس سر دو طرف بنا گوش
ستور تو می‌گفتی ردیف است و لتوا و العلقة بزرگی گردن میشد و اواب گروه برشمرده‌اند و برداو آن کردنی را گویند که در آن پستی موجود
گردد و بعضی گفته‌اند معنی در آن است که در سینه پستی حاصل شود و در یال نزدیک گردد و این کلمه را اهل هم چهار پایان اطلاق مینمایند و این

امراز قبیح ترین عیوب دواب محسوب شوده اند و نیز مکروه دانسته اند در گردن اهنع را و آن آرام گرفتن و سطر کردن را گویند و اسپ چنین را

اهنع گویند عرب گوید اَلْفَرَسُ اَهْنَعُ وَ اَدْنٰی مِنَ الذَّبِّ یعنی این اسپ پست میانه گردن است و دنی نزد است از

قرص و نیز مکروه دانسته اند در ستور خضع را و آن پستی کلور را گویند و در اسپی که صفتی چنین حاصل گرده آن را اخضع گویند اگر

کلوسر را میل اندو نیز مکروه دانسته اند در ستور قلب را و آن اسپ کوتاه و سطر کردن را گویند و اسپ را اقلب گویند و قب نیز درین معنی است

و ایضا مکروه دانسته اند در گردن ستور صفت و قص را و آن کوتاهی و نزدیکی گردن را گویند و ایضا در گردن لغف را مکروه برشمرده اند

آن استدارت و کوتاهی کردن را گویند علمای این فن را اتفاق است که اگر در ستور در بره هنع و لغف و قص و اریاب موجود نشود

هر اینه گردن آن ستور در غایت خوبی و نهایت مرغوب است و ارباب طاقری ستور را گویند اما پشت اسپ و آن را بتازی ظهر و قرا

مطا و سراه و تیج و متن گویند و همگی این الفاظ در معنی واحدند و پاره از اهل لغت در معنی این الفاظ اختلاف کرده اند پس تیج ذنب

تا آخر موی یال را گویند که متصل به پشت ستور گردیده باشد و بالای خم شدن پهلو و پشت و انتهای پشت و قبه پشت را سراه گو

و مصداین از مکان بلند شدن گردن است تا تیج ذنب و اما آنکه گفته است سرات اسپ آن است که بالای دو گوش اسپ تا تیج ذنب

میرسد و بلندی و بر العلت ارتفاع سما و سما را بسبب پستی زمین گفته اند برستی آن شخص جاهل بوده است و درین باب هیچ

مذاشته است پس بمذهب ابو عبیده اول پشت را سیسا گویند و این قول مختار اوست و حقیقت سیساء بنزد ابی عبیده از اصل

گردن است تا بجا رک میرسد و حارک موی را گویند که دست سوار در او ان سواری بدان میرسد ملک مجاهد رحمه الله میفرمایند حارک و

کاهل و کاثبه همگی بنزد من یک معنی دارند و طایفه از اهل لغت در معنی این الفاظ اختلاف ابدوه من در اختلاف ایشان چندان تفاوت

نیافته ام و برخی گفته اند منسج موخر از حارک است و بعضی گفته اند موضع قربوس است در مکانی که اجتماع گیسوهای دو کتف میشود و قربوس

چنانچه در منتخب اللغات مسطور است پیش کوهه زین را گویند و پس کوهه را هم نامیده اند و هردو را قربوسان گویند و بعضم زیاده است که در فرهنگ

شعرای اهل فارسی بکون را استعمال مینمایند انتهی و بلندی و ارتفاع از حارک که میانه دو دوش است مستحب و پسندیده است و کند شدن و

انحنا و انخفاض حارک از یکدیگر و دوری ما بین وی و میان درشانه بغایت مستحسن است **الْحَمْوَةُ** محل زین و نشستن سوار را گویند

و مستحب از ان سطبری است **قَطَاة** محل قرار ردیف را گویند پس سطبری و پهنی و بلندی و نزدیکی آن با حارک بغایت نیکو بود

امرؤ القیس گوید کَاَنَّ مَکَانَ الرِّدْفِ عَلٰی دَالٍ یعنی گویا مکان سواری ردیف مانند بالای پشت فرخ نعامه است

و دال جوجه نعامه را گویند و انخفاض و پستی در قطاة بغایت قبیح و مکروه است **الْقَلْبُ وَ الظَّهْرُ** خطی را گویند که بر بالای پشت

ستور

ستور در از کردیده است و عرب گوید اِسْتَوٰی عَلٰی کَلْبِ فَرَسِهِ یعنی آن شخص بر کلب اسپ خود راست و مستوی گردیده و این

کلام را در اوانی گویند که راکب سوار گردد و بر اسپ مستولی شود **اٰثَارُ الضَّرْبِ** سفیدی موی را گویند که از اثر ریش و زخم از پشت

اسپ پیدا گردد و این امر اصلی نیست بلکه عارضی است **اَلْحُقْوُ** میانه قطاة و پشت ستور را گویند و آن محل بهم پیوستن پشت و سرین است

و اولی و الیق از حقو افزونی گوشت و محکمی و پهنی است و استحکام حقو سرین نیز محکم میگردد و کوتاهی سرین در نادیان ممدوح و در اسپ مذموم است

و سرین تماری او را **اَلْکَفَلُ** گویند خلاصة الکلام کفل و ورکان که ما بین دو ران و در بین دو سرین که بر تهیگاه نزدیک باشد اطلاق مینمایند

و بر محل زدن اسپ بذنب نیز اطلاق کرده اند و مستحب از ورکین پهنی و افزونی گوشت است و چسپیدن پوست بگوشت آن ملک مجاهد رحمه الله

میفرماید با اعتقاد من مستحسن از ورکین افزونی گوشت نیست بلکه متوسط باشد تا از نقص سالم ماند و ورک باستعمال تا زمان مونث است و از

ورکین فرق کراهت دارد و فرق بلندی یکی از انهاست بر دیگری بعلت اینکه با حالت چنین زین استقامت بر پشت اسپ نمی نماید و

اسپی که بصفت چنین متصف باشد او را فرق گویند **حَجَبَتَان** و تفسیر این کلمه چنانچه سابقا رقم زده کلک بیان گردید اول و سر ورکین اند که بطرف تهیگاه

نزدیک میباشند و قائلان بالای دو تهیگاه است و طفطفتان بالای تهیگاه را گویند امرؤ القیس گوید حَجَبَاتٌ مُشْرِفَاتٌ عَلَی الْفَائِلِ یعنی

جهت آن اسپ حجباتی حاصل میباشند که نزدیک اند بفائل و فائل مقلوب فائل است و مستحب از حجبتان بلندی و ارتفاع است و اگر در اسپ

بلندی موجود نگردد نیکو نیست این اسپ مدکوک اکوا است و مدکوک در اسپ پهنی را گویند و درین حجبتان نیز شدت و لوحت شدن از کو

شرط است و دوری میانه آنها برای پهنی کفل مستحب است اصمعی گوید در ورک سر تسمیه موجود است همان دو طرفه که بتهیگاه نزدیک اند

حجبتان و آن دو طرفه دیگر که بالای ذنب اند بجوی سر ورکین در آنجا بهم میرسد غارابات گویند و آن دو طرف دیگر که بر انتهای وی نزدیک است

جاعرتان خوانند و این قول نیکوترین تفاوتیست که در بین این مذکورات انداخته گردید **اَلْعَجَبُ** طرف پشت ستور را گویند که بیخ

ذنب با آنجا متصل است و اولی در ان محکمی است و مستحسن از نادیان محکمی و پری زیر طرف پشت است **ذَنَب** بفارسی دنب گویند

داخل اوست و آن استخوان و پوست وی است و مستحب از ان طول و کوتاهی است و موی ذنب را بتازی سبیب گویند و هلب نیز درین معنی آمده است

و بهترین از ذنب درازی موی و کوتاهی استخوان و پوست است امرؤ القیس گوید **لَهَا ذَنَبٌ مِثْلُ ذَیْلِ الْعَرُوْسِ**

یَسُدُّ فُرُوْجَهَا مِنْ دُبُرِهْ یعنی مران ستور را ذنبی موجود است در درازی مشابه دامن عروس است اندر بدان کس خود را

پوشانیده است و مکروه برشمرده اند از اسپ عزل را و آن اسپی را گویند که ذنب را بیکطرف از انتهای خود واقع نماید و این امر از ستور عادی است

نه خلقی و اسپ چون بدین حال متصف شد اعزل خوانند و ایضا عصل را در ستور مکروه محسوب نمایند و عصل پیچ خوردن استخوان ذنب را گویند

ذبوضعی بعضی از پنهانی وی ظاهر گردد و اسپ را العصل گویند و کشف درین معنی از عصل زیادتر است پس معنی کشف آن است که ذنب

او از دبر دور افتاده باشد و این عیب خلقی است نادر **الصدر والبطن** یعنی سینه و شکم اما حقیقت سینه آنچه زیر وی شامل است

اضلاع است و ضلع پهلو را گویند ابو عبیده گوید سینه ستور آن است که ستور روی گرده باشد از پیش روی اسپ در میان دو کتف تا بگان

تا گریبان را گویند میرسد و ایضا آبده و اعضای فهدتین کرد دو گوشتند که سینه ستور بلند شده اند و نکافت در سینه بغایت مستحب شمرده اند

و بتازی سینه را صدر و بلده و کلکل و برک و زور و جوجو و لبان و جوشن گویند و بعضی گفته اند زور میانه دو دست ستور را گویند که تا محل

تنگ زین میرسد و این قول بغایت صحیح است و تنگی آن بغایت مستحسن است و لبان آن است که در وال زیر شکم بران جاری گشته باشد

و این بحث در گردن نیز باین وجهی رقم زده کلک بیان گردید و اگر سینه اسپ نازک باشد دو مرفق وی نزدیک یکدیگر باشند در

دویدن بی نظیر است و ایضا فهدان را از سینه محبوب نموده اند و فهدان دو گوشت مدور و بلند شده را گویند و مستحب از فهدان این است

که مرتفع شده باشند و بهنی محل دوال زیر شکم و بهنی و گشادی آن مستحب است و نازکی و بلندی میانه وی مستحسن است و مکروه بر شمرده اند از سینه پستی

انخفاض را و در گردن نیز زده گو شده و زور بیرون آمدن یکی از گوشتهای سینه و فرو رفتن یکی دیگر است و آن گوشتها را بتازی فهده گویند و آن را

از زور نامند قطامی گوید توحی بینی سینهای ستور را با زور و این کلام را دقیق گویند که با اسپ ناخوشی نکاره ذکاع لاحق گردیده باشد و نکاره

الجنب معهود الی معجم و دیر را گویند که بیش اشتر لاحق میکرد و در آخر با خوشی سینه پهلو منجر میگردد و این درد جهة ستوران نیز واقع میشود

پهلو را گویند و پهلو آن است که از طرف راست و چپ بجوف پیچیده باشد و اولی و مستحب از جنبین پهنی است عقبه بن سابق گوید عریض

الخذو الجبهة والصهوة والجنب یعنی آن اسپ من پهن روی و پیشانی و مکان سواری و پهلو است

اضلاع بفارسی استخوانهای پهلو است و اینها شش استخوانند اولین آنها را قصیری گویند و این کوتاهترین استخوانهای پهلو است

و بر تهیگاه نزدیک و او را قصیری و خلف و واهنه گویند و مستحب از ستور که محاذی همان استخوان وی منتفخ باشد و مکروه است بهم آمدن

آنها **الجوف** وی آن است استخوانهای پهلو بآن منضم گردیده باشند و بزرگی و گشادگی وی مستحب است نابغه جعدی گوید

خيط على زفرة فتم ولم يرجع الى دقة ولا هضم یعنی آن اسپ در بزرگی مانند کوه است و مدام در آواز و

صهیل و چنان ایستاده است که هرگز بجانب باریکی و بهم فرو آمدن نگردیده است ملخص کلام یعنی مدام بعلة بزرگی جوف در آواز و

صهیل است زیرا اسپ چون آواز بر آورد شکم او از باد و نفس پر میشود و منضم بهم پیچیدن بالای استخوانها را گویند و این امر در ستور

بعیب بزرگ محسوب است و بغایت قبیح است اصمعی گوید اسپی که ضلعهای او بهم فرو آمده باشد در میدان اسپ تاختن مقدم

نمی گردد

نمی گردد پس خوبی در ستور در گردن و شکم ظاهر میگردد عنتره گوید **وحشيتي سرج على عبل الشوا نهد مراكله**

نبيل المحزم یعنی بستر و جگر آن ستور در بزرگی مانند زین اند و آنها بر سر دست و پای بزرگ و سطر واقع گردیده اند و جسیم

بزرگ است قوائم چهارگانه او و مکان تنگ او فربه و بزرگ است **البطن** بفارسی شکم گویند و آن خلاف ظهر است و

مستحب از شکم فرس درازی است و در بطن ستور رمانه موجود است و آن گرده ایست مانند اشکنبه سایر حیوانات زیرا

اسپ را اشکنبه و طحال موجود نیست **خاصرة** بفارسی تهیگاه گویند و بتازی آن را ایضا شاکله و طفطفه و صقل و اطل و

حقو نیز گویند و تمامی اینها در معنی بهم نزدیک اند و اطلاق اسم خاصره بر یکی ازین اسما جایز است و آنچه از آن نرم و نازک است

اقراب گویند و غلاف قضیب ستور را قنب گویند و در قنب است ثفروران و آن گوشتی را گویند که مانند پستان است از پر و ن

قنب و در دو ست خصیتان و آنها را بیضتان نیز گویند و شرح از آنها مکروه است و شرح آن است که یکی از بیضهای ستور از دیگری بزرگتر

باشد ابن قتیبه گوید نفر آن است که او را یک بیضه باشد و قول اول صحیح است و در بعضی از احوال که یکی از بیضهای ستور بر پهلوی آن

متصل است بعد از آن بر پایین میآید و بعضی از احوال هم چنان بر حال خود باقی میماند اگر بیضهای وی از یکدیگر جدا شوند لوا الفوق گویند

و اگر سست و دراز باشند امعل گویند یعنی مهلو و اگر بسیار بزرگ باشند حوقل گویند و جمیع این مذکورات در ستور عیب است

الجردان قضیب ستور را گویند و این لفظ را در صاحب سم استعمال کنند و مستحب از آن کوتاهی است و اگر دراز باشد سابغ

گویند که در خداوند خلف و خلعت باشد کو سفند و بز نیز گویند و حافر مانند ستور و خر و درنده و سبع مانند گفتار و ستور را دو تا موجود

میشود از امرء القیس حکایت شده است که سوگند خورده که من هیچ زنی را خواستگاری نخواهم کرد تا اینکه مرا خبر دهد که دو تا و چهار تا و

هشت تا چیست مگر این لغز را از زنان بسیار سؤال نمود و هیچ یک از زنها مشکل او را حل نکردند تا اینکه روزی مردی بشتری

سوار شده و دختری را در دیف خود ساخته بود و از آن دختر سؤال مذکور را پرسید و گفت دو تا پستانهای گوسفندان است و

چهار تا از ناقه و هشت تا از ماده سگ که بتازی کلبه خوانند و درین حکایت طولی است و این موضع محل ایراد نیست **اليدان**

والرجلان و در اصل دو دست است و دو کتف و بفارسی شانه خوانند و آن دو استخوان نازک اند از بالای منکب و مستحب از آنها

پهنی و شدت و بلندی است در مابین دو دوش و چسپیدن آنها بپایین کاهل زیرا این امر موجب استحکام آنها میشود و گشادگی که بر شانه

موجود میشود مکروه بر شمرده اند و ستوری که بدان شیوه باشد اکتف گویند و بعد از و عضد است که بفارسی بازو خوانند و بتازی

ساعد نیز می خوانند و آن استخوانی است که واقع گردیده باشد در بین کتف و ذراع و مستحب از آن کوتاهی است و پس از آن استخوان

واگر بزرگ باشد نحز خوانند
بجا معجو **الطبی**
بر دختر [illegible] پستان را
گویند

زراع است و در حیوانات از پاچه بالا تر را ذراع گویند و آن استخوانی است واقع در بین عضد و زانو و مستحب از انها درازی و محکمی و سطبری آست و پهنی او در هنگام دویدن و لوحی بالای دو زانوی آن از گوشت و چسبیدن پوست باستخوان و دوری مرفق از دست موجود ماند که موخر سر ذراع را گویند و دران بین استخوانی دیگر موجود است که نازک و چسبیده شده است بذراع و مستحب از آن چسبیده شدن و کجلی است و تبازی آن را شعر خوانند عبد الرحمن بن حسان گوید

یاجود ادهم ذی قرحة امین الشظا تام الابجل

یعنی با اسپی که در مسابقه پیش افتاده است و سیاه رنگ و غذاوند قرحه سفید بر پیشانی باشد گویند و استخوان شظای وی است انسانکه بپایین برسد و معیوب گردد در رگ ابجل او خوابیده است و ابجل رگی است در ستور بمثابه اکحل در آدمی و اگر این استخوان شظا در موضع خود فرو آید هر آینه ستور بعیب فسخ متصف شده است و ایضا از هر دست برمی شمرند و خلیس را و آن مکان وصول ظلیف در رسغ دابه و وظیف باریکی ساق را گویند که در زیر آن رسغ است و رسغ پیوند بر دست و پای است و مستحب از انها شدت است ابن دریدگوید

لا صكك يشينه ولا فحا ولا دخيس واهن ولا شظا

یعنی نزلزیدن قوایم او را معیوب دونه فجی و فحج چنانچه در قاموس مسطور است دوری مابین دوران یا دوزانو یا دو ساق است و دخیس امر او انست کرد اینده انشظا و تفسیر هر دو مذکور شد **الرکبتان** که بفارسی رکبه زانو را گویند و آنها مکان بهم رسیدن ذراعها است در باریکی ساق کودر زیر پیوند دست و پا است و نزدیکی میانه ایشانها بغایت ممدوح است و این امر را تبازی بده گویند و بزرگی یکی از زانوهای ستور را مکروه بر شمرده اند ستور بدین صفت را ارکب گویند و باطن زانوهای ستور در هنگام دو تاکشتن تبازی مابضان گویند و وظیفان بنا بتعبیر بعض که ملک مجاهد گفته ذراع است ولی جوهری مخالف این سلوک کرده است حیث قال وظیفان مکان نازکی ساق و ذراع از اسپ و شتر و غیر آنها اسفی گوید و مستحسن از وظیف درست کوتاهی و از وظیف پا درازی است پس یعنی وظیفان در اوائی کردوری و درشتی از آدمی بمانند و باریکی انها چون روی با آدمی کنند و مساوی شدن در اوانی کرپشت با آدمی کنند و ظفتان موثر اگویند که در پایین پیوند سم است بالای ام قردان و سابقا ذکر آن گذشت و جمع شنتان است و مستحسن از ان تمام شدگی و سیاهی و نرمی است و اگر شنه موجود نگردد او را امرد و امرط و اعمر گویند و جمع این کلمه مُعر است **الوظیف والارساغ** وظیف در بین سم و زیر رسغ است و رسغ پیوندگاه سم را گویند و مستحب در ارساغ غلظت و پیوستگی و کوتاهی است و مکروه از ان قفد و آن زائل شدن رسغ را گویند در روی گردن آن بجای کسم است و بعضی دیگر گفته اند قفد پیوستگی است واقع در پیوندگاه با سم از زبان میکند ابو عبیده گوید قفد انخواهن ابلی است یعنی از دست موجود نمیگردد و ایضا در ارساغ روح را مکروه بر شمرده اند و روح برای حالی فهمیدن در ارساغ میلی را گویند که بطرف راست یا چپ واقع شده باشد ابو عبیده

گفته است

گفته است این در ده واقع میگردد و کر در پاهای ستور ملک مجاهد رحمه الله تعالی میفرماید اصح اقوال بزد من این در رد در قوایم چهار گانه اتفاق می افتد و این روح بتحقیق دور افتادن مقدم سم است و نزدیک افتادن موخر آن و بنعامه این امر مشابه است عرب گوید

کل نعامة

روح زیرا در پاهای نعامه این امر موجود است و نعامه بفارسی شتر مرغ را گویند و در دو پای ستور و در رسغ آن مستحب و مستحسن است انکه در ده دست مذکور گردید بجا از اینکه در ارساغ با انتصاب و راست شدن را تجویز داشته اند و در دو پای ستور دو قطعه گوشت غلیظ موجود بود و آن دو قطعه گوشت در میان و دران پنهان میگردند و اثر آن دو قطعه گوشت نامیم بنوا است و در میان آنها رگ نسا موجود است و چون آن دابه فربه میگردد از فربهی دو راهی او بسبب آن دو گوشت از یکدیگر جدا میشوند نسا میانه آنها ظاهر میگردد و چون لاغر میشود مختفی و پنهان میگردد و مستحب از انها محکمی و شدت است و چون رگ نسا در جای خود متحرک گردد دابه معیوب میگردد و از رفتن باز میماند **الساقان** مستحب و مستحسن از ساق کوتاهی و تجنیب است و تجنیب در معنی خمیدگی و محکمی را گویند مروی است که از اصمعی پرسیدند که در بعضی از احوال تجنیب و تحنیب با ملتبس میگردد یعنی تفاوت در بین معانی این دو کلمه را ندانیم در جواب فرمودند جیم را بجهة جیم کرد اند یعنی تجنیب بجیم جهة رجل موضوع است و تحنیب بحاء مهمله معنی دو دست را گویند که بباریکی ساق که در زیر ارساغ رسیده باشد **الکعبان** کعبتین دو استخوان اند از طرف عرقوبین و آن در میان ساقین و وظیفین و عرقوبین چنانچه در منتخب اللغات مسطور است پی هر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست او انتهی و مستحسن از کعب تیزی و کجلی و چسبیدگی بپوست است بدانها و مکروه شمرده اند در کعبین فرق را و فرق نزدیکی میانه کعبتین است در هر دو پای ستور و ایضا فحج را مکروه داشته اند و آن زیادی دوری آنهاست و عرقوبتین بنا بتعبیر ملک مجاهد رحمه الله دو پی غلیظ سطبر اند که بسته شده اند بپای و محکم اند در ذات خود و در میانه آنها است ابرتان و آن تیزی دو استخوان عرقوبین است و اول والیق از عرقوبین حدت و درست افتادن است بر اعضا و مکروه است از انها قمع و آن سطبری و غلظتی است که در ابرتان واقع میگردد و ایضا مکروه داشته اند در رم را و آن التصاق و چسبیدن ابرت وی است با استخوانها و پت شدن ابرت و ایضا مکروه داشته اند در ستور قسط را و آن راست افتادن سم را گویند بدون اینکه خم گردد ابو عبیده گوید قسط انتصاب و راست افتادن است در ساقین و کوتاهی دوران و وظیف را گویند و قعد و فدع در شرح دست مذکور گردیده **الحوافر** حافر بفارسی سم را گویند و اصل حافر است صفدع و آن استخوانی را گویند در درون سم ستور و ایضا اصل حافر است جبه و آن طرف سم را گویند و صحن جوف او را خوانند و مستحسن از ان گشادی و وسعت است و از پوست نسر و آن گوشتی است خشک در پایین و نیز در سم است فجوه و آن استخوانی است بلند شده و بزمین نمی افتد که از طرف سینه ستور واقع است و مستحب از ان دوری و بزرگی است بزمین برای اینکه [illegible] و بزمین در اوانی که ستور دست را

برزمین میزند صبر داشته باشد و طاقت هر ثقیل و سنگینی را بکشد **السنبک** بضم سین و با موحده کنار سم ستور را گویند و جمع آن سنابک است و مستحب از آن سیاهی و صافی و تیزی است و مستحب از جمیع کنارهٔ سمها سیاهی یا سبزی است و مستحب و مستحسن از سم تعقیب است و معقب آن است که اطراف اصل آن بزمین برسد و گوشت و باطن سم یا گوشتی که در میانهٔ سم بلند شده است باید بزمین نرسد و حالتی چنین اگر در سم موجود گردد بهترین احوال است و ران و از حوافر شمرده اند و اب را و آن مشتق است که در میانهٔ سم بهم برسد

چنانچه اصمعی گوید: بِكُلِّ وَأْبٍ لِلْحَصَى رَضَّاحِ ٭ لَيْسَ بِمُصْطَرٍّ وَلَا فِرْشَاحِ ٭ یعنی آن اسپ من با هر میانهٔ سمهای خود شکننده است هر سنگ ریزه را و نعال اگر سم وی نه تنگ و نه بسیار منبسط است بلکه بحکم خیر الامور اوسطها در میان این دو حال

عوف بن عطیه گوید: لَهَا حَافِرٌ مِثْلُ قَعْبِ الْوَلِيدِ ٭ يَتَّخِذُ الْفَأْرُ فِيهِ مَغَارًا ٭ یعنی مران دابه را سم چو دست سمی مانند قدحهای بزرگ ولید و او شخصی بود از عرب بغنا و سخا موصوف بود درست مینماید در میانهٔ آنها موش جای خود را کرده بر شمرده اند

در سم وصف صدف را و آن نزدیکی میانهٔ دوران و دوری سمهای ستور را گویند و پیوندهای آنها بیکدیگر پیچیده باشند و اسپ چنین را الصدف گویند و بعضی گفته اند صدف در سم میل کردن اوست بجانب وحشی و جانب وحشی اطراف راست اوست بنا باختلاف اهل لغت اصمعی گوید جانب وحشی وی طرف چپ اوست ابو زید و ابو عمرو گویند وحشی جانب راست اوست برای هر یک بر اثبات مطلب خود از اشعار عرب حجتهای متعدده موجود است و لیکن کتاب را با یراد آنها مطول نخواهیم کرد که اطالت موجب ملالت است و النقد را نیز از سم مکروه بر شمرده اند و النقد پوست باز کردن را گویند و نیز سفیدی سم را مکروه بر شمرده اند بعلت اینکه سفیدی آن دلالت بر نازکی میسنماید و ایضا در سم مقلم را مکروه بر شمرده اند و آن کوتاهی کنارهٔ او را گویند که بخوبی او را قطع کرده باشند و مصرور نیز بکراهت متصف است و آن تنگی پایین وی بطرف باشد و درازی بالای اوست و الفا مفتوق علامت او آن است که پشت او از طرف ستور که گوشت میانهٔ حافر است نفخ و ورمی بهم برساند و در پیش روی او پوستش بسم چسبیده گردد و این بدترین سم است و قوایم ستور را که عبارت از دو دست و دو پای آن میباشد بی ملکه بضم میم و لام و ذوابه و سوابیه و سواه گویند و عبل الشوی نیز مینامند و این بحث سابقا مذکور گردیده و اگر قوایم چهارگانهٔ ستور دراز باشند آن را فرس مقلص گویند و این وصف بهترین اوصاف اوست بشر گوید: تَقْحَمُ بِالْأَصَائِلِ فَهُوَ نَهْدٌ أَقَبُّ مُقَلِّصٌ فِيهِ اقْوِرَارُ ٭ یعنی آن ستور خود را منضم و چسپانیده است با اصلهای محکم و حال در تیز رفتاری مانند یوز است و در شدت و صولت بمثابهٔ شیر نر است و در اندوست و پای است و در و آثار فربهی نمایان و معلوم است و اگر قوایم او کوتاه باشند ستور را کوشی گویند صاحب فرسنامه صدباب در باب دوازدهم در معرفت اسپان نیک چنین میفرماید آنچه بزرگی اسپ دلیل کند

شش

شش چیز است اول عصب که نیک شود و میدان اسپ از وست دوم نفس گاه گردن استخوان زیر زنخ است باید که دراز باشد تا نزدیک دهان شود سیم استخوان عذر است که گفتیم تنگ باشد و استخوان بی گوشت و فراخ چنانچه دو انگشت سر بود تا سر بود تا زیر حلقگان چهارم سختی پشت اسپ بود چنانچه دست بنهی نورزد پنجم ورم اسپ که باید دراز باشد ششم پوست پینی بجاله که نرم و نیک بود اما سختی پشت بای معظم است مثل آورده اند که وقتی جمعی بتاختن اسپ میرفتند و شخصی از آن اسپی حقیری داشت چنانکه در نظر در نمی آید و آن سوار مردی قوی ترکیب بود با او گفتند که اسپ تو تحمل این ندارد او گفت من اعتماد بر این اسپ دارم و با ایشان برفت را غلب اوقات اسپان بماندند و آن اسپ نشاط میکرد آن جماعت تعجب کردند با او گفتند فهمیدی این اسپ طاقت دارد گفت از آنکه این اسپ پشتی بغایت سخت دارد و اسپ را حاضر کردند و در سرای او بغیر از سه چیز نبا اول سختی پشت دوم آنکه گردنش دراز بود سیم آنکه کام زدن بود پس این سه چیز داشت که بغایت پسندیده است و از آن شش چیز که ذکر رفت باید که احتیاط کنی که اغلب هنرها در آن درج است البته باید که کفل با پشت پیوسته و افراشته بود و پشت کوتاه باشد و پایها قایم پس چون چنین باشد هر وقتی که دست بر پشت زنی نورزد و عصب باید که قوی و محکم باشد تا در دویدن و جستن اعتماد کلی بر آن توان کرد و حوب فراخی میان استخوانها از برای آنکه آب و علف بتواند بخورد و نفس آسانی بکشد و کلویش کمتر شود و بر تشنگی صبور باشد انتهی عبارته

فصل در بیان ستوران عربیه که بتازی عتاق گویند و ستوری که پدرش عربیه و مادر غیر عربیه و بتازی آن را هجان و همچنین گویند و اگر مادر عربیه و پدر عجمی و آن را مقرف خوانند و بیان استر الاهای که بر نیکی و بدی ستوران ایراد میکردند بدانکه ایدک الله تعالی الذرایین سابقا در این کتاب بابین که تری و الکل تقرری شمائل ستوران عربیه انگاه کیفا در ضمن فصول ماضیه مذکور نمودیم مجددا بحکم المکرر احلی آن اوصاف اجمالا مسطور میسازیم تا سامعان را زیاده تبصری عاید گردد آری إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ٭ بعضی از سطوران مجین اند و همچنین را الآن تعریف مذکور گردیده و بعضی دیگر مقرف اند و آن در تعریف نقیض هجین است زیرا که هجنه از طرف مادر و اقراف از طرف پدر است چنانچه شاعر میفرماید: وَمَا هِنْدُ إِلَّا مُهْرَةٌ عَرَبِيَّةٌ سَلِيلَةُ أَفْرَاسٍ تَجَلَّلَهَا بَغْلُ ٭ فَإِنْ نُتِجَتْ مُهْرًا كَرِيمًا فَبِالْحَرَى ٭ وَإِنْ كَانَ إِقْرَافٌ فَمِنْ قِبَلِ الْفَحْلِ ٭ یعنی نیست هند که اسم مادر بنت هر کرهٔ که اسپ عربیه است از سلالهٔ اسپهای نیکو که بعلهای پاکیزه او را زیر خود در آورده پس اگر بهمان مادیان من نتاج دهد کرهٔ کریم را نتیجی بیت که پدر آن بحری و لائق محبوب است و اگر کره اقرف از و حاصل شود در و حرجی واقع نمیشود که فحل او فرنجب بوده است و بعضی دیگر از ستوران خارجی اند و آن اسپی را گویند که مادر و پدر او در نسب دنی باشند و از نسل اسپهای عربیه نباشند و خود در ان بین خوب و نیکو بحیز ظهور در آید و برخی دیگر ساقط اند و آن اسپی را گویند که پدر و مادر او هر دو عربیه باشند و خود بلید و بیفایده گردد اما عتاق بهترین خیول و شریفترین آنهاست و لایقترین باکرام و توصیف و تعریف آنها مجید و انجام است در کتاب قدیم و نیز نیل واجب التعظیم ثنای آن

وارد کرده است و از سید رسل و علة غایة جزو کل آثار بیشمار و احادیث بسیار بر گرامی داشتن او رواست از حیثیت امر بانها رسیده

و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم امت را ترغیب و تحریص است را بر گرامی داشتن ستوران میکردند و در بابت سائر انواع

حیوانات امر اهمال فرموده حضرت ذات بیعلت منان بمنت تعالت اسماؤه و توالت آلاؤه در فرقان کریم و قرآن قدیم

میفرماید الصّافِنَاتُ الجِیادِ و این آیت معجز بلاغت بر تعظیم مرتبه او برهانی است قویم و این کریمه قدیمه با فصاحت بر تکریم

مقدار آن بیانی است مستقیم حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام در تفضیل و گرامی داشتن آن میفرماید لا یَخْتَبِلُ الشَّیطانُ

مَنْ فِی دَارِهِ فَرَسٌ عَتِیقٌ یعنی فساد و تباهی و وسوسه نمیتواند کرد شیطان ملعون کسی را که در خانه او ستور عتیق موجود

گردد و حدیثی دیگر بر اثبات این مطلب از مکحول مروی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در وقعه حنین قسمت کرد اسپان هجین را

و ظاهر فرمود اسپان عربی را از راجحه اسپان عربی دو سهم از غنیمه مقرر فرمودند و برای هجین یکی آری وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی

اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی و از ابی موسی اشعری مروی است که آنجناب بپایه سریر خلافت مصیر حضرت امیر المؤمنین و

امام المتقین مزین منبر و محراب ابو حفص عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه عرضه داشت کرد که در مملکت عراق اسپهای از

عربیت دور و سیاه رنگ جهة ما موجودند که رای مبارک امیر المؤمنین در باب سهم آنها چگونه مقرر میگردد از مقر خلافت و مصدر

امامت فرمان واجب الاذعان جاری شد که آن ستوران یا کوادین یا برازین اند پس هر کدام که بعربیت نزدیک اند جهة آن

سهمی مقرر کن و هر کدام دور اند کمتر از ابی ارقم مروی است که چون سواران اهل ایمان و اسلام یلغار بر شام آوردند در اول روز یلغار

اسپان عربی بمقصد واصل شدند و ستوران کوادن فردای یلغار بر آن وارد گردیدند مردی از قبیله همدان او را وادعی بن منذر بن جمعه

میگفتند و از جمله سواران ستوران عربی بود گفت من قبول ندارم سهم غنیمت اسپانی که اول یلغار بر آن رسیده باشند مانند سهم

ستورانی که فردای یلغار رسیده باشند مقرر کرده سردار آن معسکر این مطلب وادعی را بپایه سریر خلافت مصیر حضرت امیر المؤمنین عمر بن

الخطاب رضی الله تعالی عنه عرضه داشت کردند آن حضرت فرمودند هبلت الوادعی امه لقد ذکرت به امضوها

علی ما قال یعنی گریه کند وادعی را مادر او و این دعائی است عرب جهة تعظیم میگویند بتحقیق من ابن الخطاب را از دور تر گفته ام بگذارید

آن را چنانچه او گفته است مقرر کنید و کوادن براذین را گویند و احد او کودن است و مرد بلید را بدان تشبیه کرده اند و دیگر دون نام برده اند

گویند مردی از عرب اسپی را خریده آن را بخدمت مادر حاضر کرد و صورت واقعه را معروض خدمتش ساخت زیرا مادر از حلیه بصر عاری

بود چون مادر بر حقیقت حال آگاهی یافت گفت ای جان مادر آن را جهة من وصف کن که به چشم نگاه داشتن را لائق یا لیکه گردن را

لایق است

لایق است بر گفت ان استقبل فظبی ناصیبٌ وَاِنْ اسْتَدْبَرَ فهقل خاضبٌ وَاِنْ اعترض فهو

فَسِیلٌ قَادِبٌ مُؤَلَّلُ الْمِسْمَعَین طَامِحُ النَّاظِرَینِ یعنی آن اسپ اگر پیش آید مانند آهوی است

ایستاده و اگر پشت بر گرداند مثل شتر مرغی است که پاهای او سرخ باشند و اگر خود را بمعرض دیدن و تماشا در آورد مشابه سیلی است

که نزدیک گردیده باشد گوش و چشم او بلند ند مادر گفت این اوصاف بغایت نیکو شنیده اگر آن ستور عربی باشد پسر در جواب

گفت انه مشرف التلیل لبیط الحصیل و التصهیل یعنی بدرستی آن اسپ گردن بلند است

میانه را بهای او در غایت انبساط و فراخی است و صهیل او نیز در غایت خوشی و درازی است مادر گفت ای پسر این اوصاف

که تو مذکور ساختی و این شمائل که بر تو نگار آنها پرداختی از ستوران موصوفان بعربی است آن را جهة خود در اصطبل بسته

نمای و از مردی بنی اسد سؤال کردند که آیا اسپ عربی کریم را می شناسی گفت آری اَعْرِفُ الْجَوَادَ الْمُتْرَفَ مِنَ البَطِیءِ

المقرف یعنی اسپ جواد پاکیزه را از اسپ سست میشناسم و جدا مینمایم امّا الجواد المترف فهو الّذی هز هز العیر

اذا عدا اسلهب واذا قید اجلعب یعنی اما جواد مترف آن است که بجنبد مانند جنبانیدن شتر چون بدویدن

درآید اطالت و درازی در آن واقع گردد و چون بایستد در نهایت خوبی و مرغوبیت بنظرها در آید وامّا البطیء المقرف

یعنی اما ستور سست مقرف فالمدکوک الجبهة الضخم الادنبة الغلیظ الرقبة الکثیر الجلبة

الّذی اذا مسکته قال ارسلنی واذا ارسلته قال امسکنی یعنی آن است نازک پوست و کوچک شکم و

فربه و بزرگ ذنب و سطبر گردن و چون سوار بخواهد او را تابع خود کند ایستادن و رفتن او بزجر باشد اگر او را بخواهی که بایستد

حریص بر رفتن گردد و اگر بخواهی بدود در آید بر ایستادن مصر گردد بعد از آن این بیت را انشاد نمود کمهر سوء ان اقمته

سرقبه دام الجماح وان دفعته سکنا یعنی مانند کره اسپ بد خلق اگر او را بجهة سرت و سرور خود امر بایستادن

نمای او خود طالب گردن کشی باشد و اگر راه رفتن او را مرید بوده باشی او طالب ایستادن گردد **حکایة** آورده اند که در اوان

عبد الرحمن بن حکم ثقفی بر کوفه والی بود روزی اراده نمود که هزار اسپ را بجهة دوانیدن در هر جا موجود گردند جمع نماید و میدان اسپ

تاختن در آورده و هنوز آنها را در میدان حاضر نکرده بودند با بن اقیصر اسدی که بیطاری بود که دیده روزگار نظیرش ندیده و گوش زمانه

از آن ثانی او را نشنیده بود نشان داد ابن اقیصر در میانه آنها نظرش بمادیانی افتاد و گفت این مادیان در میدان بر همه سبقت مینماید بعد از آن

رشته عمرش بمقراض اجل منقطع میگردد چون ستوران را در میدان بتاختن در آوردند آنچه او گفته بود مطابق آن واقع گردید

بعد از آن حقیقت حال را ازو استفسار کردند گفت رایتها مشت فکتفت وخبت فوجفت وعدت
فنسغت آن مادیان را دیدم چون براه میرفت تنگ گام و آهسته رو بود شمار از شمارهای خود بر میداشت و دیگرا فرو میگذاشت
و چون در دویدن سرعت میکرد می طپید و از آن میشد و چون میدوید مرفقهای خود را بمکان تنگ زین نزدیک مینمود و این
اوصاف از بهترین احوال ستور است بزرگوید لنسوف للحزام بمرفقیها یعنی نزدیک کننده است آن ستور بجانب
تنگ دو مرفق خود را پس باو گفتند چگونه دانستی میمیرد گفت بنزد آن مادیان در هنگام دوحالتی را مشاهده کردم فهمیدم
میمیرد گفتند آن کدام است گفت دویدن او را اکر بغایتی عظیم و بسیار دیدم کرد و سوراخهای بینی او را طاقت کشیدن نفس آن نبود

حکایة گویند در آن اوان که عبد الرحمن بن حکم بعزم ایالت بکوفه وارد گردید بعد از چند روزی از اقامت اعیان و
روسای آنجا را گفت میخواهم ملاحظه اسپهای اهل کوفه نمایم و بکم و کیف آنها بلدیت پیدا کنیم بعد از آن نداء برآوردند که ای سواران راه
خدا بر اسپان خود سوار شوید و بر نزد من حاضر گردید گویند در یکساعت لز روز دوازده هزار سوار بجهت او مبادرت کردند چون
عبد الرحمن این حال را مشاهده نمود گفت برای مسابقه دو اندن اسپهای خود را آماده و مهیا سازید پس از آنها که از اسپهای
پاکیزه انتخاب نمودند عبد الرحمن ابن اقیصر را بملاحظه آنها فرستاد که بدا نداز آنها کدام سبقت میباید چون ستوران را فردا فردا
در نظر ابن اقیصر در آوردند در آن میانه نظرش بستوری افتاد که آن را فتیه میگفتند گفت این اسپ سبقت می یابد باز اسپی دیگر را
مستلم نام مشاهده کرد گفت این ستور از اولین بهتر است و در دوم سر بعز سبحان الله هیچ ستوری بر این سبقت نمی یابد و
حالا این اسپ در میدان می آید لبهای خود را بر ران خود نهاده است و تقدم یافته است و مطابق گفته او بعمل آمد حاضران تعجب کردند

حکایت گویند ابن اقیصر را در بعضی از اسفار خود گذر بعدی بن حاتم طائی افتاد و سابقا عدی را مادیان قشاق حامله کرده بود
در هنگام ولادت از خوشی طلق بدان عارض میکرد و عدی را از حیات آن چون یاس و حرمان مزید میکردید حکم میفرمایند که شکم مادیان را
شق کنند و کره آن را بیرون آوردند حضار بموجب فرموده عمل مینمایند و کره را بیرون می آورند و بر ناوی شیر قبیله دخلاصه شیر آن را
می پرورند تا اینکه زمان شیر خوردن آن منقطع میکردد گویند آن کره در غایت خوبی بحیز ظهور رسید الفقه چون عدی ستوران خود را
بعرض تماشای ابن اقیصر در آورده و اورا تکلیف فرمود که بدقت تمام متوجه کردد چون نوبت بدان کره مذکور میرسد حکم میکند که این
ستور را زمانی در پیش چشم من بگردانید سالسان حسب الفرموده عمل میکنند نظر باطراف عدی میکند و می گوید با اطایف من در این کره
عیب و نقصی مشاهده نمی نمایم و آنچه خصال و شمائل ستوران جیاد است در این یکی یکی مندرج است سوای اینکه بیرون آمده است
از شکم

مدید و گردن دراز است ادیمها صاف پوست بدن او صاف است و سبیبها ضاف موی پیشانی و یال
دم و موی او وفراوان است لبانها هاف خوردن او سریع است و محزمها ذاف مکان تنگ آن تحتی
ان اقبلت فظبی عاظ اگر روی بنماید آهوی است دست و پا چسبنده بزمین آن غلام دیگر گفت لسنکدی
حوضان وماحوضان حمیه یروان
وتقریبه حالان وحفره سرطان
وثاب طمر بر جهنده است یا در جستن مهیا و آماده است یا دونده یا گردانده ام فت
یا دراند یا قاب صبر برنده صحرا و بیابان است و بر آن صبر کننده است جلده اخلق پوست او هموار و صاف
وجوفه اخوق و جوف او فراخ و گشاده است وصهوته مزلق محل نشستن سوار آن در غایت صافی است
هبرج عتیل صبر نمودن او بر امور شکلا آماده و مهیا یا استوار و محکم است ومثاوه بعید نهایت و آخر سیر
گردن او دور است ونفیه قصیب شکنه بیرنهای که در زیر ستم او می جهند سطر و محکم اند عالی التلیل
گردن بلند است وهواة الصهیل آوازی که از و می آید در نشاط و تیزی است ذو قرایض اللیل
خداوند بریدن و قطع ساختن هامون و بیابان است در شتاب و سرعت ودسیغ ملیل خداوند کاهل نیکو
پاکیزه است دقیق المستطع نازک گرداگرد لب و دندان است لطیف الزود نازک سینه و بالای آن
یا جای که استخوانهای سینه بیکدیگر رسند من موضع المرفقین از محل دو سر فقها عادی النواهق
از گوشت لخت نواهق او و نواهق چنانچه در قاموس مثبت است دو استخوان بلند اند از جوانی که خداوند ستم است
در محل جریان اشک انتهی عادی الجبهه لخت پیشانی است از گوشت عاری قصبة الانف عاری
بی بینی است از گوشت عادی دش الفخد عاری است سر ران او وعادی الجبة لخت است حجبه
او و حجبه چنانچه در قاموس مثبت است گوشتی است نازک و پنهان در پهلو حائل میکردد در بین سحر و قصب و سحر چنانچه
در منتخب اللغات مثبت است بالفتح دل و بالفتح و ضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم پیوسته است انتهی و قصب
ایضا بالفتح ثبت در رود جمع آن قصاب یا رگهای شش انتهی عادی متون الاذنین لخت از گوشت پشت دو
گوش است فهو الجواد الذی لا یقدر مثله پس است چنین نیکو پاکیزه است کسی به سید اگر ان

نظر و شبیه او قادر نیست عرفان للمجبول علی سبل العقول ملک مجاهد رحمه الله میفرماید در این کتاب بافر و صواب جز و از او

ستوران آنچه پسندیده و مستحسن است و از اعضای او آنچه لایق و محسن است ثبت می نمایم به ترتیبی که از ترتیب سابق

فایق تر باشد که بدان اسب لال کرده شود بر کردن و ساق او لاغر درازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی و پهنی و تیزی و واسعی و

لحمی و صحی منه و عبالت و رقت و سطبری و نازکی و شیرینی **الطول** ستور باید دراز پیوند سر و دراز سر و دراز کردن و دراز

دو گوش و دراز ذراعین دراز دو شانه دراز شکم دراز دو وظیف چنانچه سابقا ثبت شد باریکی ساق در تنوع اسب و جز آن

انتهی و دراز پیشانی باشد **القصیر** کوتاه دو بازو کوتاه دو وظیف دو دست کوتاه دو ساق کوتاه پیوند تمامی کوتاه استخوان

ذنب کوتاه اطره و اطره آنچه احاطه نموده باشد بموهای کنار سم کرده باشند کوتاه عزرا و بین جوهری گوید آن دو طرف سرین را گویند **الحدید**

تیز دو چشم تیز دو گوش تیز دو شانه تیز دو مرفق تیز دل تیز پی سطر بالای پای تیز منتهای بلین دو دوش تیز دو جبین و آن گوشتی است

رقیق در بین دو جبین میانه سحر و قصب حایل شده است و اینها سابقا سابق ذکر یافتند **الرحیب** یعنی فراخ و واسع شدق و

شدق کنج دهن را گویند فراخ بلین دو چنبه فراخ پوست فراخ جوف فراخ سینه **القریب** نزدیک میانه دو سوراخ بینی نزدیک

میانه دو چنبه نزدیک میانه دو دست نزدیک میانه مرفقین نزدیک میانه دو شانه نزدیک میانه دو زانو نزدیک میانه دو پهلو نزدیک

میانه منتهای دو دوش نزدیک میانه معدین و معدین میانه دو رفه زین را گویند نزدیک جاعرتین و عکوه و آنهم مکرر مذکور گردیده و عکوه

اصل ذنب را گویند نزدیک میانه لقتین و کعبین نزدیک پی سطر پاشنه بالا و پیوندگاه نزدیک میانه قفرتین و حجبتین و تفسیر حجبتین مکرر

مذکور شده ولی قفرتین دو ضلعند که بطفطفه متصل میشود و طفطفه تهیگاه را گویند **البعید** دور میانه دو گوش و دور میانه دو چشم

دور میانه اعالی دو چنبه دور میانه پیشانی و اصل زبان دور میانه پیشانی و موضع لگام دور میانه شانه و منتهای دو دوش دور میانه دو زانو

دو عضد دور میانه دو مرفق دور دو بن بغل دور میانه حجبتین و جاعرتین و هر دو بوجه اکمل سابقا تفسیر یافتند دور میانه حجبتین و استخوان عضد

دور میانه جاعرتین و پیوندگاه دور میانه دو پهلو و پی هر دو پای ستور دور میانه استخوانهای که بسوی شکم برسند دور میانه پیشانی و زمین **العریض**

پهن پیشانی پهن زنخ پهن دو ضلع پهن سینه پهن سم پهن موضع نشستن سوار پهن پهلو پهن پوست شکم پهن سرین یا محل سواری

ردیف پهن دو سرین پهن ران پهن فائلین و فائلین چنانچه سابقا مذکور شده دو استخوانند بالای تهیگاهی که در آنجا پهلوست پهن دو ساق

پهن دو شانه **العاری** از گوشت لخت پیشانی لخت استخوان روی لخت استخوان بینی لخت شکم لخت دو ساق لخت دو قفا

لخت بن بینی که قریب بابروست یا بینی یا استخوان تحت بینی لخت سر استخوان عضد لخت بالای آنچه بگوشه شکم از جانب و رکین که سرین است

لحـ

لخت بالای دندانهای حارک که منتهای مابین دو گوش است لخت باطن سم لخت پشت دو گوش لخت مکان

باریکی دو ذراع **الفخیم** سطبر مقلتین سطبر دو ران سطبر دو مرفق سطبر پی دو ساق سطبر سم سطبر دو پهلو

سطبر دو بازو سطبر دو جانب سینه سطبر گوشتی که در بالای بازو است سطبر دو ذراع سطبر کنار سم سطبر پیوند

سطبر قوایم چهارگانه **الوقیق** نرم بینی نرم دو سوراخ بینی نرم پرده چشم نرم استخوانی که بر وی موی ابرو روید نرم

دو گوش نرم پوست نرم سالفتین مراد بدان نرمی مکان میل کردن پوست است نرم پوست دو سوراخ بر

الغلیظ غلیظ سح ذنب غلیظ گوشت غلیظ استخوان ذنب یا جای رستن موی آن غلیظ پی غلیظ میانه جحبتین

غلیظ آن موضعی که موی سم بدان احاطه کرده است غلیظ ابهر و ابهر چنانچه در منتخب اللغات مذکور است پشت و رگیست

در پشت و رگ کردن و رگ سخت اندام انتهی غلیظ میانه دو جحش که بتازی بعبد الفرس گویند **الضیق** تنگ سوراخ گوش

تنگ چاه بالای چشم تنگ باطن فخذ تنگ مرکب نسور و نسور گوشتی را گویند که در باطن سم است **اللطیف** نازک

کنارهای لب و دهن نازک سینه نازک از مرفق تا بسینه میرسد نازک مفاصل و پاره از علمای این فن گفته اند

تمامی بهم رسیدن استخوانها را بتازی فقص خوانند عرب گوید فرس ظامی الفصوص یعنی آنهانه ببیا سشد

و نه ببیا در هم رفته نازک گوشت میانه سم نازک لب نازک دو گوش **المعوج** درهم رفته استخوان عضد

و مرفق خسرو پرویز که یکی از ملوک عجم است گفته است بهترین ستوران باعتقاد من آنیست که سه چیز از او

دراز و پهن و کوتاه و سطبر و فراخ و صاف شیا باشد اما سه چیز دراز دو گوش و گردن و دوران راقم حروف

گوید در درازی دو گوش محل نظر است هانا کسری را در نظر و اعتقاد بمشابه ملت و دین کسری واقع شده است

والله اعلم اما سه چیز پهن پیشانی و سینه و گردن اما سه چیز کوتاه پشت و استخوان ذنب و پیوند دست

و پای اما سه چیز سطبر پیشانی و پی و دوران ملک مجاهد رحمه الله میفرماید پهنی دوران نزد من بهتر از طوالت

و اگر پهن دوران باشند آنرا مکروه نمیدانم اما سه چیز فراخ دو سوراخ بینی و دو چنبه بالا و جوف اما سه چیز

صاف یال و پوست و سم اما سه چیز سیاه لب و دو چشم و سمها مؤلف فرسنامه صد باب در باب

دهم در اختیار کردن اسب چنین میفرماید چون خواهی که اسب را اختیار کنی و ملاحظه تمامی ابتدا بدندان

باید کردن پس بگردن و یال و سر و گوش پس بسم و خوابگاه دست و پای که همه عیبها از این جایگاه خیزد و برای آنها

هسم و پاشنه پس به ساق دستها و زانوی پس پا دستها که برخواسته است باشد که خوردگی بدترین همه عیبهاست
ازین جایگاه خیزد و بازو و شانه پس شکم و پهلو و پشت و کفل که با هم پیوسته است باشد و احتیاط کنند که چون بیمار اند بر کدام
دستهای زور زیاده کند آنگاه باز اسپ را از زانو و ساق و پا و دم و خایه نیکو احتیاط کنند که درین جایگاه عیب نیست
و بد اند که نیکوست و شایسته می باشد **فصل** هر اسپی که باشد سواری و ریاضت را شاید الا اسپی که مهره چشم
و بینی نداشته باشد یا نه قرار خود این دو نشانه است که بر دستهای اسپ بالای زانوی هر دو پای باشد از دو طرف اندرون مانند
چرم سخت شده باشد و همین نشانه بر دو چشم باشد و از آن های آب روی بینی که کره در شکم مادر بود سر در میان دو دستهای
نهاده و چون نفس میکشد از آن چشم همین دو نشانه از دست پیدا میشود و از بینی نشانهای و چون اصل وضع در شکم مادر
نه بر قرار بود نشانه نباشد یا آنکه در مقابل همدیگر باشد بضرورت اسپ نیز نه بر قرار خود اصل خلقت بود و ریاضت
قبول نکند و بکاری نیاید و این معنی را تجربه تحقیق کرده اند و رایضان و استادان در چنین اسپ رنج نبرده
و اتفاق نموده اند که اسپ بی عیب که یاد کردیم ریاضت و تربیت پذیرد و اجابت نکند و رایض باید که چنانچه عیبهای
ظاهر را داند عیبهای باطن را هم بداند تا کار بر وی دشوار نگردد و استادان گفته اند که هر کس دعوی استادی و سواری
کند شاید که سوار شود بر یکی جاروی که ملفه را گویند دو پیم بدر کاب نشیم سرکش انتهی عبارت صاحب آداب الحرب گویند والسلام
فصل در بیان آنچه از اعضای اسپ که شباهت با اعضای سایر وحشیات داشته باشند مستحب از
باریکی ساق ستور و نرمی پیچ پای و بزرگی ران و سرین و کوتاهی دو بازو و صفای سیاهی چشم و مجوفی تهیگاه
و منتصب گشتن دو گوش ستور انست که با آهو شباهت داشته باشد و از درازی باریکی دو پای الیفه و کوتاهی
دو ساق و لخت شدن از گوشت رکبه که در ساق چپ اوست و تیز رفتن به شترمرغ و از پهنی پیشانی و کمی گوشت
آن و نرمی پوست و آویخته شدن گوشت آویخته زیر ذقن که بتازی آنرا غبغب گویند بگاو و از شدت گوشت
و کوتاهی مو و عدم گوشت بهم رسیدن استخوانها که بتازی رفق خوانند و جودت پی شباهت بگوره از خود و نقاب
بخرگوش و از نوعی براه رفتن بروباه و از نوعی دیگر بگرگ و از پهنی اصل گردن و پهنی پیشانی و محکمی بالای آن
و شدت شانها بشیر و از وسعت پوست و دریا شدن دو جنبه و درازی دو زبان و کثرت آب دهن
و تیزی نفس بسگ منقولست که مسلم بن عمرو باهلی بلم و کیف احوال ستوران بی نظیر بود و مقالتهای بسیار

و بیطارها

و بیطارهای بیشمار بود یا عمرو بن لیث حجیه را مامور نمود که بمصر برود و ستور عربی نیکو جهت او مبایعه نماید و او را تکلیفین
کرد که اسپ عربی تیز دو جهت او اختیار نماید عمرو زاده او عرض نمود که مرا به نیکو و خوبی ستوران دانش کامل نیست
گفت تو هرگز تحقیق چیزی نکرده گفت آری گفت پس نظر کن که هرچه در سلک عبارت از تازی باشد بیرون نه تو محروم جست
مانند آن در ستور باید ملاحظه کرد آن مرد بفرموده عمل نمود در روایت است اسپی حجیه مسلم آورده بود که در خوبی شهره آفاق
گردید **من الوقایع** گویند مردی نجیبه نعمان بن منذر که از ملوک حیره بود ستوری را پیشکش گذرانید و در خدمت
آن ملک عرض نمود که این ستور عربی اصیل است و حال آنکه سوقله او خلاف واقع بود چون آن مرد در تعریف بیهوده
آن ستور لاف گزاف بسیار نموده در توصیف اطالی و رزید که حرف از ابلدات رسانید ملک بغضب رفته گفت
کی آن اسپهای که گوشتهای آنها مانند گل شقایقست و دو سوراخ بینی او مانند جای گفتار ریعنماید و چشمهای آنها
مشابه چشمهای زنهای باغیه است و خداوندهان و لب نازک که ملک عنیا به لجام را در دهن بچینهای
خود دور دهد گام ایستادن مانند آسیاب کرد اگر خود میکردد و در زیر سم سنگ ریزها را خرد مینماید
من البیطرة قواعد وضعها الملال الجاهلیة ملک محی مهر رصانکه مبقر باید که ما پارهٔ از اوصاف
ستوران عتیق در غایت اختصار ذکر مینماییم و نقاب از چهره حسنای تحقیق میگشاییم تا سامعان
درین فن فایده حاصل کرده و طالبان را ازین قواعد عایده روی نماید اگری ملوک با انصاف بعد از زمان
انقطاع حیات بدیگران نفع میرسانند و پادشاهان با لطایف اسرار و دقایق موجودات بعد از
خود خاطر عبدالراز ان از کرد و ملال میرهانند بدانکه اگر ترا اراده شناختن عتیق ستور است و حال
آنکه همان ستور در مربط و اغیر آن اقامت داشته باشد بدین قواعد و اوصاف عرفان آن جهت طالب
و ناظر در غایت آسانی صورت تیسر خواهد پذیرفت پس استدلال بر جودت ستور بنازکی لب و طرف
بینی است و بسعت چشم و صفای آن و فراخی دو جنبه و بسیاری آب دهن و گشادی دو سوراخ بینی
و بدوری محل انداختن نظر چشم و بلندی آنها و دوری میانه آنها و دوری میانه آن و استخوان زیر برنشه
گوش و تیزی گوش و دوری ما بین دو جنبه و دوری میانه پیشانی و منتهای ما بین دو گوش و نزدیکی منتهای
میانه دو گوش از شانه و دوری ما بین دو شانه و دوری دو مرفق از دو بغل و نزدیکی زانو به پهلو و نزدیک

بین زانو و دوری بین دو حسیجه و نزدیکی طرفین آن و دو سرین و بزرگی باطن ران و کوتاهی دو ساق و پهنی آنها و محکمی
پی و نزدیکی بجا و دوری قائمه بزمین و پر شدن پیوندها بتمامی و محکم کردن آنها بزمین و دست بگذشتن
و بهم رسیدن استخوانهای آنکه بتازی فصوص خوانند و بزرگی سمهای آن بتمامی و محکمی آنها و اگر خواسته
باشی که جودت ستور را بدانی و حال آنکه آن اسپ در دو ونگ تاز باشد بدین اوصاف و علامات بر جودت
آن استدلال توان کرد که گردن را بلند بنماید و قوایم را مجتمع سازد که مطابق آنها را بطرف چپ و راست
متصرف نسازد بلکه گویا دو دستهای او را در میان رسن گذاشته باشند یعنی در انداختن در دستهای
او زیاده و کمی پدید نگردد و راست آنها را بزمین گذارد و پایهای او نیز بدین سلیقه باشند که مذکور گردید
و در هنگام دویدن از این وضع که مذکور گردید تجاوز ننماید و بدو دست سرعت ورزد و بدو پا زمین را بکند در
حالتی که قوایم را مجتمع کند و چون از قوایم دو تا را بزمین بگذارد تو چنان ملاحظه نمائی که یکی را بزمین گذاشته
و واقع گردیدن آن بزمین و نفس دادنش شدید و محکم باشد و دو سوراخ بینی و جوف آن کشاده و فراخ باشد
و نزدیکی خود را مجتمع و بهم بیاورد و از چیزی که به پیش روی او باشد نترسد اگر این اوصاف بدین مثابه
در ستور موجود گردید ندجواد و لایق است مؤلف فرسنامه صد باب در باب یافته هم چنین میفرماید که آنچه دلالت
کند بر اصل اسپ نیکو آنست که لب اسپ تنگ باشد و پوست بینی تنک و پرده بینی پهن و استخوان دو کاسه زیر
چشم باید که موی کمتر داشته باشد و پوست پیرامون چشم هم تنک بهتر و سر اسپ خشک و بی گوشت و پوست
روی و گردن چون فراگیری نازم باشد و موی لب نرم و دراز او لیس آگاه که اسپ تازی اصلی را آنکه نشانه
سفید برو نبود و زبان اسپ باید که دراز نبود ابوداود گوید صححت مع الفجر ذا منعة قرون
الخیل بین شدید الصراح یعنی من غارت و تاراج کردم دشمنان خود را بسواری اسپی که مستی غیر
بود و حال آنکه آن اسپ خداوند رفعت بود و دستهای او در غایت استقامت بدون اعوجاج بزمین
میگذاشت و در جودت و عربیت سنخ خالص بود اذا شاء فارسه ضمه کما ضم بازی الیه الجناح
یعنی سوار او بخواهد آن ستور خود را بهم بیاورد چنانچه باز بطرف خود در ابتدای طیران جنحهای خود را
منضم مینماید پس ما بتحقیق ستوران جواد را ملاحظه نموده ایم چون فارس ایشان عنان از اقبق نموده است

تا اینکه

تا اینکه جهة دویدن یا بر جستن خود را مجتمع سازند در ابتدا خود را مجتمع ساخته اند و قوایم خود را درست و محکم نموده
اند و دو سوراخ بینی را از نفس پر و مفتوح کرده و جوف را از باد نفس مملو نموده است پس اگر سوار او را بایستادن
مامور نموده باشد و عنان او را گرفته او نیز ایستاده است مانند کسی که منتظر و کارسازی کننده چیزی
باشد و چشمها را بطرف سوار مانده و بلند نموده است و گوشها را بمثابه کسی که مستمع امری باشد کرده است
زیرا همه این امور را از قبض کردن عنان یافته است ملک مجاهد رحمه الله میفرماید ابیاتی که در اینمعنی از خاطر
عاطر در آورده ایم بسیار نزد ولی الجبه فاما این دو بیت ثبت شد یستشرف الوحی من ایماء فارسه
فیما یصرف للجد و اللعب یعنی آن ستور از سوار طلب شنیدن وحی مینماید که عبارت از ایما
اشارت سوار باشد که در آنچه در احوال او تصرف نماید برای دو حالت جد و لعب یکاد یسبق بالاقدام
الناذیة لولا توقر مافیه من الادب یعنی نزدیک بود برای امری که مقصود و مراد است سبقت نماید
از تمکین و وقاری که مراو راست دامن گیر او نمیشد گفته اند چون ستور را بجری و تک درآورند و میانه پی و اثر
دو سم دست و اثر دو سم پای شش ذراع باشد او را از ربع جولی گویند و اگر بر این مسافه مزید گردید جو
افق گویند کویا نظیر او در عالم موجود نمیگردد و متوسطان دوصد چهار ذراع تا پنج و بطئی آن سه ذراع و نیم
و اگر از القدم مساحه خواسته باشی باید از اول الف کام کمتر نباشد مرستور جولو او اگر بر این مسافه زیاد گردید پس
آن ستور در جودت و نیکویی بنهایت رسیده است و متوسط نه تا یازده گامست و بطئی از نه کمتر است ملک
مجاهد رحمه الله میفرماید ما این امر را در ستوران سرکار خود تجربه رسانیده ایم و از آنها بنظر رسیده است از
اعلی مرتبه این حد مزید کرده اند و بنظر ما رسیده است در ستوران اسپی را در خلقت در غایت نیکویی و جودت لطافت
و از خوبی و ملاحت تماشا کنند که از ابتهجها در آورده است و صفات جودت او هیکل با تمام رسیده اند در هنگام
تجربه از معیار عیار ناقص الوزن بیرون آمده است بلکه داخل ستوران جاهلین گردیده است زیرا حصول
آن امر بعلة خجبتی بجهات است که از طرف والدین آن بعمل آمده است یا اینکه دنائت و خباثتی ذاتی در اصل
وجود آن مترشح گردیده است یا اینکه آفتی از قدیم باو رسیده و با وجود این همه عیوب او سوا امکان
خروج از آنها بنجهات است و در بعضی از احوال واقع شده است که بجانب جودت معاودت کرده باشد

و ایضاً از ستوران بملاحظه ما رسیده است که آنچه از اوصاف جودت باشد در ان بتجربه ظهور رسیده است ولی در کلام
دویدن در غایت جودت و نهایت ذراعت گوی مسابقت را از میدان بچوگان جولان ربوده است عرب گویند
الخیل تجری علی مساویها یعنی مراد اعراب درین کلام اینست که این اسپ در دو جاری میشود و سبقت بر
دیگران مینماید با وجود اینکه پاره از عیوب در و مندرج شده و بیتی درین باب نیکو گفته است و در مرام و
مثقب فکرت شیرین سفته وما الخیل الا کالصدیق قلیلة وان کثرت فی عین من لا یجرب
یعنی اسب ستور بر حالتی راسخ و ثابت باشد بجز از اینکه در خوبی مانند دوست و صدیق کم وجود است اگرچه
در نظر کسی که تجربه آنها ننموده باشد بسیار و فراوانند و از ستوران بعضی دیگر هستند که آنها را ذریع سابق
خوانند لکن در آنها هنگام دویدن صبر کردن مفقود و نایابست اگرچه در اول کار در مضمار غایت جری را
بعمل میاورند ولی در آخر از رفتن باز میمانند و بمقصد راکب واصل نمیکردند و پاره دیگر موجودند که آنها را
ذریع سابق صبور خوانند که ساعت بساعت بلکه دم بدم دو آنها مزید میگردد و بمقصد راکب در اندک زمانی
واصل میکردند و اسب چنین اکرم و افضل سایر ستوران است و پاره دیگر هستند در رفتن بدون تک و تاز صابر
و آنها به برذون نزدیکند و اگرچه علامات جودت در آنها موجود است لیکن وجود این حالت بعلت پاره
از عیوب و علت و ملالت است که در و مندرج گردیده است که حالا مذکور گردید با اینکه بعضی از اعضای وی
او را معیوب نموده اند زیرا کامل شدن اوصاف حسنه در و نایاب شده است و ایضاً داخل این امر است
که پیش از لجام شدن و سواری بدان متعهد آنچه از قابل حسنه و اوصاف مستحسنه بوده است در و موجود گردیده
و بعد از رکوب خلاف آن معلوم شده است که بغایتی زشتی اهل بیطره در ان باب بخطا واقع گردیده است
و از آن زمره دانایان در و بخطا رفته و در پاره دیگر از احوال ستوران خلاف مذکور بجز ظهور رسیده است
و بعضی از علمای فن بیطره گفته اند چون اسب را در شدت جری و تک و تاز مشاهده نمودی پس نظر در
سمهای آن باید کرد که اگر خاک یا سنگ ریزه قطعه قطعه از زیر سم آن جدا میشود آنچه لازمه جری است
در و موجود و اگر خاک و سنگ ریزه متلاشی از سم آن جدا میشود بجری آن اعتبار نباید کرد و بباید دانست
طریق دانائی در احوال کره اسب چنین است که در اول امر ملاحظه کردن و سرعت دویدن او باید نمود که بدرستی

جری آن

جری او در ان اوان بغایت معتبر است زیرا جری خلقی اوست پس بزودی فارس اگر لجام و کفل او بر میخورد و بباید دانست
درین وقت کره جری خود را بسبب مهد متغیر کند بلکه جری خلقی با شتاب سایر اعضای بدنش بفارس مینماید پس بعد ازین
تجربه اگر در ان جری سابق او تبدیلی و تغییری راه یافت لا محاله از ضعف و نقاهتی بوده است که بوجود او طریان
پذیرفته است نه از تبدیل حقیقی است پس باید بزودی بکره سواری کرده شود که هنوز قوت تمام نیافته باشد که مبادا
آن حال در طبیعت وی رسوخ یافته باشد زیرا تحقیق جری آن بکمال اصلی معاودت خواهد نمود که اگر دو ساله یا چهار
ساله شده باشد با اینکه قوت او از برای علت مزید گردیده باشد و بعضی از اهل این فن گفته اند اسپ بر سر رکض
پای خود سیر مینماید در سایر اوقات و آنات ولی در هنگام جری و تک و تاز بر سر حدود دو دست نهای سوار جولان میکند

فصل در بیان آنچه از اعضای ستوران که با اسمای وحشیات موجود است **السنور** بفارسی گربه را
گویند و در ستور عظمی است در گردن **العیر** خر اهلی یا وحشی را گویند و در ستور عضوی است نزدیک گوش او
و بعضی گفته اند استخوان شانه اوست ولی قول اول صحت دارد **الارنبة** بفارسی ماده خرگوش است و در ستور
طرف بینی اوست و برای آدمی این لفظ را اطلاق نتوان کرد **الفهد** یوز را گویند و در ستور اول سینه است
و در آدمی فهده را توان یافت **الناهق** بفارسی خر را گویند و در ستور استخوان بینی اوست **الصفدع** بفارسی غوک را
گویند و در ستور بعضی گفته اند استخوان میان سم ستور است مؤلف فرسنامه که موسوم بمضمار دانش است در باب ششم
در اتمام آنچه متعلق است باندام و دیگر علامات نجابت و شدی هر گونه اسپی که قابلیت تربیت دارد چنین مینویسد
بدانکه پاره از ارباب این فن این علامات را موقوف بر مهره چشم و بینی نداشته اند و بعضی داشته اند و آن دو
نشانه است در دو شانه باز وها از طرف اندرون مانند چرمی که آتش دیده باشد سخت و بهم کشیده و از سبب این
نشانه چنین معلوم میشود که این نشانها از چشم و بینی است بعلت اینکه کره چون در شکم مادر است سر خود را در زیر شکم
خود میدارد چنانکه چشمها در میان دستها و بینی در میان پایها واقع میشود و بدین سبب حدوث این نشانها
میگردد پس اگر این علامتها چنانچه مذکور شد نباشد معلوم میشود که در شکم مادر بر حالت طبیعی خود نبوده و قابل تربیت
نیست اما در کتاب من لا یحضره الفقیه از حماد بن عیسی منقولست که گفت از منبع حقایق و دقایق امام جعفر صادق
علیه السلام پرسیدم که چرا اسپان دو دست چهار پایان دونشانه میباشد بشکل داغ این حضرت فرمودند آن

الموضع سوراخهای بینی است هنگامی که در شکم مادر بوده است و این حدیث مکذب سخن سابقست و بنظر عقل نیز دور
مینماید که هرگاه چشمها در میان دو دست باشند بینی بمیان پاها رسد و بالجمله علت حدوث آن هر چه باشد از دلایل
نجابت است و اسپی خالی ازین نشان باشد معیوب و مذموم میدانند و چنین گفته اند که دو استخوان که بر دو
طرف زانوی دست با یکدیگر موازنه باید کرد اگر آنکه زیر زانوست بلندتر باشد از آنکه بالای زانوست
البته شده دونده خواهد بود و در پا خلاف اینست یعنی آنچه بالای زانوست بلندتر از زیرین باید و این صورت اگرچه
در کم بالت و خوش نماست بلکه اگر عکس این باشد بنظر خوشتر آید اما از عمدهٔ علامات شدی و دوندگان بر
شمرده اند دیگر از علامات نجابت که بلندی او از میان هر دو سوراخ بینی تا میان هر دو چشم ساوی باشد
با استخوان بازو ازان بلندتر نباشد و اهل هند درین باب اهتمام دارند و این نشانه را عمده در خوبی میدانند
دیگر از علامات آنکه بلندی گردن یعنی از محل رستن موی کاکل تا سر دوش و آخوش که محل فرو رفتگی دم است
و در وسعت سوراخ بینی نیز مبالغه بسیار نموده اند که در دویدن از بس که نفس زدن عاجز نشود گاه باشد که اسپ
تام خلقت خوش صورت را بعلت این عیب بینی میشکافند که بد هیئات میشود راقم حروف گوید منظور
اینست که نظم کلام مؤلف مقدار دانش از یکدیگر گسیخته نگردد و اگرنه ملک بی اهمه رحمه الله این مسئله
مذکور فرموده اند والله اعلم و بالجمله در وقت دویدن باید که دست را بلند کنند چنانکه بموضع گذشتن تنگ
نزدیک شود اما بشرطی که سر سم آنقدر بلند نشود بلکه آویخته باشد و چنین منقولست که عبد الرحمن بن
ام الحکم ثقفی که حاکم کوفه بود اسپ را در معرض دوانیدن آورد و ابن اقیصر اسدی را که با اسپ شناسی مشهور
و معروفست طلبیده سؤال کرده ازین هزار اسپ کدام یک سبقت مینماید اشاره بمادیانی اشقر کرده گفت
این یک از همه پیشی میگیرد اما همان لحظه خواهد مرد بقدر آنکه اسپ را دوانیدند همان مادیان از همه یکبار گذشت
و همان لحظه بمرد از ابن اقیصر پرسیدند بچه سبب این حکم کردی که این مادیان از همه تندرو است گفت دیدم
که یک سم را بلند میکرد و دیگری میگذاشت و مجموع دستهای راست و همچنین دستهای چپ را بسرعت
حرکت میداد و دو دست را بطریقی بر میداشت که بموضع گذشتن تنگ نزدیک میشد و اینها علامات تندیست
پس پرسیدند چون دانستی که خواهد مرد گفت سوراخ بینیش تنگ بود والله اعلم انتهی عبارته

فصل

فصل در بیان آنچه از اعضای ستوران که بسبب طیور موسوم شده اند که درین باب از اعراب اختلاف بسیارست
و از مؤلفین این فن اختلاف بسیار و من از طول اسفار آنها فایده ندیدیم و در تفصیل بر شان عایدی لکن آنچه
ادبا بتطویل ما لاطایل ارتکاب کرده اند ملخصش را بیان مینمایم و با حسن وجهی آنچه درین باب لازم است نقاب از چهرهٔ
آن میکشاییم و خاطر ناظر را از کشمکش تصحیف خلاص میسازیم و کتاب خود را بحسن بیان اینمعنی می پردازیم

حکایت اصمعی گوید من از جملهٔ واقفان حضور هرون الرشید عباسی میبودم و پیوسته در هر باب از احوالات
عرب معنی را از تتبع خفا میکشودم و در تاریخ سنه ۱۸۵ یکصد و هشتاد و پنج روزی جهة عرض حلبه که از اسپهای
ممتاز هرون و پسران او امین و مامون و از زمرهٔ اعیان او سلیمان بن ابی جعفر منصور ساخته بودند وارد میدان گردیده
و دران مکان بمسابقهٔ ستوران مشغول شدند دران اوان ستوری ادهم رنگ که بزنداشت تعلق داشت از ستوران
خاصهٔ هرون سبقت ربایید هرون بسبقت آن ستور مبتهج و شادمان میگردید و آثار شادی در بشرهٔ او مانند وجود
آفتاب در وسط النهار ظاهر میگردید درین حال هرون باحضار من امر میفرمایند اصمعی گوید در هر جانب از جوانب اربعه صدای
یا اصمعی از چاوشان بلند گردید من به تعجیل هر چه تمامتر بحضرتش مبادرت کردم تا اینکه خود را بمجلس حضور رسانیدم چون
زمانی واقف حضور شدم گفت ای اصمعی پیشانی ستور ادهم را بگیر بعد ازان از گوش و کلهٔ او تا بسم آن او را توصیف کن زیرا
شنیده ام از اعضای ستور بیست اسم از نامهای طیور مندرجست گفتم آری یا امیر المؤمنین لکن در حضور تو شعری چند
انشا مینمایم که جامع تمامی آنها باشد هرون گفت ترا بخدا سوگند میدهم بخوان من هم خواندم * وَاقْبَ کالسِّرحانِ تَمَّ لَهُ
مَا بَيْنَ هَامَتِهِ إِلَى النَّسَرِ * هامه آنرا گویند که از اسمای طیورست و نسر عضویست که از شکم سم بلند شده باشد و آن
گوشتی است خشک مانند استخوان تخم و سابقا مذکور گردید یعنی آن ستور ایستاده است مانند گرگ و از اوصاف حسنه
او از کله تا بسم تمام گردیده است * رَحُبَتْ نَعَامَتُهُ وَوُفِّرَ لَحْمُهُ * وَتَمَكَّنَ الصُّرَدَانِ فِي النَّحْرِ * نعامه
سر را گویند یعنی تمامی آن و از اسمای طیورست و صردان دو رگند در اصل زبان او سبز رنگند و در بن زبان ستور متصلند
و آب دهن ازو حاصل میگردد و استحکام شش از آنهاست یعنی گشاده است سر او و فراوانست گوشت او و محکم است رگهای
صردان او در نحر و سینهٔ او * وَأَنَافَ بِالْعُصْفُورِ فِي سَعَفٍ * هَامٍ أَشَمَّ مُوَثَّقِ الْجِذْرِ * عصفور از اسمای طیورست
و اصل منبت موی پیشانی را گویند و عصفور الفیه استخوانیست بسته شده که بدو پهلوی آن و العصفور غرهٔ پیشانیست که علتی

نازکی ورقت چشم او رسیده باشد ومدور نشده وآن هم از اسماء طیور است وموشی الجذر بفتح وکسر جیم اصل هر چیز را گویند وسعف
سفیدی را گویند در پیشانی وشرح آنها سابقا مذکور [illegible] گردیدیعنی نزدیک گردیده است با کفره جبهه پیشانی یا غره که در
سفیدی نایاب است از نار که سر بلند خود که از اصل بدنست وادراني بالدکیکین منصلة وثکت
دجاجة عن الصدر دیکلین مفرد او دیک است وآن دو استخوان که بلند شده اند در پشت کردن وآنها را خشیشا
نیز میگویند ومنصل سفید را گویند از طرف پیشانی باشد ودجاجه گوشت سینه را گویند وآنها را بلفظ تثنیه اراده کرده اند
و دیکان و دجاجتان از اسماء طیور نیز یعنی در زمانی که سفیدی پیشانی او بدیکین که استخوان پشت دو گوش اوست محکم
شده اند وگوشت سینه او باستخوانهای سینه او والناهضان امر جلزها فکانما عتما علی کسر
ناهضان مفرد او ناهض است وآن گوشت دو منکب را گویند بعضی گفته اند ناهض گوشتیست از بالای بازوهای آن
وناهض از طیور جوزه قطار را گویند باعتقاد بعضی از اهل لغت وقول شاعر میگوید فکانما عتما علی کسر یعنی شکسته اند
وبعد از آن آنها را بسته اند وجلز شدید ومحکم را گویند خلاصه معنی آنکه گوشت دو منکب او از محکمی از حد خود تجاوز کرده است
گویا بعد از شکسته شدن تو میگویی آنها را بند کرده اند مسحنفر الجنبین ملتئم ما بین سمته الی الغمر مسحنفر
منفتح را گویند وملتئم معتدل است وسمه سوراخ بینی است ملک مجاهد رحمه الله میفرماید ما حبه این لفظ حقیقی را نیافتم
وغز بعین معجمه بی ساقرا گویند بنزد بعضی از اهل لغت وپاره دیگر گفته اند غرجه را گویند وجرجه بفتحتین مر غیرا گویند
مانند کرکس وآن را نوق هم گویند ملک مجاهد رحمه الله میفرماید در اینکه غرجه را گویند در کتب لغت نیافته ام راقم حروف
گوید غرا چنانچه در قاموس مثبت است طاریست که سر او سفید و بر مذکر و مونث اطلاق مینمایند وجمع آن غرات والله اعلم
یعنی آن ستور پهلوهای او از فربهی بلند گردیده اند واز سوراخ بینی او تا به پشت فی میرسد معتدلست وصفت سماما
وحافره وادهمه ومنابت الشعر سمان از اسماء طاریست ملک مجاهد رحمه الله میفرماید از اعضاء
ستور اعضای معروفی که آن را سمان گویند من نشنیده ام که کدامست مگر مراد به سمان سامه باشد وآن دایره ایست از گردن
ستور یعنی سامه وسم وپوست ومحل سبز شدن مویهای آن ستور صاف شده اند وسما الغراب بمرقبه
فما بین بینهما علی فدد غراب اول سرین را گویند وبلفظ تثنیه هم اطلاق شده است یعنی بلند شده است اول
سرین او بمرفقهای او گردیده پس میانه سرین ودو مرفق او بقدر فراوانست واکتن دون قبیحه خطافه

وثات

وثات سما متنه عن الصفا الکش یعنی پنهان شده است وقبیح از اعضای ستور گمان نمیبرم که دراین باشد
سوای اینکه پاره گفته اند موضع دو کتف را گویند وبعضی دیگر گفته اند دو زراعرا گویند از عضد که بازوست وقبیح بفتح قاف
وبا موحده وجیم کبک را گویند وتصغیر آن [illegible] بجهت استقامت وزنست وخطاف نیز از اسماء طیور است وآن
از اسب عضویست در هنگام سواری پاشنهای سوار بر آن میرسند وسامه نیز از اسماء طیور است ومکرر شرح آن مذکور
گردیده ومعقود دایره ایست در سر ستور چنانچه مقوله بعضی از اهل لغت است یعنی پنهان شده است نزدیک قبیح او که عضد است
تحت خطاف آن که مکان زدن رکاب گویند ونزدیک گردیده است دایره سامه او بدایره معقود وقد
عنه القطاة له فتات یو فعها عن الحر قطاة از اسماء طیور است ودر اعضای ستور مکان نشستن ردیف را گویند
وحر گفته اند مذکر کبوتر را گویند جوهری گوید حر جوزه کبوتر است وولد مار وآهو را نیز گویند واز اسب سیاهی او را گویند
که در ظاهر دو گوش او باشد یعنی بلند شده است از آن ستور از پشت او مکان نشستن ردیف ومراد است استخوان مهره پشت
که بلند شده است بر سیاهی دو گوش او وسما علی نقویه دون نحد اقتر خرثان دون نما مدی الشبه بعضی از اهل
لغت گفته اند نقوان تثنیه نقات واین قول صحیح نیست بلکه مفرد او نقوا است بکسر نون وآن عظمی را گویند که در آن مغز
موجود گردد ومراد بدان در این بیت استخوان سرین است زیرا خوب آنست که مزی گردد بشابه مدهن از سرین ستوران
بنزد طایفه دیگر از لغویین جوهری گوید خط سوراخ سرین را گویند وآن نیز از طیور جاریست وعدات از طیور معروفست
واصل آن بهمزه است جهت ضرورت شعری مخفف گردیده وآن از ستور بالای اوست که تازی سالفه خوانند بنزد
بعضی از اهل لغت وائمه لغت را بر این معنی اجماع نیست یعنی آن ستور بلند شده است بر استخوانهای ساقهای خود
وبنزد بالای پشت او دو استخوان از استخوانهای سرین موجود میانه آنها بفاصله یک شبر است بلغ الوصیم
اذا امشی قلقا بتوائم کما اسم التنما رصیم بصاد مهمله خانه را گویند که از سنگ ساخته باشند ومراد
بتوائم قوائم چهارگانه ستور است ومقصود شاعر اینست که هرگاه بدو در آید تفاوت در بین پا و دست نماند الف
چنانچه سابقا مذکور شد یعنی چون آن ستور در دو تعلق واضطراب در آید در هنگام جری خانه را که از سنگ ساخته
باشند ترک مینماید با قوائمی تو میگویی مکان اجتماع نیز هاست ذکین فی محض الشوی سبط کفت
الوثوب فشد دا نها سر شوی قوایم را گویند وآن مکرر مذکور شد وقوله محض الشوی یعنی شدید ومحکم قوایم است وکفت

فقوله محض [illegible] است [illegible] بالشدید [illegible] بالزیارة [illegible] [illegible] ذکیکان [illegible] [illegible] مثل [illegible] [illegible] است [illegible]

جمع را گویند مشدّد الاسر یعنی بند بند المفاصل و اسر خلق را گویند و از وست آیه و شددنا اسرهم

اصمعی گوید چون این ابیات را در حضور هارون الرشید بنهایت رسانیدم مرا آفرین کرد و تحسین

نمود و از جودت ابیات و جامعیت کلمات تعجبها فرمود و بجایزه بسیار و انعام بیشمار سربلند و شادمانم ساخت ملک

عبدالمجید رحمه الله میفرمایند بارهٔ دیگر از اسما و طیور از اعضای ستور موجبند را اصمعی در قصیده خود مذکور نموده است

در اصل موجود نیامده که این کتاب از آنها خالی باشد پس آنها را درین کتاب باشواهد ثبت مینمایم ان شاء الله تعالی

یعسوب غرهٔ نازک را گویند چنانچه بعضی از شعرا گفته اند جوادٌ من الخیلِ ذو منعةٍ یُری لایجابعسوبُه

حین یطلعُ یعنی آن اسپ از ستوران جواد و خدا وند رفعت خلق و خلق است و دیده میشود در او آنکه بیاید غرهٔ نازک

او پدید میکردد **الصلصل** نام مرغیست و بعضی گفته اند فاخته است چنانچه در منتخب اللغات مسطور است و در ستور

سفیدی بود که در سر او است نزدیک به پیشانی شاعر گوید واضح الصلصل ان اسبته فی مدی الغایات

لم یخب یعنی آن ستور سفیدسر است که اگر او را در یک روز مسافتهای دور دراند تا بمقصد واصل میگردد و از

مطلوب خایب و خاسر نمیگردد **الفرخ** جوجه را گویند و در ستور مقدم سر او است که غیر عصفور باشد شاعر گوید

لَه هامةٌ فیها تمکّن فرخِها وعینٌ کُسّاتِ الفنونِ بها بهرها یعنی مر آن اسپ را سر و پیشانی پاکیزه و مرغوبی موجود است و در وی تمکن فرخه که بالای سر او است حاصل است و چشمیست در صفوت و جلا مانند آینه الیست که در

دست جاریه باشد و حال آنکه او را ابکر داند **الحمامه** در طیور معروفست و در ستور قص است و قص سینه را

گویند شاعر گوید والقص قد یعرف بالحمامه فی وسط الزور بیر اقامه یعنی قص که از اعضای ستور است

و بکلام مشهور در میانهٔ سینهٔ اسپ او را اقامت حاصل است **العقاب** در طیور مرغیست شکاری و معروف

و در ستور بصر چشم را گویند شاعر گوید ثمّ العقاب اسمٌ لها لا ینکرُ ساکنها الناظر و هو النظرُ

یعنی بعد از آن عقاب اسم است برای چشم و حال آنکه این سخن منکر نیست یا اینکه العقاب بالام تعریف علم شده است مانند

النجم و الثریا و ساکن چشم را ناظر گویند و بفارسی مردمک خوانند **الذباب** مگس را گویند و در ستور مردمک چشم است

و بنزد بعضی آن فرخ میگویند شاعر گوید فرخها الانسان لاکذاب و فرخ فرخها هو الذباب یعنی فرخ

آن ستور مردمک چشم او است و درین قول دروغی نیست و فرخ فرخ آنرا ذباب خوانند **الورشان** طایریست کوچک تر از کبوتر

و در اعضای ستور طرف اعلای پلک چشم او است شاعر گوید والطبق الاعلی من الحملاق ورشانه سمی الذی

حلاق یعنی طرف اعلای پلک چشم او ورشان است سوی آنچه تو بران طاقات بنامی **الزرق** سفیدی دست و پای ستور

گویند شاعر گوید والزرق التحجیل دون الاشعر وفیه خلف بین اللحیه یعنی زرق از ستور محل سفیدی

دست و پای او است که هنوز بموی او نرسیده باشد و درین باب اختلاف ظاهر است مر برای جمهور و هنده این فن بدرق مرعی است

سفید که بغایت صاحب صحاح گفته است باز سفید را گویند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الماب **الفصل الثالث**

در بیان مدت حمل و نتاج و تربیت دادن و ریاضت و مسابقه ستور بنوعی و مدت عمر و انتفاع و آنچه حکایات و اخبار

از و وارد گشته است در زمان کفر و اسلام جوهری گوید چون اسپ نر قضیب را بیرون آورد تا اینکه جماع کند عرب در آن

معنی گوید تضاجر و ذا ودلی و ادلی بدون آنکه همزه داشته باشد و غیر جوهری گوید اگر قضیب را جهة بول بیرون

آورد گویند و دی آورا اگر برای جماع باشد گویند ادلی و اگر مادیان فرج را کشاده نماید بعد از آن آنرا قبض کند عرب گوید

انعط و چون فحل جهة جماع بر مادیان سوار گردد گویند نزا علیها و چون بتمامی بر مادیان بلند شد در اول دخول

و مادیان هم از حرکت خود میل بسکون نمود عرب گوید تبسطها بسین مهمله و کراهة فحل را که بعضی عوام الناس اخذ مینمایند

عرب عسیب گویند و چنانچه بظاهر عقل همان کراهه معذرت بشرع اهم حرام است شکر زیرا که حدیث صحیح نهی

از ان وارد گردیده است دیگر چون مادیان را می لطت فحل بکراهه حاصل شد عرب گویند اقفشت پس در پنجال آن

مادیان تا آبستن میگردد یا نه و اگر آبستن شد تا سه ماه منقضی میگردد کسی بر حال او خبری ندارد سوای اینکه بعضی بر

حال او استدلال بصفای موی و بحکم فرج و بهم آوردن موضع ثر دم کرده اند و بعد از انقضای سه ماه عرب گوید المعث

و چون منی فحل در رحم مادیان منعقد و قرار یافت در آن ایام آن دابه در غایت جا و طمع است که این حمل باشد یا نه

در صورت وقوع تا چهل روز منی در رحم بکیفیت علقه باقیست و چون از آن کیفیت یک اربعین منقضی گردید زرد میشود

و بران حال باقی میماند تا اینکه متصور میگردد و چون از آن امر ایامی چند میگذرد موی بیرون میآورد و آنرا در آن حال

سلیل و عقوق گویند تا اینکه نفخ روح در آن میکنند پس چون شروع بتحرک کردن در شکم مینماید باید تا آنوقت

پنج ماه و نیم گذشته باشد از قرار گرفتن نطفه در رحم پس آن جنین بعد از این گاه گاه تحرک میکند و چون دو ماه دیگر

منقضی میگردد آنرا در آن وقت مضرع میگویند و بعد از زمان فراغ دو ماه یا سه ماه منقضی میگردد او را مقرب گویند و بعد
از زمان اقراب چون دو ماه میگذرد او را دهوخ و ملاقی گویند و چون مدت حمل تمام میگردد عرب در آن وقت او را مقمر
و چون طلق بر مادیان دست میدهد در آن اوان طالب خلوت میگردد و دوری از آن مینماید و در آن اوان مادیان را فارق
گویند و اگر مادیان در زمان وقوع طلق بخلوت طالب نشد مادیان را خاذول گویند و چون جنین به قحقحه که عظمی است دار یعوج
برسد و مادیان هم ذنب را برداشت مادیان را صلاء اتب گویند پس مدت حمل از زمان انعقاد نطفه تا زمان میلاد یازده
ماه و یازده روز است و اگر برین مدت زیادتی واقع شد عرب گویند جرت و هرچند زمان مزید مدت معینه حمل
بیشتر گردد بچه وله بهتر و خوبتر است و مادیانی که زمان زیاد در او خود حرنماید لا محاله باید آن مادیان را جودت (?)
باشد زیرا که ما اینمعنی را بتجربه رسانیده ایم و مدت مزید از اعلت (?) تا ده روز است و بعضی گفته اند مادیان عتیق عربی یک سال
کاملا اتمام مینماید و این امر اکثر مشهور است (?) اگر کرده ایم و اگر اینمعنی از قوی بفعل آید کره چنان نیکو و لایق است و در عالم از آن
بهتر بچه بظهور نرسیده است عرب گویند نتجت الفرس به بناء مجهول و عامه مردم به بنای علم خوانند و بعضی گفته اند
در اصل این لغت عرب با بنجه است و اگر مادیان حمل را ضایع نمود یعنی چند روزی از ایام معینه مادیان باقی مانده بود و جنین
هنوز کامل نشده عرب گویند اخدجت بالالف و اگر بکیفیت علقه پیش از آنکه روح در وی دمیده گردد حمل را ضایع ساخت
عرب گویند ازلقت و مستحب از برای نتاج باید مادیانی اختیار نماید که اصیل و اربیة الوق (?) و نیکو خلق و خلق و خوش رنگ
باشد و در فحل نیز باید بدین اوصاف متصف گردد زیرا که مذموم بدلول العرق دساس نتیجه بدان ظاهر میگردد
و از فحل آنکه مستحب و لایق است باید سال عمر او از چهار رکات (?) باشد و یا آنکه تمام دندان کرده باشد و مادیان نیز
باید بدین مشابه باشند زیرا جوانان و الدین نتاج موجب قوت مولد است و مکروه شمرده اند از برای نتاج اختیار نمودن والدین
پیر را یا آنکه از چهار سال تجاوز کرده باشد و بعضی دیگر گفته اند اگر مادیان در سالی باشد که دندان از دندان بیفکند و هنوز دندان
دیگر را برون نیاورده باشد باکی نیست و بعضی از علمای این فن در کتب خود ثبت کرده اند اگر کسی رنگی معین را از نتاج
خواسته باشد باید در آن وقت ستور را بدان رنگ معین در محل نظر حاضر سازد زیرا که در وقت حمل قبول رنگ مینماید
و نفس مادیان هنر را بنوعی که چشم آنرا خواسته میکند و اگر در ستور مولود علامتی یا سفیدی دست و پا را خواسته باشی باید
رقعه سفیدی از جامه یا از کاغذ حاضر کند و هر تصویری که از ستوران خواسته باشند بر آن موضع مصور نماید در هنگام

مجامعت

مجامعت ستور در نظر مادیان حاضر کنند تا که پیش از مجامعه اگر حاضر ساخته باشد و در نظر مادیان گذاشته باشد بهتر است
و اگر خواسته باشی که همان ستور مولود سیاه رنگ شود در هنگام مجامعه باید فحل را لباس سیاه بپوشانند و اگر نتاج را
زرد یا سرخ خواسته باشد باید فحل را لباس سرخ و زرد بپوشانند و اگر از نتاج طالب غره و سفیدی قوایم باشد باید بوفق
مراد خود صورتی را در دست مادیان و صورت را در هنگام اراده مجامعت پیش از بلند شدن فحل در بین دو دست مادیان بگذارد و بعد
از آن فحل را با مادیان نزدیک سازد و لکن فاصله در بین نر و ماده باید بهم باشد تا اینکه از فحل آثار مهیار در آید و در و شغب بدید
گردد و صورت بنظر مادیان نزدیک کنند پس فحل را بجانب مادیان مرخص سازد اگر مادیان حامله گردید نتاج بموافق صورت
میگردد و در ایام معتصم عباسی اکثر نتاجهای ستوران سوسنی رنگ میبودند و موجب آن امر این بود که منصور را
امر میکرد که از پوست تصویر مجسم میکردند و بدان رنگ مذکور ملون میساختند و تصویر را به پیش چشم مادیان میگذاشتند
بدان مشابه نتاج حاصل میشد و هر رنگی دیگر را میخواست بدین وتیره عمل میکردند حاصل میشد و چون تصویر را به پیش
مادیان میگذاشتند در وقت بلند شدن فحل مادیان را عصای میزدند چون نتاج متولد میشد بدان گونه تصویر را مصور
کرده بودند نتاج حاصل میگشت ملک مجاهد رحمه الله میفرمایند این امر را بتجربه رسانیده ایم و در بعضی کتب این
مسائل [illegible] در کتب فن ... است و در بعضی اوقات مادیان از ملاقات فحل ممانعت مینمایند بغیر از آنکه صورتی را
به پیش چشم او بگذارند فایده نمیبخشد و رام میگردد و بعضی دیگر از مادیانها موجودند که بالذات آرزوی فحل میکنند در
هنگام تقرب فحل اول بار بسیار غمزه کردن که بتر ممانعتی میکنند بعد از آن روی بجانب قرار و سکون مینماید و پاره
دیگر هستند که مطلق ممانعت نمیکنند و آنها را بتازی هنفکله گویند و اهل فرس را اعتقاد این است که
هنگام جستن فحل بر مادیان باید که هشت روز از آذار ماه باقی مانده باشد و اگر تا اینکه هفت روز از اسفندارمذ ماه باقی
مانده نقصی نیست و اهل روم را اعتقاد این است که بهترین و خوبترین ایام بر جستن نر بر ماده کانون آخر و شباط از ارو پیاست (?)
و نیز گفته اند در اوان مجامعت اگر باد از طرف جنوب آید مولود ماده منعقد میگردد و من در این سخنان در میان اعراب
مطلقا چیزی نشنیده ام با وجود اینکه اعرف بحال ستوران عرب اند نه رومی و رومیان زعم کرده اند چون نر بر ماده در
مجامعت باشد اگر ماده براه برود نطفه منعقد نمیگردد لهذا باید ماده را در مکانی که خاک داشته باشد توقیف دهند که
اگر در زمین سنگستان بایستد ماده بهول در میآید و موجب تضییع منی میگردد و اگر بهول در آمد حشیشی را در میان

آن بول بگذارد و بیرون آورد و حشیش ابر آفتاب بگذارد تا بخشکد فردای آن روز حشیش را ملاحظه کنند اگر حشیش خشک است
بتحقیق حامله شده است و اگر در حشیش آثار چسبندگی پدید گردد بتحقیق مادیان حامله نشده است طایفه از اهل این فن
گفته اند اگر کسی اراده آن داشته باشد که مادیان او نر آبستن گردد باید خایه راست فحل را در اوان مباشرت ببندد
و اهالی فرس بر آنند که چون سر پستان راست مادیان بعد از مباشرت ورم بهم برساند پس باید حمل او نر باشد و اگر خلاف
آن باشد ماده است و آنچه گفته اند بیشترین مدت حمل یازده ماه و پنج روز است و از آن مدت کمتر تجاوز میکنند و اقل مدت حمل
ده ماه است

فصل در کیفیت نتاج کره از اوان از مادر پدید میشود سلیل گویند و پیش از اینکه معلوم
گردد که نر است یا ماده بعد از آن تا هفت روز طفل خوانند بعد از هفت روز دیگر شادن باشد و بعد هفت روز
دیگر حاد لست و این مراد در وقتی اطلاق کنند که قوایم را سخت کرده باشد و استخوانها را محکم ساخته و اگر مادر
کره بعد از کشش حمل دو ماه آبستن گردد در آن هنگام کره را از خود دور میکند و نمیگذارد بدرستی شیر بخورد و مدت فرایش بعد
از ولادت هفت روز است و فرایش مدت بین ولادت و دوباره حامله شدن را گویند و بعد از زمان ولادت مباحث
برای نر و ماده هر دو منقطع است و این قول مذهب جمهور است و غیر او سه روز گفته اند و ابو عبیده گوید او را فرایش
میخوانند تا اینکه ممکن گردد نر با او مباشرت نماید ابو النصر گوید باید هنگام مباشرت روز هفتم ولادت باشد و طایفه
دیگر گفته اند از روز هفتم بهتر است جهت مباشرت و حامله کشش پس چون بعد از مباشرت مادیان حامله شد ولد را
بعد از آن در پیش خود نمیگذارد بعلت اینکه چونکه آبستن است غذای مولودش بسته است و درین احوال که
مدت رضاعت کره هنوز باخر نرسیده است کره را باید از مادر دور نمایند و بشیری دیگر تربیت کنند و اگر حامله
نگشت کره را از او دور نکنند تا مدت رضاع او باتمام میرسد و این امر بجهت قوت و خوبی کره و تربیت یافتن آن خوب
تر است و بیشترین مدت رضاعت کره یکسال است بجهت آنکه کره را بجهت خود خواسته باشند یا از شیر ستور
نفعی دیده باشند و اما اگر مرید فروختن کره باشد و یا اینکه بجهت کره چی دیگر خواسته باشد کره را از مادر دور کنند کمتر
از آن مدت معینه مشخص میتوان ساخت و این حال در زمانی موجود میگردد که مادیان را وقت رسیدن مدت حمل
نزدیک شده باشد یا اینکه زمان حمل او بنهایت رسیده باشد مؤلف کتاب آداب الحرب میفرماید صفت آنکه
اسب چه گونه باید است و در آن صفت چنین گفته اند اسب مرد را بکار یک میباید و بهترین رنگها کمیت باشد

فراخ

فراخ روی باشد و دلیر و قوی پشت و فراخ پیشانی و فراخ کتف کوتاه پشت کوتاه خرد کاو کوتاه استخوان ذنب کوتاه ران دراز
گوش فراخ بینی فراخ اشکم فراخ دهن سرین سطبر دنب پر شیاه خصیه سیاه و ب شیاه سب و دست دراز و از اسپان
اسپی الکه ابن القریه پیش حجاج بن یوسف صفت کرد و او از استادان و رایضان عراق بود گفت بهتر از اسپان
اسپی از جهت برنشست خواهی شیرا برای جنگ که او را سه چیز دراز باید چون گردن و موی و پیشانی و ساق و سه چیز کوتاه پشت
و دم و موی فش و سه چیز تیز دندان و کتف و گوش و سه چیز فراخ سوراخ بینی و زنخ و شکم و سه چیز سخت پی و میانه
شانه و دو مجه و سه چیز پهن جای بر بند و پیشانی و روی و سه چیز بلند پس سر و کرانهای بر دو دست و پای و سه
چیز سیاه بود دست و مژه و چشم پس حجاج گفت انصرای ابن القریه گفت محمد مرزبان برین بیفزاید که او مادر و پدر
این کار است گفت بگوی ای محمد نیکو بگوی گفت بگو تا بجویند برای تو اسپی کمیت اگر جنگ را خواهی خنگ اگر مرغزار را خواهی
سیاه و اگر هیبت خواهی در زده اگر سیر را خواهی ابلق اگر شکار را خواهی بور اگر دیدار را خواهی سمند اگر راه فش را
خواهی سمند سود مند گلگون اگر چوگان را خواهی چپر باید اگر بزر را خواهی سپید دم و فش و اگر مهمان خواندن را
خواهی نیز هان و بهترین اسپان کمیت است از بهر آنکه صد و بیست سال حرب جاهلیت در گرفت میان اوس
و خزرج و همه اسپان درماندند و بمردند و لنگ و لوک شدند مگر کمیت و شاهان عجم دوست داشتند اسپ شبرنگ را
گفت بفزای ای محمد گفت تا ازین رنگها هر رنگی که خواهی فراخ پوست جویند صافی نگین یعنی پاک سم محکم استخوان
پاک پی نرم گردن بسیار نشاط دور نگر دور شنو گوش پیش افکنده تیز بشنید نعل کشاده از تازیانه ترسان گشته اندر
قعود چنانچه اگر با آتش اندر برانی در رود و با آشنا کردن راست باشد نه چپ اگر بنوازی بایستد و اگر بزنی
بی آرام گردد چون فرود آید روباه باشد چون برنشینی شیر شود علف خواره در میز داده خوی کند چون از
پس نگری کوی میت و چون باز پیش نگری کوی علم است هر اسپ که بدین صفتها یافته شود بغایت نیک
باشد حجاج گفت زهی محمد نیکو گفتی صد هزار درم و را بخشید و یکصد هزار ابن القریه را چنانکه در عالم پادشاهان
بزرگ را نام مانده است اسپان نیک را نیز نام مانده است چون خنگ خسرو و شیاه جمشید و زرده بهرام و بور
بیژن و شبدیز پرویز و رخش رستم و گلگون اسفندیار و سمند کیخسرو و کمیت افریدون و خرمنج اردشیر و ابلق
نوشیروان و شبرنگ نودر و جمن بور دو قباد و زرده طهماسپ و قله شاپور و خلنج افراسیاب و همای کیقباد و بهار کمیت

هرمز و صبابی یزدجرد و نارخنک فیروز و بکران قباد و ورد شاپور راقم حروف گوید ملک مجاهد رحمه الله ازین گونه
اسپان لقد ادلیست متصل جا قرب خواهد آمد و انشاء الله هرچه اندر عالم چیزی نیکو بصفات از ایشان نام در جهان
مانده است و تا دور قیامت یاد کنند پیغامبر صلی الله علیه و سلم میفرماید مرکبی راهوار و خانه فراخ و خوش همه
یک و جفتی با جمال مساعد باد رسا و اگر خواهی تا اسپ نیکو را از بد بدانی اول دندان نیکو نگاه کن تا اگر خطا کند
دندان نیکو خطا نکند و دندان نیکو آن بود که پیوسته بود و سپید و باریک و باید که لب زبرین اسپ درازتر از لب
زبرین بود و بینی بلند و کشیده بنا گوش پاک بود و فراخ پیشانی و فراخ سینه و فراخ پهلو و دراز سرین سر تنگ
دراز و نه تنگ پهن و نه تنگ سر گوش تیز و بلند میان دو گوش فراخ باریک گردن دراز فش باریک بر هر دو سو
گردن آخوک بن گردن و گوش سطبر باریک ساق باریک خردگاه کوتاه بر باریک دنب دراز سر دنب تیز
سر سم سیاه خایه سیاه چشم فراخ مژه چشم دراز و سیاه چون میرود از سوی راست و چپ مینگرد و در رفتن
دست بلند بر می مالد اما اسپ کر نباید و لنگ نباید و چپ نباید و شب کور نباید اگر خواهی تا بدانی شب کور است
یا نه گلیمی سیاه در شب در زمین بگستران و بر او یک رشته مروارید یا مهره سفید بیفکن و اسپ را بر زبر آن بران اگر
شب کور است بنگ نکند و آهنگ گذشتن کند و بر گلیم بگذرد و اگر شب کور نبود چون مروارید و گلیم بیند بنگ
کند و برمد و اگر خواهی بدانی که چپ است یا نه چند بار به آب در ران یا در دروازه درون بران اگر همه دست راست
اول در آب و در دروازه نهد اسپ راست باشد و اگر چپ نهد چپ باشد و اگر خواهی که بدانی لنگ است یا نه
بر مادیان چند بار بگذران چون خوش بیند لنگ نبود و اگر خوش نبیند لنگ بود و اگر مادیان بود در میان اسپان
دیگر دو سه روز به بند تا بر یکدیگر گره گیرند آنگاه اسپان را از آخور باز کن و مادیان را تنها به آخور بگذار اگر از
هر اسپان چون که بانگ بلند کند لنگ نباشد و اگر بانگ نکند لنگ باشد اکنون هنرهای اسپان یاد کنیم
از پس اسپ دو سه گام بباید ایستاد و دو سنگ خورد بر گوشه اسپ باید انداخت اگر جای بجهد و خود را بر آخور زند آن
وقت بر باید نشست و مهر در رکاب نیرو باید کرد و بر پشت اسپ دستار و کلاه راست باید کرد و تازیانه و عطسه باید
زد چون هر یکی ازین بکردی اگر اسپ در زیر زیادت میجهد و شکال میشود بدانکه احیا و بغایت کو هر سیده
هنر که ازو بکار هر که خواهی دید و قیمت آن اسپ کسی نداند انتهی عبارات صاحب آداب الحرب مؤلف کتاب صد باب

در باب

۷ دندان زیرو

در باب دوم میگوید سال اسپ را از دندان شناخته که بزرگان درین باب بسیار تجربه کرده اند حال آنکه دندان پیشین
اسپ دوازده اند زیر و زبر و اول دندانی که اسپ را در آید چهار سلالات و آن بعد از پنج روز یا نه روز که از مادر متولد
گردد و آنها را بتازی **ثنایا** خوانند و بعد از آن چهار دندان دیگر بر آید زیر و زبر در پهلوی ثنایا از چپ و راست
و آنرا واسطات خوانند بعد از آن چهار دیگر از پهلوی واسطات در آید و آنها را رباعیات خوانند و دندان
اسپ در اوائل که بر آید سفید و کوچک بود برنگ صدف و چون بیفکند رنگ بگرداند و بزرگتر در آید و گره
چون بر آید تا مده یکسال بلفظ عرب آنرا امهر خوانند و چون ستور را بینی که تمامت دندان سفید و هموار
شنا باشد بدانکه یکسالست بلفظ عرب از الحولی خوانند و چون سال دیگر بر آید دندانها بقدری زردی
یابند تا دو سال و شش ماه و ثنایا شروع بافتادن نمایند و چون هر چهار دندان بیفکند سه سال تمام شود و چون
سه سال و شش ماه بگذرد واسطات شروع بافتادن کنند و چون هر چهار را بیفکند و تمام راست کند چهار ساله
باشد و چون چهار سال و شش ماه بگذرد رباعیات را نیز بیفکند و تمام باز آورد پنج ساله باشد بعد از افتادن
دندان باقی کند و چون شش ساله شود سرهای دندانها بتمامی سیاه شود سیاهی دندان ثنایا برود که
اول بر آمده باشد و چون هشت ساله شود سیاهی از سر دندان رباعیات برود چنانچه سر دندان دوازده
گونه تمام سفید شود دندانها سفید گردد و در سیزده سالگی باز چنین باشد و در چهارده دندانها سفید گردند
و در هجده دندانهای زیرین نیز سفید شود و چون دندانهای ثنایا از گونه بگردد خاکستر گون شود تا نوزده سال
و بیست و بیست و یک و بیست و دو و بیست و سه همچنین باشد و چون به بیست و چهار رسد ثنایا پیش باده خاکستری
گردند و چون بیست و پنج ساله شود رباعیات از گونه بگردد و چون بیست و شش ساله شود کجی و سستی پدید گردد
و چون بیست و هفت ساله شود واسطات کج گردد و چون بیست و هشت ساله شود رباعیات خمیده گردند و چون
سی ساله شود واسطات خمیده گردند و چون سی و یک ساله شود همه دندانها بیفتد و از آب و علف باز ایستند
و اند و هیچ خبر ندانند و غایت عمر اسپ همین قدر است و نادر است که بدین عمر رسد و چنین آورده اند که اسپ را
وقت قوت دوالله سالگیست صبور و زورمندتر از همه وقت باشد و چون ازین حد بگذرد سستی پدید
گردد تا سی ساله و الله اعلم انتهی صاحب آداب الحرب در کتاب خود سفیر باشید بدانکه وفقک الله تعالی که اسپ

شناختن علم شریف است چون کسی اسپ را نشناسد او را از جملهٔ نادانان شمرند شناختن اسپ بباید
و شناختن دندان او و نجستگی و علت او در دندانها و نشانها که او را بود تا همه چیزها داناتر بوده و درین همه یافته
شود و اسپ از اسپ تفاوت کند سخت بسیار است میخرند بصد دینار سرخ که بچهار دینار نیرزد و اسپ میخرند
بصد دینار که بهزار دینار نیرزد وقتی مردی بود از ختلان که او اسپ شناختی و در آن بصارتی و مهارتی تمام داشت
واز دنیا محروم بود مگر همین اسپ و دندان شناختی دانستی از تنگ حالی در بخارا رفت چون روزی چند بر آسود
بخدمت امیر بخارا حاضر شد گفت من مردی اسپ شناسم بخدمت امیر آمده‌ام تا مرا کاری فرماید امیر گفت این مرد را
بستورگاه و آخور برید تا اسپان من به بیند ببر آخور رفت اسپان را بدید باز آمد گفت ایها الامیر من هیچ اسپی بر سر
آخور امیر ندیدم امیر را عجب آمد گفت این مرد درین کار سنگ کامل و با بصیرت است و یا یک احمق است امیر بر سر آخور
رفت و گفت هر چهار هزار مرکب من حاضر کنید و بر وعرض نمایید چنان کردند این مرد گفت ایها الامیر من اینها
ستوران دیدم اما درین هیچ اسپ ندیدم امیر گفت اینهمه بارگیران منند گفت ایها الملک چرا بر اسپ نشینی تا همه امیر
گفت ای احمق من بر گاو نشینم اینجا اسپ است که بهای آن صد هزار درهم است و بیشتر و کمتر تو این مرکبان مرا بر
گاوان برابر کردی گفت میان ستوران و گاوان تفاوت آنست که این ستوران سرون ندارند گاو سرون
دارد سوگند خورد اینها همه گاوند و یک اسپ نیست امیر را عجب آمد گفت درست کنم این حدیث را امیر که در
آخور تو هیچ اسپ نیست گفت لغوهای امیر تا پنج هزار اسپ دارند و پنج هزار دینار و کس امیر با من بیاید تا من اسپ چم
و امیر به بیند که اسپ کدام است بفرموده عمل کردند و اسپ شناس با معتمد امیر بختلان رفت و آنجا یک سال ببود
و هر روز در نخاس میرفت و اسپ مینگریست روزی اسپی در نخاس آوردند بهای دو صد دینار معتمد امیر را گفت بها
این اسپ را بده خازن زر بداد و گفت ای شیخ در آخور امیر اسپ هاست بقیمت این ده بار زیادت آن مرد گفت
امیر تو در اسپ همچون تو داند و از ختلان باز گشته آمدند تا بخارا مرد اسپ شناس سه روز اسپ را آسایش داد
و نعل بست و با امیر پیغام داد که فردا این اسپ را بیارم تا امیر نگاه کند اما باید که همه لشکر را بفرماید تا حاضر شوند و همه
مرکبان نامدار را غلامان نامدار برنشینند و در میدان امیر حاضر آیند امیر همچنان کرد اسپ را بامداد اسپ فرو مالید و اسپ
کرد و زین نهاد و برنشست و بر میدان در آمد و همه لشکر در تعجب آن ماندند تا آن مرد چه آورده است چون آن اسپ شناس

وازامیر

وازامیر شد و سلام کرد دستار از سر امیر در ربود و اسپ را پاشنه زد و از میدان بیرون رفت امیر خجل شد و فرمود بگیرش
هر که او را بیارد و هم سنگ او جواهر دهم همه سواران در عقب او تاختند از جهت نام خود و اسپ خود و طمع خود هیچ کس گرد
او نیافت سی فرسنگ بدنبال او رفتند او را در نیافتند و اسپ شناس بختلان رفت و با امیر نامه نوشت که ایها الامیر
این حرکت بدان جهت کردم تا خشمگین شوی و هر جد و جهد در گرفتن من بکنی که در میان لشکر سر تو برهنه کردم و هیچ کس مرا
نگرفت اکنون ترا معلوم گشت که همه ستوران امیر و لشکریان گاوانند و هر گاو که بهتر دو د آخور امیر را تراند گرفت اگر مرا
امیر را بخدمت می شایم امان نامه و انگشتر خود را بفرستد تا بیایم و اگر نه پادشاه اسپ را باز فرستم چه با این همه علم شاید
نان بیابم امیر او را امان نامه و خلعت فرستاد و اسپ شناس را باز آورد پس امیر گفت هیچ این اسپان من چیست گفت هیچ نیز
امیر این گاوان را اسپ میخوانند بفرماید تا در بخارا منادی کنند تا هیچ قصابی گاو و گوسفند نکشد هر روز صد اسپ را بمعلیق زندی
و بقوم ختی و سیم آن بدین مرد میداد تا او اسپ میخرید تا مدت نه سال بیست اسپ خرید تفاوت اسپ تا اسپ چنین نیست
تا این علم را متاواری که روزی بکار آید چنانکه آمد در او این مرد از این دانش توانگر گشت و چنین گویند که طاهر حسین را
در لشکر چهار صد کره آمد همه بور روی و قوایم سفید چوپان بیامد و مژده داد که بدین صفت بفرمود که چهار صد تازیانه اش
زدند چوپان را گفت ای ابله تو ندانسته که هر سپیدی که بر اسپ باشد عیب است الا یک موی یکرنگ خوبست و بدانکه در اسپ
شناختن نخستین استادی آن است که دندان بشناسد چه اگر نشناسد هیچ ندانسته باشد اول سال همه دندانهای اسپ
سفید بود و چون از یکسال در گذرد و دو ساله شده باشد زردی بر سر دندانهای آن ظاهر گردد پیشین و پسین و میانگی زرد
شود و چون سه سال تمام شد زردیش بجای ماند و آن دو دندان که اول بر آورده است دو زیر و دو زبر بیفشد پس چون سه ساله تمام
شود آن دندانهای ساقط بروید و چون چهار ساله شود آن دندانها که بر از دندان پیشین بر آمده باشد هر چهار بیفشد
و چون پنج ساله شود دندانهای رباعیات بیفتند و در شش سالگی سر دندانهای زبرین و زیرین سیاه شوند و چون هفت
ساله شود سیاهی از سر دو دندان زیر و دو دندان زبر که اول بر آمده باشد برود و در هشت سالگی سیاهی چهار دندان که پس از آن
اول بر آمده باشد برود و در نه سالگی دندانها بگونهٔ انگبین شود دو زیر و دو زبر تا یازده ساله شود از گونهٔ انگبین شود
آن چهار دندانی که اول بر آمده باشد و دندانهای میانگی سفید شود و در دوازده سالگی باز گونهٔ انگبین شود همه دندانها و در سیزده
سالگی زردی دو دندان زیر و زبر که اول بر آمده باشند برود تا پانزده و در شانزده سالگی دو دندان پیشین که اول بر آمده ان

زیر بود و زیر با سفید شود و هیچ بلکه در دو سالگی و چون هفده ساله شود در رنگ رباعیات خاکستر لون گردد و در هژده سالگی
رباعیات سفید شوند و در نوزده سالگی ثنایا بر گونه خاکستر شوند هم زیر هم زبر و در بیست تا بیست و پنج رباعیات زیر یک
سفید کنند و چون بیست و شش ساله شود در رباعیات سستی در آید چون بیست و هفت ساله شود رباعیات کثیر گردد
و چون بیست و هشت ساله شود رباعیات جنبان گردد و چون سی و دو ساله شود همه دندانها بیفتند و از علف خوردن
باز مانند و از کار رفته رسیده و اندر اندام وی هیچ قوت نماند اما دوازده ساله کاری تر بود تمام شد علم شناختن دندان المنتهی
عبارات صاحب آداب الحرب

فصل در بیان دندانهای ستور مؤلف اصل کتاب ملک محمد رحمه الله

میفرماید بدانکه دندان رباعیات ستور در دو ماه سبز میشوند و تمامی دندانهای او در بین هشت ماه تا نه ماه واقع
میگردد ولکن اینان با او بعد از یکسال رسته میگردند و بر کره اسم فلو را اطلاق میکنند مادامیکه مادر از او دور
ننماید و چون یکسال را با تمام رسانید کره را در آن هنگام حولی خوانند و در سال دوم این تسمیه را نیز
اطلاق میکنند و در سال سیم ثنی خوانند و در سال چهارم رباع و در سال پنجم قرح و بعضی از اهل لغت
گفته اند که اول سالی اسب آن دندان بیرون نیاورد از اتمام دو سالگی اوست و بالجمله [illegible] اوست با سال سیم و در آن
اوان او را جذع خوانند تا اینکه چهار دندان شیر خوردن او متحرک گردند و این سال را بر زمان جذاع ضم مینمایند
تا اینکه دندانهای او ساقط گردند و چون دوباره بعد از اسقاط دندان بیرون آورد او را ثنی گویند و این نام را او
اطلاق مینمایند مادامیکه چهار دندان او متحرک گردند و ساقط شوند و چون آنها نیز گردیدند ستور را در آن اوان
رباع خوانند پس در بین طلوع نمودن ثنایای او تا اینکه رباعیات او ظاهر میگردند نه ماه تا یکسال طول خواهد کشید بعد
از آن دندانهای قدیم اسب متحرک میگردند که شاید دندانهای تازه را بتمامی برآورد و این قول مذهب ابوعبیده است
و غیر ابوعبیده را مذهب اینست که دو سال و شش ماه به جذع عدیت که عبارت از سالیست ستور در آن دندان
بیرون نیاورد باقی میماند بعد از آن چهار دندان پیشین را میاندازد و آن در سال چهارم واقع میشود و در آن حین
او را رباعی گویند تا یکسال دیگر و این دندانها بهترین دندانهای اوست بعد از این حال قوادح را اسقاط میکند
در سال پنجم او را قارح گویند بعد از آن او را یکسال تا دو سال یا سه سال قارح اول و دوم و سیم خوانند بعد از آن او را
در سال ششم مذاک گویند و باید دانست غیر ابی عبیده که ابتدای انتقال دندانها را باسقاط کردن مخصوص است به سبز
شدن آنها

شدن آنها و انتهای مذهب اصمعی بدینگونه است که چون ثنایای ستور ساقط گردید گویند اثنی و چون رباعیات او زایل شدند
گویند اربع و چون ارباع اسم دندان نیست و چون اکوزین دندانها را ساقط کرد گویند قرح و قروح باید دانست که تالی
رباعیات میباشد و دندان قروح ناب نیست و ناب دندان نیشتر را گویند و جذوع چنانچه سابقا ذکر یافت اسم دندان نیست
بلکه اسم وقت و زمان سن است و اصمعی از دندانها اسم احقاب و ابذاذ را نبرده و ظاهر اینست آنها هم دندان باشند
ولی در قاموس و سایر کتبهای لغت اثری از آنها مرئی گشت که کدامین دندان میباشند و بعد از زمان قروح او را مذکی
خوانند عرب گویند ذکی الفرس در زمان که سنین عمر آن روی بزیادی آورد و جمع این کلمه مذاکیست پس ستور را قحم و عوذ
خوانند و چون در این حال بمثابه دندانهای سال دوم و سیم دندانی بیرون آورد او را مقحم گویند بفتح حاء مهمله و این حال
در وقتی صورت وقوع می یابد که پدر و مادر او پیر بوده باشند و کره چنین زود روی بطرف پیری خواهد آورد و بجهت نگاه
داشتن شایسته و سزاوار نیست و بعد از قروح ساقط گشتن از آن اسطون و خوار نمیکنند و تا هشت سال دیگر بعد از
زمان قروح داخل ابن الضاب نمینامند و ابن الضاب چنانچه در قاموس مسطور است اسپی را گویند از ده سالگی
تا بچهل رسیده باشد و این حال جهة اسبهای عوام روی میدهد ولی اسپهای نجیب عتیق جیاد چون این سن بدو
میرسد از قوت و از حرکت و دیدن چیزی از آنها فوت نمیگردد تا اینکه ده سال دیگر بعد از زمان قروح منقضی میگردد و با
دیگر از ستوران موجودند تا پانزده سال دیگر بعد از قروح در غایت قوت و نهایت جری و حرکت میباشند ولیکن از اینجا
از میدان باز میمانند و در آنها کمتر قوتی باقی میماند ولی بود مرکب بصورت زندگانی و در این وقت نمیتوانند آب بدمن
از چاهها نگاهدارد و ستور چنین را لاج گویند و چون از قوت باز ماند او را طع گویند و چون دندانها را بتمامی ساقط نمود آنرا
کع خوانند و اگر در این حال جان بیرون کرد شارف گویند و چون بعد از این حال اجل او رنجید و خود را کشش او بدنام
نحت اگر عربی باشد نفق خوانند و اگر بر دوست طغنس گویند و در بعضی از نسخها بنظر رسیده است بدین
عبارت بدانکه اسپ بچه اسپ از روز پنجم تولد تا نهم شروع در بیرون آمدن دندان میشود شش به پوشش بالا و پایین
چهار از آنجمله که در میان واقع است دو از بالا و دو از پایین و در لغت عربیه آنها را ثنایا گویند و چهار دیگر را واسطات
و چهار دیگر که بر اطرافند رباعیات گویند و در سال اول مجموع دندانهای کوچک و نرم و سفید میباشد برنگ صدف
و در سال دوم مایل بزردی شوند و در اواسط سال سیم شروع در افتادن ثنایا شده تا آخر همین سال بجای آنها دندانهای

بزرگ درآید و در سال چهارم بهمین عنوان واسطات افتاده عوض بر آید و در سال دیگر رباعیات چنانچه در آخر سال پنجم تمام
دندانهای دوازده گانه افتاده عوض آنها دندانهای بزرگ مایل بزردی بر آمده باشد تا این مرتبه و بسبب کثرت تجربه
و دلالت علامات معلوم شده است اما مراتب بعد از این از بعضی از کتب این فن چنین معلوم میشود که چون شش ساله
شود سرهای دندانها سیاه شود و در سال هفتم سیاهی ثنایا برنگ عسل مبدل گردد و در هشت سالگی واسطات
چنان رنگ شوند و در نه سالگی رباعیات و چون ده ساله شود رنگ انگبین از ثنایا متغیر شده کم رنگ شوند و در
سال یازدهم واسطات چنان شوند و در سال دوازدهم رباعیات و در سیزده سالگی هم چنان باشد و چون
چهارده ساله شود دو دندان بالا از رباعیات سفید شود و در سال پانزدهم مجموع رباعیات سفید باشد
و در سال شانزده و هفده واسطات و ثنایا را بترتیب رنگ گردیده و در هیجده سالگی تمام سفید باشد و در سال
نوزدهم میل برنگ خاکستری نمایند و در سال دیگر مجموع دندانها خاکستری شوند و از بیست و سه سالگی تا بیست و پنج بزرگی
دندانها زیاده شود و این ترتیب که اول از ثنایا شروع شود و آخر رباعیات رسد و در سی سالگی سستی دندانها
پدید آید بهمان ترتیب و سه سال دیگر جنبش و حرکت کنند باز بهمان ترتیب و در سی و دو سالگی مجموع آنها سفید
و از علف خوردن باز مانند و نادر است ستوری باین سن رسد و در باب این علامات اختلاف بسیار در نسخها
بنظر رسیده آنچه باعتماد نزدیکتر بود نوشته شد و ظاهرا در بعضی اسپها نیز مختلف میباشند و در اکثر این مراتب
حکم بجزم نمیتوان کرد و اسپ را غیر از این دوازده دندانهای دیگر میباشد چهار از آنجمله که از رباعیات از آنسو
تر است قوارح گویند و تتمه را اضراس و چون احوال آنها مضبوط نیست از آنجهه مذکور نشد و غایت قوت
و کمال اسپ در سال دوازدهم است و چون از این مرتبه گذشت شروع در تنزل میکند و چنین مشهور است که اگر اسپ را
خصی کنند در هر سال که باشد بهمان نشو نما دندان باقی میماند و متغیر نمیگردد انتهی راقم حروف گوید اگرچه بعضی
از مثل این نسخه آنچه از آداب الحرب در اول فصل نقل شد خالی از تکرار نیست لکن نسخ کلام این مولف را الحق
ندانستم **فائده** باید دانست لفظ خیل جمع است نه مفرد و در لفظ خود او را مفرد موجود نیست مانند اولو و جمع الجمع
آن خیول است و مفرد این کلمه از غیر لفظ خود موجود میگردد و آن لفظ فرس است و بر نر و ماده این لفظ را اطلاق میکنند
و ماده را حجر نیز گویند و اما رمکه مادیان بود این را اطلاق کرده اند خاصة بستوران عرب جابر مادیان عرب را

رمکه

رمکه نمیخوانند **فصل** در بیان مدت سواری نمودن بکره بدانکه درین باب اعراب را اختلاف است بارهٔ از
مردم در سواری کردن بدانها سرعت مینمایند و این امر بعلت قلت وقوف باحوال کره یا اینکه او را بسواری
آن احتیاج فراوانست و اضطرار او سوادان کبیر گردیده است و فعل مردمان چنین پسندیده و محبوب نمیگردد
نهایت آنچه بنزد مختار و مستحسن است باید از تاریخ ولادت کره هیجده ماه منقضی گردد بعد از آن او را رام نمایند
و اگر کره ماده باشد اگر کمتر از این مدت رام نمایند نقصی نیست بعلت اینکه استحکام از ماده زیاده تر است نه از نر پس
تعجیل بسواری کردن ماده کره اصلح و بهتر است تا اینکه پشت او زودتر نرم گردد و اگر در یکسال عمر یا یازده ماه
کرهٔ ماده را رام نمایند هر آینه نقصی موجود نمیگردد و باید دانست آنچه در رام نمودن کره درین باب رقم زده شد کلکه
بیان شد قاعده کلیه نیست که خلاف آن ممتنع الظهور باشد زیرا که برخی کرهها موجودند تام الخلقت محکم دست و پا
نیکو اعضا کمتر از این مدت سوار شدن بدانها میسر است و بعضی دیگر ضعیف و ناقص القوه و ضعیف دست و پا
و کم پهلو اند درین مدت معینه سواری بآنها نمودن متعسر پس او را مهلت باید افزود و تدبیر جهت تقویت بدن او
باید نمود بعلفهای خوب و غذاهای مرغوب ملک مجاهد رحمه الله میفرماید بهترین اغذیه کره باعتقاد من شیر
تازه دوشیده شده است با شراب خرما پس اگر کسی اراده تسمین و فربهی کره و گوشت بسیار داشتن و خوب
صاف شدن موی آن بوده باشد باید او را شیر گاو دهد و اگر طالب خفت جری و نیکو دویدن بود شیر بز بدهد
و گوسفند باید بکار برد راقم حروف گوید باعتقاد من بار شفاوت در بین شیر گوسفند و بز نیز موجود است پس
اگر کسی در کره طالب تک و تاز باشد لامحاله باید او را شیر بز دهد و اگر طالب راه رفتن گردد شیر گوسفند را
استعمال کند و لیکن ساحة میدان تجربات و عقل بغایت فراخ است والله اعلم و اگر در کره طالب صلابت و قوت
گردد باید شیر شتر شرابی نوشاند لکن ستوران ممالک صنعای یمن و زمار و غیر آن از القت با شیر موجود
نیست و شیر را بدانها نمیدهند و بغیر شیر از غذاهای دیگر مانند قضب که گیاهیست تحلیلت میدهند و ستوران
اطراف این گیاه میل منوط موجب است و اگر جو را با این گیاه مقرون سازند هر آینه بهتر و نیکوتر است و چون کره از
خوردن قضب و جو قوی و محکم گردید پاره از مردم بعد از آن او را جو خالص میدهند و غذای او را از جو خاصه مینمایند
و بعضی دیگر از مردم ذره را تعیین کرده اند گویند صلابت و قوتی که از قوت ذره موجود است در جو عشری از آن منتج نیست

زیرا چو سلب و زره با قوت است ولی برای سینه چو سبکتر است پس اگر کسی بر زره جو را اختیار کند باید مقدار جو را
بر زره مضاعف نماید و بعضی از کره‌ها پوست باز کنند در هنگام سواری بزرگتر خواهند شد و بعضی دیگر اعضای آنها
در غایت استحکام و صلابت است باید پیش از زمان معینه سواری او را بسواری رام کنند و تاخیر در آن کار موجب
ضررهای عظیم و شنیعهای بسیار در خلق و خلق کره خواهد گردید اما تعجیل در سواری موجب استرخای قوایم و نرمی
پیوند و آب آمدن دست و پای و از جای بر آمدن اعضاها و از جای بیرون رفتن پشت آن خواهد شد و در
بعضی از احوال شهامت و غنج و دلال یکبارگی تعجیل سواری کردن بکره زایل میگردد و اما مضرت تاخیر رام کردن از وقت
معین موجب حدوث سرکشی کردن و قوت پشت و راست شدن گردن و سر و راست افتادن میشود بلکه
دراکثر موجب رمق ترس خواهد شد و پس از این تحقیق آن را در دو دست آن در هنگام پیری و بدی ادب
و قساوت دل و سنگینی جوی خواهد شد مولف آداب خوب فرماید استادان قدیم را بر آن اتفاق که رایض خیال
باید که بداند اسپ را ریاضت میباید و معالجت یعنی راست کردن اندامها باشد زیرا که چون نماند بجای معالجت
ریاضت و بجای ریاضت معالجت کند اسپ را کور دل کند و از راه بیفکند و آن علم که در کتب یاد کرده‌ایم همه را
سوار است فاما در کتبی دیگر نیابا چه از حد بگذشته و کاتب و مصنف این کتاب درین باب رنج برده‌اند و شاگرد
کرده و حد نکرده و جمله اسرار و آورده‌ها و معالجتها و حیله‌ها و علتها بیاورد تا بدین ثواب یابد **حکایت**
چنین آورده‌اند که در بنی اسرائیل رایضی اسپی را ریاضت میفرمود و اسپ قبول نمیکرد رایض اسپ را پیش برد و بیابانه
و بر کج نید اسپ اعضای تعالی بسخن آورد و گفت ای آزاد مرد من چرا رنج دندان زیاده دارم و برنج او در مانده‌ام
نخست مرا علاج کن آنگاه ریاضت آموز که بدندان زیادتی خود چنان در مانده‌ام که از من هیچ عملی و کاری نیاید تا علاج
آن نکنی در حق من رنج مبر تا عمل تو ضایع نشود من ریاضت بیاموزم رایض دندان زیادتی او را بشکست آنگاه قبول
ریاضت کرد چنان شد که هزار دینار سرخ قیمت کردند و پادشاهی بخرید و مرکب او گشت و تا رایض نخست علاج
نکند نباید ریاضت آموخت تا اسپ … نکند و تا هر علتی که از و بجای شود بداند و بیاموزد که سر همه
ریاضتها این دو فن شناختن است تا در علم و عمل ریاضت کامل باشد اما هر که رایضی کند چنان باشد که پشت اسپ همچنان
باشد که بر زمین و غیره بر رکاب بسیار تکیه نکند مگر بر رانها و باید که زیر بنیه همچنان بود در پشت اسپ و زیر بنیه بسته بود و هیچ جنبد

وچنان

وچنان باید که رکاب زیر پای نرود در هیچ حال زیرا که هیچ عیب سوار از این بدتر نباشد چه اگر کاری باشد پای از رکاب خداوند
و جای قرار نبود و پای پیش رکاب در نیاید خاصه که بر کره‌ستان دارد اکنون بگوییم اندر باب هموار کردن اسپ … اختلاف
کرده‌اند استادان پای کشادن را که خطاست ولی باید که نرم کردن به پهلو و کمها اندر کرد اگر مهرها باشد و پهلو که راست
دارد و قوی اگر ضعیف گردانی بعلاج پس گردانیدن از فرود در رکاب باید تا دست و پای نرم شود و اندازه چند انگشت برجای
نتواند افشرد و برمه نتواند کرد و اندرین سخن بسیار است انتهی **فصل** در بیان ریاضت دادن کره به الفه اول ریاضت
دادن کره منوط بر وجود رایض ماهر عارف بکیفیت احوال ستور از اخلاق و تادیب و تعلیم آن باید رایض سبک روح و با
صبر و کم اذیت باشد بر اسرار احوالی که از کره موجود میشود از حرکت و سکون و سایر اشیای دیگر مانند لگد زدن و بر جستن
و لغزیدن و باید عارف باشد بستوری که بر و سوار میشود تا آنچه از و صادر میگردد و علتش فهمیده باشد پس جستن کره بعلت
ایمنی است که سابقا با زمین‌ها کوب انسیت گرفته است یا آنکه موانست با زمین سنگ ریزه دار داشته است
و حالا رایض او را بخلاف عادت ماشات مینماید یا آنکه طریق راه رفتن او در میان جاده مستقیم فهمیده است و حالا
رایض بیراه با او ماشات میکند پس باید رایض با او آنچه احسن و اصلح باشد معمول سازد و در همه حیثیت او از ریاضت
… که اگر سرکشی نماید و آنچه از احوالات او اصلح است او را بدان حال بگذارد و بیشتر کوشش و سعی او بر آن تنبیه
باشد که طبایع ردیه او بتمامی زایل گردند و در صفت تعلیم و آنچه کره را بدان احتیاج است مهمل نگذارد و بعضی از آن اوصاف
تعلیمی است و آن عبارت است از برگردانیدن ستور از جای بجای دیگر و بعضی دیگر تادیب است و غیر آن از آنچه طبیعت
کره در اوان تعلیم آن را قبول نماید لکن امری در و خلقی باشد مانند جوی و غیر آن در وقت طلب و احتیاج باید آن امر را
از وسط لب کند و بر رایض لازم و واجب است که آنچه مامول اوست یکدفعه از کره طلب ننماید بلکه بطریق رفق و مدارا از او طلب کند
زیرا در اوان کره رائض غالب سرکش است لاسیما کره که عتاق و عربیت در و نباشد بلکه متدرج سلک …
… باشد و در بعضی احوال در آن تیزی و جودت خلقی موجود است پس باید رایض از و طالب تکریم و جودت بیشتر
گردد و نزعی با او عمل نکند که او را بعوض هلاک و فنا رساند و بر حالت مکروهه او را باز بگذارد و باید دانست
تکریم در بعضی حیوانات امریست طبیعی و تمامی ستوران بر جودت نیستند ملک … رحمه الله میفرماید با چشم خود
ملاحظه ستور جواد تیز دو که او … و مهابت بسیاری اند کرده‌ایم و چون رایض طالب مزید ادب و تعلیم او شده است

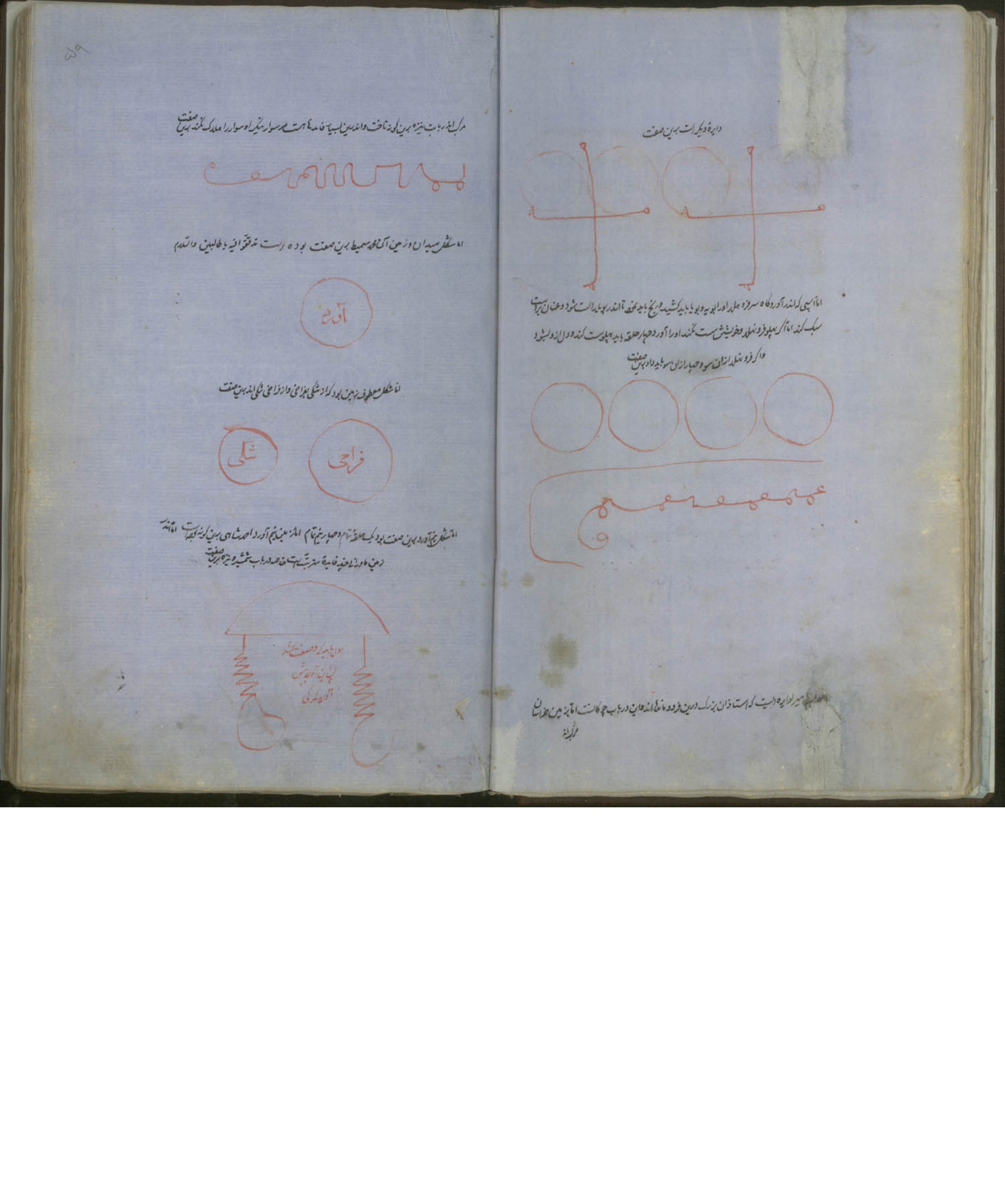
هر چند جهد و کوشش کرده است کار را بجای نرسانیده است ملکه در آن کوشش و اکراه که مرا معروض تضییع رسانیده است و تمامی
اخلاق قبیحه و آداب ذمیمه ازو مترشح شده اند چنانکه شاعر گوید مصراع وفارس الخیل من طاشت فوقرها
یعنی سوار اسپ کسی است که اگر اسپ او را طیش و عجز برساند او بدان کار عاجز نگردد و ملکه آن ستور را در عتاب و قار براه برد
ملکه ... رحمه الله همانا اعتراض بر شاعر گرفته اند که میفرمایند والفضل الخیل من طاشت فوقرها از رم (?)
گرفته است در وقت ریاضت و تادیب نه اسپ ملکه توقر در همه اوقات از ستور محمود نیست و قول متنبی نیز
درین معنی است کبیب توقفه العواذل فی الهوی کما تتوقی ریض الخیل حاذمة یعنی من محزون
و اندوهناک بودم که ملامت کنندگان مرا محافظت میکردند چنانکه رایض اسپ در اوان تنگ سرش محافظت
ستور را بنماید **فصل** در بیان ریاضت ستوران اصل آنست که کره را کره کنی تا کره کرده شود و دست نهد
و اندر معالجه در نیاب آنچه بکار آید آنست که باید که داند که اندر ریاضت اول چه باید و کدام چیز باید کرد اول اسپ گردانیدن
زیر دست باید گردانید باندازه تا فرو خوش کند آنگاه اندر رسن تو تی بپهلوی او نرم کنی هم چنین میباید کرد تا کره بجای آرد
هر یکرا اندر خور وقت پس آنگاه نرم کردن مهرها باندازه پس مهره پشت و باندازه داشتن تا بل است نکند
که گردانیدن مهره پشت مخاطره بود پشت را ببرد و بیال رسد که اگر باندازه نگاه ندارد اگر اسپ کوتاه گردن بود
گردانیدن اندر پیش او باید بچهار انگشت درون اگر گردن ست دارد اندر بند گاه باید داشت اگر گردن کیلجت (?)
دارد آن از سختی رگها و پیها بود او را دست اندر بندگاه باید داشت و برابر بندگاه و گاه گاه اندر پس گردن اگر
سر دراز دارد گردانیدن او دست اندر تهی گاه باید داشت اگر سر کوتاه دارد برابر بندگاه باید داشت اگر گردن سخت
دارد بی اندازه هر دو دست عنان برابر پشت باید داشت اگر پی گردن سخت دارد بی اندازه دست از بیرون باید
داشت یک دست اگر زنخ بیرون دارد دستها اندر تهی گاه باید داشت اگر بر سر دستها افتاده بود هر دو پا بر عنان
گرفته در باید داشت اگر با پیها سنگ دارد گردانیدن هر دو سو باید یکی دسته بسته و یکی گشاده تا اسپ چون هر دو
سر خوش کند و زود برمه گرد برابری خوش دارد و عنان بر دست سبک دارد و اندر تک خوش زود آید و چون برم
تیز شود هر دو بر باید عنان از تو او را عنان مخالف باید گرفت هر دو یکدست فرود و دیگر جنبان جنبان بیاید گردانید
تا دهن خوش کند و نیز رایض باید دانست که هر اسپی را معالجت عنان چه گونه بود و چند بود در ریاضت چند گونه بود

بدانند

و بدانند که اول روز چه عمل باید کرد و دیگر روز چه عمل باید کرد و در سیوم و چهارم و پنجم کند الک و بدانند اول چه باید کشید
و آخر چه باید کشید و [illegible] اسپ تازی را چه گونه ریاضت باید کرد و اسپان حاجی را حلقه باید و مادیان و خصی [illegible]
باید کرد و اول کدام جایگاه باید کشید و بدانکه این علم را صد و پنج است جمع کرده اند و اندر گزاف و بیهوده نکرده اند و هر که
این علم را بکار بندد و بدین کار کند هم او را و هم اسپ او را کار آسان بود و خطا نیفتد که جان او و جان اسپ در آن
شود اما استادان گویند که سر سواری اسپ تاختن است و میانه سواری هوش است و این سواری با علم و با [illegible] نیست
اما سوار آهسته باید که باشد با زهره و پیچیده و دلاور و حلیم و مهربان با ستور و نی عمل و بجز دو اسپ دونده و
و گردنده و دل آکنده و تیغ روسی باید و زخم با دستی و زبردستی باید تاختن خنگی و بلجی با بیا کنون پیدا کنیم از آنچه
یعنی همین جای که اسپ را از آن چاره نیست اول گشادن تکسارت بر نیکوتر تهیا

طریق دیگر تاختن چوگان

طریق دیگر تاختن نیزه



دایرهٔ دیگر است برین صفت

اما اسپی که اندر آوردگاه سر فرو نهد او را بوی و بو باید کشید و زخم باید نمود تا اندر پویا راست شود و عنان بر دست سبک کند اما اگر پهلو فرو نهد و خویشتن سست نکند او را آورد چهار حلقه باید پهلو راست کند و دل از و [illegible]
و اگر فرو نهد ایشان سو و چهار از آن سو باید داد برین صفت

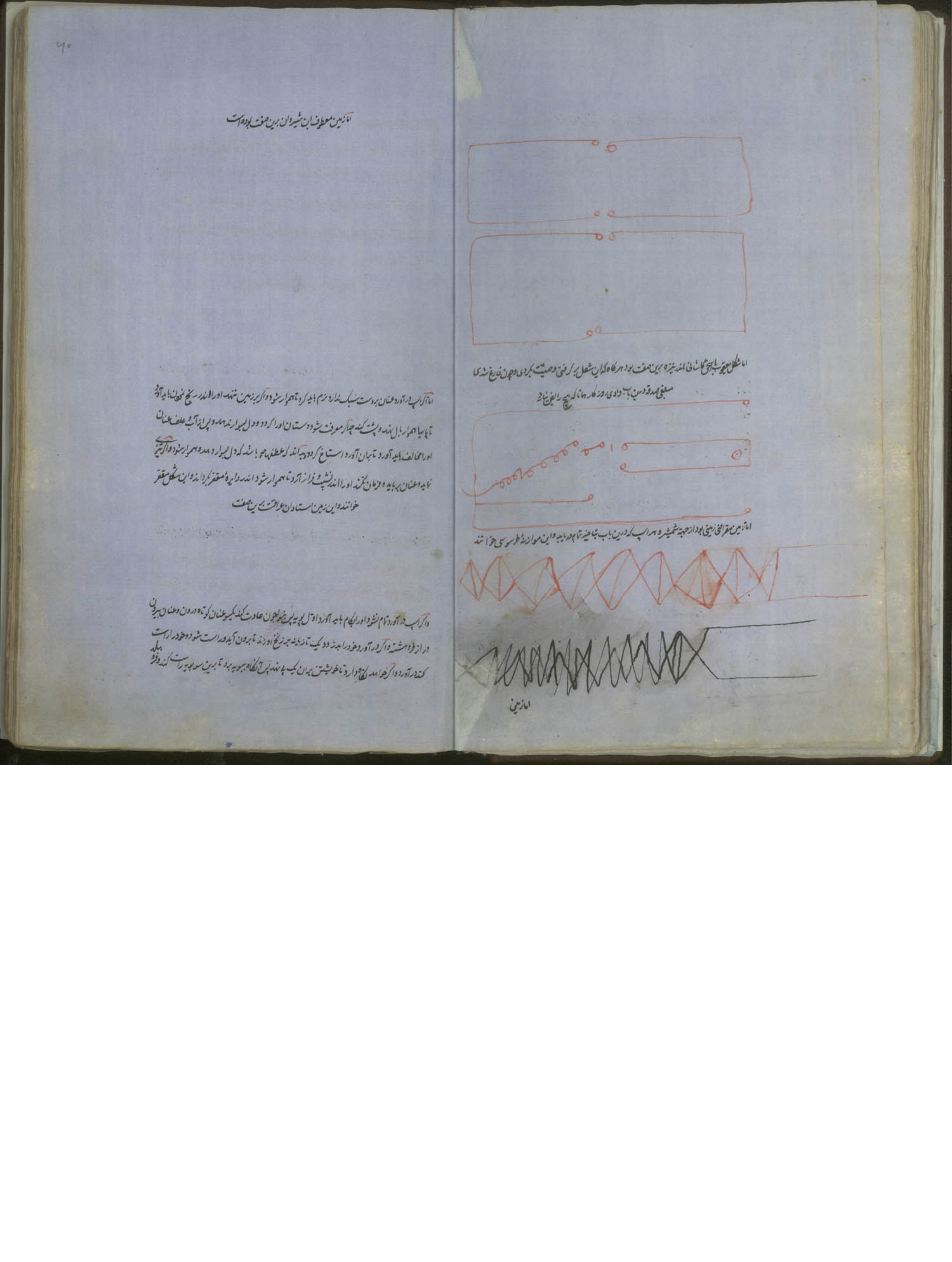
[illegible] میر او دایره ایست که استادان بزرگ درین فرو مانده اند و این در باب چوگان است اما بزمین خراسان
[illegible]

مرکب اندر باب نیزه برین گونه تاخت و اندرین بسیار فایده است مر سوار را که او سوار را اهلاک نکند برین صفت

اما شکل میدان و زمین آن که محیط برین صفت بوده است [illegible] والسلام

اما شکل معطوف زمین بود که از تنگی بفراخی و از فراخی بتنگی آید برین صفت

اما شکل نیم آورد برین صفت بود یک حلقه تمام و چهار نیم تمام اما نیم آورد احمد شاهی برین گونه کرده است اما اندر
زمین ما و ران نواحی فایده بیشتر است خاصه در باب شمشیر و نیزه برین صفت



اما شکل یعقوب بن اسحق کاشانی اندر نیزه برین صفت بود هرگاه که این شغل بر گرفتی وصیت بکردی و چون فارغ شدی مسلیقی بصدقه درین باب دادی روزگار هاما که هیچ رایض ندارد

اما زمین مقراضی زمینی بود از جهة شمشیر و بهر اسپ که درین باب تا خیر تمام در باید و این موازنه طاوسی خوانند

اما زمین

اما زمین معطوف ابن شیروان برین صفت بوده است

اما اگر اسپ در آورد عنان بر دست سبک ندارد نرم باید کرد تا هموار شود و اگر بر زمین تنهد او را اندر ریخ نمودن باید آورد تا پایها هموار بال نهد و پشت کند چه اگر معروف شود دستان او را کرد و دل بسپارند همه و پس از آب و علف عنان او را مخالف باید آورد تا بیان آورد و استاخ کرده باشند که عطفها چه باشد که دل بسپارد همه و هموار شود و اگر تیزی نماید عنان بر باید و فرمان بکند او را اندر نشیب و فراز آرد تا هموار شود اندر دایره مقعر بگرداند و این شکل مقعر خوانند و این زمین استادان عراقست برین صفت

و اگر اسپ در آورد تمام نشود او را لگام باید آورد اول بوبه پس چون عادت کند بکمو عنان کوتاه درون و عنان بیرون دراز فرو هشته و اگر در آورد خود را ابدر زد و یک تازیانه بر زنخ او زند تا برون آید و راست شود و خود را راست کند در آورد و اگر خواهد که نگاه دارد تا خویشتن بران یک پای نهد پس آنگاه بسوبه برد تا برین سو بوبه راست کند و فرو هلد

چون راست کرد او را یک نکته است بتازد و هر دو دست را بهم دارد چه اگر چپ و راست کند پس وا آورد تیر افکند
تا راست شود آنوقت پنج دست آورد آهسته نه همه و اگر اسپ نیزه را باز دارد او را خویشتن کند سوی چپ و اگر کمند را
و چوگان او تیر را باز دارد بر دست راست بیشتر باز دارد راست خوش کند و اگر شمشیر را باز دارد هر دو پای او نرم تر کند
و عطفهای او تنگ تر کند اما اسپ نیزه را تیز باید داشتن و آموختن چوگان آهسته تر باید تاختن و تیر او را از
سوی راست نرم کند و بدارد عنان اسپ را بر جای در جا چنان باید کرد که اندر آورد پنج حلقه استاده و گستاخ شود
و از چپ و راست اجابت کند چون برین جمله آموخته است تمام گردد در ریاضت یک شود صفت آورد پنج حلقه
برین صفحه و صورت چنانکه مثری میکرد دو هی بنده

اما بر شما باد که چون بر اسپ خواهید نشست بدست راست پیش کوهه گیرید و بدست چپ فش و پای چپ را
اندر رکاب نهید و بر زمین بر شوید اما پای راست چنان باید کرد که در میان دو کوهه زین بیرون شود همچو بر
سنگ چه اگر پای از پس کوهه دارد پای رکاب را در نیابد خاصه که برگستوان دارد و آن خطاست پای از پس پیش کوهه
در آوردن و بدست راست پس کوهه گرفتن که از عمل بد شوار است که قبا نهد بر فتراک بود و بر میان ترکش نیزه و
بر نتوان نشستن پیچ بینند تا این دقایق معلوم کرده اند بمشیة الله تعالی و کرمه و منه و احسانه در اول فصل تا
اینجا از عبارات مؤلف کتاب آداب الحرب بر کتاب ملک محمد رحمه الله تعالی مزید است والله ولی التوفیق

جهت

جهت آن است که در هر حال متفقد احوال اسپ خود بشود از خوبی زین و ملکی تنگ و سایر آلتهای دیگر و زودی تبدیل کردن
لجام تا اینکه بیاید که چه گونه از انواعهای لجام او را در خور و سزاوار است و بباید دانست لجام زمان دو سالگی موافق سایر اوقات
دیگر نمی نماید و لجام زمان رباع که افکندن دندان شیر است موافق زمانه قروح که زمانه تمام دندان شدن را گویند
نمیکند و چون رایض اینمعنی را موافق سطور معمول ساخت پس از آن جبه و حبه بر نرم کردن و خو کر ساختن کرده البراری
و تعلیم نمودن او تقلیب با جانب راست و چپ و آنچه جبه او محتاج الیه است باید نماید و بباید دانست که سوار در اوان حرب یا در
زمان سفر آن و غیره باید بنفس خود متوجه اسپ شود از آب و علف و زین و یراق و سایر اشیای دیگر لاسیما در زمانی که اراده جنگ
و پیکار داشته باشد و مواجه دشمن بایستد و این حکم نه خاصه سایر عوام است بلکه خواص را از ملوک و پادشاهان و سایر خداوندان
عزت و جلال با شاملست بلکه وجوب اینمعنی برابر ایشان بیشتر دارد زیرا باید از کید سائس و رایض ایمن نشوند که
بسیار واقع گردیده است سوار با اسپ خود حالتی را تعلیم نموده است و بدان موفق شده است و در اوان پیکار خلاف آن
از او بوجود آمده است و بسیار اتفاق افتاده است سائس و رایض خداوندان خود را یوسف وار به دشمن او فروخته اند و بمعرض هلاک
و تلف رسانیده اند حفظ الله تعالی صاحبنا صاحب الملک امیر الامراء عن مکر کل ذی مکر انه
ولی العون و الاستعانة و در اثبات این مطلوب حکایتی مناسب حال مسطور و موافق مقام مذکور است چنانچه
بعضی از نقله ثقات و مهره رواة روایت کرده اند که اردشیر بابکان را با میدان مصاف در اوائل عهد خود شغف مفرط
بودی و در میانه او و یکی از ملوک طوایف که او را بلوفر خواندندی محاربات کثیر و منازعات خطیر واقع گشتی و بلوفر را اسپی
بود بلاج نام که نظیر او در ایام کسی ندیده و شبیهش را در انام زبان آور میان احدی نشنیده و اردشیر بابکان با قوت
فطانت و شیوه رزانت و اصابت رای و تدبیر و کثرت خدم و حشم لشکر و حلیه شجاعت در مضمار پیکار نوبت
بدوام لیل و نهار و آگهی از سر حرب جنگ و تکاپو بر و علم و فرهنگ بشانه مولی و مرجع فقرای بی نام و نشان و ملجا
و مقتدای زمره علما و درویشان محبت شجره طیبه نبوی و معین سادات و نقبای مرتضوی ابو الیتامی و المساکین
صاحب الدیانة و الامانة و الدین که الحق صفت صرایت در ذات ذات البرکاتش مندرج و شیوه امانت و دیانت در ذات
مرضیه او ممتزج است بیت خدایا در آفاق نامی کنش :: بتوفیق طاعت گرامی کنش :: دعاگوی این دولتم بنده
وارش :: خدایا تو این بخت پاینده دارش :: در اکثر اوقات بلکه در بیشتر آنات لعبه وجود آن دستور با فر و غرور از مقاومت

آن دشمن تهمتن تن عاجز ماند و پیوسته مراکب حشمت را در میدان سرگردانی بآن دارای ممالک جلالت راند تا آخر الامر
اردشیر طوی حیله را بطول الحرب خدعة در میان کشیده آدمی نزد سایس آن تهمتانی فرس فرستاد که بآستان
با عزت و شأنش مشرف کرد و سایس سمعاً و طاعة گویان خفیه خود را بدربار با فر و اقتدار اردشیر رسانید و شرف حضور
بزم ارم نظم را دریافت اردشیر او را بمال فراوان و انعامات بی پایان امیدوار ساخت که بشرط اینکه در شب تار روزی آب
و علف آن حیوان با عزت و شرف باز دارد تا اینکه خود در فردای آن روز چشم عز و حشم را بر او بگمارد سایس غدار دراهم
بدید بسط حقوق قدیم را در ابنیه دل در نوردید بعد از قبول خلعت فاخره و انعامات وافره روی بمحل خود آورد و آن
و آن حیوان بی عقل و زبان را الکیبانه روز از آب و علف باز داشت اردشیر چون فهمید حیله‌اش روی باتمام و تقدیم
اش صورت انجام پذیرفته است نزد طوفر پیغام داد و التماس نمود باید مصاف امروز قریب بطلان نهر باشد تا
جنود طرفین از عدم آب بی تاب نگردند طوفر چون التماس او که در ظاهر از نفع طرفین مشتمل بود شنید و قبول کرد آخر
الامر طرفین بمحل معهود نزول اجلال فرمودند اول اردشیر بر کمیت دولت سوار شد و در کنار آب اسب تاخت و زمانی
داد مردی و مردانگی بداد آخر الاحوال طوفر را بمبارزت خود طلبید طوفر صورت آن کار را مغتنم دید و بر عجاج سوار
گردید روی بمبارزت آورد چون التقای آن دو هژبر بیشه شجاعت و غضنفر غابه جلالت دست داد زمانی در
کر و فر افتادند و داد مردی و مردانگی را دادند ناگاه فرس عجاج آب و گیاه نهر معهود را دید تشنگی و گرسنگی بر وی زور آورد
روز طوفر را الشبدیج مبدل ساخت که روی از میدان برتافت و بطرف آب و گیاه نهر شتافت طوفر از وقوع
این حال در اضطراب و ملال افتاد هر چند اسب از آن امر ممانعت کرد فایده نبخشید اردشیر چون صورت حسنا مرام
در آینه مقصود بدید و مطلع نظرش در آن امر خدعه آمیز ظاهر گردید کمیت دولت را بعقب او انداخت و پیکر با قد
و خط شر الضرب شمشیر دو نیمه ساخت مصرع تو گویی که هرگز ز مادر نزاد و ایضاً این حکایت هم مقتبس مرام است
و مبین مقام است تفصیل این اجمال و تبیین این احوال آنکه در بین قبیله اشعر بن عمران و قبیله بنی مازن بعلت کشته
شدن مردی از قبیله اشعر عداوت شدید و ابواب دوستی مغلق و مسدود بود اشعر از روی انتقام هر شب در مقام
خود سوار میشد و در وقت طلوع صبح صادق بمیان قبیله بنی مازن میرسید هر که بدستش میافتاد مانند گوسفند
سرش را میبرید و پیش از سنوح این عداوت و بروز و ظهور این قساوت خاله اشعر بحباله نکاح مردی از بنی

مازن

مازن درآمده بود و آن ضعیفه در آن مکان اقامت داشت رؤسای قبیله مازن بعد از اجتماع نزد آن ضعیفه رفته از اشعر
شکایت کردند و از او التماس نمودند که امر را بروی کار آورد اشعر زیاده ازین مردم را بتلف نرساند و بالکلیه همت را
بجانب ممالک مصالحت بجهاند آن ضعیفه جواب داد من احوال خواهرزاده خود را میدانم که تا رمقی از حیات در بدن او
باقی مانده سمند عزم را بجانب مصالحه نمیراند ولی چون مظلومی شما بنهایت رسیده و بیچارگی قوم بانتظار کشیده است
حیله را بشما تعلیم مینمایم که بدان اسیر و دستگیرش سازند شاید که زیاده ازین روی فقیری خود را بناخن جفا نخراشید
یا قوم بدانید و آگاه باشید اشعر اسب خود را قاعده بشرب شیر داده است و شما قدحهای متعدده را از شیر پر سازید
و بقرب آبادی اقداح شیر را بگذارید و شجعان خود را بقرب قدحهای شیر پنهان کنید و زیاده ازین زهر غصه و غم را
بجام رنج و الم مخورید اشعر چون بآبادی میرسد اسبش را که شیر را میبیند برقع و روی جهت خود را بجانب شیر میکشد
اشعر هر چند سمند را ممانعت مینماید شاید مرامش از برقع خفا روی وفا نمیکشاید پس در آن حال شجعان قبیله
با هزاران ملال اسیرش نمایند و آینه صدور خود را از زنگ ظلم او بزدایند آن جماعت چون این امر را شنیدند بساط
خدمتش را بوسیدند و بموافق فرموده او عمل نمودند منقولست چون سبب ابای اشعر آن حالت روی داد و آن شیر بیشه جلادت
از دام شیر در هلاکت افتاد و پهلوانان قبیله بدستیاری آن حیله حلقه وار بر او احاطه نمودند و بر حبس و قید او بر نیروی هم
و قصد خود اقدام نمودند اشعر چون حال را بدینمنوال دید هر چند اسب از شیر ممانعت نمود کاری بجایی نرسید آخر الامر
صیحه از جان و ناله از روان خود بر آورد و ذکر فریاد و فغان و دمار و هلاک وزبان و فغان و شیون دختران در هر زمان
لهیب خاله ام باد کرد خاک ادبار را بر چهره خواهرش بیخت و رشته رحمت و حمیت را در میانه گسیخت که مرا بدام
دشمنان اسیر ساخت و در زیر تیغ بیدریغ این جگرخستگان انداخت خاله چون از اشعر این حالت و از پسر
خواهران هلاکت را بدید خون حمیتش در جوش و عرق حمیتش در خروش آمد و گفت که ای اشعر جان خاله و خواهرم فدای تو
باد تا زنده بجای سستورت بزن و ازین مهلکه جان خود و خاله و خواهرش را آزاد کن اشعر بفرموده نغبته عمل نموده آب
او در آن مکان بر جهید و روی بدویدن آورد پهلوانان باد بدست هر چند در عقبش دویدند بگردش هم نرسیدند
رؤسای قبیله بعد از مشاهده این احوال نزد آن ضعیفه آمدند و بزبان خطاب با او عتاب کردند در اول این کار ابا نمی
خود بودی با تمامش چرا پرداختی و چه دلیل شیوه الطاف خود را نسبت بما معزول ساختی گفت در صحبت اشعر خود را از

خواهرزاده تردیدم پس چنو دبهدر را بر ممالک جان خود باختیار خود کشیدم مصراع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی و نیم ستور
اشو معلق بود و بعد از سنوح این قضیه این دو بیت را انشا نمود شعر اذا بعد ما بینی مازن و دام المعلی بیا
اللبین خلیطان مختلف شانها ارید العلا و یرید السمن یعنی من خون بنی مازن را میطلبیدم و این
سمی معلای من شیر کو سعد را میخواست پس من و معلی بیکدیگر مختلط و شان هر دو از ما مختلف است که من بزرگی
طالب و او فربهی را راغب است ملک مجاهد رحمه الله میفرماید آنچه معتقد من است اینست که فارسیت واقع نمیگردد
مگر بر سواری که شجاع و ثابت قدم و ممارست حروب و معارک را کرده باشد و بر پشت اسپ ثابت گردد که
کیفیات ستور را بهمه جهت بکر داند و بحیثیتی سوار برا آموخته باشد که گویا او هم یکی از اعضای ستور است
بر سیدن دشمن عنان تمالک را از دست نه هد و خوف و خشیت در قلبش واقع نگردد و بسبب مراعات و حفظ
ستور از کید و دستبرد دشمن غافل نشود اما کسی سواری او منحصر بثابت شدن در میانه زین یا تاوپ دادن
ستوران باشد او را سوار نمیگویند رایض ستوران و چابک سوار میدانست و باید دانست چون ثابت شدن
کسی در زین تر اشکفت هد اگر دیا اینکه در آسایش اسپ محکوم او گردید اطلاق فروسیت بر و غلط است
مادامیکه او در جنگ و جدال و باور راندن باز بیا مانند گوی و چوگان بار اندن بعقب نخچیر درنده نه مانند خرگوش مظلوم
دلیر و چابک نه بیند بدانکه بعضی از سواران موجودند که سورت و شری او منحصر بسوار یک ستور است و اگر بستوری دیگر
سوار گردند از سواری باز میمانند بلکه خود را ساعة بمعرض افتضاح میرسانند و پاره دیگر هستند سواری او
منحصر بهنگام رفاهیت است اسپ را در آنکال کیف ما یشا بهر طرف میرانند و چون در میان مضمار پیکار واقع
میگردند بمثال بید میان آب بافزار نا گشته غذاب لرزانند و خوف و خشیت بر قلوبشان ساری و مقوله
یا لیتنی کنت ترابا بر زبانشان جاریست و میتوانند خود را در زین نگاه دارند و از جبن و خوف خود در اثر
پشت اکناف و اکتاف خیال میکارند اصمعی گوید بعضی دیگر هستند در همه حال ستور رام همت ایشانست
و مدام ستورشان در همه معارک در دویدن و جوبانست و بعلت کثرت جلادت و فرهنگ ایام جدال و جنگ
نزد ایشان بمثال لیلة العروس هنایدو در ایام مبارزت و قتال خشم عزم را رستم وار بهر طرف میرانید
سنان اوان معرکه ایشان شکسته حال نمیسازد و حسام مقاتلت فرجام ایام ظلام حروب در حضورشان خورد

نمیسازد

می افراز ذلیس اگر فارسیت برانها جاری گردد روا است و علم بیطره سواری را دو سه راست مؤلف فرسنامه صد باب در باب نهم در بیان
بزبان هواب خود چنین خطاب میفرماید بدانکه سوار بسواری کامل نباشد تا زمانی که اسپ را نشناسد که تازی را از غیر تازی امتیاز دهد
و عیب و هنر اسپ را بداند که کدام اسپ قابلیت دارد و کدام نه و دندان اسپ معلوم کند که کدام اسپ شاید بخرد و کدام اسپ نشاید
و عیوب باطنی و ظاهر را معلوم کند که کدامین معالجه پذیر است و کدامین نه و دم زدن اسپ بشناسد و نعل بستن بداند و چون
در منزلی فرود آید باید بداند که اسپ را تا چه قدر آسایش باید و چون در رفتن اسپ سر گردان کند زبان اسپ را بیرون آورد
و قدری نمک بر و بمالد و باید رگ زدن اسپ را بداند که اسپ را رگی هست بر گردن که از رنج نشان بر خیزد و زیر رگ لب
کارگران رگ را نتواند اسپ در حال بمیرد و باید که سوار بیطاری و نعل بندی و هر چه اسپ را شاید همه را بجای تواند آورد و در هر جا
کسان چنین امشکل توان یافت و در نیاب شروط چند در کار است تا سوار را شاید اول سوار باید که تمام خلقت
و نیک قد و بالا بلند و سینه فراخ و دراز بازو کوتاه پشت و راست بود نه شکم آور بود و سر و ریش در خور اندام داشته باشد
چه اگر بعکس این بود سوار زشت نماید و برازند که در سوار امر معظم است دویم رایض باید که خردمند و حلیم و صبور و رحیم دل باشد
زیرا که ستور نا آموخته بغایت بدخو باشد و مدارا با او چنان باید کرد که با کودکان و می پرستان ملکه زیادت با این معمول باید
داشت و چنان تربیت باید کرد که خلاف نشود و عادت بد نگیرد و تن در دهد و نیکو گردد سیم چون خواهد که بر اسپ سوار شود
اول عنان باید گرفت پس زین باید نهاد و در حال بر نشستن یال اسپ بدست چپ گیرد و بدست راست رکاب باید
گرفت و پای چپ باید بدان نهاد و دست راست بگیرد و سبک بر نشیند و در سوار شدن باید پشت را دو تا نکند و بر
اسپ در زین نشیند و کریمه سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین بخواند و بدانکه سوار تا پای در رکاب کند
و بنشیند در خطر است پس وظیفه آنست که هر چند زودتر بر نشیند اولی تر و بی خطر باشد و باقی سواری سه درجه است اول
آنکه در بر نشستن عنان و رکاب بدست گرفته نیکو باشد دوم آنکه با وجود تنگ بر نشستن و عنان در رکاب آگاه داشتن
باید که در اسپ محکم باشد سیم با وجود این سه خصلت هر کار تواند نه آنکه بر نشستن و براه میراند که همچون که بر پشت
نهاده اند والله اعلم بالصواب انتهی عبارته و بعضی از شعرای عرب در مقام فخریه میگویند لولا جماح فی الکمیت
وجزعی لفعلت فاقرة بجیش متمم یعنی اگر سرکشی اسپ کمیتم نبود سوگند بجرئت و جلادت خود حادثهای
عظیم را بر قشون ستم می آوردم و متمم اسم دشمن شاعر است گویند چون متمم این بیت بشنید گفت و اعلی ما اتهمه

برفتن و اسپ منیاید و حال آنکه نمیتواند سر اسپ خود را نگه دارد و این بیت از جواهر الکلام موجز است که کلام خود را بکلام او
مناقضه نموده و استدلال با فتح ربه‌زم آورد حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین هزبر بنی غالب علی
بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه بسواری و پیادگی مقاتله مینمودند بعضی از اصحاب او از آن حضرت سؤال
کردند که جانهای ما فدای خاکپای جواهر آسای تو باد درین زمان اشجع الناس کیست فرمود زبیر بن صفیه
یعنی زبیر بن عوام که یکی از عشره مبشره است سایل بخدمت زبیر رضی الله عنه مبادرت نمود و گفت ای زبیر
اشجع الناس درین زمان کیست گفت طهر بن فاطمه یعنی شاه مردان و شیر یزدان و وصی بحق و امام مطلق علی علیه السلام
که در صفت شجاعت از ذات مبارکش شیئی نیست سوای اینکه در بعضی از ازمان به پیادگی مقاتله میفرمایند
راوی گوید درینباب باز بخدمت شاه ولایت پناه مبادرت کردم و مقوله زبیر را معروض رای مبارکش
ساختم آن حضرت در جواب فرمودند لم یطیقوا ان ینزلوا افتنزل لنا و اخ الحرب من اطاق
النزول یعنی او را در اوان مجادله طاقت فرود آمدن ندارند و ما برای جنگ همراه اوان فرود می آییم و برادر
حرب کسی است که طاقت فرود آمدن داشته باشد راوی گوید باز بخدمت زبیر مراجعت کردم و مقوله حضرت را
در خدمتش تقریر نمودم زبیر گفت بخدا قسم است که آن حضرت راست گفته است از من در هر بابت چه در
سواری و چه در پیادگی شجیع تر است ملک محمد رحمه الله میفرمایند فرو بستن اعراب مسلم بعربست و دریان
مسئله با او احدی منازعت نمینماید مگر جاهل و نادان و درین بحث او را رانقی رمیکند مگر حاسد و متعصب
لیام وقت لکن قول او را باراهانی و آثار شانزات فی میت پس اگر مرد لبیب منصف ملاحظه نماید
عرب را نباید بزودی می باید ملاحظه که حضرت حق جل و علا عرب را بدان محلی و علوی که النخاع را بدان معلی
ساخته است غیر آنها را درین میدان کاری نیست و سوای و تار را درین محفل باری نه زیرا تو سوار عرب را
بر دستور خود ملاحظه بده منیای که در آن هنگام از حرکات و سکنات بنفس واحده متصف گردیده اند و اسپ را
در زیر او محتال و مستکبر ملاحظه مینمایی تمثال کسی که آن شیوه را بجود جاری و ساری ملخصه باشند و اگر همان
دستور در زیر رکاب غیر عرب مری گردد بشیوه سابق خود را نمنماید که مگر تو خود ملاحظه و مشاهده نموده
که بسیاری از سواران عرب یکی از آنها اسپ خود را برای حرب و جنگ یا لعب و بازی یا طلب نخجیر

دوانیده

دوانیده است و در کثرت تازدن فراوان جولان او بتنگ برابکاب میاید و چون برام او صورت انجاح یافته است و بنزد رفقا معودت
کرده است نه در من دستور او از صدمات لجام حزن آلوده گردیده است و نه اثری از جراحت در احوال دستور مشاهده شده است
و نه از رفتن او نعلبه وجود لجام و تنگ نقصی بهم رسانیده است و نه آثار ملالت و عرق باحوال فارس و فرس کسی دیده و اگر چه
سواران عجم را شدت باس و قوت محاربه و جنگ و شیوه شجاعت و فرهنگ مزیه است بدامت دارد که درینباب
مانند اعراب نیستند و القدر اعراب باوها را قوت و طاقت سواری موجود نه پس سواری از عجم که بر اسپ خود در
غایت سواری باشد بر حالتی با دستور خود سلوک میکند که او را عادت داده است و او را امکان تغییر آن عادت
نیست و ما دامیکه در سرفه دور با او جد و جهد نماید نمیتواند سرکیو از عادت با او ترک کند و اگر بران بدون مهماز سوار
گردد یا مقرعه در دست بگیرد سودمند نخواهد شد و مهماز چنانچه در منتخب اللغات مسطور است پاره آهن که در پاشنه
موزه پیوند کنند برای راندن اسپ و آنرا ایضا مهمیز گویند انتهی و مقرعه آلت زدن را گویند مانند تازیانه و غیر
آن و اگر دوال دو رکاب دران باشد هر آینه در زین او اضطراب پدید خواهد شد و جنگ کردن بر دستوری که بصفت
مذکوره اتصاف داشته باشد موجب مصادمت است نه مشقت مصادمت کوفتن یکدیگر را گویند و مشقت
در یافتن و دانستن و گرفتن باشد مگر کسی از عجم بدین شیوه متصف نباشد که بر اسپهای عربی سوار گردیده باشد و از
رنج مهماز استراحت یافته باشد و با آن دستور عربی معامله بخلاف دستور عجمی از شدت کشیدن عنان و حرکت
کردن زدن بمقرعه و مهماز نموده باشد و در بعضی از احوال پاره از دستوران ترقی که اسم موضعی است و منه بیع سلک
دستوران عربی نیست بدست اعراب می افتند و لجام او ها را تغییر و تبدیل مینمایند و تهذیب احوال او ها میکنند
و این دستوران بعد از ین ریاضت بدستوران عربی در احوال نزدیک میشوند و بعضی دیگر از آنها نتاج شهم مینمایند
در الهم حیات آنچه از شدت حرب در مقابل او ها پدید میگردد مرتکب نمیشوند خود را از مشاق آن ضبط نمیکنند
و بعضی دیگر بر حیان رعدیه ی موسومند که در معرکه احلاء خود را ضبط نمایند و التفات بسیار برای باز گردیدن
از وهادر میکرد مانند کسی منتظر و متوقع فرار باشد چنانچه در مرد مجنون مشاهده گردیده است

فصل در بیان
انتهای دستور او لین آنها لجام است مؤلف فرسنامه صد باب در باب ششم میفرماید به آنکه لگام در سر اسپ
خود کام نمیتوان کرد علم دست سوار است چه لگام ترازوی اسپ است و تمام صلاح و فساد است لگاه توان داشت

وگفته اند عنان یمنی از سواریست اما عنان تیراندازی دراز و نرم باید و گردن اسپ نرم گردانیدن بهمین سبیل و دیگر کارهای
عنان کوتاه اولیتر است و درازی و کوتاهی بدست سوار است اما [illegible] لگام چنان باید که اسپ بقدری از آن ترسد خاصه در
روز جنگ و از وقت [illegible] تا نزدیک حمله باید کردن که دوال محکم باشد و آهن یا نقره بروی آن زده تا شمشیر خصم بروی کار نکند
چه اگر در جنگ همین دوال بریده گردد سوار از کار باز ماند و چون اسپ بلگام عادت دلیر شده باشد روز جنگ و گوی زدن
که آن نیز نوعی از جنگ کلیست لگام که نو باشد باید که بر سر اسپ کنند تا دلیری نکند و نوبان سوار باشد
و عنان باید که بدست سوار بود نه سخت و نه سست بلکه میانه که خیر الامور اوسطها باید که بر یکحال نگو
باید سوار عنان اسپ را یکدست بگیرد و کوتاه توان کرد که یکجا عقده البته باشد و استادان صنعت گفته اند
که علم سواری مندرج عنان اسپست اما زین اسپ که باید خوش نشست بود تا سوار برحمت نباشد و زین
هرچند سنگین بهتر و جای زین از حد کم اولیتر و زین باید که فراخ بود ولی و پیش زین باید که بلند باشد و چوب
باید که سخت بود و فراخی و تنگی آن بعادت است ولی فراخ تر اولیتر است و دوال رکاب باید نه دراز و نه کوتاه
و غالب آنست که سه وجب و چهار انگشت باشد از سر سوراخ پرخواست تا رکاب و بعضی بر آنند از رجا تا رکاب
چهار مشت بود که سوار را خوبست و دوال رکاب باید محکم باشد که اعتماد را شاید که اگر در شکار یا جنگ گسیخته گردد
هیچ کار ازوی نیاید بلکه در ضمن آن خطرها باشد و رکاب نیز باید بقوت بود و میانه در فراخی و تنگی نگاه باید داشت و اگر
میل به تنگی کند بهتر است انتهی عبارته و مؤلف آداب الحرب در کتاب خود میفرماید اصل همه لگامها ایوانیست
و نیز کاست و مخ است و ختنی است و دلاسی است اما نیز که یک پاره و حلقه دوال است و حلقه دوالی است
و کام بهری است و کام و منقوشی است دیگر نه اصلی است اما از ایوانها اصلی دو پاره است و زنبوری و سه پاره است
و مردود است و مختلف است و دوگانه لگام مخلوط مهلی است و مخ راست و مخ افسار است و مخ نبی است
و مخ کابلی است و مخ سری است و از لگامها ختنی سغناق یلاق و ختنی کردی و ختنی دیلمی است دهند و از لگامی
که آنرا مورچه گویند و دیگر اموزنده گویند و چند وان کرماله گویند سوار یک بار این لگام در روز جنگ لگام دیگر
بر سر اسپ وانند و لگام رومی را ادوسی گویند و آنرا از بانه کشیده بود و دیلمی خوانند و اکثر چهار مهره است بغدادی خوانند
و مخ هندی بود و رومیان را لگامی بود آنرا سطل گویند عرب لگامی بود برین صفت و عرب یان را

لگامی بود

لگامی بود بدنیکو نه وصفت [illegible] و آنرا [illegible] گویند بدانکه همه لگامها پیرایه است و حسن
اسپ راست لگام کار نکند عمل مرد را باید کرد اما زین و حاسک چوب و پیش بلند و وسیع و چوب سخت
و عاجیان را چه بجا بود که از آهنه لنگ گویند ازو حاکنند سمرقندی و او فراخ نشست و وسیع گو
و بلند و زین ده نوع میباشد خطایی وار سمرقندی وار خوارزمی وار و خراسانی وار و غازی وار و چوپانی وار
و هندوانی وار و عربی وار و فرنگی وار و کردی وار اما زین هرچه سبکتر باشد نیکوتر است زین چوپانی وار و غازی
وار چنان باشد که اگر اسپ مراغه کند زین را هیچ خللی نپذیرد و زیان ندارد دوال رکاب از سر دون بباید
تا رکاب محکم آید و اندازه دوال رکاب سه بدست و چهار انگشت باید تا از سر دفه تا سر دوال بدست [illegible]
رکاب و گروهی دو بدست و چهار انگشت گفته انتهی عبارته و لفظ لجام در اصل فارسی و معرب و شکیمه نیز
از دست و نیز مندرج لجام است فاس و آن آهنی دراز قایم است که در دهنه لجام میباشد و ازوست عذاران
و اینها معروفند و ازوست عصاب و آن دوالیست که عذار را به جبهه ستور جمع مینماید و ازوست عنان
و او دوالیرا گویند که فارس بدست میگیرد عرب گویند قرط الفرس عنانه در زمانی که دوال او دراز باشد
که بنحوی که از برقذال برای شدت بگذارد و قذال چنانچه در منتخب اللغات مسطور است پس سر از دو طرف
سر و بنا گوش اسپ انتهی و ازین قبیل است قول لقمان بن متون فلتعب الرجال الی جنوبها فقصر
طوها اعنتها یعنی میجنبند مردمان بطرف اسپهای خود دراز مینمایند عنانهای آنها را و الفیه از وست
حکمه اینین مستدیر به چنبهای اسپ صاحب قاموس گوید حکمه محرکه آنچه به چنبهای اسپ احاطه داده
باشد و در وست عذاران انتهی و حکمه دیگر بر لب اسفل الست و ازو جحفله نیز گویند و بیشتر اعراب آنرا
از پوست و گیاهی که کتان را از ان میسازند درست میکردند زیرا میل او بجانب شجاعت است نه
زینت آری مصراع ندارد میل زینت هر که مرد است زهیر گوید القائد الخیل منکوبا دوابرها
قد احکمت حکمات القد و الابقا یعنی آن طایفه که میباشند که میکشند ستورانی که حد او بر
دوابر به حافرند و حال آنکه دهنه لجام اوها را الحکمه پوست و گیاه کتان محکم ساخته اند و در حدیث از ابی
عبد الرحمن فهری وارد است گفت در خدمت حضرت سید البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر بغزوه

چنین حاضر گشتم پس در روزی که بسیار گرم بود سیر میکردیم و در زیر سایهٔ درختی فرود آمدیم چون خورشید زایل گردید
زرهٔ خود را پوشیدم و بر اسپ خود سوار گردیدم و بخدمت حضرت فخر کاینات علیه الف الف صلواة مشرف
گشتم و حال آنکه حضرت در فسطاط بود گفتم السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بتحقیق زمان رفتن نزدیک
گردیده است آنحضرت فرمود نعم بعد از آن فرمود یا بلال و حال آنکه بلال در زیر درخت سمره جای گرفته بود و سمره را
سایه بقدر سایهٔ طایری بود بلال برخواست و عرض کرد لبیک و سعدیک یا رسول الله که من فدای تو گردم آنحضرت
فرمود اسپ مرا زین کن پس بلال بیرون آورد زینی را که دو دفهای آن از لیف خرما بود و در آن دو دفه که نه اشر و نه بطر
بودند موجود بود و آنحضرت سوار شد و ما هم سوار شدیم در نهایهٔ ابن اثیر مسطور است اشر در معنی بطر است و بطر
طغیان زاد او ان وجود نعمت گویند و از وحدیث الکبر بطر الحق و آن گردانیدن چیزیست که خدای بحق ساخته است
از توحید و عبادت خود بباطل انتهی و این حدیث بغایت صحیح و از سنن ابی داود است و مستحب است لجام اسپ
که خفیف باشد و کوتاهی عذار لجام از طول بهتر است و بدانکه چون دهنه ساقط گردد بدندان اسپ می افتد و اورا
اذیت میدهد و دوال عنان باید که بسیار دراز نباشد که ستور بتواند سر خود بازی کند و باید که آنقدر هم کوتاه نباشد که
چون سوار او را حق کند سوار را مجال دویدن موجود نگردد و مقدار درازی و کوتاهی آنرا بقدر گردن اسپ فرض کرده اند
و اصل اصیل لجام شکیمه است که بفارسی دهنه گویند پس هر چند دهنه محکم باشد جهة ستور نافع و برای سوار اولی و فایق است
و باید دانست استحکام دهنه را اعراب از اهم ترین امور دانسته اند و بعضی از عرب عنان را از پوست خشک
معتبر میسازند و بغایت استحکام دارد اسپ را مجال التفات بدان نخواهد ماند و ملک مجاهد رحمه الله میفرمایند که پوست
دختر ابای ترکمدار او ان ریاضت مستحب میدانیم و از ستوران آنچه از حیز ریاضت بیرون رفته باشد عنان جهة
او از طوق بهتر است که پوستی است نرم و نازک و چون بر گردن اسپ عنان زا اثر پدید گردد پس گردن اسپ از
صدمات او باید ضعیف شده باشد و لجام حصصی را برای ستور عرب احتیاج ان فایق نیست بلکه مطلقا خیر در آن
مندرج نیست و عرب آنرا استعمال نمیکنند فقط عبارت از اسراف است برای محض زینت در زیر لجام
میکنند و عرب در ملکان آن حبلی را استعمال میکنند که از لیف خرما درست شده باشد یا آنچه بدان مشابهت داشته باشد
و آن بنزد او بارس است اما اعراب سروج خوارزمی را استعمال مینمایند زیرا باحوال ستوران زین چنان خفیف و راحت

ثبات

ثبات لکن برای روز جنگ بمصرف نمی آید و نزد عجم ممدوح و مستحب است زیرا که پیکار او بهتر و تفنگ است و زین چنان
باوصف کوتاهی رکاب جهة تیر اندازی بهتر است و پیکار عرب با چون نیزه و مطاعنه و مشاقفه است پس زین عربی
بجهة آن ثابت و راسخ تر است و نسبت بحال ستور اولی و الیق آن است که زین او در غایت خفت باشد
و لبیب چنانچه در منتخب اللغات مسطور است دوال زیر شکم اسپ که بکسر آن تنگ بسته باشند و دیگر در سینه و موضع
سینه که بند بران نهند انتهی و برای ستور اولی و الیق است و ثفر که پاردم گویند نزد ما جهة ستور نقص است
و مطلق بدان احتیاج نیست و مختار از حزم که عبارت از تنگ باشد باید از پشم درست کرده و اگر از پنبه درست نمایند
خالی از کراهت نیست و اگر از پوست شتر باشد کراهت آن زیاده تر است زیرا برای رفتن اسپ و سواری بدان
نمودن ضرر میرساند و باقی اسباب سواری آنچه مصریست از همه لایق تر است و اگر مصری موجود نگردد پس صنعانی
پس صعدی موشحه بفارسی گلمیو گویند اولی و الیق از آن که از نمد پر شده باشد زیرا برای ثابت شدن زین
بر پشت اسپ منفعتی کلی دارد و جهة استراحت اسپ مدخلیتی کامل و نمیگذارد که پهلوهای زین به پشت ستور
بنشیند و اگر سوار هم ضخامت داشته باشد باز نمیگذارد مضرتش به پشت اسپ برسد و عرب آنرا مثنر بهزه
نیز گویند و بدانکه ما بین دو متن تکلتو را گویند و آنچه بر کفل اسپ میگذارند سلیل خوانند و کنیش نیز گویند و آن
کلمه عربی نیست عرب مهار را استعمال نمینمایند و در محل آن در اشعار کلاب ذکر میکنند و این مهار را جهة
ستور از آنکه بکواذن نزدیک باشد میسازند جندل بن رعنه در هجو ابن الرقاع گوید خبا دق لاحق بالرءوس
منکبهٔ کانکردن ابو شحی بالکلاب
شماخ گوید کاقومت ضغن الشموس المهاذم

فصل در بیان ترتیب
رفتن و بلند شدن اسپ در هنگام دویدن روات عرب درین باب اختلاف دارند پس بعضی از آنها گفته اند
کمترین رفتن اسپ را عنقا گویند و پاره گفته اند عنق کمتر جری را گویند و آن کمترین باعد و دوری الوید که
در بین گامهای او با وسعتی که در جری او موجود میگردد و ملک مجاهد رحمه الله میفرمایند رفتن چنین از ستور
بنزد ما رفتن خرگوش است و از عنق است تقریبا و تقدی و عسلان و این سه رفتن با رفتن رگ

گویند و طریق شناسا کردن آن است که در رفتن اضطرابی نماید و مدام سر در حرکت باشد و بر روی پشت خود در اندازد و این
رفتن را رهوان نیز خوانند و هروله و هملجه در معنی متفق‌اند و آن رفتن استر و براذین و بختی را گویند که از اقسام اسپان
عجمیه‌اند و از ستوران عربی موجود نمیگردد مگر آنها را بتعلیم آموزند پس در هنگامی اسپ آنرا آموخت رفتن او بد میگردد
و بعضی دیگر از ستوران موجود شده که رفتن آنها بذاتی هملجه است و هملجه آن است که عوام عرب آنرا رهوبه گویند و رهو به
چنانچه در منتخب اللغات مسطور است پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و آهسته در راه سلوک نمودن را گویند انتهی و قسم
دیگر ادتحال است و علامت او آن است که هروله را مختلط برفتن عنق نماید و این نوع رفتن جهت ستور بعیب محسوب
مینمایند و قسم دیگر از رفتن عناقله است و این رفتن روباه گویند یعنی مانند روباه براه ماشات مینماید و قسمی دیگر ادخات
وکیفیت وی آن است ستور را در رفتن بر آرزوی خود بگذارند و مطلقا او را بهیچ گونه از راه رفتن مجبور نکنند و قسم
دیگر عرنضی است و آن رفتن ستور است مایل بیک جانب یکی از راست و چپ بطریق نشاط و تکبر عرب گویند تفرع
الفرس در زمانی که خود را برای دویدن حاضر سازد و غرب الفرس باصطلاح اهل این فن خوب ایستادن ستور را
گویند عرب گویند کهفت من غربه در زمانی که عنان او را گرفته باشند که بایستد و عوام عرب از شخواه عرب
قرع گویند و بعضی دیگر از عرب گویند اول جری ستور را ملغث و مداهنت گویند پس تقریب پس علد و
پس حضار پس احضار پس احتفال پس الهاب پس اهداب پس اهاح و آخرین همه غلاء است اما منعت
و مداهنت این است که بطور تکبر و ناز براه برود بدون اینکه ملاحظه بسیاری در راه کرده باشد و تقریب آن است که ملکی بر
بقسم اول باشد که مذکور شد اما حضر رجیش را گویند در هنگام دویدن ارخا تغیر آن مذکور گردید الهاب راه رفتن
شدید را گویند مانند زبانه آتش اهداب غایت تیز رفتن را گویند اهلاج آن است که از رفتن و دویدن آنچه در قوه داشته
باشد مصروف نماید غلاء آن است که ستور طالب سرعت شده ولی قوت حرکت او را موافقت ننماید و قوایم او بیکدیگر
رسند عرب گویند ضبعت الخیل در زمانی که بازوها را دراز نماید و ضبع در معنی ضبع است که بفارسی گفتار گویند
و بعضی از علمای این فن گفته‌اند ضبع صورت نفس ستور است در اوانی که روی برفتن بنماید و سقاط سستی دویدن ستور را
گویند بعد از آن فتور بعد از آن تهییم و این غایت سستی دویدن اسپ است بعد از آن زاحف و این ادنی مراتب
جری ستور است راقم حروف گوید مثل از شرح تعبارات ملک الجاهد رحمة الله اگر کلماتی چند از مؤلف دیگر درین

طرفه

بحث ایراد کرده هر آینه لطافت نیکوست صاحب کتاب صد باب در باب سیزدهم در علامات اسپان چنین میفرماید
که اغلب مردمان بر آنند که اسپ بد آنکه هم بد دانند نتوان دانست که کدام بهتر میدود اما نزد اسپ شناسان که چشمشان
تجربه بکشاده که اعضای اسپ باید چگونه باشد بضرورت نیکو بدود اما احتیاط بلیغ باید کرد اول آنکه اعضای اسپ باید
قوی باشد دوم آنکه دستهای او از پی و استخوان بقوت باشد و با گوشت بود سیم آنکه ران او دراز و قوی و پرگوشت بود
چهارم آنکه شکم دراز بود پنجم آنکه میان استخوان هر دو بیجه دراز بود و لیکن گوشت جنانچه بود و الیت سر تا سر آن پر بود و تنگ
جایگاه و این دو استخوان باید که نیک باشد ششم گردنش باید دراز بود هفتم کفل با پشت پیوسته و پشت فراخ
بود هشتم آنکه پاها قایم و سخت بود و بازوهای دوگانه قوی و این قوت باید از پهلو و رگ و استخوان باشد پس هر اسپی
اعضا با این موجب که گفتیم داشته باشد بضرورت دونده باشد و از همه اسپان سبق ببرد و باقی از عرب بر آنند که
دونده گی اسپ از گردن دراز و پشت دراز پیوسته باشد و حوصله‌گاه دراز میکنند و نیز اسپی که از برای سبق میدارند باید که
در کوچکی لیبن بدوانند تا عادت کند و مردم حبشه بعضی بر آنند که چون در میان گله چنان اسپی در آید هر اسپی که از بیرون
گله شکار کرده و چون گله روانه شود از پیش گله رود البته دونده بود اما اعتماد نتوان کرد و دیگر در باب دونده گی اسپ تجربه
رسیده است دو اسپ را در صحرا بر مانند گرسنه‌های کدام فراختر باشد بضرورت آن دیگری سبق برد اگر سم‌های اسپان
خسته شده از آن هر دو اسپ بپیمایند هر کدام درازتر باشد بهتر بدود و آن در یک فرسنگ ده گام بیش
او باشد که حکیم مطلق بآن توان کرد بضرورت آماده دوانیدن سه صد گام و چهار صد و پنج صد اعتباری ندارد انتهی
عبارته **فصل** در بیان مسابقه ستوران و سبق کنها و آنچه از اخبار و آثار وارد گردیده اند بدانکه
عرب در زمان جاهلیت مسابقه و مراهنه ستوران میکردند و در بعضی از احوال میان علته امر بجنگ و دعوا منجر
میشد و اعراب را قاعده چنین بود که چون ستور یکی بر دیگری سبقت میرفت آثار مفاخرت و ستودن خود
و اسپ در میان می‌آوردند منقول است که اول مسابقه در زمان جاهلیت در بین ستوران واقع گردید در
موضع مدح بود و تبیین این احوال آنکه ابن الدکل و زید بن قیبان در آن مکان نزد بعضی از ملوک عرب حاضر
گشته ابن الدکل گفت زنده کانه پادشاه مهار دو بپاید باد که نزد من ستوری موجود است که هرگز این نعمو
مدح ننموده‌اند دیده است و زید معروض نمود نزد من اسپی حاضر است که بهتر از آن بنی آدم را مسخر نکرده است

پس حجاج که والی آن بقعه بود آنها را به سابقه دعوت نمود و گفت بشنوید که هر کدام سبقت یابند کرو و اسپ مسبوق را برده باشد
و کرو را العباد بتعیین او تشخیص بدست ملبوح مراوی سپردند و غایتی را مشخص کردند و اسپ ابن ابی الافکل که مسمی بخزاب بود و اراده
برند کاملا و قبیلهٔ بنی ازد و بنی حارث هم جمع شدند پس ابن ابی الافکل پسر معاویه با اسپ خود سوار ساخت و پسر
حصین را العباد از آن شروع بدوانیدن ستوران کردند چنان اسپ ابن الافکل در اول میدان بر جهید تو میگفتی
تیر است که از کمان بیرون آمده است راوی گوید چون در زمین راست و هموار ماشات میکردند رفتن و دوی
هر دو با یکدیگر مساوات داشت و در زمین نرم که جابجا قرب بود و پای آنها بزمین فرو رفت و تازی زمین چنین اتفاق
کوبنده سلوک میکردند گاه ناقص میگشتی و گاه کامل میشد و چون بغایت مضمار سابقه نزدیک گردیدند خزاب سبقت
یافت حکایت روایت کرده اند که چون سلیمان بن عبد الملک که هفتمین پادشاهان بنی امیه است
متوجه دار الاصل شد و حال آنکه سلیمان در زمان حیات اسپان بسیار برای سابقه فراهم کرده بود و چون عهد سلطانی او
برفت او را الی امارت عمر بن عبد العزیز رضی الله تعالی عنه مبدل گشت و بعد از آنکه هر امری که نا مشروع و خلاف موقع
احداث کرده بودند بجبیر بطلان در آورد و حق را بمستحق تسلیم ساخت سوای حق انه اطلاع آنهم و کان امر الله
قدرا مقدورا القصه عمر پهلوانان و چابکسواران حلبه را طلبید و فرمود امروز بسیار از مردم طوایف به بازار
بلدهٔ استقامت حاضر شدند و بازار را رواجی بسیار است و از آوردن متاعهای فاخره شائقه استران قطع کرده است
و تمامی مردم بسیر بازار رفته اند و هیچ کس در خانه خود نیست امروز صلاح نیست که ستوران حلبه را در آن مکان بدوانیم
و سابقه در آریم و پاره از اطفال بجهت سواری ستوران سابقه حاضر شده بودند عمر گفت که اقسم است ...
بستوران خود سوار نخواهم کرد پس آدمهای دانا را جهت حصول آن امر حاضر کردند و بر ستوران سوار ساختند و امر بدوانیدن
آنها فرمودند و گفت یکی از این ستوران را سابقا بجهت خود اختیار کرده ام آدمی کار دیده باید او را سوار کرد بدو گراه
خود عمل کرد و بعد از آن گفت بار خدایا براهیم کامله تو امید دارم که این ستور خاصه خود بر سایر ستوران خود
و مردم سبقت یابد و هیچ ستوری را او پیشی نگیرد گویند تیر دعای او بهدف اجابت رسید که ستور او سبقت یافت
و راکب او در حضور عمر این رجز را بر خواند ذا ابة تجلب و فعت منها الها یعنی این راکب مجد و جلال است و حال
آنکه رفعت یافته است نحن اخبار کنا اهلها او را جاری ساخته ام و حال آنکه ما را اهلیت این امر حاصل است

لو رسل

لو ترسل الریح لجئنا قبلها اگر باد را هم جولان داده شود هر آینه بر او سبقت یابیم چون آن اسپ بغایت میدان نزدیک
گردید دست او بسر شاخ مور جا فرو رفت و از رفتن افتاد و یکی از اولاد زبدهٔ اهل فضل و تحقیق ابی بکر صدیق رضی الله عنه سبقت یافت
عمر گفت امروز کسی سبقت یافت که سابقا جد او بجانب سعادت ایمان و اسلام از همه کس گوی سابقت را از میدان
ربوده حکایت اصمعی حکایت میکند که هشام روزی امر نمود که پاره از اموال حاضر نمایند که بسبیل انعام بمردم
عطا کند چون نقد را حاضر کردند در موضعی نشست هر که را که اهل میشناخت آنچه نصیبش شده بود تسلیم میفرمود
ناگاه جوانی حاضر شد و طالب انعام او شد از حاجب پرسید که من این جوان را نمی شناسم حاجب گفت مرا نیز
عرفان بحال او نیست بلکه بشابه امیر من نیز جاهلم گفت از و استفسار کن شاید از و خبری دانسته باشیم آن مرد
گفت والد من فلان است باز امیر و حاجب را جهل بیشتر گردید گفتند از جدت ما را خبری ده گفت جد من فلان بن
فلان است باز جهلشان بمرتبه کمال رسید هشام گفت هر گاه حال بر این منوال است از اعمام و اخوال نام
و نشانی بگو گفت خال من سلمه بن مسعود است هشام گفت بلی او را شناختم که مردی بود از ستوران معاویه
یکی را لگام کرد و بعد از آن گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که مرتبه سبقت و فصاحت و شجاعت خاصهٔ عرب است
و او را انعام جزیل عطا نمود و حضرت خیر البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه و سلم مراهنه و مسابقه فرموده اند
و آنچه درین باب از آثار وارد شده است حسب الاستماع درین کتاب مثبت خواهد شد نسائی باسناد
خود که آن ز ابو موسی بن عبید رسانیده است گفت عبد الله ابن عمر رضی الله تعالی عنهما عرض کردم که شما در عهد
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه عقد مراهنه میکردید گفت آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر اسپ
خود مراهنه میفرمودند و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمودند لا سبق
الا فی خف او حافر او نصل یعنی سابقه را نمیتوان کرد مگر با شتر که خداوند خف و اسپ که خداوند
سم است و تیر و کمان عبد الله ابن عمر رضی الله عنه مرویست ان رسول الله صلی الله علیه و سلم سابق
بین الخیل التی اضمرت من الحفیاء الی ثنیة الوداع وسابق بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی
مسجد بنی زریق یعنی حضرت رسالت پناه صلواة الله علیه چند اسپ را بسته بود و بعد از آنها از حیفا تا ثنیة
الوداع سابقه فرمود و با اسپانی که بسته نشده بودند از ثنیه تا مسجد بنی زریق سابقه فرمودند سفیان گوید مسافه بین

حفیا و ثنیه الوداع پنج میل است تا شش و مِن ثنیه تا مسجد بنی زریق یک میل است و هر میلی در شرع چهار هزار ذراع است
و نزد اهل لغت چشم انداز است و این امر از عجایب غیر محدود است و یک فرسخ سه میل و یک برید چهار فرسخ است و عبدالله
بن عمر رضی الله عنه گوید من اسپ را جریان میدادم و داخل آن زمره بودم که اسپ خود را میدوانیدند پس اسپ من بر
جهیده که من قرب مسجد بودم البخاری باسناد خود از عبد المهیمن بن عباس بن سهل بن سعد از پدرش از جدش
روایت میکند که گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اسپ را جریان میداد و من نیز دران محل حاضر بودم و اسپ
خود را جریان میدادم ناگاه اسپ من با اسپ آنحضرت که ظرب نام داشت سبقت یافت و آنحضرت مرا به بردیمانی
خلع فرمودند و از مکحول روایت میکنند که در اوقات دوانیدن اسپها دیدیم که ستوران ظاهر گشتند و حال آنکه اسپ
حضرت صلی الله علیه وسلم بر همه سبقت یافته بود و بعد از اتمام زمان جری حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بر زانوهای مبارک خود بلند گردید و در میان صف سر مبارک خود را بلند ساخت و فرمود به درستی این اسپ من بحر است
و اصحاب حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه عقد مراهنه می بستند و تابعین ایشان بدین امر اشتغال می
فرمودند مرویست که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین مزین منبر و محراب عمر بن الخطاب رضی الله تعالی
عنه آدمی نزد ابی موسی اشعری رضی الله عنه که دران اوان در بصره از قبل آنجناب عامل بود فرستاد و پیغام
داد که از مهاجرین و تابعین کسانی که دران مکان اقامت دارند امر نمای که ستوران خود را به بندند و بعد از آن
بشغل مسابقه اشتغال دارند زیرا این امر سنت سنیه حضرت خیر البریه است زیرا آنحضرت مسابقه میفرمودند
پس ابو موسی بدان امر مشغول گشت و از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه در بین ستوران مسابقه فرمودی و هر کدام سبقت یافتی صله و انعام فرمودندی و به سبقت
اسپانی که به اصطلاح اهل این فن اضمار گویند امر فرمودی و بگردانیدن آنها اشتغال میفرمود و غایت سبع
و حفیا را که دو اسپ بودند از غابه و قرح که اسپی دیگر بود از حفیا جاری نمود و غایت آنرا مصلی ساخت ابو
علقه که از غلامان بنی هاشم است روایت کرده است که حضرت رسالت پناه اسپها را جاری نمود و اسپی ادهم
رنگ دران روز سبقت یافت و مردم نزدیک افتادند بر تماشایان گفته این ستور ادهم است دو دفعه و بلند
گردید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر دو زانوی خود و آن اسپ بر و بگذشت و حال آنکه ذنب خود را منتشر
ساخته

ساخته بود و پیش از آنکه آنرا معقود کرده بودند پس آنحضرت فرمودند به درستی این اسپ من مانند بحر است و چون اسپها را
برای مسابقه جمع نمودند و بجهت تمیز آن امر شناخته شد باید اول دفعه آنها را به مضمار که عمل تبرید را گویند ببرند که قرار
کرده اند تضمیر چنانچه اشتهار دارد چهل شبانه روز است و مضمار را بران مکان که دران اسپ را میبندند اطلاق مینمایند
و زمانه آن موعد را نیز گویند و طریق تضمیر ستوران این است باید اول لاغری را به اسپ حکم نمایند و بعد از آن جلهای
بزرگ و گرم بپوشانند تا آنکه در زیر هر دو عرق بکند و رطوبت و سستی بدنش بتمامی زایل گردد و گوشت بدنش شدت و
استحکام یابد و کالبدش سبک گردد و طایفه دیگر در بیش اسپ سخنهای بسیار کرده اند و مبحث را به تطویل رسانیده اند
چون فایده دران مترتب نگردید آنرا ترک نمودیم و راقم حروف گوید اگر چه ملک محیا رحمه الله بیان این امر را اجمال
گذرانیده اند و ما ترک آن نبغایده و در ذکرش فواید چند مرتب است پس درین بحث سه فصل مذکور میشود اقول و بالله
التوفیق فصل در بیان آب و علف دادن چون اکثر اوقات تربیت اسپ در اوایل لاغر شده و علف
تازه باید داد تا فربه گردد و در هر سال اقلا چهل روز علف دادن اخلاط فاسده را دفع و رفع میکند و رنگ بدن
و موی را صاف و روشن میگرداند و باید که علف بسیار تازه باشد چه اگر درشت یا مایل بخشکی شده باشد چندان فایده
نه دهد و بدین سبب علف را در مواضع مختلفه که هوای بعضی سرد و بعضی گرم باید کاشت یا در تخم کاشتن تقدیم و تاخیر
نمایند که مرتبه رسیده باشد و باید علف را پیش از برون آمدن آفتاب بدروند که شبنم بران باشد و کم کم دهند و در هر
نوبت آنقدر دهند که بیکدست توان گرفت چه اگر یکنوبت بسیار دهند زود سیر و دل زده خواهد بود و در هر
چند روز قدری نمک باید داد که باعث گوارای و بسیار خوردن علف میشود و اگر نمک نخورد لبلبی و جرو دهند
و در ایام علف خوردن سواری بسیار باعث رنج و ماندگی میشود نباید کرد و بعضی دران ایام جو نمیدهند اما بهتر آنست
که هر روز بیشتر ده یک یاشت یک آنچه عادت داشته جو با آب خیسانند تا شام آنگاه به اسپ دهند و ماده یا نر را
بیشتر نیز میتوان داد و بعد از اتمام ایام علف یکدو هفته هر روز قدری یونجه ریزه کرده نصف آن کاه بیامیزند
و بدهند و اما اگر سرما زده که داشته باشد یونجه را نباید داد که زیان دارد و اگر در ایام علف است لاغر افزون خواهند
گرد جو نیکو بادر آب بخیسانند و اندک یونجه خشک آمیخته بخورد اسپ دهند چه اگر بسیار باشد یکبار بیامیزند
ترش میگردد و اسپ بآن رغبت نمیکند و بعضی یونجه تر و خشک را باهم آمیزند و نصف مجموع جو پخته داخل

کنند و اسپ دهند و بعضی با کوفتن جو از این جهت است که زودتر از معده گذرد و هضم شود و بعضی جو را اگر هم زود در ترتیم میکنند اما در هوای گرم باعث امراض دیگر میشود پس اگر ضرور باشد در جای خنک به بندند و آب در خصیه او بریزند و در وقت تشنگی آب و برف و یخ دهند و گفته اند هیچ چیز چنین اسپ را فربه نمیکند که یخنی اقیم کنند و با برنج پخته آمیخته اندک اندک بدهند و در وقت جو نیز نگه داشت باید داد که بار کردن جو در هیچ حالت خوب نیست و اگر یخنی از گوشت کوک باشد بهتر است و در هر مرتبه قاعده آب دادن را مراعات باید کرد چه اگر زیاده دهند اسپ خنک کردند و سرفه بهم رسد و بعضی گفته اند در تابستان گرم از صبح تا شام سه چهار مرتبه آب باید داد و در عقب جو البته زیان دارد زیرا موجب قولنج میکرد خصوصا اگر بعد از آن سوار شوند اگر اسپی را چنان عادت داده باشند آهسته آهسته آن عادت باید گرفت که اگر یکباره قطع کنند گلو و جگرش خشک و قی کنند و اگر چنین شود و بعد از قی اندک آب باید داد تا به نشاط و گاه را اندک اندک باید داد آنقدر که خواهش تمام داشته باشد و هر چند کمتر دهند بهتر است و چون کمتر دهند خواستن بسیار آن تاریکی چشم و کاهلی آورده در گرمای تاب و در راه پای صبر کرداند تخفیف جو که یکباره دادن بهتر است و بهترین اوقات اول شب است و بعضی به وقت عادت میدهند و این امر خوب نیست زیرا که موجب مرضها میکردد اما قدری جو عادت را تمام نخواهد باشد آن شب جو را کمتر از عادت باید داد خصوص در اسپان فربه و هر اسپی را که البته باشند چندانی حرکت نکنند در هفته یک شب جو کمتر از عادت باید داد که نفع بسیاری دارد **فصل** در طریق خدمتگذاری و قواعد نقشیم از جمله آداب اسپ و تربیت او یکی از یکی موضع و تیمار صبح و شام است بدانکه باید کز زیر دست و پای اسپ خشک و نگون باشد یعنی موضع پا را بلندتر از موضع دست سازند تا همگی میل و اعتماد بر دستها باشد و هر روز دو مرتبه تیمار کنند که بنوعی هر کثافتی و گردی که در بدن و موی باشد زایل گردد و در جای آب و علف اهتمام تمام نمایند و دو ساعت پیش از جو هیچ کاه و علف ندهند که تا اینکه جو را برغبت تمام بخورد و به جاهای مختلف عادت باید داد تا از سرما و گرما متضرر نشود و در زمان زمستان در هر چند روز قدری چوب گز صحرائی را در اصطبل باید سوزانید چنانچه دودش به دماغ چهارپایان برسد که نفع تمام دارد و از جمله قواعد اعراب درباره اسپ آنست که هرگاه اراده اسپ دوانی و گرو بستن نمایند روز را معین میسازند و چهل روز پیشتر یک دیگر را اعلام میکنند و شروع در تربیت اسپان مینمایند باین طریق که در جاهای می بندند و جامهای متعدد

براون شتر

می پوشانند که عرق کنند و در آن ایام کاه و یونجه تمام خشک و جو پرورش میدهند و اصلا علف تازه نمیدهند و در بین سه روز یک دفعه سواری میکنند و مرتبه مرتبه بر قدر سواری می افزایند و اگر در میدانی که بجهت آن کار معین شده سوار کنند بهتر است و این قسم تربیت را تضمیر و آن میدان را مضمار گویند و الحال موضع بستن اسپ را در آن مدت مضمار گویند و باید که وعده نوبت سوار را چنان قرار دهند که یک نوبت با روز مطابق افتد در عرق کردن کمال سعی باید کرد تا حدی که اگر سیصد و چهارصد قدم بدواند مضطرب نشود و نفس راست نگرداند و چون اثر تربیت بمرتبه کمال رسد و در روز وعده بر سر میدان آیند پیاده باید شد و یک دو کف آب بر دماغ و دهن اسپ باید زد و لجام را بدست گرفته چند قدم باید کشید آنگه با آواز که قبل ازین مذکور شد سوار شده باید تاخت و در آن کار لجام و سایر آلات سبک باید و بهترین سیان به که پشت بدان عادت کرده باشد و زینی که سوار خو گرفته باشد چه اگر زین تازه یا تنگ باشد پشت اسپ را میگزد زود مانده میکردد و هم چنین اگر سواری از آن زین بیگانه باشد حرکتهای ناخوش میکند و باعث زحمت اسپ میگردد و سوار هر چند سبکتر باشد بهتر است و اعراب درین باب مضایقه بسیار دارند تا حدی که اگر سواری سبکتر از دیگری باشد بقدری تفاوت جو در ظرفی کرده در پشت می بندند و در سایر اوقات خصوصا در آن وقت هر چند لجام و زین و دیگر آلات سبکتر باشد بهتر است اما بعد از اتمام ایام تربیت اگر بجهت ورزش روز جنگ آلات سنگین بر اسپ قرار دهند گنجایش دارد چه در آن روز محتاج به پوشانیدن چیزی چند جهت دفع تیر و شمشیر میشود و شبرو و شمس چند از طلا و نقره تا امثال آنها بر دوال لجام میزنند که از آسیب محفوظ ماند و در تاختن هر چند قدم سر اسپ را بآهستگی بکشند که باعث شوخی می شود و آنچه از شرایط بعد ازین مذکور میشود در کمال مراعات نمایند و در گرو بستن حیله و فریب بجا نرسانند که خلاف شرع و عقل و منافقه و فساد است زیرا در اخبار بنظر رسیده است که در میان دو قبیله عمده از اعراب بعلت مکری که در اسپ دوانی واقع شده بود چهل سال نایره حرب اشتعال داشت و چندین هزار کس هلاک شدند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا **فصل** در آداب ساغری کردن اسپ از روز اول باید او را گرم محافظت نموده و از کاه و علف تر و غیره پرهیز کرده و سوای علف خشک بجامهای بسیار و جل پوشش به دفعات باید پوشانید تا بوقت دوانیدن اسپ ساغری نماو و درین فصل آداب ساغری را به چهار باب بیان نمائیم

باب اول در گردانیدن اسپ و طی نمودن روز اول وقت صبح او را زین نموده و جل نمد او را بقدر سرما و فربهی اسپ بر او
فربه بود کمتر پوشانیده و سوار شده و بقدر یک میدان برده و مراجعت نموده و در هنگام باز آوردن اندک و آهسته تر آورده
و زین او را برداشته و نمد و جل نموده و قدری او را دست گرد و بر جای خود بسته و علف خشک باو داده بقدر اینکه تمام سیر
شود و بعد از سیر خوردن او را تیمار و قمط نموده تا بوقت آب او را آب داده دوباره قمط نمایند تا بوقت ظهر و ایضا وقت ظهر
باز علف خشک داده تا سیر شود بعد از سیر شدن او را قمط نموده تا بوقت آب تیمار کرده و آب داده و علف دهند تا سیر
شود باز او را قمط نموده تا وقت جو و جو هر شب او را به قسمت نموده و دو قسم او را قطع نموده و قسم دیگر را داده تا بخورد
و بعد از خوردن جو علف خشک بسیار پیش او ریخته و سرگین او را انداخته تا سیر شود و بخوابد تا صبح و صبح او را تیمار نموده
و زین کرده و ده مقابل روز قبل او را برده و برگردانیده و در مراجعت یکمیدان علاوه شده بقدر روز قبل به تعجیل آورده و یک
میدان آهسته آورده او را بهمان دستور روز اول آب و علف داده و قمط نموده تا بوقت جو و جو او را از قرار شب
سه قسمت نموده دو قسم او را داده و یک قسم او را قطع نموده بموافق شب اول رفتار نمایند تا بوقت صبح روز سیم باز
او را زین کرده و سوار شده و بموافق روز دوم برده یکمیدان زیاده علاوه گردانیده در مراجعت علاوه دو روزه را به
سرعت آورده و راه روز اول را آهسته بخانه آورده و از قرار یومها قدری از آب و تیمار و علف و قمط و زین بر
داشتن عمل نموده و اندک دستکردی علاوه نموده تا بوقت جو وقت جو جو دائمی یومهای قبل از ساغری او را تمام
کمال باید باو داده و یوم بیوم رفتار نموده از قرار روزهای قبل از آب و علف و تیمار و قمط و جو تمام و کمال باو داده و هیچ
شده بهمان قرار کم و زیاد نداشته باشد سوای تیمار و دستکرد که باید یوم بیوم تیمار و دستکرد را علاوه نمایند و هر قدر
تیمار و دستکرد در ساغری کردنش بیشتر باشد نافع است و روز گردانیدن وقت صبح او را یکمیدان علاوه
نمایند تا بدو فرسنگ و نیم برسد و در عرض و مدت ایام گردانیدن اسپ ساغری باید صاحب اسپ
ساغری گوشت اسپ را بشناسد که بچه مرتبه است و ملاحظه نماید که گوشت اسپ کم شده و چاقی او نمانده و هیچ
نفخ او نمودار گردید پس و پیش بال او که بدوش و سرزدیک است خالی شده باشد و میان قرغها خالی شده و به
اسپ ساغری که گوشت او تا بدین مرتبه میرسد از دو فرسنگ و نیم بیشتر نباشد و زیاده ازین نباید برد و در
ایام تا باین حد که رسید که ذکر شد اصلا و مطلقا نباید دوانید و یرغه و چهار نعل ننماید که عین مضرت و باعث

لاغری

او خواهد شد و هرگاه در این که ذکر شد در حین گردانیدن صبح که بصحرا گردش نمایند اسپ مزبور میل بآب خوردن نماید مانع
نشوند و هر قدر که میل دارد آب بدهند و اسپ ساغری را در ایام ساغری از اول تا آخر هر قدر تیمار و مشت مال بیشتر
نمایند نافع است و در این عرض مدت که باین حد میرسد که ذکر شد که در گردانیدن اسپ باید در عرض ده دوازده روز یک دفعه
او را معاف داشته بقدر سه روز یا چهار روز که در این مدت مطلق بر او سوار نشوند و عوض سواری او باید دستکردان
نمایند که مبادا دست پای او باد بیاورد و بعد از آب و علف و جو وقتهای صبح باید او را دستکرد کامل نمایند و در این سه
چهار روز معافی اگر موجود شود علف تر دهند نافع است و در این مدت که بیکار دوانیدن میگذارند باید بدستور اول
جو او را از قرار تقریر اول قسمت نمایند و از آن قرار کم بدهند تا شب سیم که جو او را تمام بدهند و دو فرسنگ و نیم راه
او را قسمت نمایند به روزه کنند دو فرسنگ باز برسانند و بعد از اتمام رسیدن گردش و از قرار تقریر شناختن گوشت
و بدان حد رسیدن باید که پشکبر و شتو و ریسه گذاشت باب دوم که شب اول که شب که میرود باید سر شب
جو او را همین تیزی باو داده و بعد از جو قمط با تربه خاک بر او بزنند تا دو ساعت بصبح مانده اصلا بعد از خوردن جو بنا
چیزی داده باید در دو ساعت بصبح مانده بقدر یک چارک علف خشک باو داده تا خوردن علف با تمام میرسد
جل و نمد او را گرفته تیمار و مشت مال کامل نموده و زین کرده و جل و نمد و بالاپوش بر بالای زین باو پوشانیده و در آنکه مد
نظر دوانیدن اوست سوار شده و برده به یرغه در این دو ساعت که بصبح مانده دو فرسنگ و نیم راه مذکور باید به یرغه رفته
باشد و اصلا سوای یرغه و چهار نعل دوانیدن نباید رفتار نماید که عین مضرت است و در حین یرغه نمودن در هر یک
فرسنگ کمتر یک میدان آهسته رفته و بقدر دو سه دقیقه اسپ را نگاه داشته بول انداخته باز شروع بیرغه نمایند تا
دو فرسنگ و نیم با تمام میرسد چنان شود که دو فرسنگ او را به یرغه و نیم فرسنگ او بجهت آسایش نفس و بول انداختن منظور
داشته و در مراجعت یک فرسنگ دیگر او را به یرغه آورده و یک فرسنگ و نیم دیگر را بسرعت بقدر راهواری اسپ را
آورده تا بر پله میرسد و جل او را گرفته بقدر یکصد قدم بچهار نعل او را دوانیده و یکصد قدم دیگر که دویست قدم میشود
بعد از آن دوباره جل و نمد او را پوشانیده و بقدر دویست قدم دیگر او را دستکردان نموده و در همان جا بقدر
یک چارک علف خشک باو داده و سوار شده بجانب آب برده و او را سیراب کرده چند سر دیگر اسپ مزبور را
یرغه کرده و بجانب خانه آورده و او را نعل و دستکردان نموده و بعد از دستکردان نصف جو شب را باو داده

و بعد از آن او را تیمار کرده و بعد از آن شروع بدستگردان نمایند تا وقت ظهر بعد از آن علف داده تا سیر شود و هر وقت
از علف ایستاد باز منتظر نمایند و چند قدم دستگردان نماید و تیمار نماید و زین کند و بقدر نیم فرسنگ سوار شده براه
برده و آب داده و آورده و چند قدمی بیرغه نماید و آهسته بیاورد تا بمنزل دستگردان نماید و بعد از آن تیمار نماید
تا وقت علف بعد از آن علف داده و دستگردان نماید و پس از آن بر جای خود بسته و منتظر بوده تا وقت جو و دو وقت
جو او را تمام داده و بعد چند قدم دستگردان نماید و بعد تیمار نمایند و علف بسیار ریخته و سرگین زیر دست و پای
او ریخته که سیر شود و بخوابد تا صبح و در هنگام صبح تیمار نمایند و زین کنند و سوار شود بآرام او را براه برده بقدر دو
فرسنگ و شبها که شبگیر نیست بدستور سابق که در ایام اول ذکر شده عمل نمایند و ضابطه شبگیر و شنو باید
دو شب یکشب او را بهمین دستور تا اینکه صاحب ساغوی گوشت اسپ را بشناسد از قرار قبل که ذکر شده و هر شب که شب
گیرات باید یکصد قدم چهار نعل و یکصد قدم دوانیدن او را علاوه نماید باقدر چند شب شبگیر میدان را تمام کند چنان
شود که نصف میدان چهار نعل و نصف دیگر دوانیدن آهسته تمام کند و ابتدا و انتهای شبگیر و شنو باید صاحب
ساغون بشناسد تا چند شبگیر اسپ زایل کند و بعد از زایل گشتن بعد از چند روزی اسپ مذکور را از سواری
معاف داشته و کم کم بموافق ایامهای قبل دستگردان نماید و علف و جو او را تمام و کمال بدهد و در این چند روز معاف
داشتن هرگاه علف تر موجود گردد بدهند نافع است بعد از آن از سر جای خود بسته و گذاشته باندک گوشت
تازه گرفته بقدری که از جای خود واکرده بازی نماید و در این ایام معاف نمودن اصلا و مطلق سواری باسپ بو
نمایند و بدستور پیش از ایام ساغون آب و علف و جو و تیمار نموده و بعد از اینکه صاحب ساغون دانست
که اسپ بدماغ آمده بدستور قبل جو را کم کم زیاد نماید اما باز بدستور قبل علاوه نمایند تا بجه و دو سنگ و نیم
برساند و در ایام گردانیدن اسپ هوا سرد باشد سینه‌بند اسپ را باید بست و باز نیاز شبگیر نماید **باب**
سیوم در باره نیاز شبگیر یکشب نه یکشب شبگیر دهند گذارش شبگیر بدستور شبگیرهای قبل کم کم اسپ را
بدان قرار عمل نماید تا چهار پنج شبگیر باتمام برساند و در این چند شب شبگیر هر شبی قدمی دوانیدن را علاوه
نماید که در این چهار پنج شبگیر نصف میدان را دوانیده باشد این وقت دو سه یوم دیگر بدستور قبل
معاف دارد بعد باز کم کم بنا بسواری و گردانیدن نماید تا دو سه یوم و آن وقت بنا به شبگیر عرق گرفتن آب

باب چهارم عرق گرفتن و شبگیر اول بعد از خوردن نصف جو سر شب او را منتظر باز به خالی بر سر زده تا یک
ساعت بصبح مانده هیچ چیز باو نداده در یکساعتی صبح یلچار که علف خشک باو داده و تیمار و مشت مال کرده و زین نموده
و سوار شده و آهسته آهسته بقدر یک فرسنگ برده و برگردانیده تا بر سر طویله رسیده و بایستد تا طلوع نمودار شده
و بعد از آن او را برهنه نموده و یک میدان او را دوانیده و بعد از دوانیدن او را پوشانیده اندکی او را دست
گردان نماید و بعد یلچار که علف و نصف جو شب را داده آهسته آهسته بجانب آب برده و او را سیر آب
کرده و آنگاه او را بقدر نیم فرسنگ بیرغه و چهار نعل آورده تا اینکه اندک عرقی از گردن او نمودار شود و بعد با آهسته
بمنزل رسانده و زین برداشته دستگردان نماید و بعد او را تیمار و مشت مال کرده و علف بهله باز دوباره دست
گردان نماید و بر سر جای خود بسته تا بوقت ظهر آنگاه علف بدهد تا سیر شود باز تیمار نماید و یکشب بجهت
در زیر زین کرده و جل و نمد و بالاپوش پوشانیده و بر بالای جل نمدزین کرده در منزل آب داده تا سیر شود و بعد
سوار شده بقدر نیم فرسنگ بچهار نعل دوانیده تمام کردن عرق کند و بعد او را بجای پنهانی برده که اصلا باد بدان
موضع نرسد و او را آنگاه داشته یکشب دیگر نمد علاوه نموده تا اینکه عرق او بهم آمده که عرق را قطع کند و بخشکی
میلی نماید از آنجا روانه منزل شود و آنکه زین را برداشته و اندکی تنگ جل را سست کند و تجری زیر جل را بیرون آورده
پس تنگ را محکم نماید و در دستگردان نمودن یکشب دیگر نمد علاوه نماید آنکه بالمره عرق را خشک کرده آورده تیمار
کرده و قدری علف داده تا سیر شود و بعد از علف دستگردان نماید تا قدری آنکه برده بر جای خود بسته و علف بسیار
ریخته و سرگین خشک انداخته تا او بخوابد و صبح زین کرده و بقدر یک فرسنگ و نیم برده که مراجعت نماید و زین او را
برداشته جل و نمد پوشانیده دستگردان نمایند بعد علف بدهند بعد از علف در منزل آب داده و زین کرده و سوار
شده چهار نعل نموده تا اینکه آثار عرق از گردن او نمودار کرده و باز برگردانیده آهسته بجای خود آورده و او را دستگردان
نماید و تیمار کند و ببندد تا وقت ظهر و ظهر باز علف داده و تیمار کرده و تجری در زیر جل کرده و جل و نمد پوشانیده
و بالای جل زین کرده و در منزل آب داده و سوار شده بیرون برده بقدر یک فرسنگ بچهار نعل دوانیده و آورده
در جای پنهان نگاه داشته و زین را برداشته و دو شب نمد دیگر علاوه باو پوشانیده و بایستد تا خوب عرق
کند آنکه عرق میل بخشک نموده آهسته بجانه آورده و تجری را بدستور قبل بیرون آورده دستگردان

تا پس تیمار کنند و جل و نمد خشک بپوشانند و علف داده تا سیر شود و بعد از علف دستکردان نماید و بعد
بهبندند و چیزی ندهند و منتظر کنند تا یک ساعت بصبح مانده باز تیمار کنند یکجارک علف دهند و زین نموده
و جل و نمد و بالاپوش بالای زین پوشانند و به شبگیر ببرند بقدر یک فرسنگ و برگشته بسرعت تا سر طویله
و آنجا بایستد تا طلوع آفتاب آنگه جل و نمد را برداشته بمیدان برده بقدر یک فرسنگ دوانیده نیم
فرسنگ او چهار نعل باشد و نیم فرسنگ دیگر او قیچی کشیده دوانیده بدستور سابق علف داده و نصف جو
شب او در سر طویله داده و بجای آب برده و سیراب کرده باز بچهار نعل دوانیده تا آثار عرق از گردن او ظاهر
شود و بجای نه آورده دستکردان نماید و تیمار و مشتمال کرده بعد از تیمار دستکردان علف دهد و بعد از علف
چند قدم او را دستکردان نماید و آورده و منتظر نماید تا وقت ظهر بدستور سابق که در یومهای قبل ذکر شد که قیچی
و جل و نمد پوشانند و بر بالای جل و نمد زین کنند و آب دهد و سوار شود و بصحرا برد نیم فرسنگ چهار نعل و نیم فرسنگ
دیگر قیچی کش دوانیده تا خوب عرق کند باز بجای پنهانی برد و باز دو نمد علاوه بپوشانند تا خوب عرق بکند آنگاه
عرق او را بدستکردان خشک نماید و تیمار کند و علف دهد تا سیر شود و آنگاه شب دوانیدن پیدا است همین شب
یکجارک جو داده و چیزی دیگر نه آنگاه قطع نموده تا یک ساعت بصبح مانده آنگاه یک پنجه علف خشک داده تیمار و
مشتمال خوب کرده و جل و نمد بر بالای نمد زین پوشانیده بآرام یک فرسنگ راه برده و بر سر میدان رسانیده
و آنجا شروع بدست گردان نماید و تنگ گاه او را آب زده و چهار دست و پا و دماغ او را شسته و از اول تا آخر
که شروع بساغری نماید هر وقت که سوار میشود دم او را تابیده و سوار شده و همراه اسب ساغری بدواند
انشاء الله تعالی صاحب همین قسم ساغری که عمل نماید که مذکور شده اسب او پیش از همه اسپها میاید والسلام
ملک محمد رحمه الله معروض مینماید طریق تضمیر بنزد من این است که اولا جلهای بزرگ و گرم را بدستور بپوشانند
و علف خشک را بدو بدهند تا بخورد و در آن محل خود آب بدو دهند و بقدر گوشت بدن اسپ برای عرق
سعی نمایند که تا سستی بدنش بتمامی زایل شود و چون گوشت بدنش محکم شد و سستی آن زایل گردید پس شروع
بگردانیدن بتدریج مسافه بعد از مسافه بکنند و در حدیث صحیح وارد است که حضرت مقدس نبوی
امر باضمار اسپ خود فرموده یکیهای خشک او را علف دادندی و کم کم بر علف او فزودندی تا اینکه چیزی کم

چیزی

چیزی از علف او میدادند و پوشانیدن و پیچیدن پس از پوشانیدن و پیچیدن با آن دستور معمول میداشتند
و بزبان معجز بیان مبین فرموده او را آب دهید و از صبح و شام او را سیراب سازید و جلهای متعدد بر او بپوشانید
که بدرستی این حال آب او در زیر جلها عرق مینماید و رنگ او صاف میگردد و پوست بدنش وسعت بهم میرساند و امر
میفرمود در هر روزی دو بار او را میکشیدند و مسافه کشیدن یک شوط تا دو شوط و شوط تک را گویند و دو شوط
دو تک است و در جای خود او را می جنبانیدند تا اینکه گرسنه شدی و تحقیق این حدیث موجز مختصر آنچه
قواعد تضمیر را لازم بود جامع آمد و آنچه اهل فن بکتب و رسایل رسانیده اند در ضمن کلماتی چند به بیان فصیح
و تبیان ملیح ظاهر ساخت و چون مدت سبق باتمام رسید باید او را در آن محل برای غایت بیرون آورند
و در میدان او را بتوقیف امر نمایند و مبدأ آخر میدان را غایت گویند و اصل میدان میطان بوده است
والطریق تولید میدان از آن بیرون آورند و غایت مسافه میانه اول و آخر را گویند که بهر قدر مشروط
شده باشد و سابقا اعراب آن را صد غلوه مقرر میکردند و غلوه بقدر تیراندازی بتیر عرب میباشد و مقدار
آن پانصد زراع است که حد پنجاه هزار زراع است که مسافه شرعی چهار فرسخ و دو میل است و در بعضی
احوال مواضعهای معلومه را مقرر میفرمودند چنانچه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه مقرر میفرمودند
و چون ستوران در اول میدان می ایستند باید رسنی را که باصطلاح اهل این فن متوس گویند در آن مکان
دراز نمایند که بر آن آثار کجی موجود نشود و سمهای آن اسپان را مقابل اینکه مهره را بر رشته بکشند بر آن متوس
بگذارند که مطلقا کم و زیاد موجود نگردد و در مبدأ نیز که آخر مسافه است بدین عمل رفتار شود و چون در
اول میدان ابتدا بجری مینمایند باید رسن را بر دارند که مبادا رسن بپای یکی از ستوران پیچیده گردد و از
راه بماند یا ضرری باو برسد لکن درین مسابقه سوار با فطنت را میخواهد که بکلی با احوال ستور عارف باشد
و آن سوار هم سبک جسم و گوشت کم باید که بصحت رسیده است که سواری به رطل از صاحبش سنگین تر لحظه
اسپش مو عرق خور گردیده است و باید آن سوار که در مسابقه بستور سوار میشود بعلم فروسیت دانا و عارف باشد
که رانهای خود را بستور بچسپانند که اصلا برانهای خود در زمان جری تحریک نه دهد و تعلق چندان به اسب نداشته
باشد و چون خفت و فروسیت و پاکیزگی اسب در سر مجمع گردید اسبی دیگر باو سبقت نخواهد یافت و نباید دالت

که اگر کمکی از مسافه باقی مانده باشد سوار باید طلب فارغ شدن ستور از جری نکند که دوباره باز محتاج دوانیدن
ستور نشود لکن باید اسپ را در وقت اتمام مسافه به آهستگی وقف پانیدن و بفراغ راه بردن براه برده و باید مراعات
ستور را از آنکه درین امر اراده سبقت دارد بنماید یعنی در آن وقت مدام چشم او بطرف ستور باشد که مبادا از تغافل ستور
دیگر برو مقدم گردد بعد از حصول تقدم ستور دیگر آن امر حیه او تدارک نیابد و از فوت آن خایف گردد و ستور
در اوان مسابقه باید از آرزوی خود در جری باز ندارد که اگر در آن اوان در ستور ملاحظه تنبلی باشد بهیچ نوع زجر و منع نکند
منع نماید که بدون اینکه از آن طلب فراغ از جری شده باشد و باید عوض او برین معنی باشد که ستورش بر اسپهای
دیگر سبقت یابد و چون دولت سبقت او را دست داد اسپ را برایستادن نگاهبان دهد و ترغیب ستور بران نماید که از
غایت میدان دور نگردد که بگویند اسپ او بد تعلیم است و اگر در ایستادن ممانعتی ورزید و محتاج بتازیانه گردید
باید از زدن مضایقه نماید و هر امری دیگر که برای ایستادن صورت امکان دارد باید معمول نماید و اگر در حلبه مادیان
موجود گردد باید برین معنی حوالی گردد که ستور او برخلف آن مادیان نباشد بلکه در جانب دیگر باشد زیرا اسپ واقع
میگردد که چون رایحه مادیان بمشام ستور میرسد از جری باز میماند و در حرکات و سکنات تابع او میگردد خصوصا
در هنگامی که مادیان در دلیقت شبم باشد یعنی گشن خواه و در ستوران حلبه و ترتیب نامهای آنها اختلاف است و ما آنچه در
نامهای آنها وارد شده است و در ترتیب مسطور گردیده اند آنها را بیان خواهیم کرد پس اولین اسپی که مقدم می شود
سابق مینامند و عرب آن را مجلی نام برده اند و بعد از او مصلی و باتفاق اهل لغت و غیر آنها مصلی آن است
که می آید و حال آنکه سر او بر سر سرین کفل مجلی باشد ابو عبیده گوید اولین آنها سابق است بعد از آن مصلی پس از آن
سیم و چهارم چنین که تا نهم و دهم میرسد و سکیت بتشدید و تخفیف کاف وارد است اصمعی گوید اولین
مجلی پس مصلی پس مسلی پس تالی پس مرتاح پس عاطف پس حظی پس لطیم پس سکیت ابن انباری گوید اولین
مجلی دوم مصلی سیم مسلی چهارم تالی پنجم مرتاح ششم عاطف هفتم حظی هشتم مؤمل نهم لطیم دهم سکیت ابو الفوز گوید
اولین مجلی و آن را سابق نیز گویند پس مصلی پس مسلی پس تالی پس عاطف پس مرتاح پس مؤمل پس حظی پس لطیم پس سکیت
بعضی دیگر گفته اند اولین آنها سابق پس مصلی پس مسلی که با صاحب خود تابع شده اند پس تالی زیرا تالی و تابع مسلی است
پس عاطف زیرا او را صاحبش بجانب او میل کرده است پس مرتاح و ما حیه آن ماخذ اشتقاق را یافته ایم پس

مؤمل

مؤمل گویا صاحبش بجانب او آرزومند است پس حظی گویا علت سبقت بر اقران خود محظوظ گردیده است پس
لطیم زیرا عرب او را در آغال لطمه میزدند اگر چه او را در آغال حظی در سبقت هست پس سکیت زیرا صاحبش بعلت تحیر ساکت
شده است ابوبکر گوید ابو العباس یعنی ابوبکر بن درید یا ابو العباس مشهور بمبرد نحوی مرا انشا نمود و از دیوان ابیات او
محفوظ نمودم جاء المجلی و المصلی بعده ثم المسلی بعده و التالی یعنی آمد مجلی و پس او مصلی و پس از آن مسلی
و بعد از آن تالی و اتی الحظی و بعده المرتاح ثم العاطف الجوال کل مجال یعنی آمد حظی و پس از و مرتاح پس
عاطفی که بهر مکان جولان در گشت جولان است ثم المؤمل و اللطیم واحرا جاء السکیت له غبار عالی
یعنی پس مؤمل و لطیم در آخر آن و آمد سکیت و حال آنکه او را گردی بلند موجود است و بعضی دیگر گفته اند اتانا المجلی
و المصلی بعده فمسلی و تال بعده عاطف یجری یعنی آمد پیش ما مجلی و مصلی و بعد از آن مسلی و تالی و پس
از آن عاطف در جریان آمد و مرتاحها ثم الحظی مؤمل وجاء اللطیم و السکیت له بجری یعنی مرتاح پس عاطف و طلعت
پس حظی مؤمل است و آمد لطیم و سکیت او را قوت میداد جاحظ گوید بیشتر عرب سبقت یافتگان ستور را
هشت تا میشمردند و هر چه از هشت تجاوز میکردند در گرو آنها را نصیبی نمیدادند و بنا بر تقسیم آنها اولین
اوها سابق پس مصلی پس مقفی پس تالی پس عاطف پس مضمر پس بارع پس لطیم ابن اعرابی گوید آنچه از ستوران بنام نقل
از اعراب محفوظ است منحصر بسابق و مصلی و سکیتی که عاشر است و فسکل که در آخر آید پس باقی اسامی محدث شده
و بعضی دیگر گفته اند فسکل و عاشر و سکیت هر سه یکی میباشند و فسکل بکسر فا و کاف در بین آنها سین مهمله
باشد و عامه بضم فا میخوانند و پاره سین مهمله را بشین معجمه خوانده اند و آن غلطی قبیح است مرویست که جابر
عرصه شفاعت و یکه تاز مضمار رسالت و شناعت شعر رسول هاشمی شاه رسولان : محمد قبله صاحب
قبولان در بین ستوران مسابقه فرمودی بر سر چند پارچه متاع که از یمن برسم پیشکش بخدمتش آورده بودند
پس خداوند ستور سابق را سه پارچه انعام فرمودند و خداوند مصلی را دو تا و ثالث را یکی و چهارم مراد بیاری
و پنجم را درهمی و ششم را قبضه پس فرمودند بارک الله فیک و فی کلکم و فی السابق و الفسکل
ملک مجاهد رحمه الله میفرماید لفظ قبضه که در حدیث وارد است و حضرت رسالت بانعام آخر مقرر فرمودند
ندانستم چیست و در کتب لغت هر چند تفتیش کردم نیافتم و سابقا عرب سوابق را از ستوران تا ده میشمردند

وهرچه بران مزید میکردید آنها را صلها و انعام میدادند و بنا دی کوش ستور از سایرین حکم بسبقت میکردند
و این امر در زمانی صورت وقوع می یافت که گردنهای آنها مساوات می یافت و اگر زیادتی و اگر زیادتی ایشان
بخروج گردن می شد طریق اولی از سبقت محسوب میفرمودند و حضرت رسالت پناه نهی از جلب و جنب فرمودند
و بزبان نبوت نشان جریان فرمودند لا جلب و لا جنب فی الاسلام و حال آنکه این امر در زمان جاهلیت
معمول بودی پس جلب آنست که خداوند اسب اسب خود را بکسی دیگر بدهد که آزاد در مسابقه سوار کردند و چون آن
ستور باخر میدان برسد آن مرد بعقب آن ستور بیفتد و فریاد و صیحه بر نماید که برای اینکه دوین اسپ خود زیاد
کرده و ستوری دیگر نتواند بر او تقدم نماید و جنب آنست که اسپی دیگر را برای اسپ خود یدک کند و بپشت سر بیاورد
و چون در اسپ خود آثار ماندگی و سستی مشاهده نمود از ان فرود آید و بر اسپ یدکی که در پشت سر است سوار
گردد و تحقیق این معنی در نهایه مسطور است پس حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه ازین حالت نهی فرمودند
زیرا که مکر و حیله دران مندرج است و درین باب منازعات بی حساب واقع گشته است و اگر بعضی از آنها
معروض رای مستفیدان گردد هر آینه خالی از فائده نخواهد گردید بعضی از ان حروب واقعهٔ داحس و غبراست
داحس اسپ قیس بن زهیر و غبرا اسپ حمل بن بدر است گویند آن دو مرد عقد مسابقه در بین آن دو اسپ
بر صد اشتر بمسافه یکصد غلوه که عبارت از چهار فرسخ و دو میل است بموعد چهل روز گذاشته منقول است
دران مسافه شکافهای بسیار بودندی که بوضعی امکان خفای مردم در آنها حاصل بود پس حمل بن بدر روی اطراف مکر
و حیله آورد جماعتی از اصحاب خود را باخر میدان فرستاد و امر نمود که در شکافها خود را پنهان سازند و او را
سفارش نمود که اگر داحس که اسپ قیس بن زهیر بود بر اسپ من تقدیم یابد پس رو بروی او بروید و او را باز دارید
از رفتار باز دارید تا اینکه ستور من که مسمی بغبرا است بر او سبقت یابد چون غبرا و داحس را در میدان جولان دادند
ستور حمل بن بدر که مادیان بود از اسپ قیس بن زهیر سبقت گرفت حمل بن بدر گفت یا قیس بر تو سبقت یافتم
قیس گفت اینقدر آرام گیر و صبر کن که زیر بغل اسپم اندک عرق بکند و ازین زمین راست و هموار بزمین نرم برآیم
بعد ازان قدرت ازدی تماشا کن گویند چون آنچه گفته شد معمول آمد داحس بر غبرا سبقت یافت تا اینکه بآخر
میدان رسیدند ناگاه اصحاب حمل بن بدر از کمینگاه بیرون جستند و داحس را از جری باز داشتند و غبرا بر آن سبقت

یافت

یافت و درین باب قیس بن زهیر این دو بیت را برشتهٔ نظم درکشید وما لاقیتُ من حَمَلِ بنِ بدرٍ
واخوته علی ذات الاصاد یعنی چه چیزهای عجیب و غریب من ملاقی گردیدم از مکر و حیلهٔ حمل بن بدر و برادران
او در منزل و مقام ذات الاصاد هم فخروا علی بغیر فخرٍ و ردّوا دون غایته جوادی یعنی
او فخر بر من بعلت سبقت ستوران خود کردند و حال آنکه امری از او صادر گردید موجب افتخار نبود زیرا که جواد
مرا که هنوز بنهایت نرسیده بود از جریان باز داشتند منقول است بعد سنوح آن امر آتش عداوت در بین
قبیلهٔ آن دو مرد که عبارت از عبس و ذبیان باشد تا چهل سال زبانه گرفت و کار بجای رسیده بود که انعقاد
و اغت جهة ایشان حاصل نگشت که بمراعات حیوانات خود بپردازند تا اینکه از آنها نتایج پدید گردد نقلست
رسیده است تا چهل سال از حیوانات آن دو قبیله نتاج پدید نگردید بعلت اینکه صبح تا شام بحرب و مقاتله اشتغال
داشتند و بامری دیگر نمیپرداختند و بعضی دیگر گفته اند باعث امر محاربهٔ آن دو قبیله این بود که حمل بن بدر برادر
زاده خود مالک بن زهیر را نزد قیس بن زهیر جهة گرفتن حق مسابقه فرستاد و قیس او را گفت درین امر تعجیل
میخواهد بهر گاه تو مطلوب ترا بدون تعطیل تسلیم مینمایم بعد ازان بخانه رفت و نیزه برداشت بمالک زده و او را
بدار القرار فرستاد دختر ربیع چون خبر مرگ پدر را شنید این دو بیت را بعنوان مرثیه در سلک تحریر در آورد فلله
عیناً من رأی مثل مالک عقیرة قوم ان جری فرسان یعنی مرحبا است پاداش دادن مارا از مصیبتی
که بر مالک روی داده و پی کرده شده گردید از ستم قومی که دو ستور را رانده بودند فلیتهما لم یجریا نصف غلوة
ولیتهما لم یرسلا لرهان یعنی ای کاشکی جاری نمیساختند دو ستور را قدر غلوه و کاشکی آن دو ستور را از
در عقد المراهنه جریان نمیدادند و ابن اسحق در سیرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مذکور نموده است
که ابو عبیده مرا خبر داد و حدیث را تا بآخر رسانید گفت چون سوار اسپ داحس سبقت یافت خبر را بقیس داد برادر
او مالک بن زهیر رحمت و یک لطمه بروی ستوره که بغبرا اشتهار داشت بزد بعد ازان اباجنیدب عبسی بعوف
بن حذیفه رسید او را مقتول ساخت پس مردی از بنی فزاره بمالک رسید او را بقتل آورد پس حمل بن بدر
این بیت را انشا نمود قتلنا بعوفٍ مالکاً و هو ثارنا فان یطلبوا منا سوی الحق تندموا یعنی ما از قصاص
عوف مالک را بقتل رسانیدیم و این امر قصاص بعینه است نه از روی ظلم و عدوان و اگر از ما باز سوای حق خود طلب گردند

هر آینه پشیمان خواهند شد پس این معرکه در قیس و فزاره واقع شد طول کشید تا اینکه حذیفه بن بدر و حمل بن بدر هر دو برادر
کشته شدند و این واقعه را طول البیان و قصه‌ای بسیار است و از مراثی مقتولین اشعار کثیر ثابت است از اطناب
روی باختصار آمد **قصهٔ معرکهٔ اخری فی الاستماع اخری** بعضی دیگر معرکه قمار است تفصیل این اجمال
و تبیین این اقوال آنکه گروهی از بنی ربیعه بن عامر بن صعصعه با اسید و عمرو و عبد الله بن عرفه از قبیلهٔ تیم بن غالب
و آنها را تیم ادرم نیز میگویند عقد مراهنه بستند بر سر اسبی که مسمی به برق بود و گرو مسابقه را
بر سی ناقه با ولد که در میان آنها لاغر و لنگ و بد خلقت و عیب دار نباشد مقرر ساختند و تعیین مسافه را باهتمام
گروه بنی ربیعه مفوض نمودند پس گروه مسافه را از سیح تا ذات الفلج که اسم دو مکان است قرار داد و بعد از این
احوال قوم گرو اجتماع نمودند و او را بر داوری [illegible] کردند گروه که کم قسم است که من از این ستوران خوب اصلاح [illegible] دارم

که در جریان از وی سستی و تهاونی حاصل کرد و سوای اینکه در اوانی که کره بود مرا و را رهصه زدت داد و حمد الله بزودی
شفایاب گردید و حال آنکه امروز از دندان شیر پاک گردیده است و باب محسوب است و رهصه چنانچه در
منتخب اللغات مسطور است سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن را گویند انتهی
پس اگر هنوز یک میل ندویده باشد جای آن رهصه شده و شیر شود هر آینه سبقت خواهد یافت و اگر اسپان
دیگر میدانم پس طرفین اسپهای خود را بجریان در آوردند و هنوز یک میل اسپ [illegible] کورنده دیده بود که رهصه شده و تیز
گردیده و سبقت یافت و ستور برق بمعرض تضییع و هلاکه در آمد پس گروه حق السبق را بر داشت و هرچند بزرگان قبیله
او را از اخذ آن منع و زجر فرمودند بجای نرسید پس آن قوم که گرو را باخته بودند و به بنو عرفه اشتهار داشتند در آن
مکان که گروه اقامت داشت قریب به دو سال اقامت کردند بعد از دو سال از آنجا ارتحال و به [illegible] عقیق
کوچ کردند عثمان بن اسد از قبیلهٔ بنی عامر که گروه از وهاب است در میان شتران خود بود و بچرانیدن آنها اشتغال
داشت دیدند و در میان شتران عثمان ناقه بغایت ممدوح که تباری آنرا ابکره نیز گویند و عیب اشتهار
داشت بود پس بنو عرفه شتران عثمان را ربودند عثمان رو بروی او ها رفته گرشاید شتر از او ها باز گرداند
از و مستثنی نگردید لاعلاج استغاثه با آبادی نزد و الد علم فرستاد چون او ها رسیدند از بنو عرفه پرسیدند که شما
کیستید گفتند قریشیم گفتند از کدام طایفه گفتند بنو عرفه گفتند آیا حادثه روی داده است گفتند نه سوای اینکه

دفعه امثل

وقت رفتن انتقام ستور برق که از سم گروه بمعرض تضییع رسید گفتند اولا شتر عثمان را از امانت
بما تسلیم نمائید زیرا آن شتر را با همه خلیفتی نیست و در باقی خود میدانید اگر آنها را مالکی موجود است حبهٔ اشترد او شان
سعی ننمایند و اگر نیست باری که برده اید عمرو بن مالک در میان بنو عرفه بزبان آمد که بخدا قسم است باری دیگر
از این شتران شیر نخواهید آشامید آن مرد در جواب گفت بارک الله [illegible] باد فرمودید که آثار حنث
در آن پدید نخواهد گردید که ما از آنها شیر نخواهیم مکید بلکه آنها را امید و شیم عمرو در جواب سخنان ناملایق بزبان آورد
آخر الامر چون عثمان ملاحظه کرد امر بجای منجر نمیگردد حمله بر عمرو بن مالک آورد و ساعتی او را مقتول ساخت
بنو عرفه چون رئیس خود را کشته دیدند روی بگریز آوردند شتران را بار آوردند بعد از سنوح این واقعه بدیه
اسباب حرب در بین طرفین دایر بود جمعی کثیر از هر دو گروه بقتل رسیدند و چون سنوح این سوانح و اخبار از حیز
تعداد و شمار بیرون‌اند بدین قدر و فقره اکتفا کرده تا سامعان زانند و طالبان خدعه و حیله را بندی گردد و چون
تمامی امور کلی و جزئی را باید بمیزان شریعت طیبه سنجیده نمایند هر آینه اگر او را وزنی حاصل کرده فهو فی عیشةٍ
راضیةٍ و اگر کاسد آمد فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ نَارٌ حَامِيَةٌ پس اولی و احق این است که در مبحث
حکم شرعی را بیان نمائیم و نقاب خفا از چهرهٔ مسائل شرعیه این بحث بکشائیم و بالله التوفیق **الحکم** بدانکه
ایدک الله تعالی فی الدارین آنچه در باب مسابقه و مراهنه در شرع روایت و در زمان حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه معمول بودی و در میان اصحاب سعادت انتساب استمرار داشتی این است که باید آنکه زد
با رفیق خود مراهنه را بر سر مالی که موسوم و معین باشد ننماید که اگر خود سبقت یافت از خودش باشد
و اگر رفیقش سبقت گرفت از او باشد خلاصة الکلام باید گرو از یک طرف باشد و چون رفیقش سبقت یافت
و مال را برداشت هر آینه آن مال حبه او حلال است زیرا که گرو از یک طرف است و اگر گرو از هر دو طرف باشد
یعنی طرفین هر دو شرط کردند و مالی را برو گذاشتند که هر کدام سبقت یابد آن دو مال را جمیعه خود بردارد
این عقد حرام است زیرا ابقا بحرب [illegible] و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم از آن نهی فرموده و اگر
ثالثی گرو را تسلیم سازد که هر کدام سبقت یابد مال از او باشد هر آینه این امر معقول است و اهل شرع رفع الله
مراتبهم آن ثالث را محلل گویند و دخیل نیز خوانند و ایضاً از شروط صحت این عقد است باید اسپ محلل مانند اسپ

اوا باشد که سبق او نیز بآنها امکان داشته باشد پس باید آن دو مرد رهن را حاضر نمایند و محلل مطلقا چیزی بران
نگذارد و بعد از آن هر یکی از آن دو مرد سبقت یافت رهن خود و صاحب را باید بردارد و اگر ثالث سبقت یابد هر آنچه
او را در گرو مدخلیتی باشد و در حدیث صحیح از حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم مرویست که اگر کسی اسبی را
در بین دو ستور بدواند اگر از سبقت ایمن باشد او را خیری درین باب نیست و اگر ایمن است هر آینه نقصی نیست و در آنست
در بین دو جنس مانند اسپ و شتر جایز نیست مرویست که حضرت سرور کائنات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات درین را علیها سابقه فرمود پس قعودی که از آن عربی بود بر ناقهٔ قصوی آنحضرت سبقت یافت
و این امر بر مسلمانان بسیار دشوار آمد پس حضرت رسالت پناه بزبان معجز نشان بیان فرمود حق علی الله ان لا
یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه یعنی بر خدای لازم است که چیزی را بلند نماید الا که بزودی او را پست کند حکایت
از ابی خراش هذلی مرویست گفت بلکه نکرمه زاده از آن شرفا داخل گشتم و در آن اوان ولید بن مغیره را دو اسپ موجود
بود منخواست آنها را در حلبه جریان دهد ابا خراش گوید ولید را الفتح چه چیز از جهه من قرار میدهی اگر با آنها سبقت
یابم گفت اگر سبقت یافتی هر آینه آن دو اسپ از تو باشد گوید چون ستور از اجریان در آوردند ابی خراش در میان
آنها افتاد و سبقت یافت و ولید آن دو اسپ را باو داد و اصمعی در آن مکان حاضر بود گفت چرا از تو فوت کردید
که هر لحظه عرق ساقی یا بستر انداز باشد و خیز در ومندرج نیست و درین امر نیز مراهنه جایز نیست مانند میانهٔ اسپ و شتر
و اسپ عجیب و نسب در جری او تفاوت واقع خواهد شد و اگر هر دو بازد رخوبی و جودت مساوات داشته باشند
باز تفاوت در بین آنها موجود است پس ستوری که دندان شیر را افکنده باشد با ستوری که از دندان شیر پاک شده
باشد برابری نخواهد کرد و ستوری که دندان شیر را افکنده باشد با ستوری که تمام دندان کرده باشد مساوی نیست
اگرچه در مسافهٔ میدان طول موجود کردد حکایت منقولست که متوکل عباسی جری ستور از در میدانی که طول آن
پنج میل بود امتحان میکرد پس دید ستوران حولی آن مسافه را در ربع و ربع عشر ساعتی میبریدند و ستوری که در آن
سال دندان می افکند در ربع ساعتی و خمس ساعتی و ربع و سدس ساعتی و دو ثلث عشر ساعتی مسافه را طی میساخت
و ستوری که دندان شیر را پاک نموده بود در سدس ساعتی تمام میکرد و استران با جهد و جهد تمام این
مسافه را در یک ساعت کامل با تمام میرسانیدند گویند روزی بلال مولی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین

سردفتر

سردفتر اهل عرفان و محقق بر تعالی ابی بکر صدیق علیه رضوان الملک الوثیق بتماشای حلبه تشریف برده بود و مردی اسب سیه
امروز کدام شخص سبقت یافت گفت معترض گفت از خیل ملوم پس بلال گفت من نیز از خیر جواب میدهم و گفت نزدیکی تازیانه
ستور مالیدن اگرچه از سر کشتکی ستوران است لکن الی ح بران کردن در اسپ جواد ممدوح نیست و این امر را احدی استعمال
نمینماید مگر عجم زیرا در ستوران ایشان آثار بلادت مندرج است و مانند استر متحمل تازیانه و غیر آن میشوند و اما
اعراب عتاق از ستوران محتاج بتازیانه نیستند و چون آنها را در هنگام جری ترغیب نماید بادنی اشارهٔ فارس را
اطاعت مینمایند و اگر بر سبیل فرض محال جهة ترغیب سبق او را احتیاج بدان افتد بیک دفعه کفایت مینماید و باید
دانست باید آن ضرب را بر تهیگاه او نزنند و اگر در غفلت او را بر تهیگاه تازیانه بزنند که هنوز شروع بجری ننماید
باشد هر آینه طبیعت او بد و خلق او مذموم خواهد شد و یقین شروع بسرکشی کردن میکنند زیرا عرقت نفس
ستور عربی با موجودات و طبیعت او مجبول بر رغایت و شدی و تیزی و شهامت و نشاط میباشد اگرچه فارس
او مرید ایمعنی نکردد زیرا عرب در قصاید و اشعار خود مدح ستوران مملکه خود یا سایرین را باستغنا از تازیانه
تعلیق سخت شاد کشیده کرده اند بواسطهٔ اینکه آنچه ماسول رالب عجه است از دو بجز ظهور آمده است دیگر تازیانه
حالی نبوده است ربیعه بن مقروم گوید لولا اکفکفه لکاد اذا اجری منه الغریض یاذن فاس
المتجلل یعنی اگر ستور را از رفتن منع نمیکردم نزدیک بود که در هنگام رفتن او بدهن بکوبد آهن دراز فاس
که دهنهٔ لجام میباشد که نسبت بحلقه طرف لگام است و اذا اجری منه الجمیم رایته یهوی بفارسه هوی
الاجدل یعنی و اگر اسبی که در هر زمان رفتار دیگر از و بعمل آید جاری نمای ببینی از بالا به پایین میاورد سوار را مانند
پایین آمدن کبک که حجه آن نماید و اذا انعلل بالسیاط الجیاد نا اعطاک نائله و لم یتعلل یعنی اگر در زمانی
که تازیانه علت بیاوریم ستوران خود را هر آینه تو اعطا مینمایند مراد خود را و حال آنکه خود را بامری دیگر مشغول نمی
نمایند فدعوا نزال وکنت اول نازل و علام ارکبه اذا لم انزل یعنی خواندند ستوران فرود
آمدن را و حال آنکه اول کسی اجابت نمود و فرود آمدن من بودم
ابن معتز گوید و خیل طواها القود حتی کانها
انابیب سمر من قنا الخط ذبل یعنی بسیاری از ستوران موجود گشته اند که کشیدن آنها را بی نیزه است

نغابتي كوياآنها در لاغري مانند بندهاي درخت سمرند از نيزهاي خطي وبدام آن ستور را زا بسته اند صبحنا

عليها ظالمين سيا لحنا فطارت بها ايد سراع واد جل يعني مانند طفلان براه ميرفتيم وبر زبر آنها بر

زدن تازيانه براي شان ستم ميكرديم پس بر دستها وپاهاي با سرعت طيران مينمودند امرؤ القيس كويد

فللزجر الهوب وللساق درة وللسوط منه وقع اخرج ملهب چون درين بيت محل ايراد حكايت بود

تبيين شعر او حواله بموضع خود افتاد **الحكايت** كويند امرؤ القيس ملوك بود يعني زنها او را دشمن ميداشتند

پس از قبيله طي ام جندب را خواستكاري نمود چون زمان ليلة العروس صورت وقوع يافت در آن شب آن

ضعيفه از كراهت ملاقات او از جان بتنگ آمده ومدام زبان را بكلمه يا ليل اصبح اصبح جريان دادي وپيوسته

بكنارهاي آسمان نگاه كردي كه تا كي سلطان نير اعظم از تخت مشرق طلعت خود نمايان سازد چون بدرد

وغمي بود آن شب ديجور تار بنهار مبدل كرديد امرؤ القيس از و طالب شد كه باعث تعجيل امشبه تو چه بود ام

جندب از حيا زبانه مهر سكوت را بر لب نهاد و او را جواب نداد چون امرؤ القيس ثالث الرابع بالغ والحح ساخت

آخر الامر ام جندب اظهار نمود از توبغايت عاجزم زيرا اوصاف غير مطلوب وشمايل غير مرغوب در ذات

تو مندرج هست بزرگ سينه وكوچك سرين وسريع الاراقه ودر نك افاقه ميباشي امرؤ القيس چون اظهار اين

شمايل ذميمه خود را ديد لا مي له رخت مجادله را در نورديد تا آنكه روزي علقمة بن عبيد شاعر نزد او آمد

چون طرفين بزيور شاعري مترين بودند شعر خود را بر يكديگر ميخواندند امرؤ القيس بعلقمه گفت من از تو

شاعر ترم علقمه گفت لا بلكه من درين شيوه ماهرم پس امرؤ القيس گفت اشعار خود را بام جندب بكذاريم

واو را درين باب حكم نمائيم كه به بينيم شعر كدامين را مقبول مينمايد علقمه بدين معني راضي گشت پس امرؤ القيس

ابتدا بخواندن قصيده تائيه خود كه اول آن خليلي مرابي علي ام جندب است

لنقضي لبانات الفؤاد المعذب يعني اي دوستهاي من از نخواه من مرور بفرمائيد بر مكان محبوب كه ام

جندب است تا آنكه از دل من درست سازيد حاجتهاي دل عذاب داده شده من ولبانات جمع لبانت

كه حاجت را كويند تا آنكه در آن قصيده با بياتي كه در آنها بيان نخچير بود رسيدند اذا ما جري شاويا

وابتل عطفه تقول هزيز الريح مرت باثأب يعني كه در زماني جاري كردد آن ستور من يعني

بدوده ميدان وكي از جانبهاي خود را براي دويدن ميل دهد تو ميكوئي باشكننده باد است ومرور ميكند

فبينا نعاج يرتعين خميلة كمشي العذاري في الملاء المهذب يعني در حالتي

كه نخچيرهاي بقر وحشي ميچريدند در زمين پست وكياه دار وكاه كاهي براه ميرفتند مانند رفتن دختران باكره دوشيزه

درميان لباسهاي نرم ونازك مانند محمل فالعقيت في فيه اللجام وقشنني وقال صحابي قد شاف نك

فاطلبي يعني پس من دران حالت لجام را در دهن ستور خود كردم وحال آنكه آن نخچيرها از من فوت شده بودند

يعني دور شده بودند وكفتند ياران من كه بتحقيق نخچيرها از تو دور شده اند بطلب آنها را فللزجر الهوب وللساق

درة وللسوط منه وقع اخرج ملهب يعني پس براي راندن من آن ستور را اجتهاد ببايا بود وبراي

ساق وقوايم او ضرب تازيانه حاصل ميكشت وبراي تازيانه او امري صدور مييافت كه نميتوانست در جاي خود

زايل كردد واين قصيده بغايت مطول است وعلقمه شروع بخواندن قصيده خود كه اول آن اين بيت است

نمود ذهبت من الهجران في كل مذهب ولم يك حقا طول هذا التجنب يعني من رفتم در هجران

وفراق احباب در هر راه از راهها وحال آنكه طول ودرازي دوري من در هيچ باب حق نبود يعني نيكو نبود

تا اينكه بدين بيت رسيد

وقد اغتدي والطير في وكناتها وماء الندي يجري علي كل مذنب يعني بتحقيق آنكه من در

هنكام صبح بيدار شدم وحال هنوز طيور در آشيانه خود بودند وحال آنكه آب رحمت خداي عز وجل در آن

هنكام جاري ميكردد بر سر كناره كار وشرماسه بمنجرد قيد الاوابد لاحه طراد الهوادي كل شاو

ومغرب يعني متلبس بودم باسبي كم موي كه در شدت جري بمشابه زنجير بودم وحوش را وميل ميكردند بجانب

سبقت يافتكان آهوها در هر كريزي كه آن ستور بدان نزديك شده باشد

فادركهن ثانيا من عنانه يمر كغيث رايح متحلب پس آن اسب باز

دوباره بدان نخچيرها ميرسيد بااسباب عنان ولجام خود ميكذشت مانند باراني كه در صبح وشام بزرين

ريزد پس ام جندب چون استماع ابيات طرفين نمود تفضيل ابيات علقمه را بر اشعار امرؤ القيس داد امرؤ القيس

گفت چه كونه ابيات علقمه را بر اشعار آبدار من تفضيل ميدهي ام جندب گفت بدليل اينكه اسب او از

از ستور تو بهتر است که به درستی تو زجر و تحریک و ضرب داده ستور خود را او گفته است فادرکن ثانیا الا اسب خود را
محتاج بزدن و زجر نمودن و حرکت دادن نکرده است امرء القیس گفت امر نه چنانست که تو گفتی بتحقیق میدانم
که تو بعلقمه عاشق گشته ابیات شعر او را بر اشعار من تفضیل دادی امرء القیس او را طلاق داد پس علقمه او را خواستگاری
نمود و علقمه همان مرد است که شعر او را با اشعار امرء القیس مختلط مینمایند و تفاوت در بین آنها بجز خداوندان معرفت
و شعر فهمان بلیغ کس نمیتواند انداخت ملک مجاهد رحمه الله میفرمایند این چند ابیات را یعنی زاده خاطر
منست اذا انبهتنا الحرب من غیر غفلة : رکبنا الیها الخیل العتاق المذاکیا یعنی هرگاه حرب
و جنگ ما را بدون غفلت بیدار نماید ما بجهة آن معنی سوار ستوران عربی عتاق گشته ایم وجبهة النابها
بمبنة : دسولیة تختارها المعالیا یعنی بی آن ستوران بزرگ و عظیم است و زاده مهلکات من سوی آن
اند و انهار ابرای بزرگی و نیکی می اختیار نموده اند : نثیر عن الشیاط جنوبها : و تلقی بها السمر
اللدان العوالیا یعنی ما دور انداخته ایم پشتهای ایشانرا از زدن تازیانه و لیب وجود آنها ملاقات کرده ایم
با خداوندان نیزها که بخوض دماء الدارعین نسورها : و یخرج من تحت العجاج دواهیا
یعنی خوض میکنند در خونهای آنها که زرهها پوشیده اند نسور او و النسور بطن سم اکر نیند چنانچه سابقا گذشت و بیرون
می آورند در زیر نیزها خونها او در اختیار مردم اختلافست در باره اسپ اختیار کرده اند و برخی مادیان را و اگر که
نیکو و با کره و کریم العرق از طرف مادر و پدر و خلق و خلق مرضی و از عیوب سالم باشد خواه نر و خواه ماده محبت
برداشتن را قیمت بتحقیق در حدیث صحیح وارد است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند علیکم
باناث الخیل فان ظهورها عز و بطونها کنز یعنی بر شما باد به پیدا کردن اناثهای ستوران که
بدرستی سواری پشت آنها عزت است و شکم آنها برای میلاد گنج و بروایت دیگر ظهورها حرز یعنی سواری بر پشت
آنها امانت از مکر دشمن مرویست که خالد بن ولید رضی الله تعالی عنه در روز پیکار بغیر از مادیان بر ستوری
دیگر سوار نگشتی زیرا مادیان در حالت راه رفتن اخراج بول مینماید بخلاف اسپ تا نایستد اخراج بول را
نخواهد کرد و الفیه مادیان را صهیل از نر کمتر است و از سلف مرویست که در روز پیکار اناث ستوران را
اختیار کردندی و برای شب روی الفیه مادیان را مختار کرده اند لکن چون امور حرب بتمامی مخفی بودند و مردم

فحول

فحول اسپان را در صفها و قلبها و در دو معسکر و آنچه در امور حرب ظاهر گشتی اختیار مینمودند و کلیه اسپهای
خصی کرده شده را در کمین گاهها و طلیعه لشکر مقرر میکردند زیرا در جهد بغایت صابر است و از انس رضی
الله تعالی عنه مرویست گفت سلف صالحین رحمهم الله فحول ستوران را از ماده دوست داشتندی و خصی
اینها صابرتر و جاری ترند از سایرین و بخاری در جامع خود حکایت فرموده اند که سلف فحول ستوران را
دوست داشتندی زیرا از سایر ستوران ماده جاری تر و صابرتر ترند ملک مجاهد رحمه الله میفرمایند این
حکایات مختار من و کس نیست که محاربه اقدام و شداید حرب را کرده باشد نه اینکه سعی او مصروف آن باشد
که در راه استراحت باید با اینکه خود را از مصاف دلیران در گوشه معاف دارد یا اینکه بسردی آن قانع شود و درات
مو کر را بخورد یا اینکه شیرینی آن بخورد و در صدد آن باشد نه طالب ادبار بنا علی ذلک بتحقیق که مادیان اگر
چه حبت و با کره باشد شدت تحمل ستوری در او موجود نخواهد شد و طاقت ثقل اسلحه سوار از شمشیر و نیزه و سپر
و تفنگ و زره ملبس و طپانچه و سایر آنها مر او را موجود نیست و خود بچشم خود اگر چه مشاهده نموده ایم که نقبای علوی
و سادات و شرفای حسینی زاد الله مقدارهم مادیان را بر اسپ مختار میفرمودند و لی احتمال دارد که جانب ایشان را
میل بجانب استراحت بوده باشد لکن حضرات ایشان زاد الله مراتبهم در میان ستوران مادیان را میچیدند و قیمت
او را در خرید و فروخت گران می بخشند و سند ایشان این بود که در زمان جری بول را اسقاط مینماید و حالتی
ازین بهتر برای ستور سبق کننده نیست و خوب تر نیست و مردم بسیار مادیان را مدح کرده اند بغایتی که سرور اولاد آدم و افضل
مخلوقات عالم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مادیانرا بنگاه داشتن برای سواری ذات مبارک خود مختار
فرموده بودند و در میان ستوران آنحضرت باختلاف روایات مادیان موجود بودی و اشعار عرب بفضل
مادیانها شهادت میدهند و جنگ کردن و مسابقه نمودن بسواری او بحقیقت آنرا تبیان مینماید و ما
مدام مادیانهای نیکو را البته مینمائیم مانند آنچه از اسپان اختیار میکنیم و پاره چند از اخبار و حکایات مسابقه را لیوانی
مادیانها را یاد مینمائیم از آنچه مشهور است **حکایت** ابو عبیده گوید مروان بن حکم که عامل مدینه مطهره
بود بعبدالله بن عامر که در آن اوان عامل عراق بود نوشت که بدرستی من سابق بدین اسپان البته
بودم و پیوسته به تو سبقت میگرفتم پس اگر نزد تو چیزی از ستوران خوب موجود است آنرا بنزد من بکش

یعنی روانه نمای پس ابن عامر سؤال از اهل البصره نمود که ام کس بستوران بسیار داناتر است آورده‌اند که عمرو بن
عباد غدری و مشرح مازنی کردند گویند مشرح از مستی زمانی بهوش نیامدی چون او را این سخن معلوم شد
گفت مرا بشرح کاری و حاجتی نیست پس عمرو بن عباد را طلبیدند مضمون پیغام مرو از ابن زاد او تقریر کرد
و گفت من ترا بر رفیق تو اختیار کردم عمرو بن عباد گفت سمعا و طاعة را زبان آورد گفت هر امری که پسندی
تو باشد در تیسیر آن شرایط اهتمام بعمل خواهیم آورد پس ابن عامر گفت تدبیر تو چیست که در عراق اسبها
همراه تو سازم تا در آنجا امر را سرانجام نمائی با اینکه مال بسیار بدست تو بسپارم که در آنجا هر ستوری که خود پسند
نمائی ابتیاع نمائی گفت از عراق فرستادن ستوران بمدینه طیبه لایق نیست زیرا اگر عرب بشنوند که من ببازار
مدینه آمده‌ام و طالب ستوران جیاد هستم در همه اطراف و اکناف ستوران عتاق را حاضر می‌نمایند و هر کدام بخاطر
پسند من افتد بیع خواهم کرد لکن در اینجا جهت رفع ضرورت اسبی را با خود خواهم برد خلاصة الکلام مادیانی را با
نقود بسیار همراه خود کرد و بمدینه مطهره وارد شد و در بقیع خیمه خود را برپا نمود عمرو گوید صبح ببازار مدینه مطهره رفتم
تا اینکه مردی را از بنی تغلب یافتم و با او اسبی ادهم رنگ بود و خود را با او چنان ظاهر ساختم که طالب خریدن ستوران
نیستم و با خود گفتم هر آینه او را خدعه و فریب میدهم و بحیله مردم را از او متفرق میسازم پس او را گفتم که آیا این اسب را
برای میدان حلبه که موضع دویدن ستوران را گویند حاضر ساخته گفت آری گفتم لامحاله باید ستور را بمربط خود بری
زیرا اسبی چنین حلبه را لایق نیست گوید چون این سخن بزبان من صورت جریان یافت مردم از او متفرق شدند
و هر یک از مشتریان با خود گفتند این ستور را مصرفی نیست زیرا فارس عراق چنین و چنان گفت پس آن ستور
از چشم مردم از حیز اعتبار افتاد و احدی او را قیمت نکرد آن مرد روایت میکند چون بازار او را بکلی کاسد ساختم
خود مخفیه بنزد او رفتم و گفتم این اسب را زمانی نکو بگردانند آنرا گردانیدند گفتم روی او را بنزد من کن عمل نمود
گفتم اگر چه این ستور تو بعبارت بی مصرف است ولیکن اگر او را بفروشی چندان غبنی نکرده گفت میفروشم گفتم قیمت این
کن گفت بدو هزار اشرفی آن مرد گوید چون این کلام را از او استماع کردم زمانی باو خندیدم و از او اعراض کردم
باز دیگر باره بطرف او معاودت کردم گفتم این ستور را بچند میفروشی مثابه دفعه اول جوابم داد و مطلقا
بجانب من نظر نکرد و مایل نگشت خیلی با او بسبیل خدعه سعی کردم از قیمت چیزی ساقط نکرد از خوف اینکه مبادا

ستور را بمحل خود باز برد از اعوان خود شخصی را بر او بگماشتم گفتم هر چه میگوید ستور را از وی بخر نمای من خود
از ده الحاح فراوان بکنم لم امر را ای پنجاه تنزل دادیم و از دو هزار اشرفی حبه کم نکرد حالا خوف آن دارم که بوطن
خود معاودت کند و اسب را ببرد اعوان او گوید بطرف بایع اسب مذکور شتافتم و با او قیمت ستور را گرم
باز از دو هزار اشرفی حبه کم ننمود و از او اعراض کردم بعد از فاصله ساعتی بنزد او مراجعت کردم و او را گفتم
مرد خوبی باش و زیاده از این خساره مرسان بنا بر الحاح مخراش آن مرد گفت بخدا سوگند است من نسبت بستور خود
از همه داناترم و حبه از قیمتش هدی الحجره کم نمینمایم و این اسب را بمربط خود می‌برم و سخن آن مرد عراقی مرا از جای
خود بدر نخواهد کرد گوید من آن مبلغ را حبه او شمردم و ستور را با خود آوردم چون ستور بدست عمرو رسید بقطران
موسوم ساخت و ستور دیگر را نیز بخرید عمرو گوید آن دو ستور را در موضعی نهان بر آب و علف بستم و چون آثار قوت
و حرکت را از آنها بالکل مشاهده کردم روزی بنزد مروان رفتم گفت ای عمرو ستور را میبینی که در حلبه امروز سبقت
یابد گفتم نمیدانم و ستوران شما را مشاهده نکرده‌ام و اگر بحقیقت بعرض میکردم مروان بعرض ستوران خود
امر فرمود چون آنها را حاضر کردند و بچشم دقت همگی را ملاحظه کردم گفتم در میدان حلبه اگر کسی سبقت یابد من باشم
مروان گفت ای عمرو بخدا قسم است بنزد تو ستوری که سبقت کند نیست گفتم بسواری قطران سابق میدان
خواهم گردید گفت قطران کدام است گفتم ستور دوجی که در این چند روز در بازار مدینه طیبه میفروختند بعد
از او اسپی دیگرم سبقت مییابد و لیکن چون بنهایت میدان میرسد رشته عمرش بمقراض اجل گسیخته میگردد
و اسپی دیگر باز بنزد من هست آنهم تالی میگردد چون این سخن را بنهایت رسانیدم باتفاق مروان بمیدان
حلبه روی آوردیم و ستوران مروان را با سه ستور خود حاضر کردم مردم را گفتم ستوران مرا بشناسید اول همه
قطران است و دوم فلان و سیم فلان چون مردم ستوران مرا دیدند و بشناختند گفتم آنها را برای میدان
رها کنید ستوران شروع در دویدن کردند و من هم تبع ستوران گشتم تا اینکه بحوالی احد رسیدیم ناگاه
مردی از طرف مدینه می‌آمد گفتم از ستوران حلبه خبری داری گفت ستور آن مرد عراقی که دوجی نام داشت سبقت
یافت و بعد از او فرس دومش و بعد از او سیمش مرتبه سبقت ستوران مروان یافتند و لکن فرس دوم چون بنهایت
میدان رسید ساعتی نبرد عمرو گوید چون خود بآخر میدان رسیدیم دیدیم که مردم میگویند ما ازین شخص ساحرتری در عالم

نمیدیده‌ایم چون بمیان مردم رسیدم مشاهده نمودم که مروان ستوران مرا گرفته است و همانا منظور او آن بود که ستوران
مرا ضبط نماید و حاجبش مرا بار نداد لولکه بنزد او بروم زمانی صبر کردم تا اینکه بار عام را در دادند من هم در میان مردم
خود را بنزد او رسانیدم گفتم ای مروان ستوران مرا رد کن و حق السبق آنهارا تسلیم ساز مروان با طیش با پاسخ
گفت ای مرد برو تو کیستی این دو ستور مملوک ابن عم منند گفتم ای مروان نجبه اقسم است حق السبق و جز آن ستور مرده
نیز از من است بعد از قیل و قال چند ستوران را رد نمود مشروط بر اینکه چند روزی در میان رمه مادیانهای او
بر شوند کو بید هر مادیانی که کشن میخواست آن اسپ را با او جفت کردند **حکایت** از ابن کلبی مرویست که نعمان بن
شعبه عمر را امر فرمود که بستوران خود سوار کردند و بنزد او بیایند و به انها مسابقه نمایند پس چند نفری از غلامان
قیس با ستوری چند آمدند عمرو بن مرثد اوهارا گفت ای خواهیهای من بر ستوران خودتان برای مسابقه سوار شوید
ملوق قار او فرقا ستوری را گویند که در میانه پاهای او فاصله پدید کردیده باشد زیرا فرقار در بدن عروق بسیاری کی
او دراج و پای بیشمار دارد هر آینه بسوار آنها زود در مسبقت خواهید یافت آن قوم عمرو بن مرثد را در آن قول
اطاعت نکردند و بر ستوران هجین و مقرف سوار گشته با غایت انفعال در میانه میدان باز ماندند پس عمرو
بن مرثد بر سبیل کلمه مندی از ایشان این چند بیت را برشته تحریر کشید نهیتکم ان تحملوا هجناتکم علی
خیلکم یوم الرهان فتدرکوا یعنی من شمارا نهی کردم از اینکه بر ستوران عجمی سوار شوید و آنهارا در روز
مراهنه بر ستوران عربی اختیار نمایید که مبادا در سبق ستوران شما رسند وکلا یستوی المرأن هذا
ابن حرة وهذا ابن اخری ظهرها متشرك یعنی برابر نمی‌شوند آن دو مرد در قابلیت که یکی از آن پسر زن
حره است و این پسر زن دیگر در صلب ... باشد فادرکنه خالاته فنزعنه الا ان عرق
السوء لا بد ان یدرکا یعنی پس خالات او امر را باو رسانیدند و او را از اخلاق خود کندند که بیدار باش تا
رگ بد باید خاصیت خود را برساند و ظاهر کند **حکایت** ابو عبیده روایت کرده است در اوانیکه عبد الملک
بن مروان متصدی شغل امارت حوزه اسلام بود بحجاج بن یوسف نوشت که بعاملهای خود در عراق و خراسان
با جراء ستوران برای مباهات بر دشمنان امر نماید و نیز بامراء اهل بلاد بدینمعنی بلیغ صادر کند حجاج مضمون
امر را بتقدیم رسانید پس نامه برادر خود محمد بن یوسف که در آن اوان در یمن والی بود نوشت و اینمعنی را اظهار ساخت

منقول

منقول است که محمد را در آن اوان از انواع ستوران در هر دندان یکصد یکصد در اصطبل بود پس محمد بزرگان مملکت یمن
نیز این امر را صادر ساخت که ستوران خود را در آن سال دندان اسقاط نمایند حاضر کنند و روز مراجعه آن امر
معین کردند پس در آن روز ستوران عظیم بمیدان آوردند ناگاه جاریه صغیره از قبیله خولان پیدا گردید که از فرط
حیا دامنهای او خار و خاشاک زمین را پاک میکردند و بعقب خود کره شیاپشت را میکشید در سیاهی تو میگفتی
عصای آبنوس است جاریه در غایت تضرع و ابتهال گفت ایها الامیر مرحمت خود را در باره من مبذول فرمای
که این کره را نیز منسلک سلک ستوران حلبه کن محمد چون بجانب کره نگاهی کرد در غایت بدی و قبح در نظرش در آمد خیلی
بر آن تهاون نمود گوینده محمد مشابه برادر صحاک خود حجاج خداوند غیظ و خشم بود امر براندن و دور ساختن آن کره
کرد و گفت ستوری که بدین غایت مقبح و ناز پیا باشد بچه سند و دلیل سزاوار انسلاک رشته حلبه دارد و بچه کونه
از امهر گشته جاریه چون حال را بدینمنوال دید باران اشک از سحاب چشم باریدن گرفت و گفت ایها الامیر من جاریه
شیرخوره و یتیم مظلوم بی پدرم **بیت** یتیم بر یتیمان رحم کردن ❊ شود باعث ز کوثر آب خوردن ❊ یتیم بر یتیمان
رحم فرمای ❊ بروی من دری از لطف بگشای ❊ پدر زین دار فانی با غم و درد ❊ وداعم کرد و خاکم الیسر کرد ❊ بجز آن خط
کاین جاه دادت ❊ که تاج خسروی بر سر نهادت ❊ چو او شد بهر محنت خانه خاک ❊ نماند از و بهم جز چشم نمناک ❊
ایها الامیر بخدا قسم والدم از بابت میراث بغیر از این کره چیزی برایم باقی نگذاشت حالا جهة تحصیل روزی سرگردانم
که اگر رای امیر بدان قرار گیرد که کره را داخل ستوران حلبه فرماید احتمال آن دارد که بیاری حضرت باری سبقتی
یابد و از حق السبق آن جان ناتوان من از این عسرت خلاص کردد و اگر هلاک کردد باز رحمیت خدای عز و جل
باقیست **مصرع** آنهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر ❊ محمد چون زاری آن ضعیفه را بسر حد افراط دید توسن
نفس کششش بجانب رقت مایل کردید کره او را داخل حلبه ساخت منقول است محمد حق السبق ستور سابق را الصد شتر در آن
روز مقرر کرده بود القصه چون ستوران در میدان بجری در آمدند و رو بطرف نهایت میدان آوردند مشاهده کردم
که همان کره شیاقرحا بر تمامی ستوران مقدم کردید و برای غایت میدان مانند کبوتری که بجهة آب پرواز نماید در
دو میان است و پیش از همه بفاصله چند از زمان بنهایت رسید ناگاه جاریه در نهایت میدان برجهید و برقعرا
از روی چون ماه خود بر کشید و لبر عنا بپشت کره سوار کردید و کره را باز بجولان در آورده و این رجز را

برخواند مقربة خاء من نسل سبل ننمی بعرق لم یخامره دخل یعنی این کره درس به سالکی رسیده است
و هر آینه در پشت ریش و از نسب از اولاد سبل است و در نشونمای خود بر سر اصل کریم خود بزرگ گردیده است و عروق
هر از جبه آمده امهات در و داخل نشده است تجهذهن وهی تهوی فی مهل وهن
کانّ هو بیادر بالشمل یعنی شتابنده کوشش ستوران خود در رفتن و جری می نمایند و حال
آنکه کره من از جری خود در نهایت سکینت و وقارست و مطلق خود را عاجز میکند و ستوران شما در
اوان جری مانند مرغهای کلنگ که بطرف پراکندگی مبادرت کنند وعفوها تحفزهن بالعجل اقسمت
بالمنزل والسبع الطول یعنی بلندی ستوران شما این کره مرا حقیر میشمارد از عجلت و تعجیل خود سوگند میخورم
بقرآنی که نازل گردیده شده است خصوصا سبع الطوال آن و سبع الطوال چنانچه در قاموس مسطور است از البقره تا
اعراف است انتهی لا املکت یا عبد الله مصل بعد از شروع این حالت محمد قصد شتر او الانعام فرمود
دان ضعیفه چون داخل شب گردید صاحب دولت و ثروت بود حکایت ابو عبیده گوید محمد بن
یوسف برادر حجاج در میان میدان حلم با جرای ستوران در حکمت مبین بود پس ناگاه غلامی از
اولاد سیف بن ذی یزن در آن مکان حاضر گردیده و حال آنکه آن غلام دو گیسو داشت که بر شانهای او پراکنده
گشته بودند رخساره پاکش مانند شمشیر یمنی صاف و مصیقل بود نظم نازک پسری چو ماه انور ولا کهری زاحل
سرور یوسف صفتی بمصر عالم شادان شده از مصاش آدم با آنکه درون جان او بود رونق ده بوستان
قرآن او بود عینک بد و چشم خود نهاده مخرج از خور و ماه پیر فتاده بر روی که تا جمال او را نظاره کند
کمال او را مرغ دل مردمان بدامش نخجیر قلوب کشته رامش بر اشتر خویش گشته سیار رخ
کرده بسوی بزم مضمار از درج دهش همین ترانه بر داشت که ای شه زمانه کین توسن من برای میدان الله
مختوم بمهر خویش گردان القصه محمد از عدم بصارت که داشت بصیرت از جانب خط و خال او نگشود بلکه روی بجانب
نظیر خویش نمود گفت ای جوان اسپ تو شایسته مهر میدان نیست آن جوان بزبان آمد این سخن که
میفرمائی ستوره من سزاوار نیست محمد گفت بخدا قسم است که اگر این ستور تو در رشته صافنات جیاد
یعنی اسپان حضرت سلیمان علیه السلام در آید هر آینه گرد را از جای خود بلند نمی نماید بعد از ین گفتا

خشمناک

خشمناک و غضبناک گردید گفت آیا این ستور را حبه تو مهر خواهم کرد اگر در جری مرتبه ستور مصطفی واقع گردد بلغ مام
تا او را پای کنند آن جوان گفت اگر ساپی میدان برای امر حیب گفت اگر سبقت یافت هر آینه صد شتر بتو خواهم داد
آن گاه جوان آن گلزار را بر آن معنی شاهد ساخت محمد گفت امری مانند من از گفته خود پشیمان نخواهد شد از استماع این
کلمات باز دوباره در غیظ رفت گویند محمد مردی بسیار بدخوی و درشت گو بود پس غلام مذکور گفت در میدان
بدین ستور تو باید که سوار گردد گفت بخدا قسم است بغیر از نفس خود احدی را بر و سوار نخواهم ساخت محمد بدین
سخن بغایت خوشنود گردید شاید آن اسپ او را بر زمین بیفکند و هلاک گردد گویند مردم حمیر در آن مملکت بسیار بود
همه از تعصب اهلی با او مجتمع گردیدند و گفتند پسر پادشاه ما است محمد از استماع مقولات مردم حمیر اجتماع ایشان
بسیار پریشان شد چون ستوران در جری در آمدند و قریب نهایت میدان رسیدند ناگاه مساوی تند ابر دا گشت
که آن اشتر سبقت یافت چون گرد بتمامی زایل گردید فرس آن نوجوان سبقت یافته مشاهده کردند
و شروع بخواندن این رجز نمود اشقر من نسل الجیاد الاطراف یعنی این ستور من در رنگ اشقر است
و از اولاد ستوران جیاد اطراف است کانه تحت الغبار الهفهاف گویا این ستور در زیر غبار مانند
طیور پرواز می نماید یحمل سقطی ذی العفاء الهذراف

گویند مردم حمیر گرداگرد او نیز شروع برجز خواندن کردند

محمد بن یوسف نیز در آن مقام غیظ آلود برخواست و سوار شد و امر نمود که صد شتر را با وتسلیم سازند چون شتران به
اهله نمودند در بین همان مردم حمیر تقسیم نمودند و داغ تاسف بر پور یوسف افزودند فاز نوا ابواب بزرگی را بروی
خود گشودند حکایت ابو منذر گوید ستور از اد طبیعه رصافه در اوان سلطنت هشام بن عبد الملک جریان فرمود
و عنوان حلبه ستوران عظیم از اعراب بوادی حاضر گشتند چون این خبر بشخصی از بنی هلال رسید روی بدان حلبه آورد
و مادیانی که بار حملی داشت و هسلک سلک اولاد بنات الاعوج بود و اشتهار ممکن داشت سوار گردید و صاحب حلبه را
گفت مادیان مرا داخل ستوران حلبه گردان گفت مادیان ترا بعلت بار حملی طاقت میدان نیست گفت ستوره
ازین کار محروم مگردان ازین بالاتر امری مکروه روی ننماید بهمه که جنین را سقط کند پس آنرا ثبت نمود آنگاه مادیان زاین
کرده و در جری میدان در آورد اول بعلت بار حملی کمتر تاخری یافت ناگاه آن مادیان بار حمل را بنهاد و کره او تابع شد

مادر بتهٔ سابقت دریافت و کره محل مصلحت و ملاکی شاعری ماهر بود در این باب رجزی دارد شعر سابقت قال بلغت
مکمل و هی بنات ق * وجهها المرأی معها یعنی مکمل برستی رسید آن مرتبه بسبق مادر یافت و حال آنکه بچه
در شکمش تولید یافت و کره همراه مادر بمعانقه در آمد و این جزو اشعار فراوانست ثبت آن درین کتاب موجب تطویل
خواهد شد **حکایت** هشام بن عبد الملک باری دیگر باجرا ستوران امر فرمود و خود هم حاضر میدان گردید گویند او را
کراهت می آید که ستوران کسی دیگر بر اسپان او سبقت یابند ابرش کلبی با دو اسپ بود یکی موسوم بادیم و دیگری مصک
بعد از جری یکی از آنها سابق شد و دیگر مصلی پس این رجز را بخواند فاز سبق الابرش غیر شک علی الادیم و علی المصک
یعنی ابرش بدون شک پیش تر از ادیم و مصک سبقت یافت ناگاه هشام که بر استری سوار شده بود اسپ ابرش لگدی
بروزد و ابرش ازینمعنی شرمسار گردید و گفت یا امیر المؤمنین برمن عفو فرمای من خود میدانم که تو در روی زمین خلیفه
و ظل الله هستی پیش ستور این معنی را نفهمند و اگر میفهمید هرگز بر ستور تو سبقت نمی یافت هشام بخندید و از او درگذشت **حکایت**
از ابو عبیده روایت است که ربیعة بن جشم نمری را مادیانی بود که دیدهٔ روزگار مانند او ندیده و گوش عالم نظیرش را نشنیده بود این
داود ابادی در خدمت حارث بن ابی شمر پادشاه ممالک غسان شمهٔ از اوصافش بیان نمود آن پادشاه در طلب
تحصیلش سعی کلی فرمود آخر الامر بسعی و جهد ما لا کلام آن ستور را مالک گردید با وجود این مادیان بسا طعام در دل نوردید
پس ربیعه ابن جشم خدمتش را عرض نمود ایها الملک ابیت اللعن من باحوال این ستوران ازان کسی که تو مقرر فرمایی داناترم
پادشاه چون در ظاهر حال مقوله اش را حق دید از الحاح و ابرامش سر نه پیچید پس او را حاجب خدمت آن ستور مقرر فرمود و آنچه
دلش از رنگ علف و غم بر دو دو ربیعه مدام آنرا خدمت میکرد و گاه در اصطبل بیرون میآوردش و جولان میداد و پادشاه
نیز بجهت تماشا بیرون می آمد و بتماشای آن مشغول میگشت و ملاحظه کثرت دویدن آن میکرد پس ربیعه آنرا باز بجانب
اصطبل معاودت میداد روزی چند برین منوال گذران احوال را بدل تا اینکه روزی ربیعه بران سوار شده بود و او را
میدوانید و میدانی را حاجب او معین کرده بودند و سواران دیگر نیز ستوران خود را میدوانیدند باز آن روز
پادشاه در تماشا حاضر بود و ملاحظه میفرمود از ستوران خود و مردم که دامین سبقت می یابند پس ربیعه شروع
بدوانیدن مادیان نمود و سواران در آن دفعه ستوران خود ندوانیدند بخیال آنکه ربیعه میخواهد گشت و دیدن
و بعد مسافه جولان برای نظارگان نهایت چون مسافه چند دور گردید و طالب مراجعت نگشت مردم فهمیدند

فرار بعینها

فرار بعینها پس سواران تابع او گردیدند از گرد سراهم نرسیدند اصمعی گوید عزیلی یکی از پسران ربیعه بود دیدم و در بحث
از والد خود نقل میکرد در ان هنگام کره از مادیان متولد گردید و باز از جری باز نماند و سر موی از دویدن او ناقص
نگشت و من بهینمعنی ندانستم تا دیدم آن کره سر قرب پا بهایم مرافقه گوید با وجود کثرت متعاقبین من به پایش
آمدم و کره را در میان خرجین گذاشتم و بمیان دو دست خود نهادم چون ازین امر خیلی بگذشت دیدم متعاقبین
نزدیک شدند چون حال را چنان ازمن دیدند یکی از آنها فریاد بر داشت که ای مرد خرجین را بینداز و اگرنه هلاک
گردیدی من از دور انداختن خرجین مخالفت ورزیدم چون مخافت ضعف ستور از ثقل کره در دلم جا یافته
گردید سوگند بخدا خوردم که مطلقا این ستور را از رنج نیازارم پس آن کره را بر عضد مادیان دور نمودم تا اینکه ازان
مهلکه نجات یافتم **حکایت** ابو منذر گوید مطر بن دراج از اشیاخ خود مارا روایت کرده است که امیر
المؤمنین و امام المتقین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه در آوانی که ابو موسی اشعری رضی الله تعالی عنه بر
بصره عامل بود نوشت که از مهاجرین و تابعین حضرت سرور کاینات علیه افضل التسلیمات آنچه نزد تو هستند
امر کن که ستوران خود را ببندند و بجهت ایشان حق السبق مقرر نمای ابو موسی بفرموده عمل نمود عبد الرحمن بن
صفوان تمیمی را اسپی بود حلوا نام بر تمامی ستوران آنجا سبقت یافت و هیچ ستوری از اسپانی که دندانهای شیر
انداخته بود تا هشت سال هیچکدام سبقت نیافتند تا اینکه نوبت ایالت بصره بابن عامر منتقل شد سالی چند
حلوا سبقت یافت بعد از آن گروهی از خویشان عبد الرحمن بن صفوان تمیمی صاحب حلوا از اولاد امرء القیس را
دل برین خوش گردید که حلوا را از عبد الرحمن حبس نمایند حبس کردند و مردی از بنی جرم ستوری از ستوران
ملوک که اولاد امرء القیس که صاحبان حلوا بودند خریده و حال آنکه آن ستور کره بود سیاه رنگ و از آن در شهر یمامه
خریده بود و بر پا بهای او آثار عقالی بود و او را بذو العقال نام کردند و بدان نام اشتهار یافت پس آن مرد بنی جرمی
آن ستور را برای برادری که در بصره داشت فرستاد و با او نوشت که بدرستی من ستوری با گزهٔ عربی بر خود و او را
جهت شاروانه گردم بدوانید و آگاه باشید که این اسپ ستوریست مطلقا ستوران دیگر بر او سبقت نمی یابند
نجابت قسم است که من باحوال ستوران عارف و داناترم از تو باحوال میوهٔ درختان مبادا تو این ستور را بگرو باختن
یا بخشیدن از دست خود بیرون کرده باشی در تعلیم و ریاضت دادن او سرموی دریغ و مضایقه مکن و در جلب

ارسال نمای آن شخص بموجب پیغام مرد بنی جزمی عمل کرد و در راه او ان مسابقه سبقت یافت و هیچ ستور بر او
سبقت نمی یافت ابن عامر چون حال را بدین منوال مشاهده نمود گفت و اثکلاه اماه سابق بین صدمات
حلواد لمرا امر ارسال ساخت و هر چند سعی کردم که ریش و را از مصایب آن مرهمی گذارم ممکن نشد باز ذو
ستور مرد بنی جزمی یعنی ذو العقال موجب مزید علت گردید مصرع جز این چه دیده زمان گزید دل زنبور
جان پس چابک سوار خود را که مدام ستوران او را در اصطبل تربیت طلبید گفت باید روی لطف بادیهای
عرب گذاری و اسپ عتاق جیاد و خوب جثه میدان حلبه حاضر کنی و اگر اسپی مرغوب بنظرت در آید
زنهار از دونی قیمت آن ترا از تر ساند مصرع دست در کیسه کن و داغ کن افلاطون را پس چابک سوار
روی بوادی اعراب نهاده هر روز قبیله را سیر مینمود و هر شب از طایفه تفحص میکرد و حسنای مرامش از نقاب
خفا پدید نشد تا اینکه روی بقبیله بنی جعفر بن کلاب نیاورد گویند مدام آن قبیله یکصد اسپ منتخب را
در اصطبل می بستند و مر آنها را جثه فروخت طلب بودند چابک سوار چون این معنی را دریافت روی بتماشای
ستوران آورد و از آن جمله اسپی را اختیار نمود و از ایشان طالب قیمت ستور گردید آن جماعت بعلت صهرت
و قرابتی که با طایفه بنی امیه داشتند از مال دنیا بی نیاز بودند قیمت ستور را از یکصد هزار اوقیه کم نکردند
راقم حروف گوید فی القاموس که اوقیه عبارت از چهل درهم است والله اعلم چابک سوار این امر را بخدمت
ابن عامر عرضه داشت کرد و اوصاف و شمایل آن ستور را کما و کیفا بیان ساخت ابن عامر در جواب نوشت
اگر در بیان که نموده صادقی در این مبلغ از بهاء مضایقه مکن چابک سوار آن مبلغ را تسلیم ساخت و ستور را
بخدمت ابن عامر رسانید او را برحیل موسوم نمودند و زمانی او را بستند و به نسبت ستوران اهل البصره بجای
سبقت یافت سوای اینکه در میدان حلبه او ذو العقال لنگ بود آری بیت گربه شیر است در گرفتن
موش لیک موش است در مصاف پلنگ ابن عامر صاحب ذو العقال را طلبید و گفت به درستی
این ستور من بر ستوران اهل البصره بتمامی سبقت می یابد حال از تو التماس این معنی دارم که او را با ذو العقال گرد
العقال برو سبقت یافت هر آینه حق السبق آنرا بتو انعام دهم و اگر اسپ رحیل من سبقت یافت آن است
که یافته است صاحب ذو العقال عرض کرد که مانند من بر امری نباید جزم بکند مادامیکه با اقوام و عقاید خود

مشورت

مشورت نکرده باشد زمانی در مهلت بفرمای شاید مشورت خود را تمام بعد از آن بخدمت خواهیم رسید ابن عامر
او را مرخص نمود و در مسجد بنی جرم در البصره با اقوام خود تمامی ملاقات نمود گفت یا قوم رای شما در این امر که بدان
ابن عامر حکم کرده است چیست و بچگونه مقرر میکند به درستی بدانید و آگاه باشید که از خود بدون فرمان شما کاری
نخواهم کرد که صلاح شما بدان مقرون نگردد زیرا عقل من در هر باب از عقل شما راسخ تر نیست ای گروه دوستان بدانید
و آگاه باشید ابن عامر حکم نموده است که ذو العقال را با رحیل او که در این چند روزه تحصیل نموده است بدوانیم
تا محی آن گروه ملل ان واحد گفتند معاذ الله تو ستور خود را با ستور او دوانیده باشی نهایت این است چند روز
دیگر حلوه و اهم میکرد تا آنوقت از تکلیف او را معمول نمای هر آینه عیب بدالله شیخی سالخورده که جهان دیده در آن
میان بود گفت بعمر خود قسم است اگر در این تدبیر نیز او خود برای این شخص که دیده اصابت کرد نه خطا کرد دیدار
هیچ امید در حسن دوستی امرا و امیر از اغتشاش و پریشانی در آورید آنهم بر خود جفا کرده هر آینه شر آن بر
شما نیز صادر خواهد شد یا ابن اخی به درستی تو معتقد این فن نیستی و این روزگار است که اگر تو حیات
کرده باشی در اوان پیری در مجالس و محافل نزد مردم روایت کنی که امیر عراق بتو امی آفاق فرستاد اسپی را
بیکصد هزار اوقیه خرید و با ستور من مسابقه در آورد و پامال گردید و اگر چه کجراه شد این قوم است بر وجه حکم
کنی بمضمون بیت در جهان شیر مست بسیار است دست بالای دست بسیار است احتمال دارد
اسپی دیگر بر ستورت سبقت یابد و بیکبار ذو العقال را کاسد سازد بیت جوانا سر متاب از پند
پیران که پند پیر با بخت جوان به و علاوه آن امیر اولو الامر است و اطاعت چون با مر سنت اقتران
دارد بمرتبه وجوب رسیده است ای فرزند از گفته من راه می لغت پیش بگیر و از فرموده امیر سالک سبیل عصیان
مگرد آن گروه چون مقولات و گفتار شیخ که مقرون بدر آبدار بود بشنیدند کلا و طرا آوازه احسنت احسنت بر
کشیدند آری بیت خلاف رای دانا رای کردن بخود زهر هلاهل را خوردن پس خداوند ذو العقال
بمصاحبت آن گروه با عز و جلال برای رزین و تدبیر متین شیخ بیعت کردند و روی بدربار امیر آوردند
و با حضار مرد عزمی که بحصول ذو العقال سابقا او بود فرستادند و نیز غلام کوفی با وجود قلت و عدم وفای صحبت
خود ساخت از آوردن غلام او را پرسیدند گفت بخدا قسم است غلام البصره را با اسپ خود سوار نمی نمایم و از او

این نیستم چه بشاید در میان مسافه ستور مرا از جری باز دارد و اسپ خصم سبقت یابد پس آن دو ستور را بر مسافه
یکصد غلوه بر جری رها کردند و مرد حزمی به ذو العقال شاهد و واقف شد و بر رحیل ستور ابن عامر همان چابک
سوار سابق که با ابن رمیض اشتهار داشت مطلع گشت هر دو تابع پی ستوران خود شدند و هر اثر آنها بتعجیل تمام
میرفتند و میدویدند تا آنکه در میان راه بربع نامی که شاعر ماهر بود و منسالک سلک قبیله بنی تمیم بود و بر اسپی سوار
گشته رسید ابن رمیض گفت ای مربع پدر و مادرم فدای تو باد از کجا رحیل سیدی و حالت او را چگونه دیدی گفت
ساعتی پیش ازین در نهایت جری بگذشت مرد حزمی گفت ای مربع جان و مادر و پدر فدای جان تو باد از اسپ
من خبری داری گفت نه مرد حزمی گفت واثکل اماه که مادر جهته من گریه کند نمیدانم بجهته ذو العقال عارضه
عارض گشته با آنکه داهیه او را بمعرض تضییع رسانیده است مصرع بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران منقول است مربع
مردی بغایت مزاح بود بعد از آن مرد حزمی را گفت بدرستی ستور سیاه رنگ و بر سر آهنی داشت و بر آن غلامی سوار
بود در تاریکی سایه درختی یا کوهی در غایت جری دیدم و بفاصله چندی دیگر از زمان رحیل را دیدم میدوید و حال
آنکه دویدن او را چنین آن منفصل نبود چابکسوار گفت ای مربع پشت مرا بدین خبر وحشت اثر شکستی خدا پشت را
بشکند بعد از آن هر دو سالک سبیل میدان گشتند و بسرعت تمام میدویدند تا آنکه بنهایت میدان رسیدند
و مردم او در نهایت میدان گروه گروه دیدند که ذو العقال را در بین دو دست ابن عامر گرفته اند و رحیل ستور
خودش مرثی نیشه تمامی آن مردم بزبان واحد نقل کردند چون ذو العقال با غایت جلال سابق میدان
گردید و سکه سبقت را بنام نامی خود زد و در نهایت میدان خیلی بایستاد بعد از آن رحیل کوبان پیدا
شد چون بنهایت مسافه رسید ذو العقال روی بطرف او آورد و بدندان پشت و یال او گرفت و از زمین
قدری او را بلند گردانید بعد از آن پهلوان آسا او را بروی زمین مالید و زمین از صدمه کالبد او بر خود
بنالید ابن عامر چون این حال را بر منوال دید گفت ای مردمان از سبقت ذو العقال بسلم ملالی رسید
نهایت ازین حرکت بد اثرش جانم بریان و چشم گریان است القصه چون ابن عامر نظرش بهمان مرد حزمی
افتاد گفت یا اباحزم این اسپ این پدرش آن شخص در جواب گفت ای که من ابداً این اسپ را نمیفروشم باز ابن
عامر گفت یا اباحزم دو اسپ تو میگویم یکی را از آنها بعوض قبحال در آر و زیاده ازین جنود غصه و عزا بر ممالک دل
ملکرا

ملکرا او لا هر قیمتی که بجهته رحیل داده ام آن مبلغ را نیز بشما تسلیم خواهم کرد و اگر نه کمند بطاری را در رحبه تو نهان [illegible]
و از آن معنی ابواب صغار بروی خود میکشایم مرد حزمی جواب داد بیت مانوس خود نمیفروشیم تو سیم بیا خود نگاه دار
بعد از آن واقعه تا سه سال دیگر ذو العقال با ستوران اطراف و اکناف مسابقه میداد و گوی سبقت را از میدان
میربود و چهره مرام را از آیینه مراد میکشود پس از مضی آن احوال ذو العقال با غایت حزن و ملال روی جهته
میدان قیامت آورد چون صاحبش زهر این مصیبت چشید اظهار کالبد او را در میان کوچها سلطنت بدید
او را تجهیز و تکفین ساخت و مقبره جهته او پرداخت **فصل** در بیان آنچه از افعال و طبایع ستوران
مذموم است بدانکه در اسپ بسیاری از طبیعتهای مذمومه و اخلاق مکروهه پدید میگردند پس بعضی از آنها
ذاتیت و برخی عرضیت اما عیوب ذاتی آنچه در قوه امکان بود در رشته تحریر در آوردیم پس دوباره تکرار
آنها تطویل بلاطائل است و اما عیوب عرضی بعضی از آنها حران است و حران بر جهیدن را گویند و این عیب
بدترین عیوبیست که در ستور موجود میگردد زیرا واقع میشود در بعضی از احوال نسبت باک خود در اوایل بکار
آن حالت را معمول میدارد و فارس را بمعرض هلاک در می آورد اعاذنا الله تعالی و صاحبنا صاحب الهدایه
والجود عن شر کل ذی شر ببرکة نبینا صاحب المقام المحمود و این عیب در بعضی احوال معالجه پذیر بخوبی راجعت
میگردد و در بعضی دیگر سودمند نمیشود و آنچنان بر حالت خود باقی میماند و در آن وقت سوار را احتراز او رغبت بپای
کوبان لایق است ملک مجاهد رحمه الله میفرماید از بعضی از اهل بطره که درین فن خود را در میان مردم شهره ساخته
استماع شده است چون ستور شروع بر جهیدن نماید از اسپ باید فرود آید و بر سر او را بجنبند و بروی زمین
اندازند و بزدن شدید او را بزنند و چنان فهمیده اند بدین شیوه او را اصلاح مینمایند کلا و حاشا مصرع ستوری
شده حزمی غالب لکن آنچه درین باب باحوال ستور صالح است و بنزد ما مختار و معمول به است باید آنکه هر روز او را
سوار گردد و در پی تخجیر نمودن او باید دواند یا آنکه در روزی یکدفعه او را در میدان بدواند با آنکه بندرا بر آن سوار
سازد و این حال جهته او نافع است و بعضی دیگر در روز جنگ بجنبش نشوند زیرا بسیاری از ستوران بسشد چون چشمشان
بجنگ می افتد مبارزانه و سوار را از اقدام بر حرب باز میدارند و سابقا درین بحث ایمائی کرده است و بعضی
دیگر از آن عیوب عقال است بتشدید قاف و آن موی فرو ریخته شدن است و خشکی که در دست و پای ستور افزون [illegible]

پیدا میگردد و بعد از آن به بدن او منبسط میشود و این عیب ذاتی نیست بلکه حادث است و این موجود میشود در اول قدم
در اوان بستن بر مربط چون او را در مربط بیرون بیاورند و بگردانند آن عیب منقطع خواهد شد و بعضی دیگر از آن عیوب
عیوب عضاضی است و این عیب است شدید عامه او را گوسر گوینده و علامت وی آن است بر سایس
خود حمله برد و غیر سایس هر کسی دیگر باز دیک شود او را مانند سبع میگزد و چون این عیب را بسیار ملازمت آن ستور
بنماید سایس عوض علاج کیفر رساند ملک مجاهد رحمه الله میفرمایند این عیب را علاجی نیست سوای اینکه باید دندانهای
او را بیرون بیاورند یا اینکه او را خصی کنند و بعضی دیگر از عیوب سرکشی کردن است علامت وی آن است که بسوار و لجام
مبالات ننماید و هر جا که خواهش داشته باشد برود و دهنه لجام را گاییده و عرب این حالت را [illegible] گویند باید سوار از آن
ایمن نگردد که مبادا او را در مهلکه بیندازد علاج این امر آن است که دندانهای او را قلع نمایند اگر نفعی بخشید فهو المطلوب
والا او را خصی نمایند و بعضی دیگر از عیوب روغان است و علامت وی آن است که در زیر ران راکب بر میجهد
و خود را بر پهلو بدون آنکه او را بر پهلو انداخته باشی میافکند و بعضی دیگر شموس است و شموس آن است که نگذارد
از زین یا غیر آن بیفکند و عامه شموس را بصاد مهمله میخوانند و آن غلط است و فی الحدیث عن النبی صلی الله
علیه وسلم فی خبر الاسری والبراق قال لما دنوت منه لارکبه شمس بی فوضع جبرئیل علیه
السلام علی معرفته ثم قال یا براق ما تصنع فوالله ما رکبک عبد الله قبل محمد اکرم علی الله
منه قال فاستحی حتی ارفض عرقا ثم قر حتی رکبته یعنی در حدیث اسری از حضرت رسالت مرویست
در حدیث اسری و براق آن حضرت گوید چون بدان نزدیک شدم که سوار گردم از جای خود برجست پس جبرئیل دست
بر کاهل او گذاشت و گفت ای براق چه میکنی بخدا قسم است بر تو سوار نشده است بنده از بندگان خدای از محمد کریم تر
بنزد حضرت باری پس حضرت رسالت گوید براق در شرم در آمد تا اینکه عرق از وی جاری گردید بعد از آن آرام
گرفت تا اینکه بر وی سوار شدم و در بعضی از روایات حیث بدل شمس فاستصعب وارد است و عوام از بد شمس
بمنع الرکاب یا بمنع اللجام یا بمنع السرج میگویند و بعضی دیگر از ستوران منع لجام میکنند ولی از زین ممانعت
نمیورزند و برعکس بعضی دیگر ممانعت زین را میکنند ولی ممانعت سواری فارس را میکنند و بعضی دیگر ممانعت ردیف
مینمایند و اینها همه عیبند در غایت کراهت و قبح و در بعضی احوال اسپ ممانعت سواری فارس را میکند ولی از ردیف

مزید گردد

مزید گردد ممانعتش زایل میگردد و در بارۀ از احوال این امر را بعلت حقدی که در دل پنهان ساخته است معمول میدارد
از سبکه بدی از او دیده است و بغض و عداوت و کین آنرا در دل خود مخزون نموده است زیرا ستور از انفس عزیزه است چنانچه
سابقا در مقدمۀ فلک بیان گردید و بعضی دیگر از عیوب بد نعلی است که نعلبند را امکان نعل کردن آن نمیشود یا اینکه
او را از پای میافکنند و برین نمیشود و این امر از عیوب قبیحه است نه مانند سایر عیوب که
مطور است و بعضی دیگر از عیوب ورشه و پا زدن است و بعضی در رفتن ورش و پای خود را
زخم مینماید و بعضی دیگر خنوس است و ظهور این عیب در حینی است در رفتن ظاهر میگردد چون
از سوار خود میجهد و این میگردد تا اینکه سوار را از الطاف [illegible] بر پای ملد [illegible] و در بعضی از احوال
قربوس زین انگشتش بر میخورد یا گاه او را هلاک مینماید یا او را از [illegible] و تا آن از [illegible]
او را از پای میزند و بعضی دیگر عثار است و آن خود بخود بر پای افتادن است و موجب این امر
رگ خاو نمارت که در بدن با شبه شور پیدا میگردد و این عیب [illegible] و در بعضی از احوال
اگر در سینه باشد بمعالجه اصلاح پذیر میگردد تا اینکه او را فصد کنی و معالجهای سینه را در معمول سازی چنانچه عنقریب
انشاء الله وعده العزیز مذکور میشود و بعضی دیگر خوابیدن در میان آب است در حالت سواری یا در میان رمل و در بعضی
احوال آنرا ذاتی مینماید اما خوابیدن میان آب موجب آن حرارتی است که باو لاحق گشته است چون آبرا میبیند
در میان آب خود را می اندازد شاید برودتی باحوالش راه یابد و در میان رمل خوابیدن موجب آن حب غلطیدن است
و باعث بر آن [illegible] اوست زیرا در هنگام تعلیم الفی وقوف او را تعلیم داده است آری مصراع شاگرد را
چه بهره از استاد به جز وقوف و بعضی دیگر عرق نمودن ستور است و آن امر را [illegible] خوانند و بعضی دیگر
و علامت وی آن است آب را بو نماید و از آن نیاشامد و از عیوب بد ستور تحریک دادن دنب است در اواخر
او را بر فتن ترغیب نمایی و در بعضی از احوال بر دنب خود [illegible] شد و قطرات آن [illegible] میرساند و این از بدترین
عیوب ستورات [illegible] بیشتر در مادیان ظهور مینماید نه از نر پس خصی کردن عیوب حادثه را
بتمامی زایل مینماید والله اعلم بالصواب

الفصل الرابع

در بیان مرضهای ستور و اسباب و معالجه
آنها و بیان علت که سنه ۱۲۴۷ هفتصد و چهل و هفت در اقلیم [illegible] جهه اسپان روی داد از وجوب عرق است بر کسیکه

خود را معروف احوال ستوران خود نصب کرده و امور آنها را براه ببرد و خود را بجنین مبتلا ساخته باشد و اکرام
آنها را در دل جا داده باشد که به ابتدای احوال آنها چگونه است و حقیقت ذات و کم و کیف ستور از آنکه چگونه جاری
میگردد و ساعی و جاهد باشد برآنکه اسباب مرض و آثار آن ازو احتراز نماید و رنگ امراض و اسقام بر مرآت
قلوبشان نزداید و ما آنچه از علل بر آنها در اکثر اوقات حادث میگردد و آنچه قبول معالجه مینماید از آنچه خود تجربه نموده
ایم و آنچه از نقل ثقات با وقوف شنیده ایم درین کتاب با سهل وجهی مذکور میسازیم در ریاض قلوب عارفان
این فن را بتعلیم مسائل مبهره داریم تا هرکه مسلک کسی که فایده را تمام کرده باشد سلوک نمایند و نظر بر کسانی
که اتمام فواید راجعه مستفیدین بانجام [illegible] رسانیده باشند سبقت فرمایند و الله المستعان و الیه التکلان

فصل در بعضی از فرسنامه مسطور دیده است که امراض سر بر چند گونه است اول آنکه خلط فاسد در دماغ
بهم رسد علامتش آنست که بدن خشک شود و بهم کشد و آب و علف چنانکه رغبت نکند علاج زعفران و [illegible]
از هر یک ده درم کوفته با پنج درم شکر معجون ساخته چهار روز بدهند و عدس سیاه و [illegible] و نمک فارسی از هر یک
ده درم سائیده و در میان نارگیله در بینی نفخ کنند و سر ستور را بالا کنند تا اثر در دماغ [illegible] برسد و آب
در چشمش ظاهر شود و بعد از سه روز زرده تخم مرغ با روغن تازه بگلویش بریزند اگر در سر خلط سوداوی داشته
باشد علامتش آنست که همیشه چون آدم سوداوی سر می جنباند و چشمش تیره و تاریک شود علاج آنست [illegible]
و زرده چوبه و شکر سفید از هر یک ده درم سپند و حواشیر از هر یک پنج درم زعفران و قرنفل از هر یک دو
درم مجموع را در ده رطل آب جوشانیده تا نصف شود پس سه قسم نموده در هر روز یک قسم بگلویش ریزند و مؤلف
فرسنامه [illegible] بطریق معالجه را بدین وضع نوشته اند از سپند شش ده درم و حواشیر پنج درم زرد چوبه ده درم
و زعفران چهار درم و قند ده درم و فلفل دو درم همه را کوبیده در دیگ سنگی من آب کنند بجوشانند تا سه یکی آب باقی ماند
پس بقیراط حصه کند هر حصه را در روزی بگلوی ستور دهند علاج دیگر آنست که مغز زهره بوم و مغز زهره [illegible]
کوهی و این داروها را باهم بیامیزد و در بینی ستور بیفشانند نیک شود و اگر دیوانگی او مادرزاد باشد زهره کفتار
باید و [illegible] کرده تا علت برود انتهی علاج دیگر [illegible] روز هر روز چهار رطل شیره یک رطل شکر آمیخته بدهند
و اگر بحد دیوانگی رسد و بیهوده لگد زند و دندان زند از هر دو شقیقه خون بگیرد و [illegible] را در شراب کهنه جوشانیده

بدان حقنه

بدان حقنه کنند و پیه بز کوهی با گلاب و کافور و [illegible] الاغ آمیخته بگلویش بریزند و تمر هندی و پوست هلیله سیاه در آب
جوشانیده و بدان حقنه کنند و اگر چرک از بینی او همیشه آید و در رفتن دست و پا را بزمین کشد خطمی سفید
و لبان در میان روغن جوشانیده و قدری بگوش و دماغش بچکانند و باقی را بسر و گوش و سایر اعضا بمالند
و اگر با حالت اول چشم ورم داشته باشد برگ نارنج و سرکه و روغن و حنظل از هر یک رطل با قدری سیر
و سرگین گوسفند بجوشانند و بر تمام بدن بمالند و هر دو طرف شانه را بشکل صلیب داغ کنند و اگر خون از بینی
آید یخ و برف را محکم ببندند و در زکام بهترین معالجات آنست که چوب گز را بر سر آتش انداخته و دود چوب گز
بدماغش برسد و روغن گاو در بینی چکانند و زرده تخم مرغ با روغن آمیخته بگلویش بریزند و اگر جوان باشد بنفشه و گل سرخ
و زعفران داخل کنند و در وقت آب یا هوای سرد بعد از حرکت باعث آن میشود که برآمدگی طرف لب در زیر
سوراخ بینی او برآید که مانند استخوان بهم رسد و نفس [illegible] زند که هر گاه [illegible] و اگر زود معالجه نکنند هلاک شود علاج
آنست که آن عضو را شکافته برآمدگیها را بیرون آورند و در جای آنها از نمک پر سازند انتهی و در فرسنامه
که منتهی به صد باب در امراض سر این نوع مسطور است اما علامت آن درد سر باشد آنست که پیوسته
در بینی او [illegible] باشد و علف نیک نخورد و دایم آب از چشم او فرود آید پس طریق علاج چنین است که یک
قیاس حبة الخضرا و قدری نمک بگلوی ستور کنند تا درست شود و دیگر قدری نفط بحری و قدری [illegible]
و [illegible] اشنان اندر بینی اسپ افکنند و تخم [illegible] و رازیانج بر کنند و لختی [illegible] اسپ بنهند تا به توبره اندازد تا بوی آن
ببردی رود و سر او [illegible] شود و دیگر لختی پیه و شراب کهنه بگیرد و اسپ را بدان حقنه کند نافع است و دیگر حبة
الخضرا انگبین باید و در روغن کهنه گاو افکنند و بگلوی ستور ریزد درست گردد انتهی فصل در بیان
جرد بطری علامت او آنست که باندرون زانوهای ستور آماس اندرونی [illegible] سببش آن است که
بعلت زیادی [illegible] جهت او حاصل شده است یا آنکه در حالت ماندگی و تشنگی آب فراوان آشامیده است
و در آن حال رگهای بدن او بتمامی [illegible] داده اند علاج [illegible] جرد را باید شکافند و آنها را [illegible] بغایت
ستبر در باطن ران بر ظاهر آنها را [illegible] گویند باید شکافتن آنها و شکافتن نازک باشد که [illegible] نشتر به
رگها نرسد و باید طریق شکافتن عروق درازه واقع گردد بعد در ازای انگشت از انگشتان بعد [illegible] رگها

در میان گوشت بآهسته بیرون بکشد و باید حذر کند از اینکه بنحوی ننماید که آن رگ گسیخته گردد و چون رگ از فرو رفت
آنرا بجایش محکم به بندد و اگر خیاطه محکم ممکن نشود در میانه بسیار تاب خورده باشد کارسازی نماید و بستن رگ
باید بالای شکاف زخم واقع گردد که مبادا خون از رگ نزول کند و بمیان عراقیب که پای هر دو ستور را گویند
بزنانند بعد از آن رگ را در زیر لیس فصد کنند تا اینکه آنچه از خون در میان همان رگ است بیرون آید و بار دیگر دوم
نیز این عمل را نماید بعد از آن عراقیب را فصد کند چیزی مانند سفیدی تخم مرغ بیرون می آید بعد از آن صبر
بکند تا تمامی آن ریم بیرون آید و محقق سازد که دیگر آثار آن ریم سفید باقی نیست پس بقدر سی مثقال زفت باده
مثقال موم زرد بر آتش بگذارد که بسیار هم گرم نباشد بر سر موضع فصد عراقیب بچسپانند و موضع شکافش کهنه
قطران و سلیط گرم بر آن بگذارد و در روزی یک دفعه تا اینکه زخم خشک و صلاح گردد این عمل را معمول سازد و جسیک
و علف تازه سه روز بلکه چهار روز از او باز دارد بعد از آن علف و جسیک را باو دهد و جسیک باصطلاح اهل
حوالات یا دزه و سلیط چنانچه در منتخب اللغات مسطور است روغن کنجد یا زیت یا هر روغن دیگر که از تخم بیرون
کرده و طبیب ادیب و حکیم حبیب میر محمد مؤمن حسینی برد الله مضجعه در کتاب تحفة المؤمنین میفرماید سلیط
زیت است و گویند عکبر است و عکبر نزد جمعی موم عسل است که در آشیانه زنبور عسلی یافت میشود و نزد
بعضی وسخ الکوارات که انبار سر به موم گویند انتهی **فصل** در بیان **جرد عظمی** علامت
وی آن است در بعضی از پاهای ستور پاره استخوان پدید گردد و آن پاره استخوانیست که در پا بهای آن حاصل
میشود اگر بزودی علاج آنرا تدارک نکند قوی میگردد و ستور را لنگ میکند **علاج** اولا باید آن استخوان
پاره دور کرد و او را با آهنی که چون کونه و شکل باشد داغ کند و باید آن آهن تیز نباشد که مبادا پوست را
قطع کند مانند داغ شبکه که صورت آن بدین مثابه است بعد از آن پی را که در اطراف آن استخوان است
به دو خط در پهنی ران که هر یک بقدر انگشت دراز باشند داغ نماید ان شاء الله تعالی نافع است و علف و جو را
از او قطع نماید **فصل** در بیان **داء الدوار** چنانچه در فرسنامه صد باب مسطور است این زحمت را
علامت آن است که اعضای اسب عرق کند و سر فرو افکند و چشم از حال گردیده چنانچه سیاهی کمتر باشد بیفتد
افتد و خیزد و سنگ در گوش وی افکنند سعی کند که نیفکنند و از آب خوردن باز ایستد **علاج** باید که بمقدار

دو انگشت

دو انگشت از زیر گوش چند جای رگ زنند و بعد از آن پاره بشکافند و پیرامون آن داغ کنند و نمک بر آن کنند
و نیک بمالند آنگاه یک درم مشک بسایند و در بینی وی چکانند و رگ بزنند مفید باشد انتهی عبارته **فصل**
در بیان **خلل الغال** و عوام از آن مرخه نیز گویند علامت وی آن است که ستور در هنگام رفتن به دو دست و دو پای
بروی زمین خطی بکشد و از دو سوراخ بینی او چیزی مانند قیح و خون بیرون آید سبب آن علت طرفین باد است
که باو عارض شده است **علاج** از قطران ابیض ده مثقال و از زیت نیم رطل و باصطلاح اطبا یک رطل عبارت
از نود مثقال است و از لبان پنج مثقال پس قطران را بنرمی بکوبند و از آن در زیت داخل نمایند و بر آتش بجوشانند بعد
از آن لبان را هم داخل کنند و بر آتش بگذارد تا اینکه لبان تمامی گداخته گردد و بعد از آتش پایین بیاورد تا سرد
شود بوضعی که تبرانده [illegible] مرساند یعنی بوضعی باشد اگر بر زخم ستور مالان بگذارد سوخته نگردد پس از آن
دو العقید یک قاشوق در هر یکی از سوراخهای بینی او بچکانند تا اینکه بخار آن به دماغ او میرسد پس
لعقید یکساعت سر ستور را بلند و بجانب آسمان بگردانند تا بدماغ و خیشوم او نفوذ کند پس آنچه از دوا
باقی مانده است ظاهر دماغ و سر و پیشانی و اول گردن و میان دو شانه ستور بمالد و جانب شانهای او
مانند صلیب بدین مثابه و صورت داغ نماید و سه روز پیش از خوردن لعقید چهار قبضه از نمک با او
بدهد که لعوق بود بعد از خوردن هند با او و در آب دهد که شاید ان شاء الله تعالی نافع است طبیب لبیب
محمد مؤمن حسینی در تحفه میفرماید قطرانی است شبیه بزیج شحاح از نواحی هند خیزد نباتش معروف و برگش
عریض و دو قسم میباشد یکی شیرین و سبک و سفید و با عطر و قطرانی بجوی نامند و مذکور ما در این
کتاب این است و قسم دیگر و لبان کندر را گویند و آن معروف است و هند با کاسنی است و قصب نی
انتهی ملخصا **فصل** در بیان **خنان** رطب یا خشک علامت آن منشبک کشش گلوی ستور است
و آماس کردن و فرو خوابیدن چشمهای آن و سیلان آب منی سبب آن علت طاری هوائیست که داخل
بطن آن گردیده است از آثار رنج و مشقت **علاج** مقدار یک رطل از برگ درخت نارنج و از سرگین
کهنه ترش سیاه دو رطل و از حنظل بر سه حبه و از حومل بقدر مشتی و از گاه مشتی و از سیر مشتی و از سرگین گوسفند
و نمک تلخ حنظل و سیر را مانند آرد بکوبد و تمامی ادویه را در میان روغن ... بریزد و بر آتش بگذارد که تا جوش

کامل بخورد و بدانند همگی خاصیت خود را در میان روغن ریخته اند پس آن را بکمر آورد تا اینکه سرد کرد بعد از آن
بتدبیر بهمین دوا به را نماید و ابتدا از پیشانی آن نماید تا اینکه بسم او میرسد تا سه روز هر روز سه دفعه و پس
از نه همین او را بجلهای بزرگ گرم بپوشانند و در طویله گرم که هوا را مطلق در آن راه نباشد به بندند و کاه جو را
از او قطع نکنند ان شاء الله تعالی نافع است میر محمد مؤمن حسینی در تحفه میفرماید حرمل طبیعه سرد ... علیت انسدادی
کوهی و بفارسی اسپند نامند انتهی **فصل** در بیان **آب زرد بی شفا** در فرسنامه صد باب مسطور است
علامت آب زرد آن بود که شکم آماس کرده و آب در آن گرد آمده باشد و چون دست بآماس نهی انگشت
فرو رود و چهار دست و پای آماس کرده و بناگوش اسپ و پشت نیز آماس کرده **علاج** آن است که اول جل پوشیده
در آفتاب بندند تا عرق کند و اعضای اسپ را بمالند و برگ ترب و برگ کرفس و گیاه تر اگر باشد بدهند و اگر علف
تر حاصل نشود دیگ شبانه روز نخود در آب اندازند بعد از آن بدهند و زیر ناف بقدر سه انگشت سوراخ باید کرد
و فتیله نهادن تا آبی که باشد بیرون آید و آن زخم را مرهم بنهند تا نیک شود پس اگر چیزی مانده باشد تحلیل رود
و جو آب دهند اسپ را الکام بر سرش باشد تا آب بسیار نخورد تا زمانی که علت برود اما **هیضه** خشک چنانچه
در کتاب مذکور مسطور است آن است که دست اسپ گرم بود و شکم گرم و سرگین بدشواری اندازد **علاج** با آب
باروغن زیت ... را بمالند و انگبین تر کنند بشراب و در گلوی اسپ بریزد که بهتر شود و اگر دست دهد کاهو
بدهند و شراب با انگبین در گلوی اسپ بریزند اما **هیضه** دردی باشد در برابر سینه اسپ علامت آن باشد
که چون ستور را از آخر باز کشند نتواند رفت و دست و پای او بر هم می آید و چون زمانی براند راست گردد و بلکه
و این از زخمی باشد که در شش تأثیر کرده است **علاج** گوشتی که نمک خورده باشد بر آتش نهند تا جوش آورد
و بر سینه اسپ بمالند و اسپ را در آب بزرگ باید انداخت تا شنا کند و رگ زنند که نافع باشد والله اعلم انتهی
فصل در بیان **...** که بفارسی ناشنیده ... در میان علفها گویند علامت آن بجز ...
ستور همان علف را از دهانش رد میکند و به بدنش لرزه جاری می شود و چون براه میرود بی اختیار می افتد
سبب آن که بعضی از حیوانات صاحب سم مانند مار و غیره را خورده است و در میان کاه ستوران ناشنیده است
و ستور از آن کاه خورده است و این درد را برگرفته **علاج** از مرکب الحدید تازه دو اوقیه و اگر تازه موجود نشود

مرکبه

مرآبه اگر کهنه باشد نقصی ندارد پس بطریق لقمه بگلوی آن فرو بندند پس از آن آن را در میان روغن دابه بگذارد و کمی ... را
بلند بجانب آسمان نماید بعد از آن آهسته آهسته سر آن را رها کند و در بعضی فرسنامها مسطور است که تریاق اربعه
نیم مثقال در سرکه حل کند بگلویش بزند انتهی اگر بدین تدبیر رها گردید فهو المطلوب والا رگهای نواظر او را که نازک اند در عین
تا با چشم فصد کند بعد از آنکه سر او را بطرف پایین میل دهد و بندد تا اینکه آن رگ نمایان میگردد و با نشتر او بجانب
نازک باشد و آهسته رگ را فصد کند و چون خون از آن رگ تراوش نماید اول فقو زرد است بعد از آن سرخ
میگردد چون خون بتمامی سرخ شد ماده سمیت منقطع شده است پس سر دابه را رها کند ساعتی خون منقطع می شود
و اگر احیانا خون قطع نگردد چیزی از ادویه که قاطع خون باشد بر موضع فصد گذارد ان شاء الله خون قطع میشود و از درد
بری میگردد **فصل** در بیان مرض **...** و بفارسی برجستن خون را گویند علامت آن ورم چشمهای
ستور است و کم خوردن علف و جو سبب آن خوردن ستور است علف را که مستعد ... که موجب
مزید خون ستور گردیده است **علاج** رگهای ناظرین را چنانچه در فصل مرض ... مذکور گردید فصد کند پس
سه چهار درهم از کافور سائیده و در نیم اوقیه گلاب داخل نماید و در بینی ستور چکانند و بگذارد تا گرسنه شود
پس او را اندکی از علف خشک دهد و مبادا قبول کند که سیر شود و جو را تا هفت روز از او قطع کند و بر علف خشک او
کم کم هر روز زیاد کند تا اینکه بقاعده اصلی خود معاودت میکند و آثار ورم چشمهای او زایل می شود پس اگر در او آثار
نشاط و سرور را دید و مایل بجانب خوردن جو شد بقدر ثلثی از قاعده سابق او را جو بدهد و هر چه از احوال او
ملاحظه صحت را مینماید و مشاهده قلع ماده مرض را میکند بر جو بیفزاید ولی بتدریج تا اینکه بحالت اول رجوع میکند
و اگر بدل جو او را ذرت دهد نقصی نیست ولی جو بهتر است ان شاء الله نافع است **فصل** در بیان مرض **حبوب**
یعنی دانهای که در بدن ظاهر میگردند علامت آن در بدن او حبها طالع و پیدا شوند و آنها را بخارش شدید
خارش دهد و ستور بعلت وجود آنها لاغر گردد و در بغل او آثار شکستگی پدید گردد و سبب آن ریشی است در
اندرون او از جهت درد ظاهر گردیده است و درد از داخل بخارج سریان نموده و حبوبات از آن تولد کرده اند **علاج**
اول او را داغ ستور که رگ گردن است فصد کند و مقدار یک رطل و نیم خون از موضع فصد در آید و خوردها
ظرف یک جای دهد و نگذارد که بخس و خاشاک آلوده گردد و چیزی از خلاصه حنظل ابیض بعد از سحق بخون داخل نماید

وبعد رحم قطب صاحب را داخل نمایند و باید اینها را پیش از فصد حاضر کرده باشند پس خون و قطب رحم را در ظرفی
دیگر داخل نماید و سعی بکند که تمامی مختلط گردند و بعد آنها همان اسپ را تمامی بالای استباد در محلی که چوبها داشته باشد در [illegible]
بیشتر سعی کند خلاصة الکلام از بدن ستور چیزی را از لطخ مهمل نزد بدرستی این [illegible] باید نزاید و هنیا باید و حرارت
حبوبات را مطلقاً ننماید تنور زده اسپرا مالش دهند و زین کنند و آب سرد در صبح و شام بیاشامند و اگر ما الحلم جو
نکرده هر آینه نمک را بدل است و نمک همان او را بالد پس سیاه دانه را بکوبد و در میان کاه داخل نماید در محلی
که مور را ریخته باشد بالذات انشاء الله تعالی نافع است **فصل دیگر** در بیان امراض **حمز** و حمز چنانچه در قاموس
مسطور است حراق و تیزی است و مبتلق انتهی و در بعضی از فرسنامها این مرض را منقسم باقسام متعدده
نکرده بود و بدین صورت نوشته بود **علاج** جزء اول باید ستور را بر سرگین خشک ببندند و اگر سرگین خر باشد
بهتر است پس دو روز آب و کاه نباید داد و هر روز دو من آرد جو در آب گرم کرده بخورد ستور دهند و پس از دو روز
قدری انار دانه و جو با هم کوفته در آب کنند تا غلیظ گردد بخوردش دهند انشاء الله علت خلاص شود **علاج** دیگر رگ زیر زبانرا
بانشتر بزنند نافع است انتهی و این مرض به سه نوع منقسم است اول قبض و گرفت آب دوم با قبض علف
و ثالث قبضی است قاطع معده و دران تمکن کرده و تخم کهنه گشته اما قبضی که از آب حاصل میگردد پس علامت
آن متشنج گشتن سینه ستور و سنگین راه رفتن آن و میان دو دست و دو پا را بسیار گشاده کردن است
سبب آن از خوردن آب بوده است در حالتی که مانده که در خستگی و عروق بدن قابلیت دهن باز شده اند و انکه دا
نبوده اند و عروق انحکیده بسته اند **علاج** اول بواطن [illegible] را بهای او را از رگی که نیز و بیطار بجواب مشهور است
و ذکر آن در فصل اول این قول در بحث جو الفرس سبق ذکر یافت فصد نمایند و القصه از رگ [illegible] کند در میان
دو دست سوار بالای زانو فصد کند و باید خون ازین رگها مقدار دو رطل بیرون آید از هر رگ نیم رطل پس موضع
فصد را بپردهای محکم ببندد که اینکه خون قطع شود و هوا در آنها دخل و تصرف نکند پس از شیره بصل
کرمانی مقدار چهار رطل بغدادی با آبی که در وقت کوفتن هیا باشند محسوب نماید در ظرفی حاضر نماید و از سلیط
یک رطل در ان اضافه نماید پس دواها را در سوراخ بدن او بریزد و سعی بکند که دوا از سوراخ بدن او بیرون نیاید
و با آهسته دست بر سوراخهای آن از گوش و بینی بگذارد و این فعل اکثر معمول دارد که بتحقیق انشاء الله تعالی

نافع است

نافع است و علف را از او قطع کند تا از آن مرض استراحت می یابد و چون راحت می یابد صحت او مانند دفعهٔ
اول عودت کند و چون آثار نشاط و سرور ستور پدید گردید و قوت یافت از جو اندکی از عادت سابق او
اکثر باید بدهد و اگر زرده باشد تا اینکه صحت بدن او معاودت ننماید هر آینه بهتر است و موجب مزید قوت آن میگردد
و چون آثار نشاط و سرور آن پدید گردید و قوت یافت بر علف او بتدریج مزید کند تا اینکه بحالت قدیم خود
معاودت میکند بدرستی انشاء الله تعالی این معالجه نافع است اما **حمز حبیک** علامت آن سنگینی سینه
و تنگی آن و اشکال در راه رفتن و فرود آمدن بخصوصه و چون کمکی راه میرود زبانرا بیرون کشد سبب آن
ستور بجای رفته است و ارسنه شده و مانده گردیده پس او را حسبیک از جو یا زره داده اند و ستور بعلت گرسنگی
در غایت حرص و شره تناول کرده و آنرا با اضراس و دندان نشکسته و خورد نکرده است پس قوهٔ هاضمه او از هضم آن معطل
مانده است و موجب سنگینی آن شده است **علاج** اول از دو رگهای که بوبضاد و قلیقا مشهورند فصد نماید
و قدر سه رطل خون از آن در آید و اگر اسپ فربه باشد از مقدار معهود باید چیزی ناقص نکند و اگر لاغر باشد دو
رطل بعد از آن خون را قطع و بقدر ساعتی آنرا بروی زمین [illegible] کرده پس موضع فصد را ببندد و از عصیر بصل چهار
رطل بغدادی و یک رطل سلیط چنانچه در معالجه حمز آب گذشت معمول نماید انشاء الله تعالی نافع است و بعد از [illegible]
بصل کرمانی اگر پنج رطل شیرهٔ ارزن و از سلیط دو رطل او باید بدهد بخورد بدرستی سینه او را از رم و تنگی که او را از
ثقل خارج میسازد و دران مدت جو و زره را از او قطع سازد و بعد از هفت روز ازین معالجه او را آب و علف
دهد چنانچه سابقاً در حمز نقل آب مذکور شد اما **حمز قاطع** متمکن کهنه علامت آن مادهٔ لبینه داخل گردیده
بخلاف آنچه در بحث حمز آب و علف مذکور گردید و مادهٔ لبینهٔ او چنگ ور شده و لکن شدت و سورت این حمز
از مراتب اولی شدیدتر است و مزمن شده است که بنهایتی آن ستور بر رفتن قادر نباشد که گویا او را
مفاصل دست و پا نیست و اگر دستهای او گرم بشوند بعادت مألوف نکردند بلکه مانند کمان خم کردند و [illegible]
تمامی سم را بر زمین نهند مگر باطراف آن و این معنی نهایت ناخوشی است و ممکن نیست و استعلاج بعد از آن گرفته
شود **علاج** اول لا چهار دانه آجر را در میان آتش درخت مو گرم و تافته کند و بعد از آن سم ستور را بر کنده که
نجوی خون از آن جاری گردد و پس آتش و خشتها را در جای خود دور کند و در زمین گرم شده در کنده شده و تیز [illegible]

ودو دست ستور در میان آن بگذارد بعد از اینکه چهار دست و پای او را بریسمان بسته باشند که نتواند دستهای خود را از آب
بردارد تا اینکه بخار سرکه و زمین بباطن سمهای او میرسد پس یکی از آن چهار دانه آجر را در میان آتش بردارد و خرقه
تر بر خشت اندازد و ده رطل شیر حاضر کرده را بیاورد و کم کم آن شیر را بر خشت بریزد و آن خشت را بتمامی بدن
ستور بگذارد و چون آن یک خشت سرد گردید خشت دوم را در بیاورد و بهمین طریق مذکور معمول سازد تا اینکه
هر چهار خشت تمام میگردد و تا به حبه حبه او حبه و جهد بنماید که همین خشتها تمامی بدن او احساس نماید و شیر را بدان بخیه
سازند و تا سه روز این عمل را مکرر سازد و بعد از مالیدن خشتها اسپ را جلهای گرم بپوشانند و بعد از سه روز
دو رگ چاق را که مشهور شده و نزد بیطاران معروف فصد کنند و بگذارد تا اینکه از هر یک نیم رطل خون بیرون آید پس
قدری از آن خاکستر که از مو حاصل شده است بر موضع فصد بریزد تا اینکه خون قطع گردد پس قدری از مازوج
وزاج سحق کنند و در باطن سم بعد از اینکه او را از خاکستر پاک کرده باشند بریزد و از قطران چیزی بالای سمهای
ستور بگذارد پس از پوست سفره یا انبانه کهنه سمهای ستور را بنوعی که سمهای آن بتمامی در میان پوست پنهان
گردند ببندد و تا سه روز این معالجه را مکرر سازد و علف ستور را از گیاه سبز و قصب و جو و زره را از او
قطع کنند و چون معلوم نمود که آثار استراحت بر وجنات او ظاهر گردیده اند و آثار سرخی در دو دست او
زوال نموده است زیرا مادامیکه آثار سرخی در دو دست او موجود گردد چیزی مانند آب از سمهای او میتراود
و چون سم او از آب خشک شد پس معلوم است قلع ناخوشی او گردیده است و در خلال این احوال مازوج و زاج را
در میان سمهای او بریزد و چون دانست سمهای آن بکلی سخت شده اند دستهای او را بنعلی که اهل
انطاکیه میزنند نعل کنند و تمدیر را بقدر سم در زیر نعل اندازد و مسمارهای نازک و تیز را بروی نعل بزنند که مبادا
سم او شکسته شود یا اینکه المی بسم او طاری گردد که هنوز سخت نشده باشد و بعد از نعل او را بگردانند و به نشیب و
فراز رفتن عادت دهند به درستی که درین معالجه ماده زم میگردد و از ناخوشی بری میشود و بحالت اصلی رجوع
مینماید ان شاء الله تعالی وحده العزیز **جرب اضراس** بدانکه پاره از احوال این ناخوشی جرب در اضراس ستور پدید
میگردد پس علامت آن انتهای ستور دم میکنند و اضراس در اضطراب بعجایب شده بر می افتند و از خوردن علف
وجو می افتند و چشمهای او خوابیده میگردند **علاج** شش رطل آب در میان دیگی بریزد و از شکر سفید شش درهم

درهم

و از بتر هندی سی حبه و از نمک شیا بقدر یک دانه کرده و از سیسم یک مثقال همه را بعد از کوفتن در میان دیگ
بریزد و آتش باد در زیر دیگ گذارد تا اینکه ادویه بجوشند و بقدر چهار رطل از آنها باقی ماند و اگر بگذارد بجوشند
تا اینکه سه رطل باند بهتر است پس ادویه را صاف سازد و سرد کند و بحلق ستور ریزد و از ثفل آنها آنچه باقی
مانده با اضراس ستور مالد پس دابه را بگردانند ان شاء الله نافع است و مؤلف فرسنامه مشتمل بر صد باب در باب
نوزده هم از معالجات در معالجه اسپی که او را **باد حبس** شده باشد چنین مسطور است که علامتش آن بود که چون قولنج باشد
شکم بر آید و آماس گیرد و سرگین و کمیز بدشواری بیرون آید و خود را بر زمین زند و بسوی پهلوی خود نگرد و بپیچد
علاج پنج من قدیم آب و یک من شراب و نیم پیمانه پوسته و یک درم ... و یک من ارزه و یک من گندم همه را بیامیزد و بجوشانند
و بپالاید صاف کند و بدان اسپ را حقنه کند و نیم آب گشنیز بعد از آن در گلوی اسپ ریزد و یک روز علف ندهد
تا درست شود و دیگر زهره گاو و روغن در گلوی اسپ ریزد که نافع است و دیگر بگیرد لوک و بر گرد سینه بمالاید تا
یک ساعت پس بازان و بیشتر چون پس قطران و نمک بر آتش نه تا تنک شود و دیگر بگیر یک من مویز و دانه بیرون کن
با قدری بادیان و انگبین معجون کن و اگر پیه خوک بچه باید در گلوی ستور کن تا تنگ شود و بگشاید و دیگر سپندان
و در مغز تره بار گزنش معجون کن و قدری روغن زیت بگلوی اسپ کن تا نیک شود اما معالجه اسپی که او را
تقطیع بود علامت این باد چنان باشد که شکم رانده شود و ریش آماسیده و بهفت اندامش خوی کرده و بسیار
خسپد و کمیز و سرگین بدشواری افکند و دمهای سخت زند **علاج** بگیرد یک من بول آدمی و یک من کام و یک طرف
و قدری آب خیار و بادرنگ همه را بجوشانند و بادیان انگشت از هر یک درمی در وی افکند و اسپ را بدهد و ساعتی
بعد از آن اسپ را براند پس دو رگ میان هر دو ران اسپ بگشاید پس آب و نمک را بجوشانند و بدان اسپ را حقنه کند
و دست و پای اسپ را بروغن چرب کند و روغن نرم نرم در مقعدش کند درست شود اما معالجه اسپی که او را
درد شکم حاصل شده علامت این باد چنان بود که شکم وی بر آمده باشد و از بینی وی ریم آید و از دو چشم
او آب تراود و از علف باز ایستد و سست گردد **علاج** آن است که دهان وی بگشاید و نیکو بنگرد که
زبان وی چگونه است اگر دمیده بود و کلابش کرده گشته انگشت ... براوغ کند و زیر زبان نیشتر باید زدن
نفایت باریک در آن ساعت تمیز کند خوش گردد و دیگر پنج درم حبه الخضرا و یک من روغن در گلوی اسپ ریزد

وبران سوار شود و بتک براند تا هر علتی که باشد مندفع گردد و اما اگر از همه دردها عاجز گردد و در غایت اعتقاد
این افسون بروی خواند تاثیر کلی خواهد دید که بغایت مجربست و هی هذه بسم الله وبالله ولا حول ولا قوة الا
بالله اشف انت الشافی لا شافی الا انت برحمتک یا رب انتهی عبارته **فصل**
در بیان مرض **خنازیر** بدانکه علامت خنازیر آنست که از گردن ستور چیزی مانند حبه لیمو یا درخت کنار
بزرگ در آید و از ان ستور مریض گردد و اگر آنرا بزودی معالجه نکنند باندک زمانی در جمیع بدن منتشر گردد
و مرضهای فراوان از ان پیدا شوند و سبب آن پیدا شدن حادثه ایست که در بدن ستور تصرف کرده است
مانند اینکه در میان علف ستور حربا افتاده است و نظرش بدان نیفتاده و با علف خورده است و ازسم
حربا این احوال بر ستور عارض گردیده است **علاج** اولا آنها را ببندد و با ستره شیر پوست را بر آنها بر
دارد تا اینکه ریشه دانه پدید میگردد پس آنها را بمبرکش سر تیز باهستگی بنزع و بیرون آورد و اگر دانها چهار
دانه باز باد تر باشند بر اثر آنها چند دفعه مرتو هرد که طین احمر را گویند بپاشند تا اینکه از جای آنها گوشت
سبز میگردد و اگر در حینی که آنها را بمبرکش بیرون می آورد خون از جای آنها بیرون تراود سندروس مدقوق را
بران موضع بنفشانند که بدرستی خون از ان محل بسته و اگر حبها باز بیرون آمدند علاج مکرر سازد تا اینکه
خون از آنها منقطع میگردد و بالیدن آهسته بدن ستور را هر روز یکدفعه بمالد تا اینکه در محل زخم موی بروید
و بعد از مالیدن و مسح او را ازین بکنند تا اینکه بزودی موی بیرون آید **فصل** در بیان مرض **سرطان**
علامت آن که در رو دست یا دو پای آن یا در یکی از آنها چیزی زاید بر موی بقدر آبله بیرون آید چون دست
بران بگذارند ستور متالم گردد و اگر بزودی معالجه نکنند آبلهای او مزید گردند و ستور لنگ شود و سبب آن
آنست که در قوایم آن ریخته گردیده است در میان عروق و پی آن یا اینکه صدمه از سنگ باو رسیده است
یا امری دیگر **علاج** در ابتدای عروض مرض بنشتر شقی نازک بران موضع بکند و بعد از اینکه نشتر را بیرون
آورد سوزن تافته آتش شده را در جای نشتر گذارد و سعی نماید که سوزن بمقر آب برسد و چون حرارت سوزن
بمقر آب میرسد گداخته میگردد و آب تمامی بیرون بر آید و آنچه باقی مانده است حرارت سوزن آنرا بخود
جذب میکند و چون معلوم شود که بکلی آب تمام گردیده است قطعه از نفت را با موم زرد بکدازد و بر موضع

زخم بچسپانند

زخم بچسپاند و بپاره از جامه ولیشم سفید ببندد و محکم کند و چون زفت و موم را بر مبدا و سلیط را بران بریزند آنگه
موجب رفع علت میگردد و الفقه این مرض را علاج دیگر موجود است پنج تا ده دانه از زرایج که ذهابیست بقدر مکس الکبیر
و معروفست در میان روغن زیت بجوشانند و مبادا دست را در میان آن گذاشته باشد سمیتش بسیار غالبست
پس آنرا در وقت جوشانیدن بچوب کلک یا چوبی محکم تقلیب دهد و چون خاصیت زراریح در میان روغن زیت
ریخته گردیده بدان روغن موضع سرطان را مالش دهد ان شاء الله تعالی باعث رفع علت میگردد و چون از قطع ماده
سرطان مطمئن گردید و ستور قوت یافت بداغ آهن در پهلوی سرطان داغ نازک بگذارد بدینصورت
|| || ان شاء الله تعالی از علت بری خواهد گردید **فصل** در مداوای ریشی که از **شش** ستور
موجود شده باشد علامت آنست که وقتها بلیه ای از دهن ستور بیرون آید و بوی دهان ناخوش گردد **علاج** قدری
نورک و روغن گل با هم آمیخته باید کرد تا پنج روز هر روز یکنوبت در گلوی اسب ریزد و بعد از ان کتیرا با شراب شیرین
و شیر در هم آمیخته در گلوی اسب بریزد و اگر شیر نباشد با آب باید کرد دیگر آنست که سه وقیه قند و چهار وقیه سلیخه
باید گرفت و بجوش و با شراب آمیختن و باسب دادن نافع بود و این فصل از فرسنامه صد باب منقولست
انتهی اما طریق معالجه **شریه** اسب بدانکه شریه ماده ای بود که بخورد که اسب ریزد مانند شقاق و آب زرد
از دو میان او و دو اسب بلنگد **علاج** آب گرم باید بشویند و بستر دو با آب خاکستر بشوید تا سه روز و بعد
روغن زیت در آنجا اندازد و هر روز سه بار پس آنرا با سرکه بشویند تا بسته شود و از آب نگاه باید داشت
علاج دیگر آنست آرد کشنیز و عسل در هم کنند و در دست و پای اسب بمالند **علاج** دیگر سرگین خوک خشک
بسایند و بدان موضع اندازند **علاج** دیگر راوند چینی بدهد بخورد و اگر دوغ و ریوند میدهی سه من کم
دران اندازند و بگذارد تا یکبار دو جهار دانگ راوند و یکمن آرد جو در میان دوغ کنند و در اسپر اتشنه کنند و بدهد
که نافع است اما گره را نباید این معالجه کرد که او را قوت حرارت نباشد و بیم باشد که مفلوج گردد و چون
اسب خایه دار را دوغ و ریوند داده باشی همان روز کاسنی و خیار باید داد و تابستان دو نوبت دوغ و ریوند
بدهند که کافی باشد اما طریق معالجه **خوره** علامت آنست که ریش اسب خلط باشد و از و گوشت پاره
همچون دانه دانه پیدا شود و هر روز بیش شود و باشد که در دم اسب افتد **علاج** باید که زرنیخ سرخ و زرد و هلیله

داخاقیا از هر یکی سه درم همه را جدا جدا بکوبند و معجون کنند و بنهند تا بآفتاب خشک شود پس نیکو خورد
کنند و بر کوباره بندد و با آب نرگس تر کنند و دارو سوده بر او پاشند و بر روی جراحت پاشند از شام
تا بامداد و چند نوبت که خوب شود و اگر جای باشد که خرقه نتوان نهاد دارو را بر او افشانند و برگ درخت
بروی نهند علاج دیگر مغز پنبه دانه کوفته بر آنجا افشانند سودمند باشد علاج دیگر زرنیخ زرد و سرخ
از هر یکی ده درم و آهکی که هفت بار به آب شسته باشند خشک کرده و کوفته چهل درم بکوبند و در سرکه کهنه چنانکه
سرکه بالا گردد و چون سرکه بخورد دیگر باره بمالند تا سه چهار بار که سرکه بر کنی و در سایه خشک کنی و بر چوب بر آن
موضع که خون باشد اول بسرکه تر کند و این دوا را بروی افشانند که نیک شود مجرب و نافع است پوشیده نماند
از اول این فصل تا این محل از عبارات مؤلف فرسنامه صد بابست فصل در بیان مرض خنا
طاد و بفارسی جذام ستور را گویند علامت آن در ستور چند دانه ها مانند دانه گل سر بیرون آید و در پیدا شدن آنها
طول بهم رسد و قیح از آنها بیرون آید و اگر بزودی معالجه نکرد در جمیع بدن او ظاهر شود آن وقت در علاج آن
اشکال بهم میرسد علاج اولا باید دانست که دانه که اول دفعه بیرون آمده است کدام است زیرا که بیطاران
دانه اولین را ام خوانند و آنرا بیرون آورد و دانه آخرین را بزرشک نامند و آنچه در وسط که دخولیت در آنها
کنند پس جای دانه اول را بمسمار صاف کنند داغ تا اینکه جای آن نضج بهم میرساند پس تا جمیع دانها را داغ کند بعد
از آن پس دانه را با پیه حیوان سحق کنند و بر جای داغ بمالد یک دفعه تا دو دفعه تا اینکه جای داغ موی بیرون آورد
و هر وقت دانه دیگر بیرون آورد بدین نوع عمل کنند و باید نگذارند ریم و قیح از زخمها بموضع دیگر رسد زیرا که از آن
دانه نیز حاصل میگردد و بعد از آن بدن ستور را مسح و مالش دهند و بعد از داغ روغن طیب بخوش در بینی ستور
سعوط کنند و بعد کیفیت بجوی ستور را اگر داند و جراد از اول معالجه بکتب باد و شب قطع کند حشیش خشک را
باو دهند تا اینکه روغن بجوف او در آید و او را باز مسح دهند و بالجمله وزین کنند تا اینکه برونق اولین عودت
نماید و بکمال از اله بحیث او حاصل خواهد شد فصل در بیان معرفه بادام و معالجه آن مؤلف فرسنامه
صد باب در باب چهل و ششم چنین میفرماید زحمت بادام از آن پیدا میشود که اسب اینقدر طاقت داشته باشد
میرنجانند و آزار به برو سینه اسب میرسد پس بتدریج همان ماده که بعضی از رگ استخوان قصبه دست اسب باشد

فرو ریزد

فرو ریزد و در سر پنبه گاه جمع شود و اگر در اول علاج نکنند کهنه گردد و بروزگار سخت شود مانند استخوان و آنرا
بانواع علاج میکنند علاج اول نمک کوفته باید کرد و در آب کردن و زمانی بگذاشتن و بعد از آن دو پاره رگ
قوی را بهمان نمک باید انداخته که بر آنجا بندد و سه بار به آب تر کنند بادام زایل گردد علاج دیگر زنده
چرم و ... و سر ریش بهم باید سرشتن و بر پای اسب باید انداخت تا یکروز بگذرد و چون خواهی که جای
در میان آب بچاه باید راند و آب بسیار بدان ریختن تا زمانی که تر گردد بعد از آن بردارند علاج رگها بیرون خود
کاهت که آنرا رگ وحشی خوانند بچاه باید کشود و آن کار را باحتیاط کنند و چون رگ را زدند اسپراس کن برابر
تا خونها که جمع شده باشد بیرون آید و پاره قطران در مغرفه کنند و یک درم زرنیخ و پاره بوره خورد کرده بهم
بجوشانند تا پخته شود پس خرقه پاره را بر سر چوب پیچ و آن داروها چنان گرم باشند که دست را بسوزانند بر عصب
دست اسب باید اندود و سه روز این نوع باید کرد و چون این مداوا کند که اسب بدندان بگزد و یا چیزی خاییده
که چون بکار رد خراب گرداند و چون سه روز بگذرد بروغن کنجد بمالد بعد از آن در میان آب باید داشت و بر اندر
و در میان گل بهی ساییل علاج دیگر انجیر در سرکه کنند تا زمانی که نرم شود و بر همه جا بمالد که مفید است علاج
دیگر قدری ذهب بر گلیم پاره نهند و بر پای اسب دو روز نهند تا آن نضج و آماس که بر سر پنبه گاهست پاک شود
و اگر به توسط دست اسب آماس کرد اسپ را در آب سرد جا بدهند تا آن آماس زایل گردد علاج دیگر بیان موضع داغ
کنند و عصب را باید داغ نرسد و ... داغ باستخوان نرسد و زیاد نباید سوزانید و علامت زیادی آن
که پوست زیر داغ بترکد زیان باشد و اگر خواهی که پوست دست اسب نترکد قطران بر جایگاه داغ بچاید اندود
تا داغ که نهی با قطران بجوشد انتا پاره موی و قیر و پیه خوک و روغن زیت و نمک هم چندی بالیده بکر بیامیزد
و بجایگاه داغ بندد تا هفت روز بعد از آن با آب و خاکستر قدری در آن کرده و روغن زیت بهمان موضع
بندد و اندکه آب آرد بروی بر آکنده نماید و هر دو روز به آب باید شست و بعد از آن پاره روغن بر آن جا
باید مالید که نافع است و نگذارند که دست با بناخن بخارد و آب سرد بچاه باید داشت تا خوش گردد علاج
دیگر آن است که اسپ را النعل باز کنند و سر را با آتش گرم کنند بعد از آن همان موضع زحمت را پاره آهن بر
سرش کنند تا موی از آن ببرد و به آب بشوید تا عصب و استخوان پدید آید پس نشتر سر پیمان عصب و استخوان

بگشایند چنانچه عصب را آزار نرسد و چون بشگافی سر کارد را بیرون باید آورد و پارهٔ نمک بر آنجا باید مالید
دیگر باز سخت باید بستن تا اگر فضله مانده باشد نمک او را زایل گرداند اما طریق معالجهٔ شالان چنانچه در کتاب
مذکور مسطور است و آن چون مهره پیدا شد بر اعضای اسپ و بیشتر بر دست اسپ و شکاه آن پیدا میشود
علاج بانواع است اول آنکه دایم او را بدست بمالند و اگر بزود باندازهٔ آن مهره از سرب چیزی بسازند و بر
سر همان مهره نهند و هر روز بادکش دو بمالند و به بندند تا خوب گردد علاج دیگر مرخودار پیاز نرگس و کوهان
شتر هر دو جداگانه بکوبند بعد بیامیزند و معجون سازند و خرقه را فتیله سازند و نیم بطری مقدار ریحان
مهره حقه سازند و بر گرد مهره نهند و این معجون بر زحمت نهی دو روز بگذارد روز سیم باز کشاید اگر آن مهره
نرم باشد خوب والا همان دارو بکار برد و پیاز نرگس را باید که زیاده نکنند و چون مهره نرم شده باشد از آن بشکافند
و بمالند تا پالایشی که باشد بیرون آید بعد از آن پارهٔ سفال تنور خورد باید و چند روز بر آنجا بندد نیک شود علاج
دیگر پارهٔ نمک بکوبند و با روغن معجون کنند و بر آن مهره نهند و بمالند و مداومت نمایند که نافع باشد و در محل لیدن
این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اسکن بعظمة الله اسکن بقدرة الله اسکن بجلال الله اسکن
بلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم علاج دیگر جودل سرخ و تورهٔ زرمانه از هر یکی دو درم با آب برگ چغندر
معجون کنند و بر مهره طلا کنند و نگذارد که از مهره تجاوز کند که موی و پوست اسپ خراب شود و خرقه بر آن بندد دو شب
زایل گردد علاج دیگر در اول که پدید آید نرم باشد بشکافند و بر پشت کارد بمالند تا بیرون آید و از آنگاه پر کنند که
خوب گردد و حلقهٔ آهن گرم کنند و بر گرد مهره نهند انتهی عبارته فصل در بیان مرض فراک که عبارت
پوست مالیده شدن و پاک کرده شدن دست و پای ستور و خلع و از جای رفتن را گویند و جرح بیکار را گویند
و نسف زور دیده را گویند و جلب یعنی پای زده و لوچ در رگ های آن افتادن علامت آنکه چون اسپ ستور
از رفتن باز ماند و بدان سبب بلنگد سبب آن یا دست ستور در میان سنگ یا دو سنگ فرو رفته است یا سوراخ
زمین واقع گردیده و بقوت تمام پا را بیرون کشیده است پس پوست پای و دست او مالیده گردیده است اما
علاج اول لا موضع الم را بدین مثابه + از کف یا غیر آن در هر جا بوده باشد شق کنند و بیشتر الم آن
در کتف و در سرین و طرف ران واقع خواهد شد و باید موضع شق را قدری باشد انگشت را در میان شق آن

بگذارند

بگذارند و در میان زخم نفس بدمد تا اینکه موضع الم از هوا پر میگردد و باید معالج هر وقت نفس بدان موضع میدمد
پوست آن موضع منتفخ و مانند کرد و چون قطع نفس میکند دست بسوراخ بگذارد که مبادا هوای آن بیرون آید
و بعد در دو مثقال و ثلثی از نفط حاضر کنند و باید زود تر داغ را در میان آتش گذاشته باشد که تافته گردد پس نی را
باهسته بیرون آورد و داغ را بر اثر آن بگذارد یعنی در جای نی داغ را داخل کنند و حذر از این معنی که داغ بگوشت
برسد و آزار برساند نباید بلکه باید پوستی که از هوا بالا گردیده بود او را بگیرد که مطلقا بگوشت ملاصق نگردد و باید
داغ بسیار گرم باشد پس نفط را الم کم بالای داغ بریزد پس نفط بعلت حرارت داغ منحدر میگردد و بگوشت میرسد
تا اینکه تمامی نفط بپایین میرسد و بعد از آن بسر نشتر آنچه صفرا الم کم بزند یعنی بالای پوست و محل الم و ورم
تا اینکه خون از آن بتراود و چون دید که خون بیرون آمد آنرا به پنبه پاک کند و بر آن محل نمک سیاه در شتی
و خوردی بالد با لیدن شده باید پس آنرا تا سه روز ترک کند که تا موضع الم و ورم بلند میگردد پس دو مثقال از
موی اسپ بصورت رشتی تاب خورده درست سازد و باید مثقال ها را تا بیدن بسیار باشد و مبالغه
در آنها بکند و چشمهٔ مثقال متوسط باشد پس باعانت سوزن بزرگ که ریسمان غلیظ در آن کشیده شود سر
آخور ریسمان را متصل بر مثقال بسازد و مثقال را در زیر پوست بعد از آنکه سوراخ برای دخول و خروج مثقال
از طول و عرض پوست درست نمایند و از طرف طول در زیر پوست بلند شده که بقدر یک شبر و کفی بکار
پس از جانب عرض مثقال دوم را در زیر ریسمان اول که ریسمان امثال صفر نماید داخل کنند آنهم بقدر یک شبر
و کفی باشد تا اینکه آن دو ریسمان بصورت صلیب که به یکونه است + باشند سوای اینکه بیکدیگر
متصل نزنند پس ریسمان اول را مانند کشیدن مثقال به ذهاب و ایاب یعنی آمدن و رفتن حرکت دهد
تا اینکه آنچه از قیح و گوشت فاسد است از محل الم ناک بیرون آید پس مانند ریسمان اول ریسمان دوم را
نیز حرکت دهد بعد از آن قطران و سلیط گرم کرده را بر موضع الم ناک بانضمام خرقهٔ گرم که مبادا قطران
و سلیط سرد شوند نقطه نقطه بریزانند و خرقه را آتش زنند چون سلیط و قطران تمام شدند باید آتش خرقه
بموضع الم ناک در طول و عرض بالا و پایین بتمامی برسد و این عمل را تا چند روز مکرر سازد و چون دانست
قیح و خون تمام شد آنوقت ترک کند و علامت تمامی قیح این است که در موضع الم ناک خون خالص بیرون آید

پس مداومت باید براینکه قطران و سلیط را گرم کرده بران بریزد و آتش با طریق معهود بران بزند تا انشاء الله تعالی
چاق خواهد شد اما **لنگی** که از لغزیدن و با صدمه سنگ بروی سم او بوده باشد پس باید بزودی معالجه دوا نماید
علاج اولا باید از سر کتف ستور تا سم آن بسلیط با روغن کهنه تدهین کنند و اگر بدین عمل زایل نشد باید نطل
دهند صفت **نطل** آنست از سرگین غنم و کاه کهنه هر یک دو کف و از حرمل که نوعیست از سداب کوهی یک کف
اسپند نامند یک کف و از پوست نارنج یک کف و از حنظل خورد کرده یک کف مجموع را در دیگی بریزد و اینقدر آب
که آنها را پنهان نماید در دیگ کنند و بجوشانند تا اینکه بداند که خاصیت آنها در آب ریخته گردیده است و از آتش آب
گرم شسته حاضر کنند و ادویه را بنوعی که دست را نسوزاند سرد کنند بعد از آن دست و پا را از کتف تا سم طلایه کنند و چون
دوا را طلایه تمام نمود اسپ را جلهای بزرگ و گرم بپوشانند و تا سه روز این عمل را مکرر سازد اگر نافع افتاد فهو المطلوب
و الا از قیر و زفت را معمول سازد صفت **قیر** از زفت یک رطل و از موم هر چه باشد دو اوقیه بر آتش بگذارد
تا در هم مختلط کردند پس بسرعت مرهم نامتر بر آتش فرود آورد که مبادا البوزند و بگذارد که لکی سرد کردند بعد از آن
خرقه بر چوبها بر بندد از کتف ستور تا بسم تدهین نماید پس بر محل المناک قطعه از پنبه بگذارد و از قرار ده روز
یا یازده روز ترک کند بعد از اینکه لنگی اسپ زایل شود چون دابه از علت باز یافت پس سلیط را بر
ان قدر بریزد و کم کم بالدة اینکه حل گردد پس اگر بدین معالجه علت زایل شد فهو المطلوب و الا باید او را مانند مداوات
ترک که در اول این فصل مذکور گردید معالجه کنند و اما طریق معالجه **[illegible]** که زور دیگ را گویند همین نوع است
از زیره کلی و از سلیط بعد از اینکه زیره در میان آن پنهان گردد بر آتش بجوشانند و آنها را بر موضع عسف و الم
بندد و این دوا را مزاج بغایت گرم است و باید چون دوا را بر آتش فرود آورد بعد از اینکه دست را نسوزاند سرد
کنند و تا سه روز ستور را ترک کند انشاء الله تعالی نافع است **فصل** در بیان **[illegible] الکفل** یعنی از
جای در رفتن کفل ستور علامت آن کفل در زیر سوار معلقة الخلال است مشقت دیگ باشد پس بدان
علة ستور متالم گردد و نشاط او کم شود و پاهای ستور بروی زمین کشیده شود و نتواند پا را از روی زمین
بردارد سبب آن سوار در اول سواری بر گردیده است و بیجا وقوف او را کشیده و بازبان نشسته است
پس کفل او از جای بیرون رفته است و در همان دم لنگی او ظاهر گشته است **علاج** اولا بهتر تیزی ترشت

ستور را

ستور را از سر ذنب تا بالای سر فند شق باید و از نقوط چهار قفلی در ان بریزد و بچاغ آهن گرم شده چنانچه در معالجه ترک
گذشت داغ کنند پس از زفت که داخته و موم زرد بقدری که زخم را بتمامی فرو گیرد بر محل زخم چسپانند و قطعه از پنبه
یا پشم بالای آن گذارد و پس ستور را جلهای گرم و بزرگ بپوشانند و این داغ بغایت نافع است و در روض ریحی تصور
نمیگردد و تا اینکه ناخوشی او رفع میگردد دوا را به زخم بگذارد و اگر بجات اصلی معاودت نماید انشاء الله و چون
محتاج به دوا باید دارد آب گرم بران بجوشانند و اگر بدل آب گرم سلیط باشد بهتر است و اگر نزع دوا باسانی ممکن نشد
آهسته آهسته سعی بلیغ در نزع نماید و اگر آثار لنگی باقی ماند دوا را مکرر سازد و چند روز دیگر بگذارد دوا باذن
انشاء الله نافع است و ستور را جلهای گرم بپوشانند و هیچ علف از زود قطع نکند و ستور را از مالیدن در برگردانیدن
و زین علفهای نیکو ملاحظه نماید تا اینکه بجات اصلی خود معاودت نماید انشاء الله تعالی **فصل** در بعضی از
ترسناها در بیان تب بنظر رسیده است اما تب کردن علامتش آنست سر او فرو افکند و تمام اعضاء سست
گردد و چشم را بجا بماند و دست و پا را در رفتن خلاف عادت اندازد و بینی او گاهی سرد و زمانی گرم باشد و علف کمتر
خورد **علاج** از قوایم او فصل بگیرند و بیرون آورد و بعد نفت شیاف و نمک بر کف بمالد و دهن بگیرند و یکروز او را
آب ندهند و چهار رطل مویز و پنج عدد خیار و نیم رطل کشنیز و نیم رطل شاتره در ده رطل آب جوشانیده تا دو
رطل برسد و صاف کرده بحلقش بریزند **علاج** دیگر آب کشک به تمام بدن بمالند نافع است **فصل** در بیان
خشکی که بر اسپ عارض گردد علامتش آن است ستور باریک و لاغر شود و سینه اش باد کند **علاج** بگذارد او را
از خوردن باز دارد و روغن گاو و روغن کنجد از هر یک نیم رطل در گلویش بریزد و موی سر بز را سوخته بسایند
و با آرد جو خمیر کرده بخوردش دهند و چند روز علف تازه دهند و اگر ستور کم اشتها گردد و نتواند علف
بخورد باید هر روز از علف عادتی او کم کنند و دود دکانغذ بدماغش برسانند و کره گاو نیم گرم کرده در گلویش
ریزند و به چه خروس و شراب کهنه حقنه کنند و شکر سرخ و زنجبیل از هر یک سه مثقال و از حلتیت یک مثقال
و هلیله زرد و سپندان سرخ و زیره کرمانی و زنیان از هر یک دو مثقال مجموع را کوفته با شراب جوشانیده و صاف
ساخته در حلق ستور بریزند اما معالجه **کرم شکم** علامتش آنست که بر بدن ستور خشک گردد و موی
بدن راست گردد و گردن مدام میلرزد بمالد و علف بسیار نخواهد اما قایم آن ظاهر نشود **علاج** یکرطل خرما

و یک مثقال صبر در شراب بجوشانند بعد صاف کرده نیم رطل روغن داخل کرده بر گلویش ریزند و یک رطل حلبه و نیم
رطل سپندان یا جو یا گندم که در شراب بجوشانند و سه روز بدهند علاج دیگر یک رطل مویز سیاه را دانه
در آورده و یک رطل حلبه با آب گرم شسته و جوش داده و زیره کرمانی و بادیان و گشنیز خشک و نانخواه و
مغز دل شبا از هر یک پنج مثقال مجموع را کوفته با دو رطل آرد جو خمیر کرده بخوردش دهند و در وقت تشنگی آب
کله پاچه نیم گرم بگلویش ریزند و اگر هوا بسیار گرم باشد یا از حرارت مزاج ضعیف شده باشد آب جو و
ریوند چینی با دوغ تازه داخل کنند و بدان حقنه نمایند و قدری کافور در گلاب حل کرده بدماغش بریزند و تا
روز پنجم در پنج هر روز یک مثقال ریوند چینی در آب بخوردش دهند تا تسکین حرارت بدهد اما اگر
ریوند خراسانی باشد دو مثقال باید داد زیاده ازین نتوان داد و اگر کره باشد نباید داد که باعث افلیج
میشود و این یعنی از غرائب مسائل طب است که ریوند در مزاج آدمی موجب حرارت است و در مزاج اسپ
برودت میبخشد علاج دیگر که کرم در شکم باشد تخم گنجد با قدری حلبه هر دو را با جو عادتی تا سه روز بدهند
و بعد از سه روز دیگر جو عادتی در صبح قارشوق همین شیر کرده وقت شام بدهند انتهی فصل در بیان
مرض و ناخوشی کبد علامت آن ستور گردن دراز نماید و گاهی بخوابد و زمانی برخیزد و در مکان تنگ
خوابد و زیاد گردد و دو دست او خشک شوند سبب آن کسی را که معرفت بزین کردن ستور نبوده است
زین آنرا کرده است و بقوت هرچه تمامتر تنگ زین را کشیده است و نیز بر کشیدن تنگ آن بی زبان جهد
و کوشش نموده است دستهای او خشک گردیده اند و او را مرض کبد حاصل شده است علاج اول باید
رگهای محل تنگ را فصد کنند و آن دو رگ بنزد اهل بیطره معروفند و باید از هر دو جانب رگها را فصد کنند
و بگذارند از هر یک تقدیر یک رطل خون بیرون آید پس شروع بگردانیدن ستور بکنند تا اینکه خون بسته گردد
اگر منقطع نگردد با آهسته تنگ را بران ببندند هر آینه ان شاء الله تعالی موجب رفع علت خواهد گردید
فصل در بیان معالجه کردن امراض باطنی اگر از جنبش بیشتر رسیده باشد علامتش آنست که سینه
گرفتگی بهم رسد و در راه رفتنش دشوار باشد و دستها بر هم بپیچد و چون چند قدم براند از آن حالت بر
طرف شود اما بلند کردن لاغر خون رگ سینه را بگیرند و نمک به گوشت خوک بسته بسر آتش نهند
علاج

تاپخته

تا پخته شود بعد بر سینه مالند و در آب عمیق بیفکنند تا شنا کند انتهی فصل در بیان علاج ورم سر و چشم
اگر از خوردن جو زیاده باعث مرض میشود علاج از دو رگ شقیقه یک رطل خون بگیرند و کافور در گلاب حل کرده
بدماغش بریزند و بیخ فندک را در شراب حل کرده و جوشانیده در حلقش بریزند و تمر هندی را جوشانیده و آب
آن نیم گرم بدهند و اگر اندرون کام ورم کند آرد جو را با آب سماق یا سرکه یا انار دانه خمیر کرده بجای جو دهند
نافع است انتهی فصل در بیان مرض جرذون چنانچه در قاموس مسطور است ورمی را گویند که در
پای ستور پدید گردد علامت آن دانه ایست که در زیر ذنب دابه از اسپ و استر مانند دانه انار یا کمتر حاصل
گردد سبب آن حادث است و کلیه این مرض در ستورهای اشهب رنگ ظاهر میشود و بغیر از ستور چنین این
مرض مرئی نگردیده است علاج اولا باید دانه را شق کنند پس آب کندیده سیاه از گوشت بیرون
می آید و باید سعی بکنند که تمامی همان آب بیرون آید پس نمک را در جای دانه با اختلاط آب لیمو بالیده خفیف
بمالند و اگر خون در جای زخم دانه در آید نقصی ندارد پس دانه از خود ساقط میگردد و ان شاء الله تعالی علت منع
میشود فصل در بیان مرض نمله علامت آن شق کشش سم ستور است از طول تا اطراف موی سم
سبب آن حادث است از صدمات سنگ و غیر آن روی داده است علاج باید با دویه ملایم او را
علاج کنند و سم را تر کنند تا اینکه آثار سموم زائل شود پس آنرا ببندند و به پرده او را پنهان کنند بزودی شق
التیام می یابد و به میگردد باذن الله تعالی موجب رفع علت میگردد فصل در بعضی از نوشتها
در بیان معالجه جو کردن مسطور است علامتش آنست که ستور سست و سنگین شود و اگر براه برند سکندری
خورد و بی اختیار بزمین افتد و آب از چشمش سیلان نماید علاج دو رگ سینه را با نشتر بزنند و دو رطل
خون بگیرند و چهار رطل شیره پیاز با یک رطل روغن بقا شوق بگلویش بریزند و آب سرد بتمام اعضا
بپاشند و چند روز جو را باز گرفته علف سبز دهند و اگر درین حالت چنان باشد که هر چهار دست
و پا تم شود و بزحمت سر را بزمین رساند و قدرت راه رفتن نداشته باشد و در سرگین کردن ناله
کند این بدترین امراض است علاج اول رگهای بینی را سوراخ کرده تا چند قطره خون آید بعد
سمهای چهار دست و پا را بتراشند تا بحدی که خون ظاهر شود و چند عدد انجیر گرم کرده شیر تازه و سرکه

کعنه برآجر بریزند و کهنه پیچیده بر بدن اسب گذارند و شیره و سرکه بر زمینی که با آتش گرم شده باشد بپاشند
و اسب را جل کرده بران بدارند تا بخار بمیان لشکر رسد و باعث میل ماده بدست و پا شود و این عمل را مکرر کنند
تا سه روز و آن دو رگ که بالای سم دست است بگیرند خون بگیرند و دستها را میان خاکستر گرم کرده گذارند تا خون
باز ایستد بعد زراج و مازوج و قطران نیم گرم کرده به سمها به بندد و هر روز آنرا تازه کند تا وقتی که جوک قطع که
دیگر علاج آب کشک بدهند نافع است بیطار انتهی **فصل** در بیان مرض **کراز** کراز چنانچه در منتخب اللغات
مسطور است خشک شدن از سرما را گویند انتهی و سوزانیدن آتش علامت آن خشک کشش ستور است
که بر گشادن دهن قادر نباشد و موهای بدن او راست ایستند و از چشمهای ستور گاه گاهی اشک بیرون آید
سبب آن بر کشش نسبت است در حالتی که ستور در عرق بوده است و دران هنگام برودت هوا به بدن او تاثیر کرده
یا آنکه لگدی اصطبل در عرق افتاده است و از جانب پشت او باد در و تاثیر نموده است و بدین ناخوشی مبتلا شده
علاج از قطا ابیض یک اوقیه و از زیت یک رطل و از فوم یک کف و از حومل یک اوقیه و از بیشران
یک طاقه و از آذاب یک طاقه و از عمت یک طاقه و از دوین العقصه یک طاقه قطا ابیض زنجبیل شامی ثوم سیر حومل
نوعی از سداب کوهی است عمت و بیشران و دوین العقص در کتب لغت طب ... نیافتم و هر که
دانسته الحاق کند هر آینه مستوجب ثواب شریک است پس دواها را تمامی کوفته بمیان زیت ریزد و بر آتش بجوشانند تا
آنکه خاصیت در روغن ریخته گردد پس او را بر آتش بر دارد و زمانی صبر کنند پس چند کرده و ... پشت
و سایر بدن ستور را بمالد و تا سه روز این عمل را مکرر کنند و باید در هر روز دوا را تازه و درست سازد و در محلی که
هوا دران داخل نگردد ستور را به بندد و جلهای گرم و بسیار او را بپوشانند تا آنکه عرق کند و بدن او نرم شود
و آثار نشاط دیده گردد و موهای او صاف شوند و اگر در میان معالجه او را جو و ارزن ... هر آینه کراهتی از ان
ظاهر میگردد و باید که سبزه را مدام حبه او حاصل کنند و گیاه ... باشد که نبات سودمند است
و آب آشامیدن ستور را باید گرم کنند و یکدفعه آب را ... جرعه جرعه آب گرم را بیاشامد ان شاء الله
تعالی نافع خواهد شد و در بعضی از احوال این ناخوشی از زخم تیر و نیزه ظاهر میگردد **علاج** اولا باید جهد
و جهد کنند که پیکان تیر را از بدن ستور در آورد پس ... در زخم ... لطیف ... در که صورت

آن بدن

آن بدن مشابه است داغ کنند و بزرگ و کوچک داغ باید بقدر زخم باشد بنحوی که بر زخم احاطه کند و زرد چوبه که بتازی
اورا هرد گویند با مر بر زخم و داغ بپاشند و از دواهای اولین معالجه کنند طریق **سوختن** ستور با آتش **علاج** از زرنیخ
شش اوقیه و از موم زرد و زرنیخ هر یک ... تا مرا کوفته و با آب عجین سازد پس آتش بجوشانند تا آنکه مرهم گردد
و بر محل برخته بمالد و اگر سفیده تخم مرغ با روغن گل اضافه نماید بهتر و سودمند است و دوا را هر روز تازه نماید ان شاء الله
تعالی نافع و سودمند خواهد شد **فصل** در بیان مرض **قمقیر** سرهای گوشش را هست داغ کرده ... باید کوچک
باشند و بعضی پشت گوش و سرش را نهاد میان پشت و سر ... با آهن گرم ... و در خانه گرم و تاریک
باید بست و در روغن سیر را بجوشانند بر تمام اعضا و سر بمالند و تنک مصری و حلتیت و زیره کرمانی و کافور از
هر یک دو دانگ هلیله ... پنج درم کوفته با موم گداخته بیامیزند و بخوردش دهند و حنه روز معروف علف گذارا ریزه
کرده بزمین ریزند تا گردن او دراز کرده بخورد و احتمال دارد که عرق کرده باشد آب دهند باعث رفتن سینه
شود ... چشم و گوش بحال خود باقی باشد اما چون منی او را ابگیرند و بعد از لحظه رها کنند نفس شد دمد ...
مبتلا گردد و اعضا خشک شود ... راست و چپ ... باشد بگردیدن و دو رگ که میان دو ران
اسب است نشتر بزنند و دو رگ در میان دو دست بالای زانو بزنند و از چهار رگ دو رطل خون بگیرند و سرگین
گوسفند در آب حل کرده بعد از جوشانیدن بر تمام اعضا بمالند و چهار رطل پیاز کوفته قدری آب بران بپاشید
بعد فشرده شیره آنرا بحلقش بریزند و جو را از عادت مناصفه نمایند **علاج** دیگر در جای بسیار گرم بسته تمام
سر و اعضا را به روغن کنجد چرب نمایند و بسیار اسب را گرم نگاه دارند تا عرق کرده خوب خواهد شد
فصل در بیان مرض ... علامت آن که در گوش ستور خشکی پدید گردد که مطلقا به تحریک و
خوابانیدن آنها قادر نباشد بلکه گوشهای او راست بمانند و خم نگردند و چشمهای ستور از جای خود بدر گردند
و ستور از اکل و شرب باز ماند ... و آثار نشاط و سرور باقی نماند و از تمایل و التفات کردن عاجز ماند
سبب آن از کندن ... است از پشت ستور در هنگامی که در پشت او لکی از جراحت بوده است و باعث
این مرض تعلقه بر آوردن استخوان سم است در اوانی که نعل بند او را نعل بسته است زیرا نعل بند را شعور
و سلیقه کمتر بوده است و سم او بسیار تراشیده و بخون افتاده است و مواد ان سرایت نموده تا آنکه بقوائم

هم تجاوز کرده است و بجمیع بدن رسیده **علاج** اولا از پشت گوش ستور تا فاصله کفی از هر دو گوش بدو
مطراق در پهنی کردن برین شکل داغ نماید || و هر یک از مطراقها باید بقدر یک انگشت طول داشته
باشد پس بر دماغ و بالای پیشانی یک صلیب صغیر داغ کند و در موضع عصعصه بالای ذنب صلیب صغیری داغ کند
پس از سلیط دو رطل و از سیر نیم رطل سیر را باپوست بکوبد و بسلیط مخلوط سازند و جوش بدهند بعد از آن بر آتش فرود
آورد ساعتی بگذارد تا بماند پس بدهان ستور و قوایم او را بالیدن صحیح بمالد که بوضعی از بدن ستور چیزی باقی نماند
که نمالیده باشد بعد جلهای بزرگ او را بپوشانند و در جای تاریک و خالی از ستوران دیگر پنهان کنند و در موضع
پنهان ببندند و علف را در میان دستهای او بریزند و در میان آخور نکنند تا آنکه در خورد کردن او نرم
کرده و حنک علف را از و قطع نماید و اگر دندانهای بالایین بر دندانهای پایین او کوتاه گردیده و کفک
از میان دهن او بر آید و دندانهای او بیکدیگر ملاصق شدند که بوضعی نتواند دهن را مفتوح نماید این
از آثار برکت والله اعلم بعد از آن از ادویه و داغ و پوشانیدن تا چهل روز معالجه کند اگر از علت بگردید
خوب والا ترک معالجه کند ستور از دست رفته است **فصل** در بیان مرض **نفخ** علامت آن
تو ستور را مشاهده نمائی بحالتی که شکم او باد نموده باشد و بلاحیه عرق بریزد و بزانو در آید و گاهی
بر پاها ایستد و بول و روث او سبز گردد و صدای ناله از و در آید و نفسهای بلند بکشد سبب آن حادث
از خوردن درخت و گیاه مضر بوده است که در علف آن مخلوط شده است **علاج** از سرکه کهنه دو رطل
و از بول اطفال سه رطل و از شیر بکر رطل همه را مخلوط نماید و بحلق ستور بریزد اگر شفا یاب گردید فهو المراد
والا از پیاز کهنه کرماشه یک رطل و از عصیر خیار یک رطل و آب دو رطل بیست به آتش بجوشانند و از تخم
رازیانج جزوی و از اهل جزوی و آبهل ثمره سرو کوهیت و پارسی تخم و هلکونید و تهل عرات دل از
خلیت دو درهم دواها را همه کوفته و حل نموده در میان سرکه و آب خیار جوش خلاصه بریزند بعد از آن
مبالغه کنند که آنها صاف کردند و پس از تصفیه در حلق ستور بریزند و بعد از خوردن دوا دابه را بگردانند بفاصله ساعتی
رگ بی درکهای بواست که در ران ستورند فصد کنند نافع است **فصل** در بیان مرض **شوخه** سم
علاج آن شقاقها را باید از نفت و آهک پر کنند و دنبه و قطران را جوشانیده در وقت جوش در شقاقها بریزند و بعد

باروغن بادام

باروغن بادام تلخ چرب کنند و مدام با او سواری نماید **علاج** دیگر دو روز جو ندهند و شکر و ختمی و روغن بادام باهم
داخل کرده بحلقش بریزند و چون شروع بجو دادن کنند قدری از عادت کمتر دهند و گشنیز خشک داخل جو
نمایند که جو و گشنیز هر دو بقدر همدیگر باشند و بعد کنند زاج و پوست انار و مغز بادام صلابه نموده با
شیره عنب الثعلب و روغن داخل هم نموده نیم گرم کرده چند روز بار در پا در سم و خورد گان بمالند تا قطع
علاج دیگر شقاف سم از پیش عدن کوبیده اشتان و نمک بکوبند و با روغن گاو بمالند بعد با صابون بشوند
و اگر هفت روز روغن بلیسان بمالند به شود **معالجه سوده شدن سم از بی نعلی** قطران و نفت جوشانیده
در میان سم بریزند و اگر گندم با پیه گوسفند و آب کنه خمیر کرده سه روز ببندند و زیر دست و پای او
خاکه سرگین بریزند نافع است انتهی علاجها نقل بعض کتب الخ **فصل** در بیان مرض ناخوشی **طابق** و آنکه
بیرون آمدن سم ستور را گویند علامت آن آب از مکان موی سم او بتراود و هنوز سم آن بیرون نیامده باشد
و کاسه سم از جای خود از آنجهت بیرون آید و چون بیرون آمد سود مند نمیگردد و دوا فایده نمیبخشد و ستور
نجات نیابد سبب آن در فصل بهار در اوان کثرت امطار در سبزه زار چریده و سمهای او در آب فرو رفته
و سم او بمیان آب در سوراخ رفته و قهرا سم را بیرون آورده است و آن مرض او را لاحق گردیده است
علاج که هنوز سم از جای خود بیرون نیامده باشد عفص و زاج را باهم کوبیده و در مکان تراوش آب بریزد
پس قطران گرم کرده بالای آن بریزد و حال آنکه قطران قدری گرم باشد تا اینکه بدانها بچسپد بعد قطعه از دنبه
گوسفند بسیار فربه باشد بدور او در سم ستور بسر موی سم ببندد و به پارچه دنبه را محکم سازد تا اینکه روغن
دنبه در میان سم ستور در آید و موضع را نرم کند و سم استوار و محکم گردد و روغن نیز بسم بمالد از این ادویه
که مذکور گردید موجب قطع آب و استحکام سم او خواهد گردید ان شاء الله تعالی وحده العزیز **فصل** در بیان
معالجه ناخوشی **ناسور** چنانچه در فرسنامه صد باب مسطور است علت آنست که زیر فایه را ریش بهم آید
که اسب از آن لاغر گردد **علاج** بگیرد ده موی دم و بر ناسور ببندد در پنج شش روز پس چیزی با او اندرون
دود بپاسیر هم بیفکند و علامت افتادن آنست که پژمرده شود و دیگر **علاج** باید روغن گل و روغن
زیت و با هم بیامیزد و یکدفعه بسیاری از آنها در گلوی آن ریزد و میزان آنها بیکمن اگر بحد [illegible]

و بعد از آن چون سکر باید در یکمن شیر تازه کند در گلوی اسپ ریزد که بهتر شود اما اگر ذرف و دوشته بیامیزد یکمن
در گلوی ستور کند بعد از آن سکر باید و یکمن شیر تازه کند و مقداری روغن خرما و شیر و شکر باهم آمیخته و بمقدار
دو من در گلوی ستور ریزد که بهتر شود و اگر فرو بسته باشد زشت ترین چیزهاست شاید چنین ستور را
داشتن اگرچه دونها باشد علاج آنست که ذروی ابر که و نمک بشوید و بر روغن گاو چرب کند تا یک بجای خود
رود و الله اعلم انتهی عبارته فصل در بیان مرض دهصه و در بعضی نسخ را مهمله سوده شدن سم ستور
و آب برآوردن و سخت فشرده شدن آنست علامت آن ستور دست را نتواند بزمین بگذارد و چون راه
برود بلنگد و قیح از سم او برآورد و اگر کسی دست بدان بمالد متالم گردد سبب آن از رطوبت طویله و مرابط ستور است
از بول و سرگین و انداختن فضله علف وجود در میان مرابط او و تعبیه وجود این امور در رهصه حادث گردیده و آثار
لاغری با حوالش راه یافته و بیرون آوردن ستور در محل خیابان واجبست و در بعضی حالات این احوال از لغزیدن
سنگ و غیر آن موجود میگردد علاج اولا سم انجل که سم تراش گویند بتراشد تا اینکه محل رهصه و محل
حصول آن نمایان گردد پس بکارد نیشتر جانبهای آن موضع را باز کند تا اینکه قیح و چرک بتمامی در آید پس از روغن
ده اوقیه و از نخاله گندم مشتی و از سیر پنج دانه سیر را بکوبد و بروغن و نخاله گندم خمیر نماید و بر آتش بجوشاند
و ما لشدت پس بگرمی دوا را بر اثر بیرون آمدن قیح بریزد تا چهار روز هر روز یک دفعه و سم او به پرت انبانه
و سفره کهنه بابند ببندد و باید آن مربط که بسم می بندد مدور باشد که سم را احاطه کند که مبادا ادویه بزودی
سرد گردد و تمام کوشد و سعی بلیغ نماید که مربط ستور خشک باشد ان شاء الله تعالی نافع است فصل در بیان مرض
قولنجی که از حرارت باشد یا برودت راقم حروف گوید که درین مرض دو فصل ایراد میگردد فصل اول مزیدست
بر کلام ملک جی که از بعضی فرسنامها بنظر در آمده است و عبارت آن بدون انحراف و تغییر چنین است که
فصل الاول علاج قولنج اسب بدانکه اگر امراض که ازین مقوله باشد از خشکی طبع و پیچیدگی روده حادث
میشود یا که خوردن خاک باعث است علامتش آنست که اسب بیاخوابد و خود را بغلطاند و شد نفس زند و ناله کند
علاج سگ بر کمر او کردن انداخته و ساعت بساعت شکار اندیشه تا نفس بشوری زند و پیوسته حرکت دهند
و خار بزیر دم و شکم بهند تا بجهد و لگد اندازد ازین جهت عرق کرده ماده دفع شود و مقعد را چرب کرده پیاز

باسیر

با سیر یا صابون یا چیزی دیگر که تندی داشته باشد شاف نماید بعد چوبی میان خانه مقعدش کند اگر
نفخ کرده باشد زایل شود و اگر خشکی از بند شدن سرگین باشد دست را چرب کرده باندرون مقعد برده سرگین را
بیرون آورده و اگر میسر نشد آب تازه و شیر و عسل نیم گرم بحلقش بریزند و از شراب و عسل و روغن نیم گرم
حقنه کنند و شکر را با روغن و زهره گاو چرب نماید و دو مثقال تخم مارچوبه سائیده در میان لته ریخته در سوراخ بینی او
پف کنند و اگر حقنه از آب گرم باشد مانع ندارد منفعت خواهد داد علاج اخری نیم رطل هلیله زرد با
نصف آن مویز و قدری پنج مهک در ده رطل آب جوشانیده و صاف نموده بخوردش دهند و یا حقنه کنند و اگر
علامات شکم بر آمده باشد و همیشه نظر به پهلوی خود کند پس سه رطل شراب کهنه و یک رطل پیه گوسفند و دو
رطل آرد جو و یک مثقال حلتیت در پنج رطل آب جوشانیده صاف کرده حقنه نمایند و نیم رطل زهره گاو
و یک رطل آب گشنیز حل کرده بحلقش ریزند و یکروز علف ندهند علاج دیگر مویز را دانه در آورده و بادیان
و سپندان همه را باهم کوفته با عسل معجون کرده و بخوردش دهند و اگر پیه خوک بچه داخل کنند نافع است
و اگر با این علامات خود بخود یا آنکه حرکت دهند تمام بدن عرق کرده باشد در یک رطل بول آدمی و یک رطل آب
کام و نیم رطل آب برگ ترب و نیم رطل آب خیار مجموع را در ظرفی کرده یک رطل پیاز در آن افکنند و تخم رازیانه و حلتیت
از هر یک دو مثقال اضافه نمایند بعد جوشانیده و صاف نموده بحلقش ریزند و به فاصله ساعتی دو رگ
میان پهلوها را بنشتر بزنند و بنک آب نیمگرم حقنه کنند و دست و پا و زیر شکم را چرب نمایند و اگر از علامات
قولنج باشد از چشم و بینی آن آب بلغم آید و در زیر زبان اسر قدم باشد بیخ هر دو گوش را داغ کوچک نماید و رگ
زیر زبانرا بنشتر بکشاید و نیم رطل حبة الخضرا کوفته با یک کرد خل کهنه بحلقش ریزند نافع است علاج دیگر بادیان
رومی و شنگرف سرخ صلایه کرده با روغن کنجد داخل کرده بخوردش دهند و گاهی قولنج از هوای سرد بهم رسد علامتش
آنست که کشادن دهن دشوار میشود و موهای بدن راست شود و از چشم آب جاری گردد علاج هیئت
مثقال قصد سفید با بیست دانه سیر و روغن زیت جوشانیده و بر تمام بدن بمالند و اگر قولنج بسبب بند
شدن بول باشد علامتش آنست که هر دو پا را مایل به بهیئتی که در بول متعارفست و بسیار عرق کند و بسیار بشنند
علاج آنست که سر میل چشم آدمی را نمک خالص بزنند در سوراخ ذکر گذارند و دست را الکل الکحل بلحظه ازسر

دوش تا کفل بمالند و اگر بادهان چنین باشد دست را چرب کرده بنمک و شک بیالاید باندرون مقعد فرو
برد نافع است و اگر مثانه از وضع خود گردیده باشد درست میشود و اگر بول قطره قطره آید بجای شیر
دوغ دهند و از عادت کمتر دهند و نصف جو عادتی گندم جوشانیده داخل جو نموده بدهند و بعد از آن
گندم مذکوره قطع کرده اندک اندک جو را زیادت کنند تا بعادت مستمره خود میرسد و بهترین علاج
در تمام امراض آزارهای باطنی است که بدعا و تصدق متوسل شود چنانچه شیخ جلیل القدر ابو القاسم بن
طاوس علوی قدس سره در کتاب امان الاخطار نقل کرده که شخصی اینه دعا را به اسپ مرده بر خواند
آن اسپ زنده گردید و دعا این است اقسمتُ علیکَ ایها العلةُ بعزةِ عزةِ اللهِ و بجلال جلال
الله و بقدرة قدرة الله و بسلطان سلطان الله و بلا اله الا الله
و بما جری به القلمُ مِن عندِ اللهِ و بلا حول و لا قوة الا بالله الا انصرفت
انتهی در فصل دویم کلام ملک مجی بهداست و مولف فرسنامه صد باب در باب قولنج چنین میفرماید
که قولنج هفت نوع است اول آنکه سرگین نتواند افکند زمانی بخوابد و زمانی برخیزد علاج اولا نوار گرد
در گردن اسپ افکنند و اندک اندک بکشند یکی از قفا تا زبانه زند تا اگر خفته باشد برخیزد و بعد از آن
نوار سخت بکشد تا نفس گرفته شود و بعد از آن نوار گردنش را واکنند و کسی بر نشیند و او را براند تا
سرگین بیندازد نوعی دیگر از قولنج آنست که اسپ را پرده در پهلوی چپ دالست و چون اسپ را قطره
اندازند آواز همی آید و آن آواز پرده ایست که در پهلوی چپ دالست و گاه است چون اسپ مراغه
زند پرده در یکطرف روده افتد و روده بدرد می آید علاج آنست که استخوان خارپشت با دندان
یکجا بر دارند و آن دندان کمی بر تهیگاه اسپ و زیر ناف و شکمش بمالند که اسپ بواسطه تیزی دندان
حقنه اندازد و خود را در حرکت آورده باشد که بواسطه حرکت پرده بجای خود باز آید و درد ساکن
گردد و اگر خارپشت نباشد هر چه تیز باشد شاید و نوعی دیگر از قولنج وقتی باشد که چون اسپ علف
خورد در یکی پاره از کیاه در روده او باز مانده و بدان واسطه باشد اسپ را زحمت باشد علاج آنست
که بآب گرم حقنه کند و اگر چیزی در روده او باقی مانده باشد بیرون آید درد ساکن شود چهارم از قولنج

آنست که

آنست که اسپ خاک دیوار یا خاک آخور خورده باشد شکم بدرد آید علاج آنست که دو من نیم شیر گرم باید کرد
که در گلوی اسپ ریزند درد ساکن گردد نوع پنجم از قولنج اسپ اسپ را سرما زده باشد به بندند و در آن خانه آتش بسیار
باید کرد و اسپ را جل سطبر باید پوشانید و او را اسبت باید داد سه روز هر روز دو رطل عسل صاف کرده
در گلوی اسپ کرده نافع است نوع ششم از قولنج اسپ را کمیز بگیرد و از آن رنج رسد علاج آن است که
کمیزدان اسپ را بروغن چرب کنی و یک رطل شراب کهنه و یک رطل عسل بیامیزد و در گلوی اسپ ریزد و تخم بیلون
باید سودن و دو درم در بینی اسپ ریزند که به شود نوع هفتم از قولنج آنست که اسپ را بیفکنند و شکم آماس کرد
و چون رانند خواهد که بجهد تهیگاه و بن گوش عرق کند علاج چهار من پیاز خام پاک کنند پاره در مقعد اسپ
می باید نهاد که یکسر ساعت نگاه دارند تا بادی که باشد بیرون آید و چند نوبت چنین کند شفا یابد انتهی
عبارته اول فصل کلام ملک مجی بهر قولنج الغنیم علامت آنست بخفتد و برخیزد و گاهی بر شکم بخفتد و زمانی
بر پشت و زبانش را بیرون کشد و نفس او شدید گردد و گاهی بر تهیگاه هم بخفتد سبب آن بادیست که در
جوف ستور پدید گردیده سرگین را در شکم خشک نموده و این بحث در فصل خود مذکور گردید و اگر ستور
بهیچ وجه نتواند اخراج سرگین را نماید از روغن زیت او را حقنه نمایند و اگر سرگین را اخراج مینماید و بخشکی
بیرون آید از عسل نیم رطل و از رازیانه دو اوقیه و سه مقابل عسل آب اضافه نماید و بر آتش بجوشانند تا اینکه
خاصیت رازیانج و انگبین در آب ریخته گردد پس آنها را پایین آورده سرد کنند بوضعی که دست را نسوزاند ستور را
سعوط کنند تا اینکه معده بریزد هر آینه معده ملین میگردد و جوف آن سخونت بهم میرساند و در کمال
آسانی سرگین را اخراج مینماید و باید بعد از سعوط اسپ را بگردانند انشاء الله تعالی نافع است و در بعضی
احوال نفخ آن از گندم یا آنچه بدان مشابهت داشته باشد از علفهای نارسیده صورت سنوح یافته
یا اینکه مرض باطنی باو سانح شده است علامت آن شکم ستور نفخ کند و نفسش بلند گردد لکن بدین علامت
آثار مرض دیگر هم هویداست علاج میانه درخت موز و آن چیزیست لین بر سر همان درخت
پدید میگردد طبیب اسپ ادیب محمد مؤمن حسینی در کتاب تحفه میفرماید موز معرب و از اسم
هندیست و عرب طلح نامند درختی است شبیه نبات ذره و مرتفع ساق و تا سه ذرع میشود و برگش دراز

وعلیق یا لقدر دو زرع و ثمرش سبز بقدر خیار کوچکی انتهی پس میانه درخت موز را با سیر مقشر کوبیده با سلیط
شاف نماید و در دبر ستور گذارند پس کم کم اخراج باد از شکم او میشود تا اینکه تمامی باد بیرون می آید بعد از آن زیر
شکم ستور را به بانه آتش خفیف با خرقه در و آثار سلیط باشد گرم کنند و تهی گاه او را باید و صلیب داغ کنند و ناف را
بیک صلیب باز داغ نماید و سر ستور را بلند کنند تا اینکه از وجع خلاص گردد و اگر طالب علف شود او را علف
خشک دهند و با تش آب خوردن راحت او گرم نمایند و مطلق نگذارند پیرامون آب سرد گردد مرض را
و یکدو سه روز جو از و قطع نمایند تا اینکه آثار زوال مرض ظاهر میگردد و له علت شفا می یابد ان شاء الله تعالی
مؤلف فرسنامه صد باب در باب دوازدهم و سیزدهم در اسپی که سرما گرما باو رسیده باشد چنین میفرماید
اما طریق گرما رسیده و اینکه تب کرده باشد او را بدوغ بار یوند و گل سرخ حقنه کنند بعد از آن غار البو زانند
و خاکستر شرا در آب کنند و باسپ دهند نافع است و چون تب از رنج گرما رسیده باشد و لاغر گشته علاج
روغن کنجد و یا روغن گاو نیم رطل بخورد اسپ دهند هفت روز علاج اگر کند نافع است و اما روغن کنجد
نافع تر است اما طریق معالجه سرما رسیده که علاج روغن گاو و صد درم اسفناج یکدسته بهم بجوشند و بدهند تا
بخورد و ده درم خرپنک و دو درم زنجبیل در [illegible] پنج درم فانید یعنی شکر معجون کنند و اگر توت هفت حصه کنند در هر
روز حصه را بدهند تا بخورد و دیگر روغن نمین و سیر سی درم بکوبند و در گلوی اسپ ریزند و تا سه روز و اگر سیر
در روغن دود کنند نافع است اما معالجه اسپی که قیصر شده باشد علامت آنست که اسپ سر در زمین دارد و زند
و چشم بر هم زند و هر چه بیند چشم بروی نهد و آب از چشم جاری گردد و گوش و چشم بسوی دهن آرد
علاج آنست که سرهای گوشرا داغ کنند و در خانه تاریک بندد که روشنایی را اصلا نبیند و جو دهند تا درست
گردد و علاج دیگر پنج درم هلیله سیاه و دو درم نمک هندی و دو درم صمغ انگدان و دو درم زریخ و یکدرم کافور
و یکدرم موم سفید داروها را سوده و آمیخته در گلوی اسپ ریزند نیک شود علاج دیگر مغز [illegible] صد درم و حنا [illegible]
بهم بجوشانند و در گلوی اسپ ریزند و علاج دیگر مغز جو قدری باد و من شراب کهنه بجوشانند در گلوی اسپ
ریزد انتهی عبارته فصل در بیان مرض ظفره که بفارسی ناخنه گویند یا سفیدی که در چشم ستوران
پیدا گردد علامت ناخنه آنست با دو چشم او سیاه گردد و در چشمهای او ناخنه پیدا گردد زیرا در اصل از
ناخنه

ناخنه وجود داشته و لا بهمین علت مزید شده است و چشم او فرو گرفته علامت آن ستور مدام چشم را
برهم گذارد و اشک از آنها ریخته گردد و چون چشم را بلند کند آثار سفیدی نمایان شود مانند ناخنه چشم آدمی
علاج اول ستور را بریسمان محکم باهسته بزمین زنند و در موضع نرم مانند ریگستان و یا محلی که خاک
نرم یا سرگین خود ستور داشته باشد بر بندد پس سر ستور را بلند کنند و چیزی بسر او بگذارد بعد از آن
استادی که در ناخنه بری ماهر باشد حاضر گردد سوزن نازک بر دارد ریسمان یا خیاط در آن کشد
پس سوزن را در زیر پردهای ناخنه کند و بریسمان بلند نماید و با استره ناخنه را قطع کند راقم حروف گوید
اگر بدل سوزن خیاطه ریسمان قلاب و بدل استره مقراض چنانچه کحالان برای این کار ساخته و پرداخته
اند باشد ابکاری نیست والله اعلم بالصواب و چون ناخنه را چیدند لمکی از نمک کوبیده در میان چشمهای
ستور بپاشد و اگر هر دو چشم اسپ بدین علت معلول باشد هر آینه یک چشم دیگرش را بدینگونه علاج آید
پس خرقه را بر ستور کشد که باد بر چشمش نزند و دو سه روز آنرا بر ندارد ان شاء الله وحده العزیز نافع است
و در بعضی از فرسنامها مسطور است که بدین تفصیل و این معنی را مزید ساخته و بعضی بعد از بریدن نمک
نمی پاشند علاج دیگر که محتاج ببریدن نباشد زعفران و مشک و سنبل و صبر و نیل و انزروت از هر یک
یکدانگ با پوست هلیله زرد ده دانگ مجموع را کوفته و بیخته با عسل صاف معجون ساخته با پر بلبل در
چشم ستور کشند و این معالجه آب سیاه و سفید را نیز زایل میکرداند و اگر ناخنه سرخ رنگ باشد یکروز از دم
خشک کرده باشد و چون سرمه در چشم کشند و اگر سبب مرض چشم افتادن یا خوردن بر جای سخت
باشد بعد از خون گرفتن آرد جو و زرده تخم مرغ مرهم کرده بر چشمش بندند و اگر علت چشم از آشفتگی گرمی هوا
باشد پوست هلیله زرد دو کف دریا و زرده چوبه و نبات سفید مساوی همدیگر کوفته و بیخته چون سرمه در چشم کشند
~~و اگر سبب مرض چشم افتادن یا خوردن بر جای سخت باشد بعد از خون گرفتن آرد جو و زرده تخم مرغ مرهم~~
~~کرده بر چشم به بندند و اگر علت چشم از آشفتگی گرمی هوا باشد پوست هلیله زرد دو کف دریا و زرده چوبه~~
~~و نبات سفید مساوی همدیگر کوفته و بیخته چون سرمه در چشم کشند~~ انتهی فصل در بیان مرض چشم
که سفیدی یک چشم یا دو چشم ستور را بپوشاند و دور او و مردمک را بگیرد و پس در بعضی احوال تمامی چشم را

می‌پوشاند و در بعضی تمیز چشم **علاج** اولا رگهای شجری که بر آمو سومنه بگیرد و در دهن مضغ کند تا خاصیت را تمامی بیرون نماید پس چشم اسب را بدان تکحیل کند با لصاق که همراه رگهای درخت شده‌اند و در هر صبح و شام تکرار مداوا نماید تا سه روز اگر علت مندفع گردید فهو المطلوب و الا از انزروت یک مثقال خورد کند و در میان عسل صاف نماید و به پر مرغ چشم را تکحیل نماید باز تا سه روز اگر علت زایل شد فهو المقصود و الا نبات و کلاب را از هر یک جزوی حل کند باز به پر تکحیل کند تا سه روز دیگر اگر علت رفع شد فهو المراد و الا [illegible] عرب‌جان که ذراح افاعیت و آن زرق عیلان با لکی از نمک مخلوط سازد و بقدر [illegible] در چشم اسپ ریزد [illegible] انشاء الله تعالی علت بکلی مندفع میگردد و آب انار ترش سبز را با عسل و آرد جو سوخته مخلوط سازد و چند روزی با پر مرغ تکحیل کند تحقیق برفع علت میگردد و بر تمام جهت اوحاصل میگردد ان شاء الله تعالی و در بعضی از فرسنامها مذکور است اما **علاج** لکه سفیدهٔ چشم افتد آنست که استخوان کله آدم را بسایند و سه روز در چشم ستور کشند **علاج** دیگر موی سر آدم را در کوزه سرخ کرده و سر کوزه را بگل بندند و گیت در تنور گرمی گذارند تا بسوزد بعد بیرون آورده چون سرمه سایند در چشم کشند **علاج** دیگر جوز بوا را با ماهیران چینی از هر یک یکدرم و کافور و فلفل از هر یک یک دانک صلایه کرده در چشم کشند **علاج** دیگر پوست تخم مرغ خانگی و پوست تخم مرغ آبی از هر یک یکمثقال و استخوان کردان خرگوش و صدف سوخته و کف دریا از هر یک یکدرم مشک و کافور از هر یک نیم درم سائیده در چشم کشند **علاج** دیگر پیه غوچک و آب کور با عسل آمیخته در چشم کشند **علاج** دیگر صبر و زعفران و کف دریا همه را مساوی سائیده و فتیله پنبه بعسل سائیده و در ماهیهای مذکور را بران فتیله پاشیده در چشم کشند **علاج** دیگر فلفل یکدرم نمک یکدرم اول را با هم سائیده چون سرمه در چشم کشند مجرب است و مؤلف فرسنامه صد باب میگوید پاره نمک طرزد در شیر گاو بجوشانند تا حل شود و در پارهٔ کرباس اندازد و در چشم اسپ کشد تا نیک شود و دیگر **علاج** سفال کوزه نو و بول آدمی در وی افکنند و سر کوزه محکم سازد و در تنور نهند وقتی بیرون آورد که بول سوخته شود چون سرمه بساید و در چشم اسپ کشد نیکو شود و دیگر **علاج** آرد جو پنج مثقال و فلفل و نمک از هر یک یکدرم بکوبد چون سرمه هر روز در چشم اسپ کند تا نیک شود و دیگر **علاج** قدری آرد گندم در تنور نهند تا بسوزد و خورد بسایند و در چشم اسپ کند تا نیک شود و دیگر **علاج** پوست خایهٔ شترمرغ و پوست خایهٔ بط از هر یک یکدرم

یکدرم و استخوان کردان خرگوش و صدف سوخته یکدرم و کف دریا و مشک و کافور از هر یک یکدرم چون سرمه در چشم ستور کشند نیک شود اما معالجهٔ اسپی که در چشم او **دشمن بعد آب سیاه اوده باشد** آرد جو و روغن و دو ریزه بر کرباس پاک اندازد چون مرهم بر چشم ستور بندد و بعد از آن سه روز دیگر قدری شکر طبرزد و آنرا نیز برابر معجون کند و بر کرباس انداید و زعفران دانگی و مشک دو درم با بیه و بدان معجون کند و در چشم ستور کشد و آن کرباس را بر بندد طهارت شود بعد از آن آب سرد بر چشمش میباید زد و گوشش به روغن گاو چرب کنند و در گوشش هم اندکی روغن باید ریخت اما **علاج** اسپی که آب از چشم آن ریخته گردد برگ خطمی با بیخ آن هر دو را بکوبد و پارهٔ پیه خوک آورده بر کرباس مالد و بخونابهٔ جگر گوسفند تر کند و بر چشم اسپ نهد نیک شود انتهی عبارته **علاج** چشمی که تمام **سفید** شده باشد اول با آب سرد بعد مالت بزنند هرگاه خوب نشود نبات سفید بیاسایند و میان نایها کاغذ ریخته و در چشمش پف کنند شش هفت مرتبه مکرر نمایند **علاج آب سیاه چشم** پوست چوب بابونه را با روغن سرشته و برکنه مالیده بر چشمش بندند بعد از آنکه بر چشمش هم مالند بعد از پنج روز کهنه را وا کرده زنجبیل و نبات سفید از هر یک نیم مثقال و زعفران یکدانگ و مشک دو جو معجون ساخته پنج روز دیگر به بندند و کهنه را بیرون و اندرون بروغن گاو چرب نماید **علاج شبکوری** خونابهٔ جگر گوسفند و خون کبوتر و روغن کنجد باهم آمیخته در حوالی چشم بمالند و چند قطره در چشم بچکانند انتهی

فصل در بیان مرض **سطا** که در دست ستور پیدا میگردد علامت آن در دست یا در پای ستور استخوانی بلند سر تیز مانند دانهٔ بنق یا بچکر دست و آن بمشابه سختی استخوان باشد پدید گردد و در بعضی احوال سر آن استخوان تیز نیست بلکه سر آن کرد است اگر او را معالجه ننمایند هر آینه بزرگ میگردد و در آن هنگام علاج آن اشکال پیدا میکند سبب آن از کثرت دویدن یا صدمات سنگ یا لغزیدن پای آن و لنگ خوردن واقع میگردد و از انها استخوانی کوچک پیدا میگردد و حیوان متالم میشود **علاج** اولا استخوان خارج را بداغی که در فصل عظم مذکور گردید بداغ لطیف داغ نماید و شکل داغ باید بدین وضع باشد و باید داغ کوچک‌تر باشد و محل داغ بالای استخوان از جانب طول است و اگر دو استخوان باشد دو داغ گذارد و اگر سه باشد سه داغ گذارد ان شاء الله تعالی نافع است

فصل در بیان مرض **نسادن** علامت آن ستور مدام

سر را بزمین گذارد و بر نمیگرداند و سر قادر نباشد از کثرت الم و شدت ثقل مرض و چشم و سر او آماس نماید
سبب آن در میان علف کرمی که مسمی بزباد است خورده است و صفت کرم حیوانیست جوانب او سبز
رنگ و در کالبد او سفیدی و زردی و سیاهی موجود است و بالای سر او دو شاخ کوچک موجودند ولی بی
بدن او مالیده و بر گیاه سبز مینشیند تو میگویی جزئی از اجزای گیاه است اگر متحرک نگردد متمیز نشود علاج
اول آنکه رگهای نواظر را که در صدغهای ستور است و سبق ذکر یافته فصد کنند و مقدار یک رطل خون از آنها بیرون آورد و از
کافور یک مثقال در میان دو مثقال گلاب ریزد و بگذارد که تا صاف شود و در بینی ستور سعوط نماید و دو سه روز
چنانچه قطع نماید ان شاء الله تعالی موجب رفع علت میگردد فصل در بیان مرض نخث علامت آن از
قوایم ستور یکیست یا هر دو دست و یا یک پا و یا هر دو پا ورم بهم رساند و چون سر انگشت را بران گذارد در موضع
انگشت او چاه ظاهر شود زیرا اصل ورم از نفخ است سبب آن چون ستور را با صطبل داخل نموده اند در هنگام
جری او را نگردانیده اند و در مربط یکپاره بسته اند علاج از عمده که رونیاس است و قاچی الارض و آن درختیست
در میان زمین بیرون می آید شاخهای سرخ و سفید از دو بید امیگردد پس هر دو را در یک دیگ ریزد داخل کند
و طبخ دهد و عصارهٔ آنها را بدست و پای ستور در محل ورم بمالد شفا یابد و اگر ورم آن محکم باشد که انگشت در آن
اثر نکند پس در دست از طول مقدار نیمهٔ شبری داغ گذارد ان شاء الله تعالی نافع است فصل در بیان
معالجهٔ اسپی که او را باد گرفته باشد اما علامت آن بود که خود را بزمین افکند و وسوسه کند کفیر گرفته باشد
و پوست او خشک گشته و گردن راست مانده و بینی فراخ کرده و دم [illegible] علاج آن بود که از چهار رگ خون
بگشاید و دندان وی را با زاغشتر بیازارد و سر را بنفط بیندابد و بینی آب بگلوی او فرو کنند که نیک
شود و دیگر علاج بگشاید [illegible] روز علف نهد روز دم سرکه و روغن و شراب کهنه از هر یک یک من و پنج مثقال
خون سیاوشان و اشنان را خوب بکوبد و در سرکه و شراب بیامیزد و بدست بمالد و در حلقوی ستور ریزد
نافع است و دیگر روغن گاو نیز و نفط سفید یمنی و آب دو من بهم بیامیزد و بگلوی اسپ ریزد نافع است
اما اگر اندامش از باد خشک شده باشد قدری پیه خرس به آب بجوشاند و حقنه کند تا به شود و اگر سرایی که
باد فاسد است چه باید بامداد و شب لجام کند تمر هندی یک من و فانیذ [illegible] درم و سپندان مرغ جیت درم گرم

گرفته

علاج دیگر

گرفته یک کف باده من آب بجوشانند تا بچهار من آید و بپالاید و سرد کند و سه روز بدو دهد و سه من شراب و دیگر یک روغن
گوسفند یا مسکه یعنی کره و با هم بیامیزد و بدو و سر تا پای اسپ بمالد و قدری مسک بکوبد بگشش کند و آتش از هیزم گز برافروزد
تا دود و بوی به او رسد و درست شود و خارش دم سود دارد و اگر سپرز باد کرده و علت آماس آورد شراب کهنه یک من و روغن
پنج درم و صبر دو درم و شیر با هم بیامیزد و بستور دهد تا بخورد که درست شود و دیگر علاج الکوفتی و زحمتی سینه
او رسیده باشد نفط را با نمک بجوشانند و بدان موضع طلا کنند فایده دهد دیگر علاج دم کج کند و خارش دم داشته
باشد و موی ریزد قدری روغن بید انجیر و نفط سفید دو درم اسپ را بدان چرب کنند که خوب قدری پیه خرس
در بینی وی مالد که مجربست از اول فصل تا اینجا منقول از فرسنامه صد [illegible] است و آنجناب در معالجهٔ اسپی که مخالف
افتاده باشد چنین ثبت کرده اند علامات وی آنست که سر و گردن بپیچیده دارد و استخوان برش او همی لرزد
چشم او تاریک گردد و گوشها را افکنده دارد و اندامهایش سرد بود و سر از هر دو سوی گرداند علاج
آنست که شیطرج و سنبل الطیب دو درم کندر و زرد چوبه و زعفران از هر یک سه درم خرد بکوبد و در میان آب
بجوشانند سه روز در گلوی اسپ ریزد اما اگر از مستان باشد سر و گوش و بغل و زیر شکم داغ کند و پنج روز او را
از جو باز دارد و کاه او اسپست بدهد تا درست شود و اگر بدین علاج نشود خاکستر به پارچه ببندد و در میان
آب درو کند و بگذارد تا قوت خاکستر در آب برسد و چون صاف شود نیم شب بگیرد و بستور دهد تا بخورد
درست شود و دیگر علاج زرد چوبه را خرد بکوبد و با پنج زردهٔ تخم مرغ و یک رطل روغن تازه بگلوی اسپ
ریزد تا به شود و این معالجه مجربست انتهی عبارته فصل در بیان مرض [illegible] علامت آن
ستور از دو پای و سرین بلنگد و نتواند پا را بزمین گذارد و او را نظر و سر و کم گردد و نفس او منقطع گردد سبب آن
بیرون آمدن سرین او است بعلت آنکه پای او میان سوراخ فرو رفته است و بقوت هرچه تمامتر پا را بیرون
کشیده است پس سرین از جای بدر رفته است یا آنکه از عقب به پایین آمده است پس پای او از جای بدر رفته است
و متحرک گشته است علاج از زفت یک رطل و از موم یک اوقیه باتش هر دو را داخل کند پس از آتش بپایین آورد
و ملکی آنرا سرد نماید که بچوی دست را نسوزاند بعد از آن آنها را بر خرقه بریزد و بچوب بر موضع الم بگذارد تا
یک روز [illegible] گرمی آن باقیست و داغی میشود بدون آنکه حرسی رسد پس در آخر اگر احتیاج [illegible] گردد فهو المطلوب

و الا استخوان کرم را بدان مالد تا نرم شود و برق و مدارا بر کنند و اگر بدین معالجه چاق نگردد به موضع المناک داغ شبکه کنند
و کیفیت او در فصل شقاق مذکور گردید ان شاء الله تعالی نفع و سود مند است **فصل** در بیان مرض **عرق النسا** بدانکه
بیجکس ابن ریزا ابرق النسا نام نهند و دیگر باصطلاح عوام زیرا مرض مسمی بنب است بدون لفظ عرق علامت آن
در پای یا بهر دو رگی ظاهر گردد گویا آن رگ بمثابه شقی باشد در میان قطعه گوشت چون ستور لاغر گردد آن رگ
نمایان گردد و الم بستور رسد و از آن ستور لنگ گردد و نگذارد کسی دست بر آن بمالد سبب آن تحریک و جابجا گردیدن
رگ است **علاج** بقدر طول انگشت در عرض رگ را داغ کند و باصطلاح بیطاران این داغ را داغ مطارق
گویند و داغ باید دو مطارق باشد و بین هر دو مطارق بقدر انگشت باشد و در بین هر دو مطارق رگ را فصد کنند
و بگذارد تا اینکه یک رطل خون از آن در آید پس بعصابه آنرا ببندد تا اینکه خون منقطع گردد اگر خون از خود
منقطع نگردد ان شاء الله این علاج نافع است **فصل** در بیان معالجه **تبها** که بستور عارض میگردد مؤلف
فرسنامه صد باب چنین میفرماید اسپی را که تب فرو گرفته باشد علامت وی آنست که از حال خود گشته باشد که تو
ندانی سبب آن چیست استادان این فن چنین گفته اند که او را در شکم بهر موضع که کرم بود علتهای دیگر
بآن پیوسته **علاج** دو من گندم و سه من شراب کهنه یکشبانه روز بجوشانند و سه روز در گلوی اسپ ریزند که در
شود و دیگر **علاج** سپند از اخور دور باید داد و روغن بگلوی اسپ ریزد و یکشبانه روز آب و علف ندهد تا نیک گرسنه
گردد و تشنه شود و در یکهفته اسپست بدهد تا بخورد و دیگر **علاج** یکمن روغن و شیر سخت گرم کن تا کف بر آرد
و پس سرد کن و بجای آب بده تا بخورد و اگر تابستان بود یکمن روغن بده و اگر زمستان بود تا آنمقدار که بخورد
بهتر بود و این علت در تابستان مشکل بود اما معالجه اسپی که او را **تب** گرفته باشد علامت آنست که سر
فرو افکند و در هنگام رفتن دست و پای او بلرزد و علف کمتر خورد و فشار زند یعنی علف خورد و بخاید بعد
از آن از دهن اندازد و چشم فرو خواباند و بینی ستور زمانی گرم و زمانی سرد **علاج** آنست که ستور را آب نهی
و خوراک [illegible] من آب و دو من مویز و دانه کشته تره و تخم خیار و بادرنگ و قدری گشنیز تر یا خشک اینها را در
آب بجوشانند چنانچه بدو ثلث درهم آید صاف نموده بگلوی ستور بریزد و از چهار قوایم رگ زنند و نعل بکنند و روغن
و نفط [illegible] با هم دیگر بدست و پای اسپ بمالد و چرا از وی باز گیرد درست شود **علاج** دیگر یکدو بچه بازی گرد و تمین

مویز

مویز و بالنگ ده درم شاه تره و قدری خیار و بادرنگ و گشنیز ده درم با ده من در چهار من آب بجوشانند و این اجزا را در آب
ریزد و یک ساعت بالد پس بپالاید و در گلوی اسپ ریزد که نیک شود **فصل** در بیان معالجه **داء البقر** در فرسنامه
صد باب مسطور است که این مرض زحمت سختی است چون باسپ عارض گردد گلوی او آماس کند و همین طره اوست علامت
سرگین سیاه گنده باشد **علاج** قدری جو با برگ ساق در سرکه نیکو باید کوفت و بخورد اسپ دادن و پست
جو و آرد گندم و نار دانه ترش بهم بیامیزند و بکنند که در هر کنده پنج ده درم و بگلوی اسپ اندازد که نافع باشد و اگر
این علت در سرما بدست دهد که دارو نباشد مداوا آنست که آزار باید و خسته باشد و او را آب دهد تا
حمر گردد غالب آنست که ازین خلاص شود و بعد از آن علاج حجامه کردن او را بر روی سرگین خشک چهار باید
داشتن و اگر سرگین خر باشد بهتر پس از آنکه او را آب وگاه داده باشد تا دو روز آب ندهد و هر روز دو من
اگر جو باید داد و پس از دو روز قدری انار دانه و جو بهم باید کوفت و در آب کنند تا غلیظ گردد بخورد اسپ دهد
ازین علت خلاص شود انتهی عبارته **فصل** در بیان مرض **سلع** و ورم زانو علامت آن ستور
بخوشی سلع میرسد و زیر شانهای او ورم بهم رساند در ناین رنگ مانند لیموی بلدی بلکه بزرگتر شود پس او را
مشقت دهد و اذیت رساند و بیشترین این مرض ستور عربی اسپ میرسد از اسپ و ماده‌ای سبب آن عادت
علاج اولا این موضع را داغ کند تا اینکه آب زرد از آن در آید پس اثر ورم از پوست مانند پرده باقی ماند
و در عقب زرد آب خون بیرون آید چون خون منقطع گردید آنرا با حنظل کوبیده مخلوط کند و بر زخم بپاشند
تا اینکه تمامی زخم از دوا پر میگردد پس داغی مذکور دوا دور زخم بگذارد ان شاء الله از علت بری میگردد و وجه آن
زانوهای ستور ورم بهم رساند آنرا **دکمه** میگویند و در اصطلاح عوام بدین تسمیه مذکور میگردد سبب آن از صدمات
سنگ با هم خوردن و دیوار یا اینکه در اوان خوابیدن چون برخاسته است سنگی عظیم بر زانوهای آن افتاده
یا اینکه آماسی از جهت دیگر در زانوهای او افتاده است **علاج** از دنبه گوسفند قطعه و از تمر چند دانه و روغن
کهنه قدری تمام را بهم بکوبد و بر خرقه بر آماس گذارد و تا سه روز آنرا نگشاید و بعد از اتمام هذا محل آماس
ملین میگردد و پس نشتر آزاش کند تا آنچه آب فاسد در آن است بیرون آید و در میان زخم چیزی مانند دانه
ارزن یا ارزه پیدا میگردد پس آنرا بنشتر موی چنانچه در فصل فرک مذکور گردید پاک کند تا آنچه از میان

اگر زخم از چرک موجهات بیرون آید پس قطران با سلیط گرم کند و بران طلا یه کند و این معالجه را باید بعد از سه
روز معمول نماید چنانچه در فصل قبل مذکور گردید اگر بدین معالجه علاج گردید فهو المطلوب و الا دو باره
نشتر را اعاده کند تا اینکه آنچه در میان زخم است بیرون آید و زخم پاک گردد و قطران و سلیط
چنانچه مذکور گردید معمول سازد و عصابه بزرگ و سطبر بر زخم بپیچد تا اینکه زخم از هوا محفوظ ماند و از مگس
اگر تابستان است محافظت کند و ستور را در جای نرم که از سنگ و خشونت سالم باشد ببندد و باید
آخر لطا از حایط دور باشد تا اینکه من کل الوجوه از صدمات همه چیز سالم ماند و جهة ستور علف در آخور
نریزد بلکه در میان دستهای او پاشد و تا چندی بدین عمل مداومه کند تا اینکه از علت بری میگردد و اگر ورم
او قائم باشد و نقص بهم نرسد و علت از کمال مزمن گردد پس چون کبوتر و دنبه گوسفند و تره و سمن و حلبه را
بیان بندد تا نرم گردد و چون ماده نرم شد موضع ورم را از زانو از طول شق کند که پوست آن منفتح گردد
آنکه دبه شده است مانند کره ظاهر شود پس با جلد گوشت فاسد را با ستره یا مقراض بر نوع قطع نماید و باید متاثر
رگ و اعصاب نشود که مبادا ابتلا شود پس مرده هر را بکوبد و با ساوات در یکدیگر داخل نماید و بر زخم بگذارد و در بخیه
ببندد و تا سه روز دوا را بگذارد و بعد از سه روز خرقه را بردارد و هر شبها را بر زخم گذارد و باز دوباره زخم را
ببندد باز تا دو روز دیگر خرقه را برندارد و بعد از دو روز چون خرقه را بگشاید زخم شروع بگوشت بیرون آوردن
کرده است و ساعت بساعت گوشت او میروید پس دوا را در دور زخم بقطران بمالد و نگذارد که مگس بر آن
نشیند ان شاء الله تعالی شفا یاب میگردد **فصل** مؤلف فرسنامه مستر صاحب در معالجه اسپی که کرم
داشته باشد چنین مینویسد که علامت وی آنست که موهای بدن آن برخاسته بود و زار کشیده و پوست
بروی خشک شده و لب علف بیک خورد و لاغر و زار باشد **علاج** آنست که کمی حلبه شب با جو بیامیزد
و لب روز بدهد نافع بود دیگر **علاج** کمی حنا و کمی روغن آب بجوشاند تا بکمی آید و یکدرم صبر و شقت درم
روغن کنجد بروی افکند و در حلق اسپ ریزد از همه علتها پاک گردد و دیگر **علاج** کمی گندم بلغور کند و در آب
کند بجوشاند در کمی شبانه روزی در حلق اسپ فرو کند تا از همه علتها پاک شود انتهی عبارته **فصل** در بیان
مرض **خلق ربنه** اما جذام علامتش آنست که زبان سیاه شود و چشمها بگود افتد و آب از چشم ستور سیلان

جلاید

مینماید پس **علاج** آن چهل دانه سیر و یک پاو روغن باهم بجوشانند چنانکه ذات سیر کمتر در روغن بماند بعد چهار قسم کرده هر روز
یک قسم داده و آب و علف کمتر از عادت دهند و اگر زبان سرخ و آماسیده گردد مویز دانه در آورده با عقبه بازرده تخم
مرغ بدهند **فصل** در بیان مرض **سقاوات** علامت آن از سینه ستور تر در نفس و غرغره در آید که مطلق
بر صهیل قادر نباشد و از علف خوردن باز ماند و حصول این حال بعلت غدود حبه ایست که در باطن گلوی ستور بیرون
آمده است و آن حبه مشابه دانه لیمو میباشد و اهل این فن آنرا سقاوت گویند و این مرض بخالوق مشابه است
اگر آنرا تدارک نکند دابه تلف میگردد و سبب آن عادت است و این امر موجب میگردد که دابه شیر خور از بلاد دیگر
زیرا که در آب و هوا با سایر بلاد تفاوت دارد **علاج** اولا در ظاهر حلق از موضع حبه ته هین کند و حوالی حلق
هم بکره نیز ته هین نماید و هر روز دواد قیه روغن منیجهار در حلق او تا چهار روز فرو برد و پس آن حبه بجانب لوح سینه مرآید
و چون برای میرسد نرمی میگردد نرم است و سر او سفید پس نشتر سر او را بگشاید و آنچه درو است از قیح و ریم بیرون
آید که از آن چیزی باقی نماند پس از جراحت را داغ لطیف آهن بگذارد تا اینکه خشک میگردد و بعد از آن نمک
کوفته و مر را با آن داغ ببندد و این عمل جهة جذب ماده نقابت نافع است و در بعضی از فرسنامها نظر در آمده است
که علاوه این معالجه ملک میماند که سه نوع دیگر معالجه نوشته است **اول** دو دانگ توتیای هندی ساییده
با دو پیاله قهوه جوشانیده بدماغش بریزند **دوم** قدری نیل و قدری هوجوبه و قدری قند بکوبند با روغن گاو
و روغن دنبه گوسفند بجوشانند و هر دو گوش ستور بریزد و رگی که در زیر چشمست فصد نماید **سیم** دنبه گوسفند
یکپارک هوجوه بیست مثقال در زیر گلو تا بیخ گوش بمالد و ایضا دوای که بجهة پشم زخم سقاوات نافع است کل خطمی
قدری تخم سفید بیست مثقال شیرگاو و روغن مورد تخم بیست مثقال کتیرا ده مثقال همه را بهم آمیخته بمالند نافع است
فصل در بیان **مقاف** و سرفه کهنه یکمثقال نفت سیاه در گوش بچکانند **علاج** دیگر [illegible] مثقال
زنجبیل پنج مثقال حل یک مثقال نشاسته سفید ده مثقال جو [illegible] همه را کوفته و بیخته و در میان [illegible] کرده در
دماغ و گوش ستور بدمد بعد سه دانه تخم مرغ سفیده آنرا ریخته و زرده با [illegible] از نفت سیاه بسازد هر روز سه دانه تخم
در گلوی ستور انداخته انتهی **فصل** در بیان مرض **سعال** که بفارسی سرفه گویند و این مرض به سه نوع است
نوع اول اینکه سرفه ستور تابع داشته باشد سبب آن پر مرغ در میان علف او واقع گردیده و در میان

علف ان رابع نموده است و در سینه و حلق او مانده است علامت آن قوت سعال و تتابع اوست

علاج باید دهن ستور را بگشایند و بسلم آهنین که بدین شکل باشد ــــ آنرا بیرون آورد و باید استاد این فن تا ممکن شود دست در حلق ستور فرو برد پس اگر آنرا بیابد بیرون آورد و اگر پر را نیابد بعلت اینکه کوچک بود و یا دور رفته بود و جرم او موجود نگشت پس یک دو روز از نی قلم یعنی درون آن یانی مطلقا به ستور دهد که بخورد چون

در حلق مدان میرسد بلد متعلق میگردد و او را حرکت میکرده الله در سبیل اخیر پایین میآورد

و از آن علت بری میکردد **نوع دوم** از سرفه که از اول لین کمتر باشد فضله موش را در علف خورده باشد **علاج** از تخم مرغ پنج دانه در میان سرکه ترش بریزد یعنی تخم مرغ را بدرستی که آنها را تا سه روز از میان سرکه بیرون نیاورد تا اینکه نرم شوند و قشر خود مانند آب کردند پس تخمها را بر دارد و دهن ستور را بسلم آهن بگشاید و تخمها را یکی بعد از یکی در دهن ستور بریزد ان شاء الله تعالی نافع است **نوع سیم** از سرفه که سبب آن از برودت هوا باشد علامت آن ستور سرفه کمتر از قسم اول و دوم داشته باشد و از بینی او آب بیرون آید **علاج** زرده تخم مرغ هفت دانه بادام و قدری روغن منجمد با آتش صاف کند در حلق ستور بریزد و تا سه روز این عمل المعمول وارد ان شاء الله تعالی نافع است و در بعضی از فرسنامها مسطور است اما سرفه اگر باعث هوا زدگی باشد و در شبها زیاد و آب از بینی او جاری شود **علاج** مانند دفعه سابق هفت دانه تخم مرغ را در سرکه بطریق معهود گذارد و در اوان گرسنگی یکان یکان از حلقوم بریزد تخفیف یابد و بعد از تخفیف قدری مویز را دانه در آورده با رازیانه و عسل و روغن گنجد بجوشید معجون ساخته بدهند و این معالجات اکثر اقسام سرفه را نافع است و اگر از حرارت باشد در اوان گرمی هوا مزید شود همین گونه معالجت باید کرد سه رطل شیر و یک رطل شکر و سه درم کتیرا با یکدیگر آمیخته بحلقوم بریزند و اگر سرفه کهنه شده باشد شراب و روغن گاو را از هر یک نیم من با یکدیگر آمیخته نیم گرم بدهند انتهی و مؤلف فرسنامه صد باب در باب دهم همچنین مسطور باید علامت آن است که سر در پیش افکنده باشد و شکم آماس کند و دست بیکو کشد و یک نتواند رفت و سرفه کند **علاج** آن بود که دو درم سنگ سکینه اصفهانی به میدر یکمن و نیم آب گرم افکنده و در حلقوم ستور ریزد درست شود و دیگر **علاج** اشنیت خشک خورد بکوبد و با آب تر کند و پیش اسب نهند تا بخورد و آب بدهد دیگر **علاج**

برگ

۱۰۶

برگ درمنه پنج درم با یکمن آب بجوشانند بعد از آن آب سرد در ریزد تا مانند انگبین گردد و در هاون خرد بپاید و چندی سنگ در روی افکنده و در آب ریزد و تا سه روز پیاپی در حلقوم اسب ریزد و دیگر **علاج** سرفه اگر از حرارت بود یکمن شیر تازه و یمن شکر و چهار درم کتیرا باسب دهند تا بخورد و دیگر **علاج** صد درم روغن تازه و یکمن شراب کهنه در وی بجوشانند باسب دهند نافع است و دیگر **علاج** سی درم سپندان و هشت درم نمک بهم بیامیزد چون بجوشد در حلقوم اسب اندازد نافع است و دیگر **علاج** مویز و اسفندان سرخ از هر یک بیست درم و زرد چوبه و ناخواه از هر یک پنج درم جمله را بکوبد و بشیر بیامیزد و هفت گلوله کند لقمه چوز و ستور را علف ندهند تا شب آفتاب در آید یک گلوله بدهند هفت روز این عمل را مکرر دارد پس از آن صد درم شراب کهنه و قدری چوزدار و بدهند که نیک شود و دیگر **علاج** چوب گز دود کند تا بگلو و دهن اسب رود پس روغن در بینی وی ریزد که خوب شود و خوب شود انتهی عبارته **فصل** در بیان مرض **نابیت دندان و لسوران** نابیت دندان است بر سایر دندانهای او و مزید میگردند علامت آن خاییدن علف دشوار بود و دشوار گردد و در میان آن برد اند سبب آن پیری است و نزد یکی نزد آن هم **علاج** او آلا ستور را بر سنهای شدید و محکم بزمین اندازد و بوضع محکم به بندد که مجال حرکت او نماند پس تعلیم شده آن قوی و تیز زیادتی دندان را بشکنند و بسوهان تیز آن دندانها را با سوهان لب بیدن مساوی نماید پس کره گرم کرده را تا سه روز طلا بکنند و آنرا به آتش بالکل بجوشیده گرم نماید و ستور را دهد و تا سه روز بدین نوع عمل کند و مبادا او را آب سرد دهند زیرا موجب مزید علت میگردد **دو اعوج** دندان ست زاید در جانب اضراس بسر میکردد و ستور را از خوردن علف باز میدارد چونکه در مقابل او دندانی دیگر نیست **علاج** باید آنرا با قلم بشکند و مطرقه قلم را بزند که بکند و ضرب شکسته میگردد پس در جای آن سیر و نمک گذارد **فصل** در بیان مرض **حرکت دندان و سایر** علامت او آنچنان در فرس موجود گردد پس از چشمهای او اشک ریزد و اکل و شرب او کم گردد و آنها معروفند در زیر گوش ستور پدید میکردند مانند گره متحرک میکردند سبب آن حادث است **علاج** او آلا بر مسمار آنها را داغ نماید تا اینکه نفع بهم رسد و زرد کردند و تباهی قلع ماده آنها شود **وسا بیعون** دو گوشت لو چلنه که در زیر زبان ستور میرویند سبب آن حادث است **علاج** آنها را بمقراض تیز قطع کنند و بعد از بریدن آنها نمک بستور دهند تا بخورد ان شاء الله تعالی نافع است **فصل** در بیان مرض **ذبیبه** علامت آن ورمی است که در سینه ستور پدید میکردد و بدان جهت سینه ستور خشک میکردد و چشمهای او خشک میشوند و سر را بزمین نزدیک

زد یک میناید چون ورم بکردن او برسد که ستور را هلاک میناید سبب آن بادیست برای ستور عارض میگردد و در واژ میناید

علاج اول لامی وضع ورم را بنشتر فصاد بلقه اینکه انگشت در ان زور رود شق سازند پس زرداب در و خیلی بیرون می آید بعد
بموی ستور زنجفر ابدوزند و در زیر دو دست بزند محل تنگ بشابه صلیب داغ کند و از قدری صابون سازند و با بلیط
داخل کند و بر آتش بجوشانند تا هر دو در یکدیگر داخل گردند و بگذارند تا زمانی سرد شوند پس گردن و سینه و سر ستور و تمامی
بدن ستور را بدان بالدان ان شاء الله تعالی نافع است

فصل در بیان معالجه دهنه اما علامت آنست که مانند
ناسور بود و اسپ آماس کند و از علف باز ایستد ذکر دی آماسی که اگر بار مانی بود فرج و چشم تره و دم سخت زند علاج
بگیرد کمیزه و شراب کهنه برابر و باهم کند و بحلقوی اسپ ریزد تا درست شود و اگر نشود آماس گیرد همت سنگ خواهد در
گوش اسپ افکند تا اسپ سرهمی افکند و اف تفج که سنگ از گوش بیرون کند بواسطه حرکت سر نیکو شود اما معالجه خام
چنانچه در کتاب مذکور مسطور است علامت آنست که چشمها در سر اسپ پدید آید و حوالی آن چشمها زرد آب آید علاج
انکست که روغن گاو کهنه و نمک بهم مالد و چشمها را با نمک پر کند و اسپ را ایلد و هفته قوت دهد تا نیک شود
علاج دیگر تخم حنظل و پوست بیخ بجوشانند و آب آن بران آماس مال و چشم همی نه و این معالجه آنکه باید که هنوز خام
نکرده باشد و چشم کرد کرده باشد بگیرد زنگار مصری و نوشادر از هر کدام یکدرم و باید و بچشمه خام نهد و بالای آن پنبه
گذارد تا پاک گردد و سر چشمه را داغ گذارد دیگر علاج چشمها را از زرنیخ و صبر و خاکستر بگیرد به از هر یک دو درم
سبوس جو تا بجوشانند به شود و دیگر علاج خام هر آنست که شاید تا خام ازوی تراود و قوت کم شود و زند علاج
نیز بدو اگر زرنیخ ارمنی و سبوس گندم و جو باهم بدهد که بجوشانند به شود دیگر علاج روغن ... و با موی و بالت
اشکم در دیگی افکنند تا مهرا شود و با آلت بکشی بر سد و سرد شود بدهد تا بخورد و باید در حلقوش بریزد که نافع بود و خشک گردد

اما معالجه اسپی او را خارش بود چنانچه در کتاب مذکور مذکور است بگیرد دهد به و بسوزانند و چون سر در آب کند و بستور دهد
تا بخورد تا خارش به شود اگرچه کهنه باشد دیگر علاج بین روغن کنجد و نیم درم گوگرد و چون با نمک گرم کند و در ستور مالد نیکو شود
و دیگر علاج صابون بشوید و نارنج بشوید سود مند است اما سعی لجه خارش بال و دم چنانچه در آن کتاب مسطور است بستانند دو تخم
تازه و سپندان کوفته را باهم بیامیزد و بمالد به گردد دیگر علاج زاج در روغن حل کند چون نفط شود و بمالد به شود و اگر
خارش از سبوس ریش بود زاج و شوبیز هر دو را باهم بساید و بروغن زیت بشوید و اندر دم و دل اسپ مالد و هر گاه خو دهی

بشود

به شود و دیگر علاج اگر ستور را دم و پشت خارد و پوست بیفکند پیه خوک با پیه کفتار با پیه خرس دم و پشت اسپ را بر که
و انشان بشوید و بدان بالد نیک شود و دیگر علاج اگر ستور لاغر شده پنج عدد خایه مرغ و من روغن شیر پخت و یکمن
شراب کهنه بیامیزد و در گلوی ستور ریزد که همه علتها ببرد و موی بر آورد و فربه کند و اگر ستور را دم ریخته باشد که تمت
که در زیر دم بمالاید کشیدن و داغ کردن او را نیک باشد انتهی عبارته

فصل در بیان مرض حصر البول یعنی
بسته شدن بول ستور علامت آنست خود را برای بول شیدن دراز کشد و پهلوها را مفتوح گرداند و هرچند سعی نماید چیزی
از بول بیرون نیاید و مدام عرق کند و ساعت بساعت کرب و عجز او مزید گردد و بخوابد و برخیزد و در بعضی احوال
بیفتد و با اختیار برخیزد و سبب آن حادث است علاج لیکا از مشک زنگ را با آب مخلوط سازد پس آنرا بمیل
بالد و میل را در احلیل آن داخل نماید و سعی کند تا اینکه میل باحلیل ستور داخل گردد و مشک را بمیان احلیل برسانند
پس قدری از خاک پاک بر پشت اسپ بگذارد و معالج دست بر پشت اسپ بالای خاک بمالد و دست را به پایین بیاورد
و معوذتین را سه دفعه بخواند پس بگوید ایها المغص اخرج من فرس فلان بن فلان و آیه [illegible]
الها آخر تا آخر بخواند و ستور را بسیار بگرداند و در زمانی که ماده باشد سپرد و اسپ حبس بول در کمی نماید او را نیز بگردانند
ان شاء الله از ان علت بری میگردد و اگر مرض حصر البول مادیان اتفاق افتد قدری نمک را با مشک داخل نماید و در فرج
مادیان بریزد هر آینه نافع است و در بعضی احوال ستور را تقطیر البول حادث میگردد و این مرض بالخلال اغلب مورث است
سبب آن از برگرفتن زین لجام است که هوا بدان تاثیر کرده است و اینکه از فارس صدمه به ورسیده است و حال آنکه
فارس ابدان ستور بخود است چون ستور را در بلاد حاره میبینند مرض به و محکم میشود و بول او قطره قطره زرد و پایین می آید
علاج اول لاشه باده گاو را بستور دهند تا اینکه ماده را صاف سازد و گره را بعد از ان در گلوی او بریزد شاید ماده ملین
گردد و بعد از شروع ملین رفع تقطیر میگردد

فصل در بیان مرض و ناخوشی هلث یعنی بیرون کشیدن
ستوران زبان را بدون اینکه در جری باشد سبب آن حادث است از علتی است که در باطن روی داده است
علاج اول کافور دو قیراط و آرد ماش دو مثقال هر دو را مخلوط سازد و در سوراخ بینی او سعوط کنند ان شاء الله تعالی
حرارت او زایل و برودت آن کامل میگردد و آثار زبان بیرون آوردن و تشنه شدن او ساکن میگردد و اگر ستور را
نفس بلند گردد چون او تعب بسیار بود رسد پس باید در این امر تامل کند که اگر این امر بعلت ضیق سوراخهای بینی اوست پس

انهار اشتی کند تا اینکه نفس او بحال خود آید و کربتی و آفتی نرسد و اگر از ضیق النفس است که در وطن او قرار گرفته است پس باید او را
بشوی سوراخهای راحت نماید و سه قیراط کافور با دو نقل گلاب صاف کند و در شش سوراخهای بینی ستور ریزد انشاء الله تعالی
نافع است **فصل** در بیان مرض **هزال** یعنی بهزول و لاغری ستوران علامات آن فرو رفتن تهیگاه و
بلند شدن چون کمتر مسافه قطع نماید و از برشعاع آفتاب نتواند گذر کند و اگر گذر کند در عرق افتد و ضعیف و عجز
در احوالش پدید گردد و خوردن علف و جو اگرچه بسیار خورد سودمند نگردد **علاج** از راوند چینی یک مثقال خام
سازد و بکوبد و در میان جامه تنک نباشد بکند و آنرا با خیطه در ریسمان محکم به بندد و جامه که راوند در میان
اوست در میان ظرفی که در ان ستور آب میآشامد بیندازد پس آب از راوند زرد رنگ میگردد و ستور از خوردن آب
ممانعت مینماید پس حیله این معنی باید ستور را تشنه سازد و همان ظرف را در محل تاریک بگذارد و ستور را به سر آب دلالت
کند لامحاله ستور آب را میآشامد و در تمامی عروق و اعصاب او جریان میکند بعد از ان قیراط کافور را در میان
دو نقل گلاب صاف نماید و در بینی ستور سعوط کند و ستور را بعد از ان از جو سبز قصیل دهد و اگر قصیل ممکن نگردد
بدل آن گیاه سبز است و حیک او باید جو باشد زیرا جو موجب قطع حرارت است و انشاء الله تعالی علت بکلی رفع میکرد
و اگر طریق فربه کردن ستوران خواسته باشد باید او را به بندد ذرت و شعیر پنج رطل بغدادی در میان چهار اوقیه
سلیط مخلوط کند و نباشتا او راسقی نماید و در بین ده روز یکدفعه پس از حلبه بقدر مدی با شب مصری در آب گرم اندازد
از صبح تا هنگام حیک پس آنها را در آورده آبرا از آنها بچکاند و بجیک داخل کند و از کشنیز یکرطل با آنها داخل نماید و
آنها را بتمامی در توبره ریزد و بر ستور بندد انشاء فربهی بزودی نمایان خواهد گردید و اگر فربهی را زیاده تر خواسته باشد
دوای مذکور را اکثر نماید و هر چند خواسته باشد فربه گردد دوا را مزید کند و حلبه را در اصفهان شنبلیله نامند از
حبوب و قوت آن تا دو سال باقیست و شبا از جمله معادن اربعه کامل الصورتست مؤلف فرسنامه صدیب
گوید اگر ستور با علت **علف نخورد** و هر روز علف خود را نا کم کند و در قوت درست باشد شقت درم روغن گاو
و سه درم نمک بحلقوی او ریزند و در زبانش مالند و کافه کننده را دود کنند که علف بجواد و نیز روغن گاو را اگر با شکر بیامیزد
و سه بامداد در گلوی اسب ریزد علف نیکو بخورد اما معالجه اسبی که **علف بد بید بنماید** علامت آنست که اسب سکم شید
و میان باریک شده باشد مقدار دو کف حلبه و یک کف سپندان و کمی مویز خشک و دو من و نیم آب در روی کن

وسه روز در گلوی اسب ریزد و دیگر **علاج** بشاخه های تازه و در جای کند و ده درم بادمهرو و ده درم زعفران و قدری اسپندان
سرخ و ده درم قند شاه چهار من آب بجوشاند تا یک کف برآید پس آنرا بپالاید و سی درم روغن گاو با شیر بجنبه بگلوی اسب
فروکن تا علت بگذارد و دیگر **علاج** بگیر سرکه سفید و بجوشان تا مهرا شود و به آب یکی کرده سه روز در گلوی اسب ریزد تا علت
برود و سکم فراخ و زنار برآید و دیگر **علاج** بزغاله فربه بکشد و مقدار یکدرم خون او و مقدار یکدرم دار رنگ و حفدیان
شکر و یکدرم زعفران و مقدار زیره کرمانی بحلوی اسب فروکن البته رفع میکردد و هر گاه جو دهی شبیت با هلیله بیامیزد
و با جو بدهد تا بخورد فربه شود و اگر زرد آب دارد فربه نگردد و از صبر و زیتون هریک ده درم و قدری نمک و هژده درم آب
وانها را در آب بجوشاند و صاف کرده در گلوی ستور ریزد و شبیت را مضایقه نکند بدهد تا بخورد زود فربه میکردد و لی
حتی آن موجب فربهی میگردد پس بگیرد اشنان و شیر آنها بجوشاند و پای ستور را بدان آب بشوید پس روغن بموم
بگدازد و بدست و پای اسب بمالد تا خوب گردد انتهی عبارته **فصل** در بیان کیفیت **مرض عقر** یعنی آماس و ریش
که بستور میرسد در بین دو شانه و پشت یا سایر بدن آن علامات آن ظاهر است سبب کلی آن از صدمات زین است
و زمانی از کمی نمد نکلتو یا اینکه در حالت عرق ستور در حالت ماندگی و تعب پاره زین را برداشته اند و مزاحم احوال او
گشته اند پس از سنوح این همه حالات پشت یا پهلوی او ورم بهم رسانیده و از ورم زخم پدید گردیده است یا اینکه
اسپی دیگر پشت او را بدندان گرفته و زخم نموده **علاج** ورم اگر هنوز بزخم مبتلا نگشته باشد مرهم گذارد و در بعضی
از فرسنامها مسطور است که پیش از این مرهم بدین نوع معالجه مینمایند اقلا نمک و شوره تیز را کوفته با روغن جوشانیده
بمالند و پارچه پوست پنیر چرب کرده یکشبانه روز به بندند اگر رفع شد فهو المطلوب والا مرهم الکبار بندد انتهی **صفت**
آن مرهم مرتبان اشق حلتیت از هر یک یک اوقیه اضافه نماید پس ادویه بعد از انکه معجون شدند بر آتش برده و آورد
و بعد از اینکه دست از نوزاند به خرقه بریزد و بر موضع ورم گذارد و بدل خرقه اگر پنبه باشد بهتر است و تا چهار روز بگذارد
درمان بر زخم باشد بعد از ان دوا را بردارد و آب گرم کرده او بریزد تا اینکه بسهولت دوا را نزع کند پس اگر
ورم زایل شده است فهو المطلوب والا انتفاخی بهم رسانیده است و بزخم گردیده پس او را باید وسخ و چرکی که در میان
زخمست بتمامی پاک کند و یک قطعه زاج را سابیده بجبین بفتح و بدل آن نگار حب آرشاد است آنهم بعد از کوفتن
خلاصه هر کدام موجود کردند تفاوت ندارد پس هم مذکور را الحاجه پدید کرده و بر زخم گذارد و تا سه روز بگذارد در مرهم برغم

باقی ماند پس آن را بردارد و زخم را بخرقه پاک کند پس اگر وسخ و ریم آن منقطع شده است باز مرهم را بگذارد و لیکن آنکار
به حب ازشا احتیاجی نیست و اگر وسخ باقی باشد باید حب ازشا و زنگار را معمول سازد تا اینکه جراحت از
وسخ بکلی پاک میگردد پس باز مرهم را اعاده کند تا اینکه گوشت او میروید و بکلی رفع جراحت میشود و بعد از اینکه
زخم ملتام گردید لامی که جای آن سرخ است باید پنبه کهنه را بران گذارد تا اینکه بتمامی رفع علت میگردد و اگر زخم از
دندان اسپ دیگر باشد بدین مرهم باید معالجه کند و اگر محل زخم در گردن باشد لامی و سلیط را مخلوط کرده بر آتش
بجوشانند و به خرقه بریزد و بر زخم گذارد و دفعات مرهم را مکرر کنند تا اینکه ان شاء الله زخم منقطع میگردد **فصل در**
چنانچه مؤلف فرسنامه صد باب در علاج اسپی که از سواری پشت او ریش شده باشد میگوید چون زین میکنند پرهیز
باید کرد از سودن پشت او بهر اینکه مضرت بیشتر رسد چنانکه بداغ کردن رسد و داغ در پشت بی علتی عظیم است و چون
اسپ داغ کرده شود نقطه دروی نماند پس تا ممکن میشود به بیرامون داغ نباید شد و به دوا معالجه کند پس چون گوشت مرده
ولنده کرده بگیرد برگ اشپیت و خورد بسایند پس گوشت مرده را با روغن تازه چرب کند دیگر **علاج** اشنان و زنگار
خوب بکوبد و با روغن گاو تازه بیامیزد که حب است و اگر بدین علاج نیز بر نشود تخم تره و مغز پیه دانه بریان تا حب
شود و دیگر **علاج** حب باید ترو پوست جوز را بریان و خاکسترش را با آب نمک طلا کن و بران موضع بیندازد و باید که
بیرون بیشتر نگذارد که مبادا ابر زود دیگر **علاج** علک در منه و دو هم موم اندوده گذارد و مرهم سازد و بران موضع نهد
که نیک شود و اگر ریش همواره بود چنانکه زیاده وکم نباشد بگیرد هلیله زرد و پوست انار شیرین و زاج بکوبد و بنهد که زود
حب شود و اگر ریش از **جراحت علاج** پیدا کرده باشد مداوا آنست که در تابستان و زمستان با آب سرد بشوید
که هیچ بهتر از آن نیست هر روز چند بار مکرر نماید و علاج خاصه جراحت را مداوا آنست که مرغ را بگیرند و شکافند و بدان
جراحت بندند که بهتر شود و دیگر **علاج** اگر از جای افتاده باشد و بدان خراشیدگی شده باشد قدری مقناطیس را
در آب بساید و مالد که نیک شود و اگر زخم از **سرخ زنی** رسیده باشد **علاج** که هم سرخ بگیرند و خشک کنند و بعد از آن بران
جراحت نهند **علاج** دیگر زراوند را بکوبد و در عسل حل کند و بر ریش نهد و اگر پیکان یا استخوان در زخم مانده
باشد پاره پنبه دانه را با آب کامه ترکند و بران جای نهند تا بیرون آید و اگر آب کامه نباشد ماهی شور همین
کار کند اما معالجه ریشهای **خشک** و این معالجه را وقتی باید کرد که ماده تمام ریخته باشد **علاج** قیر خشک او قیه

موم

موم چهار مثقال کندر خالص سرکه کهنه دو اوقیه در دیگ سنگین باید ریخت و بجوش آورده مرهم ساختن و بر ریش نهادن سود مند
باشد **علاج** دیگر سه کاره را در انگبین کند و با آتش نرم کرده اند و فتیله سازد و بکار برد نافع است و درین معالجات شکی
نیست و اگر کرم در **دنبال** اسپ افتد **علاج** آنست که با آب گرم بشوید بعد از آن ساروج آب نارسیده با زاج هر دو را
برابر بساید و بر جراحت ریزد کرم معدوم گردد و بعد از آن پوست انار ترش یک شبانه روز در شراب نهد تا نرم شود و روغن
زیت در ان کند و بر سر آتش نهد و بجوشانند و بپالاید دیگر باره بر سر آتش نهد و کندر کوفته و سوده در آن بریزد و
بقوام آورده و بعضی سرکه کهنه در آن ریزد و بر ریش نهد نافع است ان شاء الله تعالی و هو العزیز انتهی عبارته و در بعضی
فرسنامها ثبت است **علاج** دیگر قدری نمک با شیر گاو بجوشانند بر روی کرها آب نهند یا ضماد نماید و سه روز اسپ را
حرکت ندهند اما علاج **آماس** پشت پارچه از خیک روغن بر روی آماس ببندد و اگر خیک موجود نگردد پوست کهنه با
روغن چرب کرده بران موضع ببندد تا یک شبانه روز نافع است **فصل در** بیان عرض **ورم** زیر شکم
بازو یک شکم که اگر بعد پهلوی هم کند بشکافند و هر چرک و خون که داشته باشد بیرون بیاورند نمک بارک
گل خطمی را کوفته و آن زخم را پر کنند و دو روش ابلکت تابه داغ نمایند **علاج ورم خصیه** در میان آب کود بر بندند که شاکنند و زرده
را بنا و باقلای خشک کوفته و مورد دانه در آوله و عسل و روغن زیت معجون کرده بر بندند **فصل** در بیان معالجه
بیرون آمدن **ذکر** بعضی گفته اند بعقاب نجا پایند هر دو پاره به بالا بردارند و ذکر را بمالند و آب نمک بروی زنند
اما ورم **خصیه** تخم کتان پشت سرمشتال انزروت سه مثقال آمیخته بمالند الفید در معالجه بیرون آمدن **ذکر** باید یک
و سرکه را بهم بشوید و در روغن گاو بمالند الفید در معالجه ورم **خصیه و دست و پا** گل ارمنی قدری با سرکه بهم آمیخته بمالند
الفید در معالجه ورم **ذکر** پیه مرغاد در روغن زیت جوشانیده و مکرر بر ذکر بمالند انتهی **فصل** در بیان معالجه
آماس پشت چنانچه در کتاب صد باب مسطور است اسپی که در پشت وی آماس بود استادان چنین گفته اند اگر در
سفر باشی و خواهی که پشت بر نیاورد و کوفته نگردد هر دو فرسنگ که برانی باید فرود آیی و زین را بجنبانی و بار شکم را سخت کردن
تا هیچ کوفته نگردد و چون فرود آید اسپ مگذار کند اگر تابستان بود زین باز کرد و مراغه دهد و زین کند و اگر زمستان باشد
تا عرق خشک نکند زین باز نگیرد و پوشیده دارد تا خشک گردد و اگر اسپ را پشت بر آید و آماس کند بگیرد پاره نمک
کهنه و به آتش گرم کند و بر پشت اسپ بندد اما سخت نباید بستن و سه شبانه روز بروغن چرب کند و پس از سه روز بکشاید

و آب گرم بشوید که مفید باشد و بول پوستین کهنه است و دیگر **علاج** قدری آن را بجوشانند و تخم خربزه و کن و پیاز بزن
و بر آماس بند تا نیک شود و اگر و دیگر بهاء آماس پدید آید صبر و قطران بباید سودن و بر روغن طلا کردن تا نیک شود و اگر
ریم اندر وی خشک شده باشد سرگین جو و انداید که مفید باشد و اگر بهار بود که باشد که پشت اسپ براند نشتر بر آن
موضع زند تا خون برآید و خون آن موضع پاک برود و آنگاه زرین بر نهد و براند و اگر در سینه داشته باشد و کلیجها
از اسپیانا نفط سفید باید طلا کردن و اندکی نمک در آب کند افشره و بران نهادن چند بار که پاک شود و اگر زرین بود خاکستر
بر موضع آماس نهد و یک شبانه روز بگذارد و بعد از آن بشوید که به شود انتهی عبارته **فصل** در بیان **سعوط**
ستوران و استرهای پیر و کلک اگر خواسته باشد که ستور پیر را سعوط کند دو رطل و نیم از روغن کره پاک و بجوش او
و در بینی آنها چکانند و ستور جوانزاد و رطل و ستور لاغر دو رطل و نیم سعوط کند و حسیک را با حلبه تر نماید با گره
خشک شده چنانچه در فربهی ستور گذشت حاضر کند و بستور دهد و بیشترین زمان احتیاج ستور بسعوط
بعد از حبش است بر بادیان بعد از دو روز این امر را معمول دارند تا اینکه سگینی از بی صحت و راحاصل نشد است
بدین علاج منجبر گردد و اگر از سعوط ستور ارتجاعات کم شود و ناقص شد لو بانفس خود در اکشته است پس باید بطریق
معالجه ستور را باصلاح آورد و اما اللقمه که اجزای آن سرکه و دانه انار و سماق و سیر و مویز و کشنیز خشک و فلفل
اجزای مذکورات باید مساوات داشته باشند مگر فلفل که از او کمتر باشد نقصی نداشته و لکی از مشک اضافه کرده
اجزا را بهم کوفته مخلوط سازد و مانند لقمه مجتمع و فراهم آورده در گلوی اسپ بگذارد تا اینکه به پایین رود و بدین تدبیر
ستور در خوردن کاهات احیانا معاودت مینماید **طریق سعوط استر** بدانکه باید استر بزرگ را دو رطل از کره و اگر
استر کوچک رطل و نیم و اگر استر بعد از سعوط از خوردن علف و حسیک افتاد لقمه که بجهت معالجه ستور تدبیر شده بود
جهة او نیز درست نماید زیرا جهة استر هم نافع است و بحالت اصلیه خود معاودت مینماید و باید دابه را پیش از
سعوط حسیک دهند و بعد از آنکه ساعتی شروع بسعوط کند و در زمان اعمال سعوط باید سر دابه را بلند نماید تا اینکه
روغن بجوف او فرو میرود و بعد از اتمام سعوط دابه را بگردانند بقدر یک ساعت پس او را ببندد و از علف
خشک و شرب بعد از سعوط او را ممانعت نماید زیرا استراحت او بدین وضع بهتر است و زیاده روغن
در بدن او جاری مینماید و بعد از سه ساعت از سعوط او را حسیک ترک کند و گاه و تقسیم وقت سعوط

از ستور

۱۱۰

از ستور باز دارد و بدرستی این علاج موجب ظهور رونق و استراحت و قوت و خوبی ستور خواهد شد **فصل** در معالجه
ستر بندگاه ستوران **علاج** صابون گرم و شراب در سر آتش تا سوخته گردد و استخوان زیتون در آب کردن و معجون ساختن
و بر بندگاه اسپ مالیدن سود دهد و اگر پر ریش تن نهد سود دهد چون گرد دانه آب بنید و در بندگاه اسپ مالند نافع باشد
و اگر در حالت اسپ **حکه** پدید آید و آن از حرارت و خون سوخته بر مزاج غالب میشود و رفع میکند بر ظاهر پوست مانند نقو
علاج آنست که رگ گردن بگشایند و هر دو دست نیز همچنین علف تر باید داد و بعد از آن موضع که پدید آمده باشد
بقیر و خاکستر باید مالید تا اگر فضله باشد بیرون آید و هم آنکه بواسطه خاکستر ریش گردد و اگر ریش نگردد جوز را بروغن زیت بپا
جوشانیدن و مالیدن تا ریش شود پس به بدن پاها مالیدن و قیر تر و روغن زیت و قثاء الحمار و نطرون همه را باهم
راست باید کرد و در آب غسل حل کردن و باسپ دادن نیک شود و اگر کره بود یک رطل و اگر بزرگ بود دو رطل و سه رطل بحسب
قوه و روغن زیت و شونیز دانه نیز کوفته و نمک با هم آمیخته بجوشانند و بکوبد و بگذارد تا سرد شود و بر آنجا مالد نافع باشد
علاج دیگر زراوند را بیده و باروغن زیت و زاج بجوشانند تا سیاه گردد و بر پشت اسپ مالد که بهتر شود انتهی عبارته
فصل در بیان موفر فربه ساختن ستوران و بیان کیفیت آب و علف آن بدانکه اگر طالب فربه نمودن اسپ لاغر
باشد باید هر روز یک رطل و نیم حلبه مسلوقه پکیده شده بعد از تر کردن بیاورد و نیم رطل کره خشک همگی با حسیک مخلوط
سازد و هر شب باسپ دهد و نیز ذرت و جو را با سلیط مخلوط نماید چنانچه سابقا در قرزده گلک بیان گردید و در ده
روز یک دفعه او را علف تر دهد و در وقت خود او را آب دهد و سایر بدنش را مسح دهد و محلش را پاک سازد
و گرداگرد مستقر خوابیدن او را آب پاشی کند و شبها چراغ برای او بر افروزند و با ستور سقیة الغفلة از آب مرضا بقم
نماید و طریقه سقی الغفلات چنین است که در اول شب چند بیباک بقدر قاعدة در آخر او ریزد چون علف را تمام نمود
پس او را آب دهد که بتحقیق این فعل موجب فربهی خواهد شد که موهای بدن او جمع بهم میرسانند و از سایر ستوران
بهتر فربه میگردد و اگر خواسته باشد حبه سبق لاغر کند پس جل را در هر روز تر کند تا نه چهار روز و بر پشت ستور
افکند و حسیک را از قاعدة مستمره کمتر سازد و اگر لاغری او را زیاده تر خواسته پس جل مبلول را دیرتر بر دارد و هر وقت
جل خشک گردد باز تر نماید تا آنچه خواهش داشته باشد لاغر گردد در فرسنامه صد باب مسطورات اگر ستور را از
ندادن آب و کاه خستگی حاصل شده باشد پس طریق **علاج** و علامت آنست که اسپ را چون از آخور باز کشند

حیا دست پست شده باشد باید قدری روغن گاو بروی سینهٔ او بمالند و رگ بکشایند و او را در آب روان باز داشتن
که رو بطرف بالا باشد که فایده دارد نافع بود و الله در آن کتاب در تدبیر ضعف و فربهی اسپ بهمین نهج مسطورست
اسپ که علف خورد و فربه نشود علاج بیخ ترس یکباره و باشکر قند کهنه بیامیزد و بجوشانند پس حقنه کنند که فربه
شود و اگر خوک بچه را بکشند و جو اسپ را بجوشانند او را کنند و با اسپ دهند فربه شود و اگر در باطن اسپ بیمار
باشد نشان آنست که آب از بینی او میرود و از چشم بینی و تیره آب جاری گردد و کله از علف خوردن
کوتاهی کند علاج آنست باره از روغن بنفشه بگیرد و نمک و تخم اسفند از هر یک پنج مثقال بکوبد و با روغن در
گلوی اسپ ریزد که خوبست و اگر از بینی او پلیدی آید نوشادر و زعفران و عرق گل از هر یک دو درم در منخرش
چکانند که به شود و اگر اسپ بناخنش بگوزد شکال باشد علامتش آنست که دهان کشاده دارد و زهره جنبد و دم تیز بزند
و دستش بلرزد علاج رسنی بگردن اسپ بندد چنانکه نیمهٔ بالای وی در نشیب بود و نیمهٔ زیر در بالا پس نیم رطل
روغن گاو با صد درم نارنج و با ده درم آرد جو حقنه کنند تا ده روز که بسیار نافع است رنج ماندگی و کوفت از وی ببرد
و فربه گردد و اگر اسپ از بار یا از کار یا از جهیدن رنجور باشد علاج آنست که رگش را بزنند هر جا که خواهند و پاره
آرد جو با خون بیامیزد و مرهم کند و بر کرباس نهد و بدان جای که کوفته تر باشد طلا کنند که نافع است و اگر اسپی در
تاختن بگسلد علامتش آنست که شکمش آماس کرده باشد یا لرزان باشد و هر دم بیفتد و برخیزد و نه بول کند و نه
سرگین اندازد و نفس در زند علاج آنست که بول کودکان و نیمی پیاز با هم بجوشانند و قدری تخم ... کوفته
کوفته جمله در گلوی اسپ ریزد و بر نشیند و نرم نرم براند یا بدست بکشد و میان هر دو ران رگ بزنند اگر پاره
نمک در شش رطل آب بگدازد و صاف کند و بآن ستور را حقنه کند که نافع باشد و اگر خواهی اسپ را سفید گردانی تخم
وزنگار و زاج و مرداسنگ از هر یک قدری و مازوج سه عدد جمله را در هم بکوب و بشیر اسپ بسرشته و بر اسپ بمالد
که سفید گردد و اگر اسپ را کبر گرفته باشد بول کودکان و کاسنی در گلوی اسپ ریزد که بسیار نافع است و اگر
ماده یا دشوار زاید این آیه را هفت نوبت بروی خواند بعون الله بزاید و زحمتی پدید نگردد و آیات اینست
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا
یؤمنون و بالحق انزلناه وبالحق نزل اذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت والقت ما فیها

وتخلت

وتخلت وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون فساهم فکان من المدحضین فالتقمه
الحوت وهو ملیم فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون انتهی عبارة

فصل در بیان مرض خناق علامت آن خوردن علف و حیک بر ستور دشوار گردد نه خصوص علف
خشک و کمتر آب خورد و آدمی آن معنی ادراک کند که حلق از خون پر گردیده است سبب آن حرارت و حرکت
که در حلق او فراهم گردیده علاج اولا دهنه آهنین بدهن ستور کنند و دهن او را مفتوح نماید و الا چوب سطبر
و دیسلم آهن مفتوح کند بلکه چوب مناسبتر است پس سوزنی بزرگ بردارد و لب سوزن آنچه ضرار بردارد و بکشاید
تا آنکه آنچه خون ازان فراهم گردیده است بیرون آید و دست بدان موضع بمالد تا تمامی خون بیرون آید پس
سیر و نمک کوفته را بر آن موضع بمالد و لیکن باید بمالیدن شدید تا آنکه خون دران باقی نماند که بدرستی این عمل ستور را
بغایت نافع میباشد و ماده قطع میگردد پس بخوردن و آشامیدن اصلی خود معاودت مینماید ان شاء الله تعالی

فصل در بیان تشمیر ستوران علامت آن پا و دو دست ستور بهم برزده گردد سبب آن حادث است
از زمان ولادت روی داده است یا حصول آن در وقت تعلیم آن جهة سواری بوده است علاج مخ ساق گاو
و گاه تازه در روغن دنبهٔ شتر و روغن خوک و مخ ساق خر تمامی را مخلوط نماید و بر آتش بجوشانند ذکر بعضی حکما مخلوط و خالص
کردند پس از آتش فرود آمده و موضع تشمیر را بمالد و در هر روز به دوام زیرا که فتور رسیدگی را بمالد تا نرم گردد و چون رگ
بحالت اصلی معاودت نمود بازداشت از این مالیدن باید برندارد لکن اینکه واجبه ستور چنان نفع میرساند که ستور
پیر را ... بلکه از ادویه چیزی او را نافع نیست

فصل در بیان مادیانی که آبستن نشود بدانکه اگر
کسی طالب معالجهٔ این معنی گردد باید اول دفعه بیطار دست خود را اندک بشوید و فرج مادیان از ظاهر آب اندک
سازد پس دست را در فرج مادیان چندانکه ... و ورم که در گوشت کوچک واز فرج آن خارج چند از راست و چپ پیدا
نماید و مقراض کوچک که در میان دست ساقی گرفته اند آن گوشت را بچیند بعد از آن دست را در اندرون فرج
او کند و سعی کند تا رحم را پیدا کند چون یافت بسر انگشت بمالیدن شدید رحم را بمالد تا آنکه کم کم رحم وسعت
بهم میرسد و چون بمرتبه وسعت پیدا کند دست را بیرون آورد و آب دران داخل کند و رحم را
بدان بشوید و این عمل را تا سه دفعه مکرر نماید و باید یکدیگر را برای ریختن آب معین سازد در هنگامیکه

او دست را اندرون ماديان كرده باشد و چون آب را اندرون ماديان جمع شود او دست آنرا بيرون آورد و بر نعل
مبالغه كند تا اينكه رحم بكلي پاك ميگردد و آب صاف بيرون مي آيد زيرا دفعه اول آب سياه چركين بيرون ميايد
چون آب بكلي صاف گرديد و رحم منفتح شد در آنحال ماديان تلذذ بهم ميرساند و دست را بيرون ميآورد پس
مسك دانه و نيم قطعه زعفران و دانه كافور كه بقدر مسك باشد و عسل مجمد يعني بسته شده و گلاب يك قطعه و هفت دانه
فلفل همگي را بكوبد و عسل و گلاب عجين نمايد پس قطعه از نمد كه بر ريسمان پشمين مانند پيوند دوز سازد و دواها را بر آن
باليد تا اينكه نمد آنها را بخود جذب ميكند و پيش از ماليدن ادويه بر نمد ريسمان قوي و محكم و دراز بياورد و ديگر ريسمان را
نمد بر بندد و محكم نمايد پس چون دواها را بخود جذب نمود نمد را در ميان فرج ماديان گذارد و سعي كند كه بدست
آنرا بر رحم ماديان رساند چون برحم متصل شد دهن رحم را بگشايد و نمد را بوسط رحم برساند و ريسمان مذكور كه سر
آن در رحم و نمد پيوند است در غايت استحكام باشد و يك سر ديگرش بايد بدست خودش باشد و اگر ريسمان بدنب
ببندد بهتر است و بايد ريسمان را شل سازد كه مبادا نمد بيرون آيد پس اگر اين عمل را اگر در آخر روز معمول نموده
بگذارد آن نمد يكشب در رحم بماند و اگر در اول روز اتفاق افتاده است تا شام مهلت دهد پس اسپ نر را حاضر نمايد
و ماديان را بر وعرض كند چون اسپ بر وي برجهيده كه مني ذكرش در فرج ماديان نگذاشته است بسرعت بيرحمه تمام
باستعانت ريسمان نمد را بيرون آورد پس بگذارد اسپ بفعل خود مشغول گردد و چون مني ماديان از اسپ
قبول ميگردد آن آب روي نمد ميگذارد پس رحم بعلت اينكه ادويه نمد او را سوزانيده اند مني را بخود جذب ميكند
و از نرمي و لينت آب خوشش مي آيد و از خوف اينكه مبادا آب بيرون رود مني را ضم ميكنند و اثر دواها باز
شروع بسوزش و احتراق ميرساند زيرا در آن اوان بوجه مني رحم برودتي بهمرسانيده است و از اين امر مني در
رحم قرار ميگيرد و بفرمان خالق ماديان و طين بولد منعقد ميگردد فتبارك الله احسن الخالقين **فصل** در بيان
ماديانيكه در شكم او ولد بميرد سبب آن كلكي و كم ستي ماديان است زيرا تا آنوقت بكر بوده است و امر ولادت
بر او مكرر گشته است پس چون ولد در شكم و شروع بحركت نموده است ماديان از جاي خود برجسته است و نحوه
بزمين افتاده است پس جنين را ضايع ساخته يا اينكه او را سوار گشته اند و دوانيده اند يا اينكه بنزديك او جولبو ديگر
داده اند و او را از بهره خود محروم نموده يا اينكه تشنگي شديد بر او غلبه كرده است و آب را ملاحظه نموده و او را امكان

آماسيدن

آماسيدن آب نبوده است يا اينكه ستوري ديگر او را لگد زده است **علاج** بايد استره لطيف كوچك را در ميان دو انگشت گيرد و با آن
دست در فرج ماديان كند تا اينكه دستش بشكمهاي جنين ميرسد پس با استره شكم جنين را مقطع نمايد و از آن بيرون آورد و اگر با
دست در فرج ماديان كند كتف و گردنش قطع و بيرون آورد پس يكي يكي اعضا را قطع و اخراج كند و اگر دستش بعلت تنگي
فرج باكتاف نرسيد بايد آنچه مانع وصول است قطع كند چون آن اكثر بريده و بسهولت بيرون آورد باقي جثه را قطعه قطعه
بيرون آورد طريق اخراج بايد دست برد و سر جنين را اخذ نمايد و برفق مدارا بيرون آورد و چون از اخراج جنين فراغت
يافت از زيت ربع رطلي و از سير مدقوق معشر ربع رطل و از انگبين لكي همگي را مخلوط ساخته و در فرج ماديان ريزد
كه مبادا از هوا ضرري بدو برسد پس او را جلهاي گرم بپوشانند از پشت و ساير بدنش را چيزي مهمل نگذارد ان شاء الله تعالي
مضرتي لاحق نميگردد **فصل** در بيان ستور ماديانيكه بسبب اعاذنا الله تعالي من هذا علامت آن موضع لدغ ورم عظيم
بهم رسانيده و گرداگرد لدغ هم بعلت آماس كند و در بعضي احوال آن موضع سرخي بهم رساند و نفس ستور تنگ گردد و عرق فراوان
ريزد گاهي بزمين بيفتد و زماني برخيزد و همچنين **علاج** اگر موضع لدغ در سر ستور باشد دو رگ ... را فصد نمايند
و بكذا او از هر دو رگ يك رطل خون بيرون آيد پس موضع لدغ را سير كوفته و سركه باليده و طلا كند و با خاك برّي ساير بدن
او را باليدن و موضع لدغ را طلا نمايند پس قدري ديگر از سير و سركه و خاك برّ را هم در هم داخل كند و سرا پاي ستور را باليم
بعد از آن موضع لدغ البدري كه در ميان آب گرم ريخته باشد باز ضماد نمايد و نيم رطل از زيت سعوط كند ان شاء الله
تعالي نافع است اگر موضع در ساير بدن باشد دو رگ سينه كه معروفند فصد كنند و بكذا او كه قدر دو رطل خون
از آن در آيد پس موضع لدغ را سير و سركه ضماد نمايد و آنچه در اين فصل مذكور گرديد معمول سازد **فصل**
در بيان معرفت آنچه موي ستور را بروياند در هنگاميكه از خوف فرو ريخته گردند يا اينكه بجاي لاغري باشد
يا اينكه او را داغ نموده باشند **علاج** از سم ستور بسايد آنچه در هنگام نعل بستن وي تراشند حاضر كنند
و بسوزانند و آنرا با پي سحق كنند و آن موضع را دو دو دفعه تا سه دفعه ضماد نمايد بزودي موهاي فرو ريخته از نو بيرون
مي آيند و اين عمل بغايت مجرب است و براي سبز شدن موي لكه مي تيز تجربه رسيده است زيرا بزودي مو را
سبز ميكند و بغايت دراز ميكند و اما قرداز را اگر نيز حاضر كنند و بسوزانند و با سليط سحق كنند و بدان موضع
باليد در غايت سرعت موي روييدن ميگيرد و اين عمل نيز حبه الكمي نافع و تجربه رسيده است و اگر موضع داغ

خواسته باشد که گرم خرین میل داغ از میدالله میل از نقره هم تافته کرده حاضر کنند باز موضع را بدان میل داغ کنند به سرعت
موی او سبز میگردد و در نهایت سرعت موی بیرون می آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز **فصل** در بعضی از ورس
نامها مسطور است که ستور را هوای سرد لفه باشد که از آن ناتوان شده باشد **علاج** اولا او را در جای گرم ببندند
و یکدو روز عسل گرم و آب سوزانیده کلیلقش بریزند و جو را به آب کرده بدهند و از خشک احتراز نمایند بلکه او را علف
سبز دهند **علاج** دیگر یک دسته اسفناج در روغن گاو جوشانیده و صاف کرده بگلویش بریزند و حریق سفید و نوشادر
از هر یک دو مثقال با پنج مثقال شکر معجون کرده و هفت حصه کرده هر روز حصه دهند **علاج** دیگر روغن گاو و
اسفناج و حوفه و نوشادر از هر یک دو مثقال بهم سابیده و هفت حصه کرده هر حصه بقدر جوزی در صبح
بحلقش دهند انتهی **فصل** در بیان آنچه اگر در ستور معمول گردد موجب صحت آن گردد و از هواهای مخالف
محفوظ ماند از گلاب و مشک و زعفران و کافور هر یک قدری حاضر سازد و اجزای سه گانه را مسحوق باید و در
میان گلاب مخلوط سازد پس آنها را در میان شیشه ریزد و نگاه دارد و چون فصل تازه میگردد در ساعت اول
آن فصل یا روز اول آن سوراخهای بینی ستور را پاک سازد و از آن میان سوراخهای بینی او را بمالد و اگر این
عمل را در شش ماه یکدفعه معمول دارد باز بغایت نافع است خلاصة الکلام اگر در سالی چهار دفعه یا دو دفعه
این عمل را برای ستور بکار برد موجب صحت و محافظت آن از هواهای مخالف و آبهای ناموافق و آفات بادهای
اندرونی خواهد شد و مدام آن ستور در غایت نشاط و نهایت انبساط خواهد شد **فصل** در بیان علاج بادی
که از فرج آن صدا در آید علامت آن در فرج مادیان در اوان سیر خصوص در وقتی که از موضع بلند
به پایین آمده باشد مجتمع گشته است و موجب صدای آن شده سبب آن حادث است از وسعت فرج و راه بول
حاصل شده **علاج** اولا دو چوب کلک محکم صاف تراشیده حاضر سازد و آنها را در فرج مادیان گذارد
و اطراف موضع را برام برطکند و اگر خواسته باشد مادیان زاید بچه را بیرون آورند بعد از اتمام جهانیدن
باز چوبها را در جای خویش گذارد و در اوان ولادت باز چنین کند آنها را بیرون آورد بعد از ولادت از دو روز
چوبها را در جای خویش گذارد پس بلا سستی رفع خواهد شد **فصل** در بیان معرف خصی ستوران و سایر
دواب چون خواسته باشد که ستور بزرگ را خصی کنند باید در وقتی باشد که از دندان شیر پاک شده باشد بر سینه
محکم

محکم ودست و پای ستور را به بندند و بزمین اندازند پس داغهای تیز را تا دو سه دانه حاضر نمایند مانند داغهای که در فصول مذکور شد
سبق ذکر یافت سوای اینکه باید دندانهای این داغها تیز باشند برای بریدن بکار آید پس داغها را بر آتش گذارد تا تافته
گردند پس یکی یکی را بر دارد و بیضتین را شق کند پس سر رگهای که از داخل پشت می شکافند و شکم ستور بسته شده اند
به بندد و بچ طناب یا ریسمان محکم که مبادا از عروق نزول کند پس داغ دوم را بر دارد و سر همان عروق را داغ کند و باید
در داغ سیم که قطع رگها میکنند شتاب نماید و بالای رگها زفت و کندر و لادن بریزد که بخوبی بداغ گداخته شوند و رگها
خشک کنند که مبادا خون بیرون آید چون بیضتین را بیرون آورد سیر کوبیده و سلیط گرم شده را در جای آنها خالی
کند پس بداغ مطراق چنانچه سابقا گذشت ذنب را در عرض داغ کند پس اسپ را بگذارد که تا برخیزد و از جلهای
مانند سروال حبه او مهیا کرده است بروپوش نمود سایر بدنش را بجلهای گرم بپوشانند و زخم را بروغن گرم کرده
شده بمالد شاید بزودی زخم ملتیام گردد و اگر خصی کردن را اراده کند اولا به الطریق معهود بزمین بند و باستره
پوست بیضتین او را شق کند پس بیضها را در آورد و آنها را بالد پیش از پوست آنها را بیرون آورد
و حال آنکه بسته بعروقند بالیدن فراوان تا اینکه خون بجای نه بیضتین و بدن او برود و در میان رگها خون
نماند و اگر از بیرون آمدن خون میترسد پس رگها را بریسمان به بندد تا اینکه خون شود و بیضتین را قطع کند
و بر محل منقطع کنار کوفته بریزد و بضفدع السقر دلیل او را بخور دهند و مکرر زخم را بروغن گرم چرب کند تا اینکه
زخم روی بالتیام می آورد **فصل** در بیان تعداد رگهای که در بدن ستورند و کدامین از آنها فصد
کرده میشود بدانکه عروق بدن ستور سیصد و شصت و دو رگند سوای رگهای کوچک که در باریکی مانند مویند
و رگهای که فصد کرده میشوند برای رفع مرض سی و دو رگند چهار رگ از آنها در دست و پا پنهانند
و آنها را باطن خوانند و فصد آنها باید بیشتر باشد و دو رگ دیگر در سینه اند و فصد آنها به پیکان بین
در از است و بعضی دیگر دو رگ دیگرند که آنها را اوداق گویند و زدن آنها باید بشق کردن باشد بعد از اینکه
فر سر او به بندند و رسن محکم سازد و بعضی دیگر دو رگ نواظر است در جانب دو چشمند و زدن آنها باید بیشتر
باشد و بعضی دیگر دو رگ محرمند محل آنها ابطات و آنها را رگهای کبد خوانند و فصد آنها بیشتر است بعد
از اینکه سینه ستور را محکم به بندد تا اینکه رگهای او نمایان شوند و بعضی دیگر دو رگند در زیر دو چشم برای مرض

دمو فصد آنها ضرورت و باید بنشتر فصد شوند و باید نشتر در غایت لطافت و نازکی و تیزی باشد و ستور را حقنه کنند
تا آن رگها ظاهر گردند و چون خون از آنها بیرون میآید او د باید بقدر کفی باشد و یکی دیگر رگ است و محل آن
در زیر ذنب است و او را عجان خوانند و فصد او جهة جرب نافع است باید ذنب را مشدود نمایند و بدست آنرا
بلند سازند و بعضی دیگر چهار رگند در باطن سم از چهار دست و پا در موخر سم محل و مقام دارند و بعضی ازاله کنند
که در هر قایمه سه رگ استقامت دارند دو تا در جانب سم و یکی در رسغ آن و این رگها بالای سم‌اند برای صحت
سم فصد میکنند و با نشتر نازک لطیف در هنگامیکه سم ریش شود و یکی دیگر رگ خصی است و آن رگی است نازک
در بین بیضتین برای ورم آنها فصد مینمایند بنشتر نازک در بین انگشت بقدر نیمه ناخن بیرون آورد و از آن نفع

فصل در بیان علتی که جهة ستوران در مملکت یمن در سنه ۱۲۲۸ هزار و دویست و بیست و هشت روی داد و آن
علتی لجوج زردی و لرزه بود هرچه تمامتر ستوران را مبتلا میرسانید از اهل زمان کسی کیفیت آن از لذات و در
کتب ارباب بیطره اثری از آن موجود نشد و دوای جهة او حاصل نگردید بلکه مطلق ستور را بر معالجه و مداوات
مهلت نمیداد بلکه مصرع رسیدن همان بود و کشتن همان و جهة آن مرض مقدمه موجود نمیگشت بلکه بغتة
و فجاة ستور بدان علت بتلف میرسید و حال اینکه ستور ایستاده و بخوردن مشغول بودی آنرا در سوراخ بینی
او لکی آب مانندی ما حاصل میشد و بفاصله ساعتی سر را بزمین میگذاشت و نمیتوانست سر را بلند نماید پس
افتاده میمرد و در بعضی احوال بغتة ستور میرسید و میگشت و مبداء این ناخوشی از حضرموت اتفاق افتاد و از
آنجا بیمن سرایت کرده منتشر گشت و تا مکه معظمه زادها الله شرفا رسید و از آن مرض ستوران بسیار که از
حیز شمار بدر باشند بتلف رسیدند و از اسبهای که در عدن داغ کرده بودند فراوان بمعرض هلاکت
رسیدند و این مرض باستر هم سرایت کرده گشت ولی نه مانند ستوران و ستوران عتاق جیاد بیشتر بتلف
رسیدند گویند آن مرض بنحوی شدت داشت که اکثر اوقات مبایعه ستور میکردند و هنوز تیغ و تسلیم نشده
بود فجاة ستور میمرد و بسیار واقع گشت که ستور را بمبلغ عظیم میخریدند و هنوز بمنزل نرسیده میمردند چون این حال
صورت وقوع یافت اصحاب ستور ستابنده میکردند اگر در اجفان آثار زردی مشاهده میکردند ترک میکردند
طولانی نمیکشید و میمرد و اگر نه میخریدند راقم حروف گوید چنانکه قول رابع که چنین انواع معالجات ستوران کثیر

مالش

مالش محتاج الیه و معول علیه است پس بر خود واجب دانستم خاتمه منضم نمایم و ابواب وجهه شان بر
محصلین این فن بگشایم و من الله التوفیق و الاستعانة خاتمه قول رابع که مبین بعضی از معالجات
ستوران است و از ملحقات راقم حروف که مزید بر اصل کتاب است و در چند فصل بتحریر در می آید و منه
العون و الهدایة علاج گشن و سرآماس کردن اما این علت چنان باشد که ستور از دست بهمی الد و به
هم پیچد و چشم خواباند و بیک نتواند براه برود و بولش سرخ گردد و سرش ورم بهم رساند و همه تنش با رنگ گردد
و از آب خالف کند پس اسفناج یکدسته و تنگ فارسی قدری خوب بکوبد و در بینی اش کند روز دیگر سفیده
تخم مرغ و روغن گاو از هر یک سی درم باهم آمیخته در گلویش ریزد علاج دیگر زعفران و نوشادر و زرده چوبه
از هر یک دو درم سائیده در گلویش بریزند و این معالجه گشن بزدات و اگر گشن سیاه بود گندم زرد باشد درم
نوشادر بسته با بول کودک در گلویش ریزند علاج سرگین سرخک علامتش آنست سرگین سرخ گردد و در
راه رفتن دشوار باشد و سکندری خورد و از خوردن باز ماند و دماغ و گوشش سرد شود علاج یک چارک مویز و آنرا
در آب و یک چارک شاهتره و یک چارک کشنیز و اگر ترش موجود نگردد خشکش نیز نافع است و پنج عدد خیار
مجموع الوقت با دو من آب در میان دیگ جوش بدهد تا نصفش باقی بماند و صاف کرده در گلویش ریزند و چند روز
علف تر دهند

فصل در بیان معالجه مرض استسقاء علامتش آنست که شکم و تمام اعضا ورم کند و چون
انگشت بران ورم گذارند و زور کنند انگشت فرو رود اول در آفتاب گرم به بندند و جل و نمد بسیار بپوشانند
چنانچه سر تا پا عرق کند پس در زیر ناف بقدر دو انگشت سوراخ باید کرد که هرچه زرد آب در میان پوستش جمع
شده باشد بیرون آید بعد از آن حرکت بسیار دهند که همه ماده رفع شود بعد نفط سفید بر زخم بمالند
و در آن ایام بجای علف برگ ترب و برگ کرفس بدهند و اگر اینها ممکن نشود نخود را در آب بجوشانند بجای جو بدهند
و آب نخود را در وقت تشنگی کمتر از عادت دهند اما علاج زرد آب که قسمیست از اقسام استسقاء و بدن برا
ورم کند در زیر ذنب رگ دو شاخی هست آنجا که سر دو رگ بهم رسیده داغ کرده چنانکه بسوزد هرچه زرد آب
هست بتحلیل رود و از آن مرض نجات یابد

فصل در بیان معالجه ورم و ... که گفته
به بندند و اگر ورم بسیار سخت باشد حقنه نیز داخل اجزای مذکوره نمایند بر سر ورم ببندند بعد از دو سه روز که ورم نرم شد

بشترین ثقبها که دخوله داشته بیفشارند و اگر بدین دوا نرم نشود پیاز نرگس را کوفته ببندند و اگر بدین دوا چاق نشود
داغ نمایند فصل در بیان معالجه قره قوش اگر در بند زانو باشد دنبه و خرمای شیرا باهم کوفته ببندند و هر
روز چرب نمایند تا اینکه ماده از زانو بپایین آید و بدین شکل داغ کنند ⊞ حب السلاطین با کشمش بسیار کوفته
بالموضع ببندند یک شبانه روز باشد بعد بردارند نافع است علاج دیگر روغن بسیار جوشانیده پاره نمد آورده
قدری نمک بمیان نمد کرده و محکم بسته بمیان روغن مذکور نهاده و یک جوش داده و نمد را بیرون آورده بر سر
قره قوش نهاده و با چیزی مالش دهند و تا سه دفعه عمل را مکرر سازند اما طریق معالجه جرب اگر از پا داشته باشد
از پایین خصیه بقدر چهار انگشت گوشت و پوست و رگ را با داغ ببرند و بگذارند بقدر یکی رگ خون آید و بعد از آن
علکوت گذاشته خون را ببندند و اگر در دست داشته باشد نیز بهمین طریق در سینه ببرند علاج دیگر که فور یک مثقال
نیم هر روز نیم مثقال در میان خمیر گذاشته در زیر آتش بگذارد تا نیم پخت شود بعد بر [illegible] علاج دیگر
سه عدد وزغ را گرفته [illegible] تمام بر پا جلوش انداخته نافع است اما طریق علاج قراجه هرگاه در دست داشته
باشد خون بگیرد و اگر در پا داشته باشد بهمین طریق و اگر علاج نشود داغ کنند اما طریق علاج اذر رگهای بزرگ
که در میانه پاهاست اول از سر قلم پایین [illegible] را به پا و قدری ستور حرکت دهند پس سرگین تازه گاو آب
کرده بر سر رگ گذاشته و ببندند بعد از آن در زیر شاهه ران با چند تار موی از دم اسب با سوزن اسطر
در زیر رگ محکم کرده و بسته نماید و تا سه روز از جای خود حرکت ندهند و بعد زخم را [illegible]
چرب نمایند اما طریق علاج روغن دست [illegible] که در موچه اسب بهم میرسد علامتش آنست که چند روز
میلنگد و بالای موچه آماس میکند و پشت موچه پر میشود علاج آنست که او را بر چوب بقدر یک انگشت
از این طرف و آن طرف بگذارد و با ریسمان محکم سازد که روغن تمامی بموچه پر شود و بعد با نشتر بزنند که تمامی روغن
بیرون آید و میباید که آدم صاحب وقوف باشد بداند که روغن از کجا میگیرند باید همان پشت موچه که پر شده
رفته است روغن را از آنجا گیرند و بعد جای نشتر را داغ نمایند اما طریق علاج سلاکی اول کف بزنند و جای
کف رگ و پی [illegible] هر دو را داغ کنند و جای داغها پنج روز روزی یکمرتبه دنبه بسته تا ده روز بعد از شیاف زاج پر کنند
نافع است اما طریق علاج [illegible] که مار و سیر کرده کان اگر [illegible] باشند سیر کوفته با سرکه با آب لیمو بمالند
وروغن

وروغن بر مالش بریزند و اگر ملطوخ از و بگیرند هرگاه آن زخم در حوالی سر باشد رگهای شقیقه باید که در آن
حوالیست بزنند و سیر و سرکه و خاکی که باران بر دیوار آورده باشد به تمام اعضا بمالند نافع است اما طریق علاج
گره سخت در بدن بهم رسد چون مهره سخت و اگر این گره در پس دست میباشد همیشه باد دست بمالند و باندازه
آن قدری سرب پهن کرده بر آن البته تا نرم شود اگر بدان معالجه نشد حصه پیاز نرگس و یک حصه کرهٔ آن
شتر بکوبند و مرهم سازند و حلقه آهن باید در آن گره بگیرند پس دوا را بر آنجا گذاشته مرهم را در میان آن حلقه
بر سر آن گره نهاده تا وقتی که نرم شود بعد از آن شکافته را بیفشارند تا چرک از آن بیرون آید و از بن برکنند
اما معالجه زخم سر دوش این زخم اغلب قابل علاج نیست و اگر خواهند علاج کنند باندک سواری باز زخم میگردد
و طریق معالجه آنست که تا این زخمرا نشتر بزنند که ماده میل با اطراف کند و مرهم بر بالای زخم بندد و اگر زخم
کهنه باشد چند موضع داغ کنند چنانچه تمام زخم را داغ بگیرد و داروهایی که گوشت را بر بیاورد استعمال نمایند ولی باید
زخمها اگر گوشت اطرافش گندیده شده به یک بوته خشک [illegible] بازگار سپیده با روغن مرهم کرده بر زخم گذارد
یکشبانه روز باشد که گوشت پوسیده را از این میکند و اگر سرگین الاغ خشک کرده با سوخته آن گو داخل کرده
بر زخم بپاشند نافع است علاج دیگر تخم کتان و مغز پنبه دانه را کوفته ببندند علاج دیگر چیپ بید تر و پوست خرزهره
بسوزانند و خاکستر آنرا با آب نمک بر زخم بمالند اما از لطف زیاد تر نگذارند که اعتدال را محفوظ دارد اما علاج کرم
که در زخم هویدا گردد اول پاک کنند تا بشوید بعد آهک و زاج باهم کوفته بپاشند و چون کرم و جای آن نیز زخم شود
پوست هلیله و پوست انار شیرین و ثبت پاپانی و کندر مجموع را کوفته با سفیده تخم مرغ داخل کرده و یک
شبانه روز بر آن موضع ببندد بعد برداشته نمک و آب گرم بشویند و با دنبه و روغن کنجد چرب کند و چون
زخم بخشکی رو کند قیر و موم و کندر در سرکه کهنه بپزند بدستور مرهم بگذارند اما معالجه زخمی که از [illegible]
سباع حاصل شده بهترین آنست که هر روز چند مرتبه با آب سرد بشویند و حلتیت در روغن زیت جوشانیده
بمالند و از زخم [illegible] شکم و زغال شکافته ببندند اما معالجه افتادن در زخم شدن عضد سنگ مقناطیس را
با آب بساید و بر سر زخم بمالند و با دنبه چرب کنند علاج زخم شمشیر که در زمین نمناک ظاهر میگردد
و از اجزا الطین گویند آورده خشک نموده درست طلایه کرده بر آن زخم بپاشند و زراوند کوفته با عسل

آمیخته بمالند و هرگونه زخم از هوای سرد و آب پرهیز دهند و از بوی خوش هم پرهیز باید داد و اگر عجب که با پشت
خشخاش یا سرگین الاغ بدماغ و زخم بدارند و لگد بدان زخم برسد و اگر پیکان یا استخوان در میان گوشت نهان
باشد پنبه بآب گرم تر کرده مکرر بر زخم گذارند و دهن زخم را به پیه خوک چرب کرده بعد از بیرون آوردن
دوای مذکوره زرده تخم مرغ و نمک بهم کنند نافع است در بیان جذب پیکان حدیدی مقناطیس طلا تاثیر دارد
و اگر جای اسب یا سب زخم کرده و خون تراود مات گاو با حنا و گل خطمی آمیخته بر زخم بمالند و اما این
زخم را هر چند زود علاج کنند بهتر است بعلة اینکه دفع اخلاط فاسده میکند **فصل** در بیان معالجه
کردن **جوشش** که تمام بدن را گرفته باشد اولا باید یکرطل خون بگیرند بالعاب خطمی سفید داخل هم کرده بتمام
بدن بمالند و اگر حوالی جوشش بدن را تمام گرفته و زرد کرده باشد نمک با روغن گاو داخل کرده بمالند و اگر
دهن جوشش داشته باشد و آب زرد متعفن بیرون آید زنگار و نوشادر و علیاب سائیده بپاشند
و صبر و زرنیخ از هر یک ده مثقال با آرد جو داخل کرده بخورانش دهند **علاج** دیگر هندهند را بسوزانند و خاکستر آنرا
در آب کرده بخوردش دهند و پنج درم گوگرد فارسی و بقدر آن نمک در یکرطل روغن کنجد حل کرده بر بدن اسب بمالند و با آب
صعبون و آب نارنج بشویند و اگر جوشش مایل بزردی بر ساق و خواه کان دست و پا افتد اما معالجه قسمی
دیگر از **شقاق** قدری از خاکستر چوب بید در آب گرم ریخته ساق و دست و پا را بدان بشویند و بهر روز و هم تمیز
مرهم زنگار استعمال کنند صفت مرهم زنگار شمع و زفت ده مثقال اشق محلول با آب سداب و سرکه از هر یک
هفت مثقال روغن زیتون چهل و هشت مثقال با اشق نرم مجموع داخل کنند زنگار چهار مثقال انزروت
سه مثقال زرنیخ دو مثقال و نیم اضافه نمایند و دست و پای ستور را با آب گرم بشویند و بمالند نافع است **علاج**
دیگر مردارسنگ و انزروت باب بپزند با روغن گل سرخ بمالند و اگر در زیر خصیه **داغ** باشد بجوشش ظاهر شود
که گوشت حوالی آنرا خورده باشد و اصل جوشش بکودی افتاده باشد و چون دانهای ریزه چیزی در آن ظاهر
باشد زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ از هر یک ده درم و آهک چهل درم مجموع را صلایه نموده در سرکه سه چهار
مرتبه خیسانیده از هر مرتبه بانگشت سرکه در بالای داروها افتاده باشد بعد خشک کرده بار دیگر بسایند
و در هر مرتبه زخمها را بسرکه تر کرده قدری آنرا بپاشند و اگر مغز پنبه دانه سوخته بسایند و بر آن زخم بپاشند نافع است

فصل

فصل در بیان معالجه **کر** شدن ستور علامتش آنست که خود را بدیوار میخارد و مویش بریزد اولا از ورید
چهار کاسه خون بگیرند و علف تازه بدهند و قیر و خاکستر و شتر خوار بهم نموده هر جا که خارش داشته باشد بمالند آنقدر که
زخم شود بعد سیاه دانه و نمک و اشنان کوفته با روغن زیت بمالند **علاج** دیگر اسپند و نمک و گوگرد فارسی
سائیده با روغن کرچک بمالند **علاج** دیگر زنگار سوده با مغز سرکه سفید و هر یک از اینها را بمالند در وقت شستن
بآب گرم و صعبون بشویند و اگر مرض کهنه باشد همه مو را بسوزانند و خاکستر آنرا با آب داخل کرده در وقت شستشو
ستور دهند و بآب خاکستر همه مو و صعبون بشویند و دواها را باز بمالند اما معالجه ریخته شدن **موی ستور** و [illegible]
مرض قسر از شقاق چهار شاخ مکرر باب و صعبون بشویند و مغز ساق گاو و مغز ساق الاغ و روغن کرچک
شتر و پیه با یکدیگر داخل کرده نیم گرم کرده چند روز بمالند و اگر این ادویه ملحق نشود روغن با پیه نیز خوبست اما
معالجه **لکه سفید** که بالا مشهورست بر گرد لب و گرد چشم یا سایر اعضا لکه سفید بهم رسد حنظل را با پوست و تمام اعضای آن
در آب جوش بدهند تا مهرا شود بعد صاف کرده در کوزه ریزند و غوره انگشتی با تمام اعضای اندرون در کوزه کرده
در آن کوزه را با گل محکم کرده در تنور گذارند تا بسوزد بعد خاکستر آنرا با روغنی که از بادام بریده چکیده باشد داخل کرده
مکرر بمالند و سیاه دانه را کوفته با روغن زیت بر لکهای سفید بمالند **علاج** دیگر پوست مار را که انداخته باشد در حقه
کنند و هر حقه در میان یک خمره نهاده در لکهای آب انداخته اول صبح یکی و غروب یکی و صبح دیگر یکی **علاج** دیگر زاج سیاه
و مازوج کبود از هر یک قدری کوفته با قدری گل لاله کوفته داخل هم کرده و اندکی روغن در میان آنها ریخته و جوش بدهند
و مرهم کرده به بالای لکها انداخته سیاه میشود مجرب است **علاج** دیگر قدری پوست زرد تربی که در زیر پوست قرمز است
آورده و خشک کرده صلایه نماید بعد قدری فلفل خولو کرده در مقعد گذاشته اما پیش از دوا شب و روز او را
هیچ خوراک ندهند بجهت اینکه در وقت دوا گذاشتن بسیار خود را بزمین زند از آنجهة خوردنی ضرر دارد و در وقت
دوا گذاشتن دوا را پس سینه بهر باید او را که بار گذاشت قدری خون یا چرک از مقعد بیرون آید بعد او را
در انداخته قدری پات تا نیمه در مقعد بکنند بعد سه روز هر روز یک پنجاه روپیه کوفته شب با آب ریخته و صبح
صاف نموده بخوردش داده تا سه روز تمام شود بعد شیره سفید که از درخت انجیر پیدا میشود همان شیره را بر لکهای زبور
انداخته تا زخم شوند بعد گوشت موش را سوزانیده و چوب سائیده با پیه گاو بر جای زخم بمالند تا به شود بسیار مجرب است

علاج دیگر پلید الک دار اشکنه را کوفته با درد شراب آمیخته بر کلہ مالیده و دو کیلب گذاشته بعد با آب اشنان شسته و روغن زیت مالیده تا به شود علاج دیگر اول اسب را بر زمین زنند و دست و پای او را محکم بسته بعد لب بالا را شق کرده رگی در آن جاست آن را بیرون آورده با داغ ببرند و از مقعد یکوجب پیموده در بالای خصیه که در میان دو ران او است یک تکمه داغ کرده و طرفین ساغری داغ کرده چپ و راست بشکل این خط + و سر ذکر را از سه جا بقدر ریگ نخود شق کنند و پوست ها را تا سه روز بقدر یک تخم مرغ آرد جو خمیر نموده داخل کرده بدهند فصل در بیان معالجه کردن از لنگ بودن دست و پا اگر سبب لنگیدن همین باشد که در جای افتاده باشد یا در وقت رفتن دست بلغزد رگ برگ رفته باشد در بیرون آوردن رگی از جای خود کرده باشد در ساق تا پشت کفل همه جا دست بمالند تا در جای معلوم شود که کجا در دستکند هر آنچه را بر روغن نیم گرم که پوست بیخ و برگ کرسفند و تیر در آن جوشانیده چرب نمایند و اگر چرب نشود در رفته و ورم کرده باشد با کرباس بر آن ببندند و چند روز بگذارند اگر با بی علاج نشد داغ نمایند علاج دیگر روغن آورده دست و پا را بمالند اگر از رنج و لنگ بسیار باشد نمک را در آب حل کرده چند روز بمالند و ببندند علاج دیگر تراشیده چرم را با سرگین خر گرم کرده و روز به بندند تا آب نرم کرده بکشایند و اگر ورم باقی باشد انجیر خشک کوبیده در سرکه کهنه بمالند چند روز دیگر ببندند علاج دیگر تره با نمک کوفته در سرکه مرتبه بسته و هر مرتبه یک شب روز بمالند علاج دیگر بالای برمنج را داغ کرده چنانچه داغ بعضی سه و پوست شق کرده و طریق داغ کردن آنست که اولا قدری قطران بمالند بعد آنکه داغ را بر سر قطران گذاشته آنقدر که قطران در جوش آید بعد پنبه و نرس را با آن که دزنگ داخل نموده و چند روز بر جای داغ ببندند و بعد از آن به آب سرد بشوید نافع است اما معالجه سیاه سم اگر سم آزرده باشد علامتش آنست که از آن آب زرد و اگر زرد و بار از این بگذارد و اگر و شیم کهنه گرمی ظاهر کرده و طریق علاج اول سم را بتراشند تا اینکه چوک بیرون آید هر سیر کرفته و سبوس آرد جو در روغن جوشانیده و باکرباس سه چهار مرتبه بر زیر سم ببندند و رکیش نفت سیاه نفع بسیار دارد فصل در بیان معالجه شقاق سم که زیر بکمفتل افکار انجیده بر شقاق بمالند و یک شب بگذارند صبح بشویند و بعد حنا بر آن ببندند دیگر عروقی نمایند علاج دیگر تخم کتان با حنبل و زرنیخ و فلفل کوبیده در شقاق بپاشند علاج

نعلان

شقاق خشک نمک با زرنیخ انار بر شقاق بمالند مجرب است علاج شپش در بدن بهم رسد شپش پیدا شده با روغن زیت داخل نموده بمالند و در آفتاب گرم بسته آنقدر که عرق کند بعد با آب گرم بشویند علاج خارش بال و دم روغن گوسفند و سپندان کوفته با هم آمیخته بمالند علاج دیگر زاج و روغن حل کرده بمالند علاج دیگر خارج از پهلو زخم شود زاج و شوره هر دو را با هم بسایند و بر روغن زیت بشویند در دم بمالند و هرگاه چوب کوک دهند بهتر است و اگر دم و پشت پوست بیفکند به خوک با پیه کفتار و پیه خرس دم و پشت با سرکه و اشنان بشویند و پیه مزبور بمالند علاج دیگر اسب لاغر شده باشد پنج عدد تخم مرغ و نیم من روغن کنجد سفید تازه کهنه با هم آمیخته بگوش بریزند که تمامی علت ببرد و موی باز آورد و فربه و تیز شود علاج دیگر رگ زیر دنب را فصد بکشایند و به داغ زنگی شود علاج دیگر روغن دنبه و زرنیخ و گوگرد و زاج سفید و دار فلفل با هم جوشانیده و یک شب بر ساقه گذاشته بعد بمالند علاج دیگر از خارش دنب باشد نشانه آنست که موش بریزد با تاک کج بسوزانند و خاکستر آن را با آب گرم ساییده دهند و روز پشت دم جای آن بشویند علاج شپش که در دنب افتد تخم مریم بکوبند و آب او با روغن زیت بیامیزند در دنب بمالند روز دیگر آب گرم با خاکستر آمیخته بمالند علاج دیگر زاج تر را بکوبند با روغن زیت بمالند و با آفتاب بدارند تا عرق کند فصل در بیان ستور که وجع کرده باشد در باطن او بعضی شکم او پیدا کرده کنجار روغن گاو گرم کرده بدهند علاج دیگر روغن دنبه با آب بجوشانند در گلویش بریزند علاج سنگدان رگهای زیر زبان نشتر بزنند علاج سکباد اول لازم است زمین را بقدر اسب شکافته و گود نمایند و اسب را میان گود بکشند و یک وجب زمین از اسب بلندتر باشد در آن زمین آتش روشن کنند تا خوب گرم شود بعد آتش را بمالند و آب بپاشند و اسب را میان گود بکشند و جل بر وی پوشند اما ستور باید خالی از جل باشد تا اینکه عرق را خشک نمایند بعد اسب را در آن جل و نمد بسیار بپوشانند اما علاج قرحه این است که یکمرتبه داغ این طرف ناف و یکی دیگر به اطراف و یکی دیگر از سر ناف و از طرفین پوزه کاه تا بر سر شکم ترکه داغ بعد خدمت کنند علاج دیگر علامتش این است که بر سر پشت میخوابد و دست و پا را بالا کند و اضطراب بسیار کند قدری سیر در میان روغن جوشانیده به ستور دهند علاج دیگر سه چهار کف جب بید تر در زیر آتش گذاشته تا اینکه بخار از آن برخیزد بعد بکوبد زیر مقعد آن نهند اما علاج دیگر مردار سنگ و گرد کوره آهنگر و آهک و باروت و عسل همه را داخل کرده در گلویش بریزند علاج دیگر

پوست تخت مردار آغاج را کوفته با آب جوش نیده و صاف کرده بدهند علاج دیگر جعل سیاه را کوبیده و در آب بریزند و بجوشانند و صاف کرده بدهند و اگر بدین معالجه خوب نشود بز غاله سر خوار سر برید از خون آن یک قدح گرفته و یکی رگ

تک را در خون مسخل نباید بعد در کوی او بریزد اگر ساعة علاج پذیر شد حب و الادات ازان باید داشت فصل

در بیان زخم ستور که تشنج کرده باشد پوست ریشه مردار آغاج اگوابعه باموی آب تا بیده و بر پوست سینه کشیده

و جواهر را در سینه جمع کرده بیرون بیاورد مجرب است اما علاج بالری باید اگر با داغ ببرند بعد طوطیای هندی بر جای

بالوک گذاشته تا بسوزد علاج دیگر بطریق مذکور ببرند و آنگاه از بخواه کور کردموم بگدازند علاج دیگر طوطیای هندی دو مثقال

زاج سفید دو مثقال مرکب مرش را مثقال کوفته و در هم آمیخته بعد از تنکه بالوک را زخم کند بمالد نافع است اما علاج

زخم سوخته بالوک آرد گندم بعاب و قدری از شیره ارچک و زرده تخم مرغ قدری همه را در یکدیگر آمیخته بمالند اما علاج

اسبی که آب گرفته باشد اگر چه سابقا درین باب بحثی مذکور شده ولی ثبت این معالجه نیز خالی از فایده نیست

اولا در زیر چشم رگ موجودات که بزند ال یطره معروفست خون بگیرد و اگر باین معالجه به نشد سه روز آب

ندهند بعد یکمن شیر گاو بخورد اسپ دهند و بتدریج علف سبز دهند و خون چهار رگ بکشند بهتر شود اما علاج کشت

دست که آزار دیده باشد آرد جو و نمک برابر خمیر کرده از تنگ گاه تا بیخ گوش باب گرم و صابون بشویند بعد خمیر مذکور را

بمالند و جل و نمد بسیار بپوشانند تا عرق پیدا کند بعد با نمک آب بشورند بعد زرد چوبه و زاج سفید و روناس

و زنجبیل از هر یک قدری با روغن دنبه آمیخته از تنگ گاه تا بیخ گوش بمالد یکشبانه روز بعد دیگر عمل کنند بعد

باب گرم و صابون بشورند و بعد ازان روغن گرده بمالند نافع است اما علاج نزاره علامتش آنست که از خوردن

افتد و جسش نبود و زور و دو شکم اگشیار آب بخلد و زبانش خشک شود هر دو شقیقه و دست و پا بزنند سه چهار نمد

بر آتش انداخته در جای گرم ببسته و چند دانه آجر خوله در میان آتش انداخته و یک سطل را از آب پر کنند و در زیر شکم

بدارند آجرها را یکان یکان در میان آب سطل انداخته و فوراً اسپ را برهنه کرده در جای گرم ببسته آب نمک

بر تمام بدن بمالند بعد لکن را پر از آتش کرده اتو بکشند و بدل جو گاو دانه دهند فصل در بیان خوره

علامتش آنست زخم خواه باشد و از گوشت پاره دانه دانه پیدا شود و هر روز پهن شود و اگر معالجه نکنند هلاک گردد

طریق علاج زرنیخ سرخ و زرد و هلیله و آقاقیا از هر یک هفت مثقال و نیم جدا جدا کوفته و معجون کرده و به آفتاب

گذاشته

گذاشته تا خشک شود بعد خوب کنند و کهنه پارها باب نرگس تر کنند و دارو را بر سر کهنه بپاشند و بالای زخم نهند از شام

تا بامداد و مکرر این معالجه را نماید و اگر در جای باشد دوا را بران نتوان نهاد دوا را بر زخم بپاشند برگ درخت بروی نهند علاج

دیگر مغز بیره دانه کوفته بران زخم بپاشند بغایت نافع است علاج دیگر زرنیخ زرد و سرخ از هر یک ده درم و آهک هفت

مرتبه باب شسته باشند خشک کرده حنبل درم کوفته در سرکه تر کرده چنانکه سرکه بالا افتد بقدر دو انگشت سه چهار

مرتبه چنین بخیسانند بعد خشک کرده بار دیگر صلایه کرده و هر مرتبه زخم را با سرکه تر کرده بعد دوا بپاشند اما علاج حزه

خشک علامتش آنست دست و شکم کرم و سرگین بدشواری اندازد علاج انیست آب قدری روغن زیت عسل

شراب داخل هم کرده در گلویش بریزند و شکم را بمالند نیک شود و گاهی دهند علاج دیگر شراب و عسل گداخته بگلویش بریزند اما علاج

جیزه عسل و روناس و مورد و دانگ بزره کام زاج سفید ترکی از هر یک قدری و چند دانه تخم مرغ همه را با هم بمالند و چند

دفعه این عمل را مکرر سازد علاج دیگر صمغ عربی را در پای اسب ببندند اما علاج حمام که بسیار جام باشد سرگین گوسفند

در آب جوشانیده بر سینه و گردن بمالند و گرم نگهدارند علاج کمری زفت رومی با قطران گرم کرده بر روی کرباس آب

ندیده مالیده بر سر کمر اندازند فصل در بیان معالجه داء الحوالف علامتش آنست که همه اعضا عرق کند و سر فرو افکند

و چشم از آن میگردد و هر چه سیاهی کمتر بماند بسیار ریختهٔ و برخیزد و سنگ در گوش و ی افکن و سعی کن که بیفکند

و از آب خوردن افتد اول در زیر کمش بقدر دو انگشت چند جا رگ بزنند بعد ازان پاها فند و دو را دو ره آهن را

داغ کند و نمک بپاشند بعد یک درم مشک در بینی چکانند و رگ سفید بزنند اما علاج آب آید چون بر لب درغن بیرون آید

چند بار مواز دم بکنند و بواسیر را بدان موسیر پنج روز بمانند و روز ششم اندروت در زیر آن بسوزانند علاج دیگر

پوست صنوبر پنج درم باب بیامیزند و بر آن بمالند علاج دیگر اگر خصیه بزرگ کند اسپ را در آب روان سر از زیر دارند ششش

بغایت نافع است فصل در بیان معالجه ستوری که کیاه بد خورده باشد دو من [illegible] یک سبو آب در دیگ کنند

و بجوشانند و حرارت مال که و بدهن اسپ بریزند علاج دیگر پیچ کوکنار قدری و در سه مقابل آن شراب بجوشانند

در گلویش بریزند نافع است اما علاج خوک دیدمل علامتش آنست که فرو ماده باشد و ماده سه چهار سر باشد پوشش

جوز را بسوزانیده و جوشانیده در آب بنده ضمن چون پخته شود مرهم سازند در خوک بمالند تا اینکه همه را بخورد و اگر زیر باشد

یک سر دارد همین مرهم مذکوره را بمالند علاج دیگر سر دم را بشکافند و داغ کنند پشم پنبه بران نهند و حشک کنند

فصل در بیان معالجه که در باطن اسب ظهور کند علامتش آنست که آب از چشم و بینی آن میرود اما علف میخورد
علاج بنفشه و تخم اسپند از هر یک پنج مثقال بکوبند بگلویش ریزد اما معالجه ستوری که از ناخن بسیار
رنجور شده باشد علامتش آنست که دهن کشاده دارد که زهره او از جای خود متحرک گردیده است و دنب نیز
بزند و دستش بلرزد علاج رسنی بگردن ستور ببندند و سرازیر ببندند چنانچه نیمه بالای وی در نشیب بود و نیمه زیر در بالا بعد
نیم رطل روغن گاو با صد درم نارنج حقنه بکنند باده درم آرد جو که بسیار نافع است اما علاج کسالت ستور در باطنش
علامتش آنست شکم ستور آماس کند و قوایمش در لرزه و تحریک افتد گاهی بخسپد و زمانی برخیزد از بول باز ماندن و گاهی
انداختن بخسپد و نفس سرد زند بول کودک و قدری پیاز با هم جوشانیده و قدری تخم رازیانه نیم کوب کرده
همه را در گلوی وی ریزند و بدست ستور را بکشند و در میان هر دو پا خون بگیرند قدری نمک در شش رطل آب
بگدازد و صاف کرده با آن حقنه کند بسیار خوب است اما علاج لنگی زده شده که بزخم نشانه باشد زرده تخم با شیره انگور
با روغن داخل کرده دو سه دست بمالند اما علاج اعضای که آماس بهم رسانند از شراب کچی کل فلفل سه مثقال مرکوش(?)
دو مثقال سیاه زاج شش مثقال زاج سفید چهار مثقال گل ارمنی شش مثقال همه کوفته داخل شراب کرده
بر آماس بمالند اما علاج ناخوشی در راه بهم رسد از تریاک دو نخود بر گلویش اندازند همان ساعت صحت یابد اما
علاج خستگی ستور که از رفتن بهم رسد سنگ و آرد جو را برابر با آب داخل کرده بدهند و بعد از لحظه اندکی بگردانند
و یکبار دیگر استعمال اگر رسانند دو ساعت حرکت دهند پس قوایم و زانوها را بشورند پس خشک کرده بروغن گاو
و شراب زانوها را تا سم بمالند و اگر ماند که از ماندن بسیار بهم رسیده باشد سینه ستور را بپوشانند و چهل و پنج
مثقال روغن گنجد با روغن تازه حقنه کنند بعد از آن یکبار دیگر با آب سرد حقنه کنند فصل در بیان علاج
دانها که در زیر و بالای چشم ستور پیدا میشوند اول بر رگ زیر چشم را بزنند بعد از آن علف ترشک را با رکه(?)
یک لا داخل هم کرده بدهند و بمالند اما بیان علاج یمان و سندان(?) او کلا باید آزار را شناسد که هر کدام چه گونه است یمان
آنست که ورم او بسیار نهفت(?) را نازک میکند نشتر بسیار باید با و زد و قدری زهراب از وی برآید بعد از آن ایلیا(?)
دواها که بجهت سندان مذکور میشود بر وی ببندند مجرب است و سندان آنست که ورم او کمتر و بسیار سخت میباشد
و طول بهم رساند اول قدری پشم بره بکوبند در روغن بجوشانند تا حل شود بر بالای سندان

ببندند تا زخم گردد و اگر بعین از آن زخم نگردد باید دوشاب و آرد گندم بهارها با هم بجوشانند هر گاه زخم مواد رگی داشته باشد با زخم
ندارد بر روی ورم ببندند و هرگاه باین هم نرم نشود فلفل و سرگین گوساله با شیره ریحان(?) ببندند تا نرم شود بعد از آن
او را داغ سوراخ کنند و زخم او ریشه ریشه و سخت و سفید میباشد چنانچه طول هم دارد باید بانواع دواهای که مذکور شد عمل
نمایند علاج امراض داس یکی آنست که در ابتدا سر را حرکت دهند با سیلان رطوبات بینی و قلت اکل و بعد از آن
ورم مستطیل در عقب گوش بهم رسد علاج آنست کشودن رگ با زیر پی طلا نمودن سفل تخم کتان که روغن او را
فشرده باشند یا صابون و بذر قطونا و هرگاه منفجر گردد علاج قرحه باید کرد اما بیان مرض ناخنه که بترکی ساجلوند(?)
علامتش تنگی نفس و برآمدن غضروف بینی و سر پیش افکندن و ممانعت از خوردن علاج با ستره قطع کردن و اخراج
غضروف و فصد عرقین منخرین و سعوط کردن بزاج و زرنیخ و مرهم زنگار و استعمال معطسات صفت مرهم زنگار
موم و زفت ده مثقال اشق محلول با آب سداب و سرکه از هر یک هشت مثقال روغن زیتون چهل و هشت مثقال
با آتش نرم مجموع داخل کنند زنگار چهار مثقال انزروت سه مثقال زاج دو مثقال و نیم اضافه نماید طریق معالجه ضفدع
و آن ظهور ورم و رگهای سبز در زیر زبان علاج کشودن ضفدعین و تضمید شاش(?) که در مرض ضفدع طبخ نموده باشند
و اکل آن دیگر تا شر هواست علامتش بهم آمدن چشم و سر پیش افکندن و ضعف بدن و افکندن سینه و برخاستن موی
اوست علاج آرد جو را با بیخ و ترب(?) اوریون چینی با دوغ ممزوج بر روی یخ سرد نموده بخوراش دهند و بآن حقنه کنند هر
گاه از برودت هوا باشد شبت و حلبه از هر یک چهل و پنج مثقال نیم کوب کرده با جو سه روز بدهند اما طریق علاج
سرفه بارده راقم حروف که در این قسم معالجه مخالف زمره ملک مجاهد است که سابقا ثبت گردید حب سلطانی و حب میعه
داده و در قسم بارده تصریح نموده اند که این دوا مجرب است رازیانه و شونیز و قند و سیر مقشر هر یک سه مثقال روغن دنبه
دوازده مثقال نیمگرم بدهند هر روز بهمین دستور تا سه روز باید داد و اگر اثری باقی ماند سه روز دیگر در
بینی بریزند گویند اگر در سالی بیماران دوا را بدهند بهیچ مرض در آن سال مبتلا نمیگردد و موجب فربهی
ستور خواهد شد علاج دیگر دبق را با زیت و آب گرم دهند که مجربات شمرده اند علاج دیگر سیر
و مویز و زیره کرمانی و نانخواه و زراوند مدحرج از هر یک سه مثقال جوشانیده و صاف نموده با بیست مثقال
عسل بدهند و در شدت سعال فصد دواجین را نافع است و داغ موافق و سعوط زعفران با روغن [illegible]

بعبارت مؤثر است اما طریق معالجه قولنج نوعی دیگر علامتش احتباس ذبل است و بادکردن و برآمدن شکم علاج
تخم کافشه نیم مثقال است آن را در آب ریخته و حجم او را بیرون آورده و با آب او ستور را حقنه نماید و بعد از آن
بگردانند تا اطلاق شود واقع و شیاف تخم حنظل با صابون و مویز انه مجرّب است خصوصا با قدری از زهره گاو
علاج دیگر یک مثقال زهره خرس حبه درد شکم و جگر و سینه آن مجرب است شیاف دیگر از حلتیت و اشق و تخم
الحنظل علاج دیگر که بخورد و دهند آب بر ونه با سرگین کبوتر و زیت و شراب بسیار بعید است فصل در بیان
احتباس بول شراب و روغن گاو هر یک نود مثقال نیم گرم بدهند و حقیر این را بتجربه رسانیده است بعد شور آن
صاف را از پنج مثقال تا هفت در میان ماست حل کرده بدهند موجب رفع علت میگردد و باید بعد از ادرار او از
جوهای گرم عوض بجهانند و چون دهند فرنگ و چشم اسب بکشند بالحیه در همان ساعت ادرار میکند اما طریق
علاج جو گیری و سینه گیری هرگاه سینه گیری از جوگیری حادث شده باشد اولا باید که روزه او را آب و گاه ندهند بعد
از آن بتدریج علف سبز دهند و اگر بهیچ قسم علف سبز بهم نرسد گاو جو را در آب و قدری شیر تخته بدهند و در آب
سرد حرکت بسیار باید داد و هرگاه سینه گیری از جو نباشد فصد عروق وحشیت و فصد او زعان کنند و تخم
مرغ چند عدد شکسته در گلو ریزد و بجای جو حلو عدس و حب السودا و امثال آن بدهند و کنه و دو شیر تخته نیز لازم است
و سیر را نیز در روغن دنبه جوشانیده بر سینه گرم کرده بقوت تمام بمالند و پوست تازه گوسفند بپوشانند فصل
در بیان مرض جمود که علتی است که بسبب کثرت شرب بعد از اکل عارض میشود علامتش دیر گام برداشتن
و کراهت سینه و خشکی اعضا و تشنج قوایم علاج فصد بارزین طرف پیشانی دو سیاک است و سعوط کردن بگلاب و کافور
و نطول بطبیخ ادویه حاره مثل حاشا و بابونه و برنجاسف و افسنتین اما طریق معالجه تعقد علتی است که بسبب
حمل کردن و حرکت بسیار و سیر در سنگلاخ و زمینهای درشت بر بالای زانو بر آمده گرده علاج بسیطات محللات
مثل مویز و زعفران و تخم کتان و شونیز و عسل تضمید نماید اما طریق امراض قوایم که یکی تقرح کاست و آن در
وقتی عارض میشود که عرق آن دفعة سرد گردیده است و مانع حرکت سم و کردن آن شده است بخلاف تشنج
که شامل جمیع رکبات علاج پوشیدن جل بسیار و سعوط به برگ ارمنی و روغن گل سرخ و بخور و نطول کردن بطبیخ
درمنه ترکی و برنجاسف و کندر و مانند آن و هرگاه زایل نشود داغ مفصل سم کردن و پیخ دم باید کرد اما طریق معالجه
بادعلات

جرب علتی است از قوایم موی ریزد مانند داء الثعلب علاج موضع را با سرکه حنه حا شکافته تا خون بقدری آید رفع شود
و پیاز عنصل مالیده بروغن کوهان شتر و روغن حب الغار و شونیز و سنبل تخم کتان تضمید نمایند اما طریق معالجه
ورم خیرذانو و در آوردن سختی یکی از قوایم این مرض مانند داء الفیل است از ریختن مواد غلیظه علاج تضمید موضع است
بحنظل و مقل و اشق و سیر و عذره انسان که از مجربات شمرده اند علاج دیگر ریوند چینی و دنبه و شیر و قطران بالآخره
و نخاله و اکلیل الملک و امثال آن اما طریق معالجه طیاب که علتی است باعث ورم حوالی سم میگردد با خشونت و
شگافها و شقاق علاج بریدن موضع و داغ کردن با سرکه با آتش سرخ کرده و اخراج آنچه شبیه بدانهای انجیر باشد
بعد از آن استعمال نمودن قطران و مرهم مناسبه اما طریق معالجه ترجه حفیه حافر که از میخ بهم رسد علاج بیرون کشیدن
میخ و چکانیدن روغن چراغ و روغن شیر مسخن اما معالجه سقاق او اولا مکرر با آب گرم بشویند بلکه مدتی در آب گرم گذارند
پس سم را خشک نمایند و این جراحها را که سم در شکافها بچکانند علک البطم ده مثقال در پیه مثقال پیه زرنیخ قدر
مضاعف بگدازند و سه مثقال زرنیخ اضافه نماید بالیدن استعمال نمایند و این از مجربات حقیر است و بعضی از اهل بیطره
بالیدن مغز سر گوسفند و کنجد ساییده و زرده تخم مرغ و سفیداب استعمال کرده اند و زعفران را نیز اضافه کرده اند
و داغهای بالای سم و ساق بسیار نافع است فصل در بیان امراضی که از پوست ستور حاصل شوند
بعضی از آنها جرب است علاج آنست که نمک و زرنیخ را با لسا ... در روغن گاو جوشانیده بدو بمالند و در
آفتاب بر بندند و تا سه روز این علاج را تکرار نماید و آنچه حقیر تجربه نموده است اینست بهتر و خوبتر است که گوگرد و جوز
سیاه یک جزو مغز بادام تلخ یک جزو و بعد از سحق بلیغ با روغن تازه مساوی مجموع را مخلوط کرده مواضع جرب را
بعد از شستن با آب گرم و صعبون ضماد نماید اما طریق معالجه سیرنج و نفاخات و آن علتی است که از جمله
رطوبات تراوش کند و با خارش باشد علاج سیر و سرکه و صعبون ضماد نماید علاج دیگر خردل با ماست نافع است
علاج دیگر سیماب و زاج و خاکستر چوب تاک با سرکه و روغن گل از مجربات حقیر است اما طریق معالجه خارش
که مانند جرب و شریک است و در ادویه او شراب و سرکه سریع التاثیرات و هرگاه بسبب خارش از ریختن دب
حادث گردد کنجد را اولا بسوزانند و با آب مخلوط نمایند دب او را بشویند و یک هفته این عمل را مکرر سازد اما طریق علاج
برص ابتر که آنرا گوبند حقیر آنچه درین مرض تجربه رسانیده باشد از ضمادات که در باب لطیه بعمل آورده است اولا

باید موضع را به آب اشنان بشویند و باد و به ضماد کنند تا اینکه پوستش بیفکند و اگر اثری باقی باشد باز معالجه را مکرر نماید و این
سیطرج سیاه جنت الحدید زاج شب ازکار روناس پوست انار شقایق سرمه با سرکه مکرر بمالند **فصل** در بیان
امراض عامه که یکی از آنها **[illegible]** است که مانند کرم اویند سفید و آنرا حجر ابراهیم باب داخل کرده بدهند و بعد از لحظه لگد
بگردانند و یکبار دیگر از ان داده ساعتی حرکت نمی‌دهند پس در ته آب دستمال‌ها با دو به معقد و زهار رود و آن
شویند پس خشک کرده بار دیگر روغن کاو و شراب دالو آنرا تا سر بمالند و آن مانند که از ادرار بیمار باشد سینه اش
بپوشانند و چهل و چهار مثقال روغن کنجد با روغن تازه حقنه نمایند و باب سرد پکبار دیگر حقنه کنند اما طریق
معالجه **کوکب** که علتی است از خون بیمار بهم رسد ماده فاسده در کتف جمع کند بعد از آن بر دارند
علاج تضمید است بقند و سرگین کبوتر در روغنها بعد شکافتن و معالجه جراحت زخم کردن داد و به جراحت و
مرهم مذکور است اما طریق معالجه امراض **مفاصل** علامتش ضعف حرکت عضو مخصوص است چون دست بر آن
مفصل گذارند باید بیفشارند تا معلوم شود **علاج** فصد قوایم و تضمید کردن از زنجبیل و نفت و سیر و سرکه
و ادویه محلل است و داغ مفصل معلوم و در ضلع مهرها و مفاصل نیز داغ نافع است و گذاشتن نفت و همین
بر روغنهای حار و نفت اما طریق معالجه اورام ایکدران تا آخر ساق و با زانو باشد که ریح **الجمال** نامند **علاج**
تضمید نجاست ان از علف و ادویه مجرب است **علاج** دیگر جاورس و سبوس گندم گرم کرده بر بندند و سایر
اورام بدستور معالجات آن معالجه نمایند اما طریق **علاج** اورام محل تنگ با صبر و سرکه ضماد نمایند و بعد از آن کرده
بگذارند و تنگ را بر روی آن کشند اما طریق **علاج** اورام حاره اول مثل گل ارمنی و طحلب و بزر قطونا و آرد
جو و آب کاسنی و آب کشنیز و سرکه طلا کنند بعد از ان با دویه دیگر که نرم کننده باشند معالجه کنند اما طریق **علاج**
اورام حاره و بارده و مزمنه در ابتدا و انتها محللات تضمید نمایند مغز پنبه دانه و انجیر و سرگین گاو و زوفای تر
و مرهم صاف و اشق و دوبق و آهک و امثال آن اما **علاج جراحت** آنکه به نیز صورت مرهم مذکوره در ابواب
سابقه و آنچه جراحت پشت دو ابت سرگین خشک الاغ و خاکستر شم خاکستر شب کور که بعد از شستن
با آب گرم هر روز تجدید نمایند اما **تنگی نفس** و زور و فش اضلاع **علاج** داغ نهی گاه که هر طرف را سه داغ
مثلث کنند و یکی زیر ناف **فصل** در بیان معالجه مرض **دبیه** که علتی است با کثرت تشنگی و با

ارامی

ارامی و نفس بسیار زدن و اضطراب حرکات **علاج** با آب شعیر و علف کدو و نارها و هندوانه و دوغ و آب
و فصد عروق و حشیات و تضمیدات بارده و خیار و امثال آن و گندم و یخ بسیار دادن و سوده
کردن لکا فور و آب کشنیز و سرکو با شیره تاتا و آب دلمه حقنه کنند **فصل** در بیان تغییر دادن **الوان**
ستوران چون خواهند که تغییر رنگ او شود باید خاکستر پخته را باب سرد و بقوت تمام مالند تا چرک
زایل شود و باب گرم بشویند پس قلیا را با آب یا به تقوت تمام بمالند اما بیان **سیاه** ساختن رنگ ستور
بعم را با آب نیل پخته بمالند سیاه گردد **سرخ** کردن بقم را با آب ملح القلی پخته بمالند **کبود** کردن نیز الکر از
بقم کنند **سفید** کردن بروغن و زغ تدهین نمایند القصه سفید کردن آهک و زنگار و زاج و مردار
سنگ از هر یک قدری و مازوج سه دانه حلبه را با هم کوفته با شیره دایی داخل کرده بمالند سفید گردد انشاء
الله **فصل** در بعضی از فرسنامه‌های دیگر معالجات چند بنظر آمد ثبت کردن آنها را لکن اولی و الیق
دانسته اما طریق معالجه کردن **شب‌بند** این مرض مانند جبه که بکور دگاه دستهای اسب میزند مانند شقاق
و آب زرد از و میزاود و به پخته اسب لنگ بهم رساند **علاج** اولا باید اسب را باب گرم بشویند که خوب
پاک شود و خشک نماید بعد باب و خاکستر بشویند و تا سه یوم با موم و روغن زیت و زنگار اندایند روزی سه مرتبه
عمل را مکرر نمایند پس سرکه بشویند و باب نزنند **علاج** دیگر آرد کشنیز و عسل داخل هم نموده به الموضع بمالند **علاج**
دیگر سرگین خشک الاغ آورده بروی سنگ اسیا بنهد و به الموضع اندایند نافع است اما طریق **علاج جرب** پا قدری
ساق و نمک در میان آب ریخته تا جوش بخیزد و صاف کرده بطلوی اسب ریخته مجرب است اما طریق **علاج سماجم**
مرک موش و مازو یکمثقال سنگ کبود یکمثقال زنگار یکمثقال زرنیخ یکمثقال حب السلاطین یکمثقال اجزا را
بجمیع کوفته و در پارچه حریر بیخته و برابر اجزا حنا با هم مخلوط کرده در میان روغن گاو ریخته و در میان دیگ مثل
حلوا بپزند و با شاش شتر دولت تا بر سینه بشورند که زخمها بخون افتد و بعد خشک کرده ادویه مذکوره بر سر زخمها
بچسبانند تا وقت شام و پس از آن با شاش شتر بشورند باز دوا را باز به زخمها بگذارند و تا هر روز از جای خود حرکت
ندهد تا اینکه ریشه زخمها بیفتد بعد از آن سه بار با شاش شتر بشورند انشاء الله نافع است و در بعضی از نسخ فرسنامه
مسطور است حبه سراج الراس طلسم را در چهارشنبه بر پارچه کاغذ نوشته به یال اسب سراج دار بندند تا مدت هفت روز

چهارشنبه دیگر باز کنند بعون الله شفا یابد ٩١٢١٩٨٩٩٩٩٢٣ | ٢٢ط ا لا ی ع ٨ عدرج

اما طریق معالجه قراجه از کوکرد قدری زرنیخ کوفته و مات کاو چکیده داخل هم کرده به سر زخم بمالند بعد به آب
گرم بشویند پس از آن دو عدد موش و دو عدد وزغ در میان روغن و دنبه بسوزانند و بر زخمها بپاشند و تا کمیاب وزن
بمالند بعد به آب گرم بشویند و باز روغن تخم مرغ چرب نمایند هرگاه روغن تخم مرغ ممکن نشد سیر در میان روغن دنبه
جوشانیده بمالند و دوای خود الا از زرده کرمانه و فلفل و سیاه دانه و روغن کاو از هر یک پنج مثقال اندود هم مثقال بهم
داخل کرده بگلوی اسب بریزند اما طریق معالجه ستوری که از کشف گرفته شده باشد علامتش آنست که دست و سینه
او گرفته میزند و قدرت بکار رفتن ندارد علاج تخم مرغ با نمک داخل هم کرده دو نفر آدم بقوت تمام به سینه و دوش
الکفدر بمالند که تمام گرم شود و بعد با جل و نمد بپوشانند و بعد در جای گرم با نمک و آب گرم درست بشویند و مالش
تمام بکنند که گرم شود و باز تخم مرغ با نمک همان دستور بمالند و سه بار این عمل اگر کنند مجربست فصل
اما طریق معالجه ستوری که سوزنک داشته باشد علاج قدری از سنگ مازندرانی با پیالکی شیره کاو و شربت
کرده در گلویش بریزند هرگاه این دوا ممکن نشد گل خطمی را در میان عسل جوشانیده بگلویش بریزند نافع است اما معالجه
ستوری که جام گرفته باشد سببش آنست که مدتی در میان آب ایستاده بعد از آن بغتةً او را سوار میشوند و زیاده از طاقت
راه میبرند علاج اولا باید از شارکها فصد کنند و بعد از آن تخم مرغ از زرده و سفیده با قدری نمک نرم در یکدیگر
داخل کرده بر دستها و سینه و ارشش بمالند و جل پوشانیده آهسته آهسته بگردانند و در جای گرم ببندند و بعد نمک
و آب جوشیده نیم گرم دو نفر آدم بقوت تمام بمالند بعد تخم مرغ مذکوره بمالند از صبح تا شام بعد آنچه را با نمک جوشانیده
بر دستها و سینه و گردن و دوش تا بیخ گوش بمالند و هرگاه این معالجه علاج پذیر نشود اگرچه با بره جوه در میان
روغن دنبه جوشانیده بطریق دواهای مذکوره بمالند و بگردانند و از هوای سرد محافظت نمایند بسیار مجربست اما طریق
علاج سینه گیر که کهنه باشد از سر شانه شکافته و باد کنند که تمامی مجمع سینه پر باد شود زعفران دو مثقال نفت
سفید دو الف مثقال باهم داخل کرده بدان شکاف ریخته مجربست اما طریق علاج حبس البول خرمهره تریاق پیر خشت
با کتان آب ندیده فتیله کرده در ذکر بگذارد بغتةً راه مفتوح گردد اما معالجه اسبی که در کره دوانیده و آب داده باشند
که از حرکت افتد علاج آنست که تا ده روز آب ندهند و شیره کاوه بدهند و بعد از ده روز دیگر آرد آب بدهند

وعلف سبز

وعلف سبز باید بخورش دهند و از یونجه احتراز کنند بعلت اینکه طبع اسب گرم است باید علف سبز دهند مثل قصیل
و اسفناج و کاهو و هرگاه این علفها میسر نباشد نی تر با علف دیگر بخورش دهند و هر شب تلمی جو در میان
سرکه خیسانیده بخورش دهند و این دواها را با دانه خام مخلوط کرده در گلوی اسب بریزند از تخم شاهی سیاه دانه از هر یک
پنج مثقال و از شخصی عزیز استماع کردیم که بجهت دستهای شکسته اسب روغن بادام بغایت نافع و تجربه رسیده است
فصل از مرضهای ... که اکثر عارض میگردد بونجمه است علامت آن باشد که بجهت جای
آماس کند باید که در ابتدا اگر آماس کند دست بر آن نرم ننهند و ملاحظه کنند اگر زرد و پر آب باشد از علامات بونجمه است
و تا سه روز آب و علیق ندهند و از آب نگذرانند و طریق معالجه این مرض بر دو قسم است قسم اول آنکه بپای ... نهند
و اندرون زخم نمک بسیار بزنند تا تمامی زرد آب بریزد قسم دوم آنست که چهار طرف او را داغ کنند و آماس او را چند
جا نشتر زنند تا زرد آب تمام شود و در این حال نیز او را شبان و روز آب و علف ندهند اما علاج مرضی که او را
ادها گویند و آن بیشتر در پس اسب پیدا میکرد و آماس میکند باید او را چند الف داغ کنند تا او بر کردد و آن مرض
در سومی اسب پیدا شده آنرا هم داغ باید کرد و در حوالی قوایم نیز پیدا میشود از آنهم داغ باید کرد اما طریق معالجه خوشه اگر
در روی و دهان اسب میشود علاج باید او را بشکافند و چند از مغز و توتیای کبود در آن زخم بریزند هرچه باقی مانده باشد
توتیا تمام میکند اما طریق معالجه لقوه علامت او آنست که دهان و چشم و گوش اسب کج میشود علاج باید در
دهان و گرد چشم و گرد گوش داغ حلقه بگذارند نافع است فصل در بیان علاج بالوک توتیای قلم
شنجرف کات کبود سنبل فار زرد فار سفید دار اشکنه زرنیخ از هر یک نیم مثقال در علاج خارش ریشه خطمی را خوب
کرده بکوبند و در میان آب بجوشانند و صاف نمایند تا سرد شود پس اسب را تشنه بگذارند از عوض آب تا سه روز بدهند
و آب لیمو و نمک داخل کرده دو سه دفعه بر جای خارش بمالند و به پیش آفتاب ببندند تا خوب عرق بکند بعد از
عرق خشک شدن با آب سرد بشویند و در این عرض مدت علف سبز دهند و اگر نه علف خشک دهند و جو را
مخلوط بروغن نمایند شب اول سه سیر روغن دوم چهار سیر سیم پنج سیر بهمان قرار پنج سیر روغن داخل جو
نمایند و بدو دهند تا اینکه ماده خارش منقطع میگردد اما طریق علاج زخمی که قشنیج بهم رسانیده باشد و ورم آورده
پشم گوسفند تر را در میان صابون جوشانیده به بندند علاج پذیر میگردد مجربست ان شاء الله تعالی و اگر قدیم او ورم

همه ساییده باشند تخم مذکور را در میان نمک جوشانیده یک شب و روز بر بندند نافع است و در کتاب فرسنامه صد
باب مسطور است اما طریق علاج مردانگی اسپ علامتش آن است که دندان گیرد و کسی را پیش خود نگذارد و قصد مردم
کند در اوانی که بیزد او روند بدندان تا ... از تیت برساند و علف زیاده نخورد باید او را اخته بکنند و بر بندند و ...
در شقیقه رگ بزنند و شراب کهنه حقنه کنند و از علف باز دارند تا لاغر گردد من المعالجات المتفرقه المجربه
و اگر اسپ را تیمار نیک کنند و علف بسیار خوب دهند و از فربهی آن ظاهر نگردد و فربه نشود قدری پیه خوک را بگدازند
و با شراب کهنه و آب بجوشانند و او را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او باشد برود و بزودی فربه گردد
و اگر دو رطل و نیم روغن گاو و یا گوسفند را با اسفناج ... او خود کوفته در حلق او ریزند هم نافع بود و اگر کسی خواهد
اسپ و یا چهارپای دیگر را فربه کند پوست ... را ساییده و ... کند و با جو بیامیزد و بدهد بغایت فربه شود
و از امراض ایمن ماند و اگر هفت روز شیر تازه و روغن زیت و آب رازیانه تر و شراب کهنه از هر یک دو رطل
در حلق او ریزند هم فربه شود و فربهی آن بتصدیعات زایل نمیگردد علاج دیگر اگر شیر طفل که کودکان در بینی ریزند
همین خاصیت دهد و اگر اسپ لاغر باشد انگور شیرین او را سود دهد و اگر اصل کبر را خشک کنند و بسایند و بجو
بیامیزند و بدهند و ببینند نافع آید و اگر سرفه مستحکم باشد و در شش او فادی بود پنج ریواس را بکوبند و بجوشانند
و بروغن زیت بیامیزند و یکدرم بوره سوده بر وی اندازد و در حلق او ریزد و اگر پاچه خوک باشد که با آن اضافه کنند
و آب گشنیز تر بهتر باشد علاج دیگر اگر اسپ را زکام تیمی سیاه باشد فلفل و جاوشیر و کبریت از هر یک دو درم بکوبند
در شراب مالند تا تعب او زایل گردد علاج دیگر اگر کتیرا و فلفل و جاوشیر از هر یک دو درم بکوبند و در بینی او ریزند
نافع بود علاج دیگر اسپ را بر سرین یا دست حکه باشد انگور صفرا سه روز بروغن شیر ... زند
زایل شود و دو درم شوره را ساییده بروغن زیت بیامیزند و بگدازند تا همچو نفط سیاه شود و در آن
موضع مالند نافع بود علاج دیگر اگر از بینی اسپ کرم آید نوشادر و زعفران و عروق از هر یک دو درم بستانند
و بهم بیامیزند و بچهار قسم کنند و هر قسم از آن روزی در بینی او ریزند نافع آید و اگر در اصل زیر دنبه اسپ حکه
یا ورم پدید آید بستانند قدری خاکستر و ... آهن نمک و بکوبند و بپزد و آنرا با آب لب بجوشانند و بآنجا طلا
کنند نافع بود و اگر بن بر شود قدری زاج بر آن دروانداز د و باز طلا کنند تا نیک شود و اگر حکه در رشته اسپ

القه

القه دست و پای او را با آب زیتون بشویند و کهنه قایم با آب و روغن زیت تر کنند و در دست او بندد نیک
شود و اگر قوایم او را با آب زیتون یا آب چغندر مطبوخ با سرکه زرش و نمک طلا کنند و در آنجا بالد ...
روان شود و بعد از آن قدری خاکستر بیخته بر آنجا افشانند و اسپ را در جای خشک پاک بدارند و در
روز دوم قدری خردل را بکوبند و بعسل خمیر کنند و بر آنجا بر بندد نیک شود و اگر خردل را نرم کنند و با عسل
بیامیزد و بر آنجا اندازد و در روز سیم قدری دنبه را بگدازد و یکدرم کوگرد سفید بر وی ریزد و بر آنجا طلا کنند نافع
باشد علاج دیگر برای شقاق مرکب ... بید را بسوزانند و به بول خمیر کنند و در آنجا بر بندد زود نیک شود

فصل در فرسنامه صد باب در بیان معالجات متفرقه در باب هشتم میفرماید که این باب بر
چند قسم است قسم اول در معالجه بواسیر چون پدید آید علاج او آن است که از دنب او
یک موی بگیرد و با آن سیر را بدان موی پنج روز به بندند و روز ششم اندازد و زیر آن بسوزانند که بهتر شود علاج دیگر
پوست صنوبر پنج درم با آب بیامیزند و بر آنجا بمالند نیک شود علاج دیگر اگر خصیه بزرگ کند او را در زیر
آب روان سر زیر داشتن صواب است علاج دیگر پیه گاو و موم و بوره همه بسایند و بدوسانند و آنجا که
سر از بر درو شود آب در با باشد بهتر است قسم دوم در معالجه آتشک که در دم اسپ افتد علاج آنکه
بوزه مریم اگر موجود شود بکوبند و بروغن زیت بیامیزد و بر اسپ بمالد و در روز دوم خاکستر را با آب گرم
آمیخته اسپ را بدان بشوید علاج دیگر زاج ترکی بکوبند و بروغن زیت بر اسپ بمالد و بر آفتاب بدارد
تا عرق کند پس بشوید قسم سیم در معالجه اسپی که جوز برم خورده باشد علاج دوم جماعی سبو آب در
دیگی کنند و آنها را در آن بجوشانند و گرما دست بمالند و بدهان اسپ بمالد که نفعت علاج دیگر پنج
سوسن و سه چند آن شراب بجوشانند و بگلوی اسپ ریزند دفع مضرت کند بدرامی نماید قسم
چهارم در معالجه اعدن و آن ریشی است که در سم اسپ افتد علاج اشنان و نمک را بعد از کوبیدن
در روغن بریزد و سم ستور را بدان بمالد و دیگر علاج صابون بشوید و اگر هفت مثقال روغن
بسان بالد جنب شود و دیگر علاج کنجد و سرگین آدمی بالد نیک شود پس قدری زنگار سوده درهم آمیزند و یک
شبانه روز در آن موضع نهند جنب شود و دیگر علاج پنج دانه ... در دلیک کهنه ... بکوبند و بر پای ستور بندند

وبرکرد بشوید چون شکافته بدرآید وپنبه با شمع کداخته ومغز کاو وکیرم زعفران درهم آمیزند ومرهم سازند
وسه شبانه روز برآن موضع بندد **قسم پنجم** در علاج **سرطان** آن بود که اسپ باریک وسر افکنده بود ودرد
در پیوند اسپ رسد وبه سم افتد وبه پشم رسد ولاهر نکردد واگر مدتی باند جلکید واگر این علت درجای دیگر اسپ پیدا
شود حجب شود واگر سم آماس دارد از سم دیگر بزرگتر است آنرا سرطان خوانند پس سمش راست کنند وگرد
سانو واگر آماس به دستها بود آنرا درخش خوانند ومحل آن پشت سم است بنشتر بزنند وباید که نشتر بسیار
فرو نزند ولیکن اگر بسیار نشتر را بزند هر آینه به شود واگر سخت کند داغ باید کرد واگر نرم بود جیغشه که آنجا
نازک بود واگر قدری آبگینه باریک خطی نرم لب بنید بدان موضع ننهد حجب شود **قسم ششم** در بیان معالجه
خوکال ودنبل اما علامت خوکال آن بود که نرماده برد ماده سه چهار سر باشد **علاج** آنست که را سوراخ زند
بجوشانند در آب وروغن چون پخته شود مرهم سازند ودر خوکال مالند تا آنکه همه را بخورد واگر تر بود یک سر
دارد مرهم مذکور را بمالد **علاج** دیگر سر دم اسپ را باید شکافت که داغ کنند پشم با پنیر بران نهند وخشک کند
قسم هفتم در علاج **دلان** وآن آزاری بود که گذرگاه فرجش بسته بود یعنی اسپی که کش بخود راه ندهد
علاج آنست که دست در فرجش کنند وآن موضع را بروغن گاو وزیت بمالد وبه ان مقدار بوی اندر شود دو شانه سیم
ورشته بران پشم بندند ودر دم اسپ بندند وچون خواهد کش را در افکند این رشته را بکشد تا پشم بیرون
آید وکش ده کرده دو کش قبول کند **قسم هشتم** در علاج **برهام** اما علامت آنست که گوش فروهشته وچشم
مغلوب کرده وپوست بروی خشک شده **علاج** آنست که روغن گاو وچهار یک درگوش اسپ افکنند وسه
روز ریش اورا بروغن گرم بمالد به شود **علاج** دیگر سپیده که بر اسپ افتد آنست که جعفری را بکشد ودر کوزه نو
اندازد وسر کوزه را بگل حکمت محکم کنند ودر تنور نهند تا خاکستر گردد پس آن خاکستر را با روغن بیامیزد وبر
بر آن موضع اندازد تا به شود واگر حرف گویند گل حکمت آنست که گل که آهن وسرگین خر ودوغ تخم زرده ومویی سر آدمی ونمک
دخمن برنیه تخمیر کنند والله اعلم **قسم نهم در نقاس** وآن چنین زکام بود ودر بعضی از حالات ستور را عارض میکردد
علاج آنست که در تابستان بنفشه وزعفران وکافور بهم آمیخته سه روز در بینی اسپ فرو ریزد وروغن گاو
در دهن اسپ کند مجرب **قسم دهم** در بیان معالجه **خناق** بیرون واندرون که در گلوی اسپ پیدا شود

العلاج

علاج روغن گاو با خرمای بام استخوان در دهان وی کنند ودیگر طلا کنند تا پخته گردانند ومعتبر شود واگر شدت نماید
اسپ بر فقه **قسم یازدهم** در بیان معالجه سفیدی چشم اسپ کف دریا وبول اسپ وشکر طبرزد از هر یک قدری بهم آمیخته
بسایند وبحریر بیزند ودر چشم اسپ کشند ونگاه دارند تا بگدازند **علاج** دیگر فلفل یکدرم نمک هندی درم باهم بسایند
وچون سرمه در چشم اسپ کشد به شود مجرب **قسم دوازدهم** در معالجه اسپی که سم بزرگ کند وبر وی بیخ حنظلی
با آب در دیگی کند وجوش دهد وبدست وپای اسپ ببندد باید سم نرم شود وبعد از آن پیه کهنه وسیر کوفته بر
سم اسپ بندد وپوست پاره به بندند وآتش بسوی آن میدارند که گرمی بران پیه وسیر رسد وزیاده اثر کند
ودرود فایده دهد واسپ را بر روی سرگین خشک بازدارد تا ده روز **علاج** دیگر قطران ودنبه سم تاب کند
وروغن بادام کوهی گرم بمالد نافع است والله اعلم **فصل** در بیان معالجه اسپی که از دشت آورده باشند
اما علامت وی آماسیدها دخپید وخیزد وسرش وچشمها تیره شد اما اگر یاوبان بود آن علت ناسور بود اما
دشتی از ان آرد که مانع باشد وبرجای نمناک وسرد خفته باشد **علاج** او آنست که روغن زیت با بیضه
مرغ بیامیزد وهفت روز در وی بمالد وپاره بگلویش فرو ریزد به شود اگر ماده باز آید قدیدا آید فرج وی را بکرم
بشویند وبروغن گاو بیندایند که بجای باز شود اما بیان **علاج** آماس **خصیه** اسپ زیره وآرد باقلا ومویز دانه
بیرون کرده باهم راست دهد واگر آماس زیاد کهنه باشد بروی مالد تا به شود وروغن زیت گرم کرده را نیز بمالند
اما طریق **علاج** اسپی که **خصیه** بیرون کرده باشد بعضی گفته اند اورا ابقا نخواباند وهر دو پای اورا به بالا دارند
وخصیه بدست بمالند وآب نمک بروی بزنند که نافع باشد واگر آب دریا باشد بهتر است **علاج** دیگر
آنکه اسپ را خصیه لیوزن بیاچینه وسرکه ترش بدان ریزند که نافع باشد **علاج** دیگر دو حبه خشک
واندکی سیماب باهم بباید آمیخت ودر سوراخ خصیه اسپ باید کرد وباید که خصیه اسپ را نیز آنکه به زعفران
ممزوج کرده باشند بشویند مجرب است اما بیان معالجه اسپی که **خبام** داشته باشد خبام آنست که زبان
اسپ سیاه وآماسیده بود وچشمها فرو رفته وآب ریزد **علاج** آنست که روغن گاو سی درم وده عدد
سیر پاک کرده دران روغن بجوشاند چنانچه طعم از سیر برود پس روغن را صاف نماید وچهار وزن در
بینی اسپ سعوط کنند به شود وستور را سیر آب نباید داد مگر اندک اندک تا به شود وشفا حاصل دهد

مرض جذام وسلاق نیست الا ابرهی وسیاهی سلاق زبان اما سیاه و سرخ باشد علاج سلاق بموز وحلیه باید
کردن و بلیه و زرده تخم مرغ باید داد تا نیک شود اما تبیان تدبیر شکافتن سم که آنرا نمله وشقاق گویند علاج
آهک و قطران در آب بیاکنند و بعد از آن داغ نمایند و بعد از دارو و داغ نگذارد که اسپ بجام باشد
و ایستاده و او را بر جای باید نشست و راندن چه اگر باز ایستد هر چند آن زحمت بیشتر شود و چون بر نشینند
دیگر باره سم شکافته شود و چون بر نشینند لنگیدن نماید و تا نکند صلاح آنست که بر نشینند تا بهتر شود علاج
دیگر نباتی سراونبه و قطران هم بباید چکانید و بعد از آن بروغن بادام تلخ چند نوبت باید چرب کرد
مفید باشد علاج دیگر آب خیار دشتی بجوشانند و در سم ریزد که نیک شود اما طریق علاج داء الجبلین خرج موی کما
خورده کاه اسپ بگیرد و دست از جای بر دارد و همای گرم باشد نفط سیاه باید کرد و اگر دنبه در روغن گاو نیم گرم
ریزند نافع باشد و مجرب است اما طریق معالجه اسپی که او را کشش غلبه کرده باشد اما این علت چنان باشد که از دست
های همی نالد و بر هم بپیچد و چشم خوابناک باشد و نیک نتواند بر آب برود و بولش سرخ بود و سرش آماسیده
گردد و همه رش باریک بود و آب نتواند خورد علاج استفاج یک دسته و نمک فارسی قدری خورد بکوبد و در بینی
اسپ کند روز دیگر سفیده تخم مرغ و روغن گاو از هر یک سی درم باهم آمیزد و در گلوی اسپ ریزد که به شود
علاج دیگر زعفران و نوشادر و زرد چوبه هر یک ده درم آب باید و در گلوی اسپ ریزد و این معالجه کشش
زرد است و اگر کشش سیاه بود دیگر گرم زرد باره درم نوشادر و بابونه گاو دکان آب باید و در گلوی اسپ ریزد
انتهی عبارت صاحب کتاب المشتمل بطا هد باب **القول الخامس** در بیان اسما و صفات اسپهای
که در جاهلیت و اسلام اشتهار داشته اند و بیان آنچه از اخبار و حکایات ستوران در مملکت یمن واقع است
رسولیه و ستوران خود و آبا و اجداد وارد گشته است و آنچه بدان مشابهت داشته **بدانکه** در بیان
و از این خطاب شروع بذکر انبیا اشرف رسل ملک تواب صلی الله علیه و سلم باید کردن زیرا احق
بتقدیم و الیق بتصدیر اشتندار این شرف المحان بالمکین نقله رواة و مهائقات در
عدد ستوران حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و اسما و الوان آنها اختلاف کثیر منقه اند و ما آنچه
از آنها بصحت رسیده است با حذف اسانید برای اختصار بجز تقریر و بکمن تحریر میآریم پس مشهور

ومتفق

ومتفق ارباب خبر آنست که یکی از ستوران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **سکب** دوم **مرتجز** سیم **لزاز**
و چهارم **لحیف** و پنجم **سبحه** و ششم **ظراب** و در باقی آنها اختلاف فراوانست و ما در اینجا بیان است اما **سکب**
اولین ستوریست که بتملیک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آمد و در روز احد بسواری آن بالکفار اشرار
جهاد میفرموده از دست مردی از بنی فزاره بده اوقیه در مدینه طیبه علی ساکنها الصلوة و السلام خریده بود و بنزد صاحب
قدیمش اسم آن ضرس بود پس حضرت مقدس نبوی او را سکب نام نهاد و حال آنکه آن ستور کمیت سفید
پیشانی و سفید دست چپ بود و بروایت دیگر از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آن اسپ در رنگ سیاه بود
مرتجز گویند آنرا از اعرابی خرید چون اعرابی با آن حضرت مجلس انکار در خریدن ستور در آمد خزیمه بن ثابت
رضی الله تعالی عنه گواهی بر بیع آن براد زیرا بعضی از مسلمین گفته بودند آنحضرت ستور را از اعرابی
بقیمت فراوان تطمیع کرده آن بیعاقبت بمجلس شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آمد و گفت
یا رسول الله شاهدی حاضر ساز که من اسپ خود را بتو فروخته باشم گیت از مسلمانان نماید و برای تو بر من شهادت
دهد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه میفرمودند مر اعرابی را و یلک که رسول خدا نمی گوید حرفی را مگر اینکه
حق باشد تا اینکه آن دولت مند سعادت پیشه که خزیمه باشد رسید و مراجعه کلام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم و اعرابی را شنید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که تو این ستور را فروختی آنحضرت روی
بجانب خزیمه آورد و گفت ای خزیمه بچه دلیل تو برای نیغی گواهی میدهی گفت یا رسول الله در التصدیق و گفتا
تو پس حضرت رسالت پناه شهادت او را در مقابل شهادت دو مرد ساخت و بروایت دیگر حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم گفت مر خزیمه بن ثابت را با خزیمه آیا تو حاضر مجلس مبایعه من و اعرابی گشتی عرض کرد ای
فرمود پس بچه دلیل بر این بیع گواهی میدهی گفت یا رسول الله بدر و مادرم فدای تو باد ما ترا در اخبار سماوی
و بیان اخروی تصدیق مینمائیم پس چه گونه در مبایعه این ستور تصدیق نکنیم پس حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمودند **انك لذو شهادتين يا خزيمة** ابن اثیر در تاریخ خود گوید مرتجز ستوری بود سفید
رنگ و حارث بن ابی اسامه روایت نموده است که چون آنحضرت آن بلطیار از آن عرب بجماعت دید اسپرا
رد فرمود و گفت **لا بارك الله لك فيها** پس آن ستور در وقت صبح روز دیگر بمرد و اکثر رواة بخلاف

روایت حارث نقل کرده اند **لزاز** مقوقس صاحب اسکندریه برسم پیشکش بر کار نبوت ارسال فرموده
واین شخص همانست مارية قبطیه را که یکی از ازواج طاهرات آنحضرت است با هدایای دیگر ارسال نموده **لحیف**
بفتح لام وجر حاء مهمله در اصح روایات ربیعة بن ابی البراء از اهدیه بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم آورد وبعضی گویند عروة بن عمرو از زمین ملقا از اهدیه فرستاد گویند آنحضرت در راهها بر آن
سوار گشتی وبدان تعجب فرمودی **ظرب** بظاء معجمه زوة بن عمرو جذامی از اهدیه برای آنحضرت فرستاد **سبحه**
بباء موحده وحاء مهمله گویند مادیانی بود یال ودم سرخ اگر از اهل جهینه بصد شتر خرید ودر روز پنجم بیع
بدان مسابقه فرمود ودست مبارک بر سر او دراز فرمود پس سر او برداشت واو را برای جری رها فرمود
در سوای او تسبیح میفرمود تا آنکه دران تسبیح آماده این شعر اردی الصاحب خود کرد ودانست که ازین
معنی شادمانست وحال آنکه آماده این درمیان ستوران دیگر ومطلع شده بود پس او را سبحه نام کردند
ولقب را بسیار از نقله ثقات درین باب وارد گشته اند در ایراد آنها اطالة روی خواهد داد وبنای کتاب
بر اختصارات وبعضی گفته اند **بحر** نیز از ستوران آنحضرت است گویند اسپی بود آنحضرت از تاجران یمن
که بهدیة طیبه آمده بودند خرید وبدان مسابقه فرموده وردی او را میمالید وفرمود تو نیست در جوی مگر بنابه بحر
پس او را بحر نام کردند بعضی گویند آن ستور در رنگ کمیت وظاهر آنست که سبحه بوده وذکر آن بنا
در مسابقه مذکور که بعضی دیگر گفته اند **ورد** از ستوران آنحضرت بود تمیم داری برسم پیشکش
اتفاقا خدمت آنحضرت کرد وحضرت مقدس نبوی آنرا با میر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله
تعالی عنه بخشید وحضرت ولایت وامارت پناه مدام بران سوار گشت وبرای رضای خدا ورسول می‌نهد
مسیر می‌نمود والفیه از سلک ستوران آنحضرت بود **نعم العقال** بجر شین مهمله واسکان جیم **شحا** بشین
معجمه وحاء مهمله ماخوذ از قول اعراب میگویند فرس بعید الشحوه ای الخطوه یا از قول آنها میگویند جاء
الخیل شواحی ای فاتحات افواهها بعضی دهنه اش داده اند وابن حالویه می‌گوید که حضرت رسالت
پناه را صلی الله علیه وسلم از ستوران سبحه ولحیف ولزاز وظرب وسکب ومرتجز والمرتجل وسرحان ومرتجل
وادهم ومرتجز ودر جای دیگر گفته اند ملاوح وورد ویعبوب ویعسوب وعزام بر قول او مزید کرده اند

ذاالعقال

ذوالعقال یک لحیف آزاز ظرب سبحه بحر شحا وازاسامة بن زید رضی الله تعالی عنه مرویست واو از زید بن طلحه
تیمی گوید پانصد نفر از رهاوین که قبیله ایست از مذحج بخدمت شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشرف
شدند ودر خانه رملة بنت حارث مهمان گشتند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نظر با خلاق
کریمه خود که ذاتی ذات بابرکاتش بود مبتذل او با قدوم مبارک را ارزانی داشتند وبکلام ملیح وعظ فصیح
گوش هوش اوها را گرانبار ساخت وآنها هدایای فراوان وپیشکشهای نمایان در حضور با بهر النور آنحضرت
گذرانیدند بعضی از آنها ستوری بود که آنرا **مراح** میگفتند اسپرا بنظر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رسانیدند وآنحضرت بدان تعجب فرمودند پس بشرف اسلام مشرف شدند واز وحی سماوی بقدر طاقت
یاد گرفتند وبتعلیم فرایض اشتغال نمودند وبعد از ان بموقف اسلام بسایر عشایر خود مامور گشتند ومراح مشتق از رواح
واین کلمه از ابنیه مبالغه است مانند مطعام ومقدام والفیه جائز است که مشتق از راحت باشد که آدمی
راحت کند یا خود راحت کرد **نقصور** در بیان ستوران اصحاب صداقت انتساب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم **ملاوح** ستوری بود از مملوکات ابی برده گویند در روز احد با مسلمانان بغیر از آن ستور
واسپ مسمی بسکب حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم دیگر ستور نبود **سبحه** مادیانی بود شقرا رنگ مر جعفر بن ابی
طالب که طیار مشهور است در سریه موته سواری آن مادیان بدرجه بلند ومرتبه ارجمند شهادت فایز گردید
رضی الله تعالی عنه وآن مادیان را هم پی کردند واول ستوری که در اسلام پی کردید آن مادیان بود والفیه را اعتقاد
اینست که این مادیان مسماة بسبحه بوده همان سبحه حضرت رسالت است که آنحضرت او را بجعفر بخشیده اند
وبعضی دیگر گفته اند لیث بنی غالب علی بن ابی طالب را رضی الله تعالی عنه در زمان حیات سید کاینات علیه
افضل التحیات ستوری بود آنرا نیز سبحه گفتندی وبدان مسابقه میفرمود ملکسی هم میفرمایند بااین
ستور را اسپ نر دانسته ام ولی اصح آنست که مادیان بوده است وسبحه الفیه ستوری بوده مرزید بن حارثه را وهمان
ستور است که اسامة بن زید بران سوار شد در اوانی که امیر المؤمنین وخلیفة المسلمین مزین ایمان
ودین وپیشوای متقین نزیل روضه نبوی وقرین معبره مصطفوی مظهر سایه حضرت آفریدگار ثانی
اثنین وجلیس حضرت رسول در غار ابو بکر بن ابی قحافه بکردار علیه رضوان الملک الغفار در اول

در اول عهد عدالت آثار خود بغزوه کفار اشرار فرستاد بایمای امر حضرت سید کائنات علیه افضل التسلیمات
زیرا در آن هنگام که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله الملک المنان بجانب جنان تشریف شریف را ارزانی
فرموده بود و آنها و مامورین رکاب نصرت انتساب بعلت مرض حضرت سید بشر تاخیر کردند بعد از آن
حضرت خلافت پناهی او را روانه ساخت و لشکر نصرت اثر را همراه او پرداخت راقم حروف گوید این
بحث مشهور و معلوم است و خداوندان انصاف درین باب آگاهند و ارباب اعتساف را اعتبار باقوال
و گفتار شان نیست زیرا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید والله اعلم. **وسیجه** نیز ستوری بود از مملوکات
مقداد بن اسود که در غزوه بدر بران سوار بود. **ذو اللمه** ستوری بود مر عکاشه بن محصن اسدی را و ایشان
مدام بر وی سوار میگشت و احتمال دارد که آن ستور سید بشر علیه صلوات الله الملک الاکبر بوده باشد و بسبیل انعام
بدیشان انتقال یافته باشد و جایز است آن ستور از امانات بوده باشد از مملوکات ابی طلحه زید بن سهل
انصاری آنحضرت بران سوار شده باشد از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه مروی است میگفت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سخی ترین مردمان بود در دست و شجیع ترین اولاد آدم بود بل آری از مدینه طیبه
بیرون آمدند و اهل آن بلده ترسیدند و فزع کردند و بر اسب ابی طلحه سوار شدند و حال آنکه آن ستور عریان بود
پس برگشت و میفرمود مترسید و آن ستور با آهسته راه میرفت چون بمنزل رسید فرمودند یافتیم ستور
شما را در رهواری مانند بحر بود گویند بعد از آن در مسابقه هیچ ستوری بران سبقت نیافت. **السبیل**
بباء موحده و بعضی بیاء تحتیه ضبط کرده است ستوری بود مملوک مرثد بن ابی مرثد غنوی در غزوه بدر بران سوار
بود و بمرتبه بلند شهادت فایز شد رضی الله تعالی عنه. **بعرجه** ستوری بود از مملوکات مقداد بن عمرو بهرانی
در وقعه بدر بسواری آن بمرتبه شهادت واصل شد رضی الله تعالی عنه. **یعسوب** ستوری بود مر زبیر بن عوام را
بسواری آن در غزوه بدر حاضر گشت و بعضی گفته اند آن ستور ذو العنق نام داشت که زبیر بسواری آن
حاضر گشت. **بعرجه** ستوری بود مقداد را که در روز سرح المدینه بران حاضر گشت و مقداد اول کسی بود که
بر اسب در راه خدا جهاد فرمود. **غمر** ستوری بود از جعال بن حکیم سلمی بعضی گفته اند او را مرتبه صحبت
با حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روی داده و آنجناب بفارس الغمر اشتهار داشتند و بعضی دیگر
گفته اند

گفته اند زبیر بن عوام اخبار ستور بود او **یعبوب** بران سوار شده بغزوه بدر حاضر گشت و آن ستور سبق دریافت و بعضی
بسواری آن بغزوه خیبر حاضر گشته و دیگر ذو الخمار که بسواری آن در معرکه جمل حاضر شد و بعز شهادت واصل گردید
رضی الله تعالی عنه و دیگر ذات النعال و آن را ذات النعال ازین جهت موسوم کردند که سمهای او در صلابت شدت
داشت. **ذو اللمه** ستوری بود از مملوکات عمرو بن سلمه. **جناح** ستوری بود از مملوکات عکاشه بن محصن. **سما جان**
ستوری بود مر محرز بن نضله را که در یوم السرح بسواری آن در آن معرکه حاضر گردید. **ذو اللمه** ایضا از مملوکات عکاشه
بن محصن است که بسواری آن در رکاب خالد بن الولید از قبل حضرت سید البشر علیه صلوات الله الملک
الاکبر که بسیف الله ملقب بودند ملازم گشت در هنگامیکه سیف الله از طرف امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق
رضی الله تعالی عنه بغزوه طلحه بن خویلد لعنه الله که دعوی نبوت میکرد مامور گشت و عکاشه بعز شهادت
مشرف شد. **حبر** بحاء مهمله و باء موحده مشدده ستور ثابت بن اقرم انصاری بود. **جاده** ستور ابو
قتاده انصاری بود در معرکه یوم السرح بران سوار بود. **لماع** ستور عباد بن بشر بود در یوم السرح بسواری آن
حاضر گشت. **مسنون** ستور اسید بن ظهیر بود در یوم السرح بروایت ابن هشام بسواری آن حاضر بود و بعضی
دیگر گفته اند این ستور از مملوکات والدش بود زیرا اسید را بعلت صغر سن از غزوه احد برگردانیده بودند. **جلوه**
ستور ابو عیاش عبید بن معاویه انصاری است و ایشان بفارس الجلوه اشتهار داشتند و بعضی گفته اند
جلوه بحاء مهمله است و بجیم صحیح تر است و ابو عیاش بود که در یوم السرح ستور حمزه الجدت حضرت رسالت
آورد و آرزومندی بود که مردم متوجه شدند برای غارت کردن عیینه بن حصن فزاری بر لقاحهای که داشت
بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را فرمود یا ابا عیاش اگر این ستور را بکسی که از تو سوارتر باشد
بدهی که بزودی بر سر قوم لاحق گردد هر آینه بهتر خواهد بود گوید من عرض کردم یا رسول الله از همه مردمان
سوارترم و اسب را هم بسته ام پس من بهمان سوار گشتم گوید که هنوز پنجاه ذراع ستور من مسافه را
طی نکرده بود آن اسب مرا بزمین انداخت گوید من تعجب میکردم از اینکه او میفرمود تو اسب خود را بکسی
دهی عرض میکردم بهترین مردمانم بسواری و آنجناب بفارس الجلوه اشتهار داشتند. **خلوا** ستور ملیک
بود جوهری چنین گفته است ولیکن نسب او معلوم نیست که ملیک عطفانی بود است یا غیر او است. **لاحق** ستور

لاحق و [illegible] ... [illegible] **مرتجز** [illegible]

سعید بن زید است که در یوم الشرح بران سوار بود و سعد در از روز امیر سواران بود و آنها را بیغمبر در بین امارت خود

امر بتوقیف فرمود و او ماشت نظر بودند و آنها را با ستوران مذکور نمودیم و لاحق اسم ستور معاویة بن ابی سفیان

بود مرتجز ستور حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین سید الشهدا ریحانهٔ رسول خدا ابا عبد الله حسین ابن امیر

المؤمنین و یعسوب المسلمین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهما بود و در مصیبت او جلو کوشه خود حضرت زینب

العباد رضی الله تعالی عنه بر وی سوار ساخت ورد الغراب حضرت سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب بود

و در وصف او فرموده انه لیس عندی الا سلاح و ورد و قارح من بنات ذی العقال یعنی نیست نزد

من مگر سلاح و اسب مستی بورد و صفت آن اسب چنانست و دندان شیر انداخته است از دختران ستور مشهور

ذو العقال است حوا ستوری بود از مملوکات بشر بن عبس انصاری سواری آن در روز احد حاضر شد و در سایر

غزوات نیز سواری آن حاضر گشت ذو الخرق ستور بشر بن حارث است که سواری آن حاضر غزوهٔ احد گردید و در سایر

غزوات الغر حاضر گردید و در غزوهٔ یامه با مسیلمه کذاب علیه اللعنة اتفاق افتاد باز حاضر گشتند و بمرتبهٔ بلند

شهادت واصل گردید و آنجناب مستی بفارس فرس و الحق بود و فارس هرم ابو ذر عه شاعر است و اسم او

عامر بن کعب است در غزوهٔ احد بسواری آن حاضر شد و در آن روز میخواندند انا ابو زرعة بعث فی الهرم

یحمی الله ما آخر یعجه من خشم یعنی منم ابو زرعه مرا ایجاب مقصود ستوری که مسمی بهرم است میدواند

و حمایت میکند خزرجی از رنج و مشقت غیاد ستور خالد بن ولید مخزومی بود معضر بن انس

حارثی گوید و لقد شهدت الخیل یوم یمامة ::: لهید بحا المقانب فارس العیاد ::: الاحداب

ابو ذر غفاری است یعسوب ستور زبیر بن العوام است و از متاج ستور عسجدی البط ابن عیج الیحموم ستور

حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین جگر گوشهٔ حضرت سید بنی آدم و خلاصهٔ عالم گوشوارهٔ عرش خدا ثانی ائمهٔ

هدا ابا عبد الله الحسین بود رضی الله تعالی عنه در مدینهٔ طیبه در ایام استیلای معاویة بن ابی سفیان هنگامی

که مروان بن حکم در آن ارض مقدسه حکم می‌کرد آنحضرت او را بعقد داد و بر سایر ستوران دیگر سبقت

یافت پس اهل مدینهٔ طیبه آنحضرت را تهنیه و مبارکباد میکردند و تحیوه را بنزد می‌زرات حجلهٔ عصمت یعنی زنهای

بنی هاشم میکردانیدند پس آن زنان سکرانه جهت مبارک آن ستور میمالیدند البلقا ستوری بود از

ملوکات

سعد بن ابی الوقاص رضی الله تعالی عنه در قادسیه ابو محجن بران سوار گشت و این کجث نقابت مطولات

مختصری از آن اگر معروض رای مستمعان گردد مرآتیه نقابت بیکورت ناقلان اخبار و راویان آثار چنین

روایت نموده اند که چون در عهد خلافت امیر المؤمنین و امام المتقین مزین منبر و محراب عمر بن الخطاب

رضی الله عنه مملکت روم بسیف و سنان اهل ایمان مفتوح گشت و آن فتح ارموک خوانند رای مبارک

سینهٔ امامت بران مقرر گشت که عراق را مانند سایر آفاق بنور ایمان مشرف سازد پس سعد بن ابی

وقاص را بسرداری ده هزار نفر از دلاوران معرکهٔ جنگ و شیران مصاف نام و ننگ مقرر فرمود و او را بر آن

مملکت فرستاد و در قادسیه اسب زا فرمان اسکان داد چون آوازهٔ نهضت لشکر راه حق و یقین و شیران بیشهٔ

دین نکوش یزدجرد رسید رسولی نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد که طایفه از اعیان عرب را بهان فرستید

تا آنچه گفتنی باشد با ایشان در میان آید و آنجناب ملتمس او را مبذول فرمودند نعمان بن مقرن و حنظله

بن ربیع تمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهل و عطارد بن حاجب و اشعث بن قیس و حارث

بن حسان و عاصم بن عمرو بن معدیکرب با جمع دیگر که ذکر اسمای ایشان موجب تطویل میگردد

بدان فرستاد چون آن گروه سعادت انبوه بمجلس یزدجرد حاضر گشتند و در مجلس او نشستند اشراف عرب برد کی

پایها در برداشتند یزدجرد از مغیره بن شعبه پرسید با معشر العرب اسم این کسوه که شما در بر دارید چیست مغیره

جواب داد برد یزدجرد بدین کلمه تطیر نمود و گفت بردند حیا نرا باز از تعلین پرسید گفتند نعال ره

نال ره خوانند گفت نال ره در ممالکت ما انداختند پس با مغیره بعد از اظهار جاه و جلال خود گفت ای گروه عرب

تمامی عالم و اطراف و اکناف بنی آدم در قبضهٔ تصرف ماست و شما ذلیل و خوارترین همه امید حبی از شما بجانب

و برخی بهانهٔ سفارت و بعضی بعلت حقارت و گروهی بواسطهٔ علت و قلت معیشت در مملکت ما فرود

آمدید از سوسمار خوردن و زحمات بسیار بعدان رهاگشتید و آبهای عذب مملکت ما آشامیدید و اطعمهٔ

لذیذ الوان ما چشیدید و با وطان خود مراجعت کردید و سایر اعراب را ازین حال خبر دادید حالا بهیئت

اجتماعی میخواهید که بطریقت جدید تمهید کنید و مملکتی که وا ابا العطایا ما ارزانی داشته است مسلوب

سازید پس مثل رو با هر ارای ایشان آکله و گفت من امتر را ارشها شقی و لعبد و کسرو در اخلاق بد ادب

تدبیر آن میخواهم باشما این امر را معمول سازم که صاحب باغ نخل کند بعینه بر این مثل اقدام نمائیم زیرا میدانم شما از محنت
رسیدن و مصیبت تشنگی و گرسنگی بتنگ آمده‌اید باین امر دست زده‌اید اکنون وظیفه شما آنست سالما بمنازل خود رجوع کنید و ما نیز
بتحویلداران سرکار خود مقرر میفرمائیم که شما را آنقدر گندم و جو و خرما دهند که مطالبات آمال شما اعراب کرانبار
گردد و از صدقات خویش عموم برهنگان عرب را کسوت بخشم که دیگر محتاج نشوند و تمنای شما را از رطب اللسان
و عذب البیان بازگردانم و اگر نزد و عصیان نمائید بعزمایم که قادسیه را مقبره شما سازند و ملکبوحان را
سلامت نبرند مغیره گفت نیکو سخن کرده است که شدت حال و قلت مال عرب بر این نهج که گفتی بود که سوسمار
میخوردند و از بیم گرسنگی دختران خود را زنده در گور دفن میکردند بعضی کولهبان مردار روزگار میگذرانیدند و اگر بر
ابن عم مظفر میشدند همت بر قتل او میگماشتند و اموال او را بر میداشتند و این حال را امر عظیم و سوبحی جسیم
میپنداشتند گرسنگی بحرب و منازعت پیوسته تا آنکه نسیم عنایت الهی بر آمال و آمانی ما در اهتزاز آمد که از بطون
اشراف و اصلاب … رسولی کریم مقرون بکتاب واجب التعظیم بر ما خاصه و بر تمامی عالم کافه مبعوث گردید
از مردم ما هر که تصدیق نمود بهدایت ابدی سرافراز و هر که جحود ورزید بعید ابدی و استکبر و کان من الکافرین
ممتاز گردید و مصداق واقعه یحق الحق بکلماته و لو کره الکافرون حق بر باطل غالب آمد و بیخ …
جهالت از اطراف و اکناف … گشت و فرمان واجب الاذعان که مستند بوحی الهی است صادر گردید که باقی
دین قویم و نابالغان عهد قدیم بعد از عرض کلمه حق مقاتله نمائیم و ابواب … ایشان بکشائیم هر که
از ما کشته شود مقر آن در جنان و مصاحب حور و غلمان است … سلسبیل نوشد و زمانی شربت عذب کوثر را
بدست جبرئیل گیرد و اگر زنده ماند مالک روی جهان و حکم فرمای زمین و زمان باشد متاع جان … بهای …
با تو قتال و جنگ در راه مولای باعزت فرهنگ فدای کرده و مینمائیم و ابواب مصالحه و … بروی آمال … می
اکنون وظیفه تو آنست که قبول شریعت مطهره و متابعت پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله الملک المنان نمائی
و زنگ کدورت و کفر از مرآت سینه صفا بزدائی و چون بشرف اسلام و ایمان و بفیض حقیقت و عرفان مشرف
گشتی ما نیز شرط مینمائیم که بی اذن تو احدی با بار تو ننماید و نقاب بر چهره حسنای مملکت تو نگشاید و بغیر از صدقات
از تو احدی مال مطالبه نکند و اگر دین … جزیه را بر جهد و مملکت حقه بر کار و جهاز ابلاغ

در موقع

١٢٩

در موقع هلاک … حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون را بر او خواند یزدجرد طالب تفسیر و هم صاغرون
گردید گفتند باید تو جزیه را در آن وقت بدست خود بسپاری … در دست گیرند و بر سر تو داشته باشند یزدجرد
از شنیدن چنین کلمه خشمناک گردید و گفت که هرگز گمان نمیبردم که از شما این کلمات بشنوم باز مغیره گفت و اگر در اعطای
جزیه اهمال نمائی باید مقاتله را آماده باشی یزدجرد چون این کلمات بشنید امر کرد تا توده خاک آوردند … حاضر کرد
و گفت این خاک را ببرید و بر فاضلترین قوم خود بریزید خواستم شما را مورد انعام و احسان خود نمایم خلاف آن از شما
روی داد اعیان عرب برخواستند و بمعسکر خود پیوستند و مقالات خود و یزدجرد را در خدمت سعد بن ابی
وقاص حکایت معروض ساختند و چون یزدجرد از مصالحه مأیوس گشت رستم فرخزاد را با یکصد و بیست هزار
سوار خنجر گذار نیزه دار بمحاربه سعد فرستادند رستم در آغاز امر معسکر ساخته متوقف گشت رستم منجم ماهر بود از
آثار فلکی و اوضاع نجومی معلوم کرده بود که انهدام قصور دولت سلطنت ملوک عجم از نوبت رسیده و حسنای مملکت را
بدیده بصیرت در آغوش ملتقای عرب دیده بود بنابرین تا موعد چهار ماه در اعلام محاربه را بتعویق و التعویق
گذرانید و چون بغیر از … لاعلاج … امر بتعبیه لشکر کشید و چون عرب و عجم در مقام مقابله و مقاتله در آمدند سعد
بن ابی وقاص بعلت مرض عرق النسا از سواری و حضور مجلس مصاف باز ماند امارت سپاه را الی … عرفطه
بخشید و قلب اردو را قیس بن هبیره زیب و زینت داد و میمنه بشرحبیل بن سمط کندی و میسره به برادرزاده خود
هاشم بن عتبه مفوض نمود و فرمان داد که عمرو بن معدیکرب که بفصاحت لسان و طلاقت بیان اتصاف
داشت در میان مردم بگردد و مردم را بر جهاد و قتال با فرقه از اهل ضلال ترغیب و تحریض نماید و خود بنفس نفیس خود
بعلت عروض مرض مذکور با اهل و عیال در قصر قادسیه منتظر الفتح و الظفر علی زمرة اهل النار و السقر
اقامت داشت و در آن روز ابو محجن ثقفی که اگر رستم دستان باوی در مقابله و مقاتله بر آمدی کار بروی بر زنان
دختران رسیدی و اگر اسفندیار با او در محل مجادله و مخاصمه خود را اظهار کردی شربت ناگوار مرگ را چشیدی بعلت
شرب شراب در قید حبس مبتلا بود زنجیر در پا و دو شاخه در گردن در منظری محبوس و قرین ناله و محن بود القصه
رستم فرخزاد عسکر خود را … و صف منتظم ساخت و فیلان از سه صف پیشتر … دراز و از اهل
اسلام را سپر از نهار بود که آهن پیکان کوفته بر جنگ میکشیدند و سر نیزه از شاخ فیلان گوهر بود که لحوم ابدان دشمنان

دیر ابدستیاری آن سپر بیند همگی دست از جان شیرین شسته و بنصرت و ظفر ملک متعال و بتقدیرات حضرت ذو
الجلال رضا داده و روی بطرف اقلیم شهادت نهاده الامان صفیر جهر بیتر در بین طرفین آمد و شدی نمود و احدی
دران مقام بجز انگشت نیزه برقع را بر روی نمیکشود و صیف صارم در دخول ابنیه بدن محتاج باذن نمی بود و احدی
بجز گرز گران دران مکان جان ستان زنگ بر مرات وجوه گردان نمی زدود و آتش تیغ تراجه صاحب جفت
بخون هات برحلق تشنه حکم روانت آبرا گویند در لشکر رستم سی و سه پیل جنگ دیده رزم آزموده حاضر بود بعضی
از مسلمانان از بالای آن افیال که سنجبال بودند و فروغ شهادت و جلال عروج کردند و بمقام فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر روی آوردند مرویست چون طرفین در جوش و خروش آمدند اول بار پارسیان تیرباران
کردند که جمعی کثیر از مسلمین و جمی غفیر از مؤمنین مجروح و برای جنان روی آوردند چون قیس بن هبیره حال
بدینمنوال دید معروض رای خالد نمود صلاح آنست که بیکبار با هم او بار حمله آریم شاید بفضل حضرت کردگار دمار
از روزگار ایشان بر آریم خالد چون دید ماحول او بوی صلاح شنید از اجابتش سر نپیچید امر فرمود که یا معشر المؤمنین
باتفاق یکبار روی باهل نفاق و شقاق آریم اهل ایمان از فرمایش سر نپیچیدند بعد از استعمال سنان دست
بقبضه جان ستان بردند و دمار از جان کافران بر آوردند چون نایره حرب اشتعال یافت عبدالله
بجلی که علمدار لشکر نصرت شعار بود بجوار حضرت کریم کردگار پیوست برادرش علم برداشت و بعقب لشکر
لوا بر افراشت پس عاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف
و جوانب بهزاران طرب روی بطرف میمنه و میسره لشکر دشمن دین و دولت آوردند رستم فرخزاد اگرچه
میدان در کوشش و کشش غایت عنایت نمود که چون این نمادر ابدین و تیره دید خود از اسپ دولت پیاده
گردید عظما و اشراف عجم هم موافقت کردند و روی بلشکر اهل ایمان آوردند و بعد از این کار از ان کفار بی راه شرار
بجیز الظهار رسید اقدام ثبات غزات نصرت شعار بتزلزل آمد در این حال ابو محجن که در زنجیرهای بند گوشه
بام منظره نشسته بود چون ضعف اهل ایمان را دید بغایت متأثر گردید سلمی که حلیله جلیله سعد بود او را
گفت یا سلمی مأمول من از تو آنست که ستور ابلق و اسلحه سعد را بمن تفویض فرمایی و از بند گرانم رهائی دهی
تا اینکه زمانه با کفار اشرار دست بردی نمایم که بدوام روزگار در لیل و نهار در مجالس و محافل تکرار نمایند بخدا
سوگند

سوگند است اگر نمردم و در امور کارزار سلامت بدر بردم با اطلاع احدی بحبس خود رجعت مینمایم و پارا همواره
بند را بر پای غم فرسای جان فرسا می افزایم ثم انشد کفی حزنا ان تطرد الخیل بالقنا و اترک مشدودا
علی وثاقیا یعنی کفایت میکند مرا جهت حزن که گویا بیابان شوند اسپها بنیزه و حال آنکه من ترک کرده
شوم و بسته شود برمن اسباب بندم اذا قمت عنانی الحدید و غلقت مصاریع من
دونی تصم المنادیا پس اگر درین حین بر خیزم مرا زنجیر آهن مشقت دهد
القصه چون آن شیرزن بایمان و عهود او وثوق فراوان داشت
او را از بند رهائی داد و اسپ و اسلحه سعد را باو تسلیم نمود راوی گوید چون آن جوان سوار گردید و روی
بکارزار کفار اشرار آورد کششهای مردانه و کوششهای دلیرانه معمول ساخت گاهی بجانب میمنه
میتاخت و زمانی بطرف میسره سپر داخت و او انه چون شیر بعقب میشتافت و در هر حمله جمعی از
چپ و راست مبارز می انداخت و از زمره اسلام و حوزه سعادت فرجام احدی او را نمیشناخت
اهل ایقان از کر و فر آن مرد ستان تعجب کنان در هر اوان زبان به تکبیرات ملک منان میگشادند
ناگاه بر قصر سعادت منظر نظر سعید سعد بران گرد روز نبرد افتاد گفت ای یاران نمیدانم این کی
کیست و از کدامین دودمانست و این غضنفر سعادت سیر از چه بیشه و قبیله و کدامین خاندانست
طایفه که شرف حضورش داشتند عرض کردند هیچ یک امر از احوالش حیرانیم ما نیز خواهانیم دانستن نام
و نشان مطلق خبری نمیدانیم سعد گفت بخدا سوگند که حضور حضرت خضر اگر در معارک و مصاف
معهود و موعودی و در بزم و رزم چهره خضر اسکندری نمای میدیدی گردنان ستان جوان بیان اذعان
میبستم و رشته تشکیک و وهم را من کل الوجوه میگسستم پس در این تاختن و گداختن ابو محجن
بدر قصر قادسیه رسید سعد زمانی بنظر دقت در وی دیده و تأمل نموده گفت ای یاران همین ستور ابلق
کاین شیر بیشه شجاعت در زیر ران دارد بلقای ظفرت و فارس آن ابو محجن مگر حضار مجلس عرض
کردند ایها الامیر ابو محجن در بند بندو زنجیر حقیر و اسیر و زار و دستگیر است راوی گوید چون روز بنهایت
انجامید و زمان سلطنت سلطان نیر اعظم بآخر رسید ابو محجن بدر قصر معاودت فرمود حلقه بر در زده

شخصی که مترقب قدوم میمنت لزوم او بود در را بگشاد ابو محجن پیاده گردید و سلاح از تن جدا کرد و هر باره بند را بر پای
جلادت خود نهاد شعر
بنا رک الله از ان شیر بیشه هیجا • که هیچکس نشنید بدهر مانندش • چو وصف اهل شجاعت
کنند در عالم • بجای رستم و پور پشنک خوانندش • چون ساعتی چند ازان حال منقضی گردید جلیله سعد را
بعل خود اسف نمود که میدانم شیر رزم امروز چه کوچاری و چه صورت ساری گردید سعد گفت اول بار
اهل اجبار ازدست و برد کفار را شرار نزدیک بود روی به ادبار آورند تا آنکه بیاری حضرت باری شیری
از بیشه جلادت سر در کشید و بساط اهل طغیان را یکلی در نوردید و شب داج اهل ایمان بیاری آن شجاع
اهل زمان بروز روشن مبدل گردید حالا در فکر اینمعنی سرگردانم و در خیال این حیرانم که آیا از اولاد جان بود
که جان اهل ایمان را برجه حیات رسانید یا از ولد حضرت ابو البشر بود که جمعیت کفار را برجه ممات رسانید
زن گفت یا امیر بکر تر از معرفت او اطلاعی بهم رسید و کلام جانب از سر رشته سامی او جرعه بچشید
که حیز سوای آنکه اسب و سلاح اسپ سلاح من میانت آن جلیله من البدایة الی النهایة بحق ابو محجن را
جریده داشت خدمتش کرد سعد از استماع این کلمات و شنیدن حکایات خیلی خوشحال گردید روی بمنزل
ابو محجن نهاد و زنجیر از او و ستایش داد و بند از بندش رها کرد و صلات بلا غایت جبه ادا و کردید
و این بحث بغایت فراطل و بسیار بار یافت • با اختصار بعضی ازان پرداختیم و بطرف مقصود شتافتیم
فصل • در بیان ستوران که از اسلام و جاهلیت مشهور بودند اگر سابقا در بیان اوایل آنها و از
اثر ورحوش و بار و اعوج شمه از نژاده ملکسیان کردید و کما الحق بیان او اقوا آنها بکتاب خالی از ثواب
نیست اعوج طایفه برانند که دو تن بودند اول اعوج کبیر دوم اعوج صغیر اما اعوج کبیر اسب غنی بن سعد بن
خرج غیلان بود و در عرب ستوری ازان مشهورتر و در نسل بیشتر بنود و از نسل اوست لعاب ستور
جناده بن امیه و نسب ذواب ذواب ابن البطین ابن البطان ابن الحرون ابن الاناه ابن الحرا بن
ذو العقوة ابن اعوج الاکبر اما اعوج صغیر ستور ابیست مر هلال بن عامر بن صعصعه را الذایذ فرس هشام
بن عبد الملک بود و این ستور درنسب بجادر تو آب بن بطین است و با ستوران جولان مسابقه میکرد
باقدر یکنیزه مقدم میکشت و سایر رها ادان او ذیل بر نزد او حاضر شود آنها که اوراز ابجد او بود که

آن ضعیفه ستور والد را دید و دو حیرت بر ماغ او گذر کرد و گفت من ضعیفه ام باید شما ساعتی بیرون روید تا از آن
امتیاز دهم ایشان بیرون آمدند ستور را گوش و دنب بریده و گفت بخدا قسم است بعد از هم رم احدی بشما را
نخواهد شد پس مردم را آواز داد که بیایید که این همان ستور است که والد من بر وجلای وطن نمود و در خاک
غربت در تربت رفت حذای ازان برای شما برکت نه دهد چون این حرکت عبد العزیز بشنید بنهایت
متاسف و بنهایت متلهف گردید پس آنزاد در میان رمه ماده ها رها کرد و ازو ذایه متولد گشت که بدان
مردم تبارک کردند العصا ستور جذیمه بود و جیز حکایات او در غایت اشتهار است القصه چون زبا غدر خود را
نسبت بجذیمه برجه اتمام رسانید و حال آنکه هرچند قصیر جذیمه را نصیحت کرد و از آن کار مانع آمد سود مند
نیافت چون غدر زبا ثبت بجذیمه برجه بیان رسید قصیر بران سوار گردید و ازان مهلکه بیرون جهید
و نجات یافت و بعضی دیگر گویند آن ستور سی میل بتاخت پس ایستاد و در جای خود بمرد و او را دفن کردند
و برجای بر قبر آن ب حت واورا برج العصا نام نهادند و عصا نیز ستور اخنس بن سهیل بود و عصا نیز
ستور سبیب بن کریب طائی بود گویند بدان ستور را در اجیا فتنه در عهد خلافت حضرت امیر
المومنین و امام المتقین لیث بنی غالب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه افتتاح طرق ابدوی
کردند پس احمد بن شمیط بجلی و برادرش چند نفر سوار جهة او فرستاد او هم بستور خود سوار گردید و فرار ساخت
و این ابیات را بر رشته نگارش در آوردند شعر • لسان ان رهت ابنی شمیط • بسکتبطی فالتباب دوفی
یعنی در عینی که دیدم پسران شمیط را در میان کوچه قبیله طی بود حال آنکه جبه کرخیق در نزد یک من بود تخللت
العصا وعلمت انی • دهین مخیس ان ثقفونی • که ادم ستوری بعصای خود را و دانستم من
رهین حبس بندم اگر مرا در یابند • ولو انظرتم شیئا قلیلا • لجر ولی الی الشیخ بطین • واگر
برای ایشان مکثی میکردم مرا میکشیدند بنزد شیخی که در اوصاف مردی ارادت شد بلند مخالب
الکهن صلب • علی الحدثان مجتمع الشئون • محکمة جنگهای اوکف او و سخت و بر
حادثات امور او همگی مجتمع شده سبل • مادیانست مادر اعوج بود و از مملوکات غنی و دیگر آن است لقا
کرده است الحماله بکسر حاء مهمله ستور حلیه بن خویلد است آنرا و اول دفعه دعوی نبوت انمود و جمعی را هم

بطلات انداخت واورا فارس الخالة میخوانند وگویند حلیمه سواری بود مشهور وبطلی بود در سواره عالمگیر
باهزار تن دعوی برابری میکرد وعکاشه بن از شربت شهادت چشید و بعد از آن در عهد امیر المومنین
وامام المتقین ابابکر الصدیق رضی الله تعالی عنه مسلمان گردید وآنحضرت اسلام اورا نپذیرفتند و هاله الهر
ستور دیگرست از ملوکات عامر بن طفیل الجناح اسپ مقنع بن عمرو تمیمی است آنکه صدقات
اقوام خود را بحضور باهر النور حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات آورد و در غزوه
قادسیه بسواری این اسپ حاضر گردیده بود در آن روز میخواند ولما شبت الخیل دثل بینها طعان و
نشاب جنبت جناحا یعنی در هنگامیکه دیدم ستوران که در بین آنها نیزه او تیر منتظم گردیده اند پس من
این جنز السهور عن جناح وادوم فطاعنت حتی انزل الله نصرکم یعنی ددع جناح لو قضی الله فاراح
پس بنیزه زدن دشمنان مشغول گشتم تا اینکه حضرت باری جل وعلا فتح ونصرت ارزانی فرمودند ببیا
دوست میداشت جناح را مقدر مسکینی که بمردن راحت یابد وآن جناح اسپ عکاشه بن محصن
بود رضی الله تعالی عنه الجرادة از ستوران عکاشه بن محصن است وسابق بن لمکیت خوشخرام
قلم برد از آن میداشت جلوی اسپ خفاف بن ندبه سلمی است آنجناب حاضر فتح مکه گردید
وپرچم نصرت قوم بنی سلیم در دست او بود العبید این کلمه مصغر است ستور عباس بن مرداس
سلمی است وازجمله مؤلفة القلوب واورا فارس العبید میخوانند ودر صحیح مسلم باسناد خود مرویست
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در روز حنین حضرات مؤلفة القلوب را مانند ابا سفیان
بن حرب وصفوان بن امیه وعیینه بن حصن واقرع بن حابس هر یک صد شتر مرحمت فرمودند
وعباس بن مرداس را کمتر از آنها انعام فرمودند او نیز چند بیت برشته تحریر آورد وبنظر سعادت
اثر حضرت رسالت رسانید شعر اتجعل نهبی ونهب العبید بین عیینة والاقرع
یعنی آیا میگردانی یا رسول الله انعام مرا وانعام عبید را در بین انعام عیینه واقرع یعنی کمتر از ایشان فما
کان حصن ولا حابس یفوقان مرداس فی المجمع یعنی موجب گشته است قلعه وزبون
داری که عیینه واقرع در میان مردم بر مرداس فایق گردیده باشند وما کنت دون امرئ منهما

ومن

ومن تضع الیوم لا یرفع یعنی من نیستم کمتر مردی از آنها وهر کرا امروز که روز چنین است پست کردی هرگز بلند کرد نتوان
لوبه آنحضرت امر فرمودند که صد شتر نیز بحبیبه او تمام کنند ابن هشام گوید بعضی از اهل علم بنزد من روایت کردند که
عباس بن مرداس بحضور باهر النور حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف شد آنحضرت اورا فرمودند که
گوینده این کلام توی که گفته فاصبح نهبی ونهب العبید بین الاقرع والعیینه ابوبکر صدیق رضی الله
تعالی عنه حاضر بود وعرض کرد بین العیینة والاقرع سید کاینات فرمودند هر دو یکیند ابوبکر عرض کرد شهادت
میدهم تو چنانی که خدای عز وجل فرموده است وما علمناه الشعر وما ینبغی له ربذه اسم ستور عباس بن مرداس
بود ودر جاهلیت دوران ایام اورا فارس بزه میگفتند ودر اسلام فارس عبید میخواندند وصوبر ودمیث ستوران
عباس اند ودر اینها ابیات بسیار بوجه اختصار ترک گردیدند فارس العرا بشر بن عبیس که در فضل اصحاب
سبق ذکر یافت فارس جبا ضرار بن خطاب فهری است جاهلی بود وشاعر قریش بود در روز فتح مکه بشرف اسلام
مشرف گردید جبا ستور ابن افکل مدحجی است وسابقا مذکور گردید فارس المحطال زید بن جبل طائی است در میان قوم
بمجلس شریف ومحفل منیف حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه رسید واورا زید الخیر نام نهاد فارس الورد عامر وعنیز
بلعاء بن قیس کنانیست فارس المورد الفاوت فارس طلیعة جاء علیه مضیم صخر بن عمرو بن حارث بن ثرید سلمی است
برادر خنساء شاعره واین بیت از وست که در مرثیه صخر برادر خود گفته است وقد فقد تلك طلقة فاسترحت
فلیت الخیل فارسها یراها یعنی بتحقیق تر استور طلقة مفقود گردانید وحالا از صدمات سواری تو استراحت
یافته است ای کاش آن ستور سوار ترا میدید فارس اطلال بکیر بن شداد است واو نیز دلاور شجاع بود واطلال
مادیان بود در روز قادسیه در زیر ران داشت مردم را از عبور نهر ممانعت میکرد بکیر بر وصیحه زد که آن مادیان
خود را جمع نمود بر سر آن بحر بجهید وبهمین فضل که از آن مادیان روی داد حضرت باری جل وعلا قلوب مشرکان را
در رعب وخوف انداخت تا اینکه منهزم گردیدند ابو عبیده گوید بکیر در آنحال صیحه بر آن مادیان زد که شاید بر آن
بحر بجهد مادیان روی به بکیر آورد وگفت بجهم یاری صاحب کعبه پس بجهید چنان عرض بحر را ... کردند
چهل شرع بود ذو السبیع فارس آن مالک بن عوف نضری بود قاید قبیله هوازن در روز حنین اورا توفیق
رفیق گشت وبشرف اسلام مشرف شد سبحه واین ستور دیگرست از ستوران حضرت مقدس نبوی صلی

الله

علیه وسلم منیت بکه اسپ زید بن حارثه بعد عنه و پسرش اسامه رضی الله عنهما بران سوار گشته در هنگامیکه ایشان را
برای شام روانه میکردند ابوالبلال اسپی بود از ستوران بنی زراره بن عقبه والی خراسان در نخیله میدان بر ستوران
سبقت یافت و مادر آن ستور هم انام داشت گویند در خراسان اسپ از ان مشهورتر نبوده الشموس اسپ
مثنی بن حارثه است گویند آنجناب بشرف حضور حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف شده و شموس
نیز اسپ عبدالله بن عامر بن کریز عبشی است خذام نجاد ذوالجهتین ستور حباس بن قیس بن اعور
بن قشیر است در غزوه یرموک که نهایت در شام حاضر شده و دران غزوه قتال عظیم در بین مسلمین و رومیان
اتفاق افتاد منقولست که دران روز بدست حباس بن قیس هزار نفر از کفار داخل نار گردیده و آنجناب
در آن روز میخواندند اقدم خذام انما الاساوره ولا یغرنک رجل نادره یعنی من سوار ایشم بر ستور خود
که مسمی بخذام است که بتحقیق در اطاعت کردن سرا خود بنابه نادره ورت است و تر امغرور نکرداند بریدن پایه
من زیرا که امریست نادر و حالا بدان احتیاجی نیست انا القشیری اخ المهاجره اضرب بالسیف
رؤس الکافره منم قشیری و برادر مهاجرین و میزنم بشمشیر سر کافران فارس الاطیم عبیدالله
بن امیرالمؤمنین وامام المتقین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنهما میباشد با معاویه در معرکه
صفین حاضر گردیده و مقتول شده راقم حروف میگوید موافق و مخالف هر دو برین قول متفقند که اولاد
خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم مدام در حضر و سفر ملازم مجلس شریف حضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین
هزبر بنی غالب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه بوده اند و درین قول ملک مجاهد بخطا رفته است والله اعلم
واین بیت از عبیدالله است اذا کان سیفی فی الوشاح و مرکبی الاطیم فلم یطلل دم انا طالبه
یعنی هرگاه که شمشیر من که ستر بندات الوشاح است و ستور من که مسمی باطیم است نریزانم بمعاونت آنها
خونیرا که من بدان طالبم و جزا شرط در بیت آینده است ملک مجاهد در کتاب حفظ ضبط نفرسوم العیص را
این اسپ عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه است گویند عتبه در زمان حیات حضرت سید کائنات علیه
افضل التسلیمات متولد گردیده و امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه او را بر طائف عامل
ساخت و بجمع صدقات آنجا اشتغال داشته و در روز صفین به برادر خود معاویه ملحق گشت

وعال الکه

نحر کتیبهم علامه فخرالدین رازی بار
علامات حنیفه بر قول ملک مجاهد از وجه
بنظر حقیر این مطلب از همه اعظم ترین از جمیع
کتب اهمتر است و علت ملک مجاهد درست
حق فرزندی شهادت حضرت عثمان بن ابابکر
صدیق بعلت آنکه علاوه حضرت علی نبوده
محالفین بسبب شهادت آنحضرت با ایشان
نشسته اند و باستیلا رضی الله تعالی عنه شهید شد
که منزلت جد نبا آن علی بود داد
در ایمان و علم حضرت ام المؤمنین عایشه
بماند حضرت علی و از خود دیگری کات

وعال الکه این ستور را در زیر ران داشت و در آن روز از صدمات لیث بنی غالب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی
عنه بغایت هراسان بود و در معرکه فرار کرد عبدالرحمن بن حکم دران معنی این چند بیت را انشا کرده لعمر
ابیک ولا ابا لنمی لقد ابعدت یا عتب الفرار یعنی بحیات پدر تو وحال آنکه جزا دو ملبند میکردند که تحقیق
تو خود الفرار کردن در میان معرکه کار راندی یا انکه مردی ماننده تر دو ربود از انکه در میان معرکه دور شود
وفرار نماید او ان اعطیت سابقه و مهرا تسمی العیص نجمه الهمادا یعنی اگر تر انعام و هند در پاداش
این فرار شب ماده اسپ که مسمی بعیص است تا انکه بر پیاند خود را بر پیاندن شدید فتاکت الساه ما
حیاد لما زدت الحرب قد نتجت جهادا یعنی بعلت این فرار ترک نمودی بزرگان احیا طایفه خود را در پیکار
کنایره حرب را دیدی که نتیجه نشستن و اقامت طویل از ان حاصل کردیاست و عتبه را از احمقهای قریش
میخوانند و بعد از مردن عمرو عاص معاویه سلطنت مصر را باو ارزانی داشت گویند شب با عمامه خود لب ری
نیل مصر رفتی و خود در الحت می خفتی و شب مشغول کشتی بامید آنکه رفقای او بدانند که عتبه شناگر خوب است
مروست با انکه در حماقت بنهایت رسیده بود بغایت فصاحت داشت که وصفی کهاز بیان فلان وطرا اقرار فصاحت
و بلاغت او کردندی و از او خطبهای بسیار موجود است که دلالت بر فصاحتش مینماید لکن ایراد آنها لایق مقام
نیست کلی کتاب از شرط اختصار بیرون میگردد الکامل ستور عمرو بن معدیکرب است و این ماده بیان از بعضی
متولد گردیده و شمه از ان در بحث سلمان بن ربیعه باهلی قرزده لمکک بیان گردیده و کامله الفیه ستور زرین بن ابان
حارثی است و از و نیز شمه گذشت الکامل اسپ سمیران بن موسی مرادیست بر ستور بلال بن ابی برده
و اهل بصره دو دفعه سبقت یافت گویند این ستور در زمان خود بغایت شهره آفاق بود الضبیب بضم
ضاد معجمه اسپ حضرمی بن عامر اسدی است طایفه گفته اند که آنجناب را صحبت شرف حضرت سید عالم صلی الله
علیه وسلم دست داده و مدام جلیس و انیس امیرالمؤمنین وامام المتقین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه بوده و ضبیب
نیز ستور او بود از خیول قبیله مزینه و فارس الضبیب حسان بن حنظله طائیست و او بود که چون به روز بهرام چوبین
او را منهزم گردانید به پیروزی حمله آورد و درین معنی حسان انشا نمود تلافیت کسری ان ینال مدام الکه
لا ترکیف الخیل بعشر احلا یعنی یاد داش کسری را دادم که با ورسید مرشم و من نبودم که او را ترک نمایم در میان

ستورانی که بهای آنها بلغ درکت له من الضبیب وقد بلت مسوم من خیل ثراك وكابده یعنی من ترک
کردم جهت او پشت ضبیب را و حال آنکه ظاهر شدند ستوران علامت دار از جمله ستوران مالک ترک کابل اقتطی
اسپی بود از مملوکات عبد الملک بن عمرو طائی که بطرفه متقلد قلائد قصاید و بعد از فوت شعبی ایشان آن اسپ را
خطیر را بر دان گرفتند و ستوران در مسابقه با نظیر بود و چون پیوسته آن اسپ را ملازم خود گردانیده بود
تسمیه ستور بلو بود اطلاق کرده بودند و بدان تسمیه شهرت کرده بود عطیف ستوری بود از شاهیر ستوران
زمان خود در میدان مدام سابق بود از مملوکات عبد العزیز بن حاتم باهلی و این ستور از نسل حرون است
و ستوران عطیفیه را باولاد این ستور نسبت میدهند السابع ستور عباس بن ولید بن عبد الملک
که زاید را صاحب بوده و اکثر سابق مذکور گردیده در تکرار فایده مندرج نیست السموم ابن القربا برادر حمیرا است
ترجاوی اسپ از مملوکات عبد الله قرشی الخزاوی لا و قرحای احدل که میان میدان بر سایر ستوران سبقت
یافت ابو المجیب از مشاهیر ستوران عهد خود بود و علم سبقت بلیاقت از مملوکات عیاض بن زیاد بن
امیه بود و در نسب زیاد نظری است شحمه مادینه بود از مملوکات جری بن خالد الغدیر ستور عوف
بن اوس بود خذفیر ستور خالد بن جعفر بن کلاب است العصا و اسپ معاویة بن عقیل الجبا برادر هدیلة
الخیلیة العصا ستور زهیر بن جذیمة عبسی است الحرضا ستور توبة بن حمیر صاحب لیلای الخیلیة
شماء ستور معاویة بن عمرو بن شرید برادر خنساء گویند آن ستور سیاه رنگ و صاحب غره بود چون
برادرش صخر جهت قصاص معاویه بران سوار شد که از بنی مرة انتقام او را بگیرد گفت میترسم که بنی مره
شما را بعلت وجود غره اسپ بشناسند و کارسازی جهت خود بکنند پس غره او را بوسمه سیاه ساخت
منقول است چون به قبیله نزدیک رسیدند دختری در قبیله او را بدید و جمع را آواز داد که آن ستور فلان
شخص بود سوار شده است و اسپ شما است آن مرد نیک نظر کرده گفت اسپ شما غره دارد و این
ستور بی غره است پس تغافل در آمدند صخر انتقام آنچه دلخواه او بود معمول ساخت هنبل اسپ
عمرو بن جعید مرادی است المسامیه اسپ حمید بن بحدل است مجاهد ستور ایاس بن قبیصه است
حروه ستور شداد بن معاویه عبسی است پدر عنتره و این اسپ جروه است که ابو قتاده آن را

داشته

داشته الکثمان ستور مالک بن نویره ذی الخمار عیر ستور زبیر است که سابقا مذکور گردید بلکه اسپی
دیگر است از مملوکات مالک بن نویره یربوعی است متمم برادرش در مرثیه اش گفته است واتی العم ابیاك التی
لشنجی بعد فارس ذی الخمار یعنی پرستی من سوگند به تربت [illegible] نخوردم مر چیز را بعد از این که مصیبت فارس
ذی الخمار را مشاهده کردم النعامه اسپی بود از مملوکات حارث بن عباد و در وصف آن گفته است قربا مربط
النعامة منی لقحت حرب وائل عن حیال یعنی نزدیک آرید رباط ستور مسمی بنعامه نزد من
ابن النعامه ستور عنتره بن شداد عبسی است اسم او مذکور نشده است هم او گوید و ابن
النعامه یوم ذلك مرکبی یعنی در آن روز ابن النعامه مرکب من بود السلس ستور مهلهل بن ربیعه برادر کلیب
است سبط بن نعامه اسپی بود از مملوکات بنی سدوس و چون حارث بن عباد گفت
قربا مربط النعامة الخ مهلهل گفت فارکب نعامة انی راکب السلس قرزل
ستور طفیل بن مالک است خصاف بخاء معجمه و صاد مهمله ستور در جری عرب بدان ضرب
المثل میآورند میگفتند اجری من خاصی خصاف چون بعضی از ملوک او را خه فحل [illegible]
ماد یانهای خود طلبیدند صاحبش او را خصی نمود و ایضا خصاف ستور دیگری بود از مملوکات مردی
از غسان بعضی گفته اند آن مرد سیر بن ربیعه باهلی بود و از مجنونان زمین بود مانند زنان در معرکه هرگز اسپ را
نمیدوانید که مبادا کسی تیری با و حواله کند و در میدان مصاف از پس سواران می ایستاد که اگر شکست روی دهد
بزودی فرار نماید گویند روزی در مصافی از پس لشکر ایستاده بود و مردم همه بکر و فر اشتغال داشتند
ناگاه تیری میانه دستهای وی گذر کرد و صدای بلند از و برخاست و بزمین خورد آن شخص گفت من با خود گفتم این صدا
حاصل نشد مگر اینکه آن تیر بچیزی خورده باشد پیاده گشتم و نگاه کردم همان تیر موشی را که تازی آنرا یربوع
خوانند رسیده است و جان از کالبد او در ربوده زمانی با خود تامل کردم و گفتم با قضا های الهی نه از نشاندن جبه دارد
و نه یربوع مقدار رزالی هیچ امری با مشیت خالق عز و جل روی نمیدهد زیرا که بموافق عقل امور موجودی گشته
چا بایست این تیر اول وهله مرا مقتول نماید لکن به یربوع اثری [illegible] الرجل حال حابیان نه قضات
جرامی اری احوال بر خلاف رضا است [illegible] بنی قضات بهر نیک به عنان گشن خلق بدان دلیل که تدبیر شما [illegible]

منقول است بعد از مدتها این حالت جبن از آن شخص زایل شد و مدام در مصاف کشش و کوشش مردانه از وی عمل
آمدی و طایفهٔ دیگر نقل کرده اند اصل این بحث چنین بود که یکی از ملوک پارس را با این قبیله مصافی واقع گردید
و بعد از آنکه پارسیان زرهای جنبه اصلی بر عرب داشتند کمان میبردند ما ترا بر دیار او راه نیست و راکب
ستور مذکور که مسمی بجزیف بود نیزه که سر آن از شاخ گوزنی بود در دست داشت و در فرسان مقدم شده
بود اولاً و بدایةً حمله بر ملک پارس برد بیک نیزه بر تختگه اوی بخش فرستاد بعد از آن زبان برداشت یا معشر
العرب بیائید و آنگاه پاشید حکمی و هنا هر چه هستید از دست قالقی الدروع خواهید مرد و شما را هیچ
کدام حیات جاودانی نخواهد بود پس درمیان مصاف یکدفعه مردن بهتر است از آنکه منهزم و منکوب
پارسیان شویم امیت من یورث همثان را بدار البوار فرستادم شما هم غیرت حق را بکار برید و یکدفعه
بر ایشان حمله آرید شاید بفتح و نصرت ملک متعال کذاریم لیکن از این جان بیلات در بر شد از اسماع
این کلام فیروزی انجام عرب بر عجم حمله کردند از عجم هر که اهلش فارسیان بود شربت هلاک در اچشید
و بقیة السیف منهزم گشتند بعد از آن عرب میگفتند هو اجری من فارس خصاف سهم
ستوری بود از مملوکات اخنس بن شهاب در وصف آن گفته است هذا زمان الشد فاشتد ی
ذیم نماد این ستور مادیانی بود مسماة بقسادت و هر رشح از قلاده اشتهار داشت صاحب ابو قلاده
معلوم نیست اثال بضم همزه و تخفیف ثا اسب حمزة بن حمزه بود ادیم ستور ابرش کلبی است ادهم ستور
عنترة بن شداد عبسی است ادجم الفا ازدست اجماء اسب مرة بن فائز بن شیبان است ادن ستوریست
از مملوکات قبیلهٔ یربوع در سبقت بی نظیر اصمعی گوید ادن بنی یربوع چون عاجز گشت هیچ ستوری بران سبقت
نرفت در اصل از ستوران مصر بود اعوج اسب طریف بن تمیم عنبری بود که در وصف آن گفته اند یحتمی الاعوج
فوق جلدی نثرة زغف ترد السیف وهو مشلم یعنی در زیر ران من ستوریست مسمی باعوج است و بالای
پوست من زره نهپا شده که جز زیادان از رخنه باز میدارد الضبیب ستور ضرار بن حمزه یربوعی بود ابو سواح و جرد
بر جری ستوران خود عقد مراهنه بستند که ستور هر کدام سبقت یابد جست بشتر بدهند ابو سواح از دادن شتران بعد از
مسابقه ممانعت ورزید و تا مدتها میان آن دو نفر فحش و دشنام دایر بود بلیق اسبی بود معروف عرب در مسابقه ضرب
المثل

المثل بدان می آوردند میگفتند یجری بلیق و یذام یعنی ستور بلیق با وجود اینکه مدام سبقت میجوید باز او را عیب میکنند البصا
ستور معتب بن عصمه ریاحی بود البریت ستور ابن قبیصه است بهرام ستور ریعان بن عقبه باهلی است هم گوید
اذ جعلنا بهرام للنبل ترسا واجبنا الصریح حین دعانا یعنی بیاد آور زمانیرا که ما ستور مسمی بهرام خود را
آماج تیرها ساخته بودیم و دوست میداشتیم فریاد کردن را در اوانی که ما را بسخن اندند یعنی اغاثه می آوردند و بهرام را الکمیر با مرقمه
نیز خوانده اند القطرة اسب صعصعة بن معاویه بود عم قیس بن احنف که آن ستور را بنه هزار درهم خریده و نگاه داشت البلغا
مادیانی بود از مملوکات اسود بن رفعه گویند در شکم آن مادیان جنینی بود او را بیه هزار درهم بعلقمة بن وائله فروختند پسران او جلیقه
در این کار فرا انکار در آمدند که مال خود را بمعرض تضییع بر رسانیدی کسی امری چنین نکرده است گفت ای جانان پس من عتقا
خود چیزی جز حیثه نساختم یا ام المنمطر اسب حیان بن مره است و ممطر برادر طیفای مذکوره است بادر اسب شمس بن
صهیب جرمی است که در حلبه یزید بن معاویه علیه اللعنه دوانیده سبقت یافت البادر ابن البادر ایضا ستور شمس مذکور است
اکثر در حلبهٔ عبد الملک بن مروان دوانیده باز سبقت گرفت و هم گوید فلا سبق البادر ابن البادر وما کل الخیل اشتدانا
حینا یعنی تحقیق سبقت یافت بادر ابن بادر و صبح روی مفخر هستی که حاجت روا او را دلیس ممکن نیست لا ابالی کن
بالسهل ان اسهلن و بالاحماء عن

الذیال اسبی بود از مملوکات جریر اناذق اسبی بود از مملوکات حبیب
بن قیس شعر و بانت تکوم علی ناذق لتشری و تدجد عصیانها یعنی گریه نوحه میکرد بر ستوری که
مانند باران بود در سرعت که فروخته شد و حال آنکه نا شده بود نافرمانی او الحموم مادیانی بود از نسل حرون و معروف
در میان عرب از مملوکات حکم بن عوعه نمیری هشام بن عبد الملک به بعضی از نایبهای خود نوشته بود در میان اعراب
و قبایل از نسل حرون باید ستوری پیدا نمایند و بنویسند تا پس چون مضمون امر شد مراد در بیافت حکم الطیبه و مضمون
حکم هشام را بر حکم خواند و گفت باید تو این ستور حموم از من قبول نمایی که اسب راجیه هشام روانه داریم حکم گفت
حموم را بر من حقی لازم است که مطلق دل نخواهد که از اقبال این خایر بکلی او را کره است اگر اکرا هشام بخشم هر آینه باکی
نیست و این کره در سال اول بر تمامی ستوران سبقت یافته است گویند در آن وقت آن کره شیر میخورد و مردم این سخن را
چون شنیدند شروع بخندیدن میکردند گفت چه امر عجب روی داده است که شما را بخنده آورده است پارسی مادر او در حلبه

ربیعه مسابقه در آورده و حال آنکه کره سه ماهه بود در شکم متحرک گشته بود پس که را بزد هشام بردم و در سبقت بر همه ستوران

پیشی گرفت و دندانهای شیر خوردن نیفکنده بود و بروایت دیگر از اصمعی منقولست که اعرابی از نجد نزد ولید

بن عبد الملک مبادرت نمود و حال آنکه ستور خود را صحبه مسابقه بسته بود و گفت ای ولید میخواهم ستور خود را

با ستور شاهد و انم که هر آینه اسپ من سبقت بیابد ولید گفت واقعی چه گونه میبینی آنرا گفت بتحقیق اگر اسپ خود را

با ستور تو بدوانم هر آینه اسپ من سبقت بیابد ولید گفت ای اعرابی نام تو چیست گفت اسلیم بن احنف گفت تو در

اسم ناقصی و نام تو درست نیز کج است چون ستوران ابجری در آوردند ستور اعرابی سبقت یافت و ستور ولید که جنده

نام داشت باز ماند ولید چون این حال مشاهده نمود گفت ای اعرابی این اسپ را بمن بخش اعرابی گفت این اسپ

بر من حق قدیم است بعد از آن روایت را تا آخر حکایت کرد **جلوی** مادیانیست از ملوکات قبیله بنی تغلب

و مادر او ذاحی و جلوی دختر خوردن بود از ملوکات قتیبه بن مسلم و جلوی نیز اسپ خفاف بن ندبه بود و در آن

سابقه گذشت **جناح وعراب** ستوری بود مشهور که صاحب آن معلوم نیست اعاذل ما یدریک علی بنیتی

بن حزجها عنی جناح عراب یعنی ای لومه کننده تو نمیدانسته ارجمت مرا بردن برکدانند تیزی و چالاکی اسپ جناح

العراب **جهنام** اسپ قیس بن حسان بن عمرو شیبانی است **الخباج** از ملوکات حوفز بن شریک است **الجون** اسپ

عامر بن طفیل است و **جوان الفیه** ستور دیگر بود از مملوکات حارث بن طفیل و الفیه ستوری دیگر است مر متمم بن نویره

یربوعی **جلاب** بفتح حاء مهمله و تشدید لام اسپی بود مشهور از بنی تغلب که اخطل در تعریف او گفته است تکر بنات

حلاب علیهم دتر جرنا بین هلاک وحارب یعنی حمله میبرند دختران ستور مسمی بجلاب بر دشمنان

و منتشر میشوند در بین کشش کشته هلاک زجر ستوران بران میکنند و فرار مینمایند **حماله** مادیانی بود از مملوکات بنی سلیم

سوای حاله که سابقا مذکور شد **حزمه** ستور حنظله بن فاتک اسدی است هم او گوید جزنی حزمه عن سعی

صدق وما اقتفیتها دون العیال یعنی مرا پاداش داد مادیانه که مسمی بحزمه است از کوشش نمودن صادق

که بجهت او معمول نموده و هر که گفته است که من او را تابع شده باشم و عیال را ترک کرده **حذفه** اسپ جعفر بن

کلاب بود و بعضی گفته اند اسپ پسر خالد که در تعریف او گفته است فمن یک سائلا عنی فانی وجانقر

کالنجا تحت الوریه یعنی اگر کسی سوال کننده باشد از من که چه رسیدی من با حذفه مانند استخوان کردم که در زیر

الدیه

شمر غسانی و ذات الحوال میخوانند ...ا و زنیه جون بن ... ستوری دیگر است از مملوکات عامر بن ...

۱۳۶

رکه بدیه مند رجت **الحنفا** اسپ حذیفه بن بدر فرازیست **خنیره** اسپ شیطان بن بلیغ ملطی است و بدان تشام

میکردند و سبب تشام ایشان آن بود که قبیله بنی جشم پیش از ماه رجب بیرون آمدند و طلب مرعی جهت چراگاه حیوانات

خود کردند و صاحب خنیره با اسپ خود روی بر علای ایشان کرده اسپ خود را در آن تا آخر روز چرانید و این طایفه

چون بر آن حال اطلاع یافتند به پای آن اسپ افتادند تا بدر صاحب خنیره رسانیدند گفتند این کار را تو

نزدیک است و ایشان مجل انکار در آمدند آخر الامر قبیله صاحب خنیره بدانجهت تاراج رفتند و درین معنی ایشان

کردند بینا ارحی ان ادفی غنیمه اتتنی بالتی دار بنقمتم اتتنی بها البشری حبیة موهنا کبش

الدهیم او خبیرة اشام

حومل مادیانی

بود از مملوکات حارثه بن اوس بن عبد ود لسواری او در جنگی که در بین قوم او و بنی یربوع روی داد آخر

الامر حارثه منهزم گردید و این بیت را انشا کرد ولولا حزم حومل یوم علت لمزیتی وابا ها السلاح

یعنی اگر در روز غدر و جنگ استواری حومل موجود نمیگشت من و اولا سلاح دشمنان پاره پاره میکرد **جنبه**

ستور حبیده بن مرداس عبسی بود و این اسپ مادیان بود **الجن** اسپیست بغیر از ستور سابق که مذکور

شد ستور عیینه بن مرداس است **الخطار** ستور حذیفه بن بدر است و غیر خطار است که سابقا مذکور

گردید **الخنثی** اسپ عمرو بن عدس بود گویند آن اسپ خنثی بوده است و در هنگام دویدن در راه رفتن

بول میکرد **الحذوا** اسپ شیطان بن حکم بن جابر بن یربوع بود گویند بر قبیله طی غارت آورد و گفت هر کس سوی

از اندام اسپم که حذواست بنگرد او را امان دادم و درین معنی طفیل غنوی گوید لقد منت الحذوا

منا علیکم و شیطان اذ یدعوهم ویثوب یعنی بتحقیق منت نهاد اسپ حذوا از جانب ما بر شما

در اوانی که شیطان بن حکم مردم را فراهم و مجتمع میساخت **الخلیل** اسپ معتمر بن کثیر اصبحی است **الخنا**

اسپ عمیر بن طارق است **ملحر** ستور قیس بن زهیر عبسی است و آن سابقا سبق ذکر یافت و مهر او ذو العقال

و مشهور نیز بجریه در آمد و مادر او حلوی بود و حلوی مادیانی بود از مملوکات قرواش بن عوف گویند ذو العقال

روزی نظرش بمادیانی افتاد که مردی آنرا به اسپ سپرد ذو العقال گشن از مادیان دور انداخت و بمادیان نشان
نمود حوط که صاحب ذو العقال بود چون این معنی را شنید و حال اینکه حوط مردی غیور بود با صاحب مادیان
بجنگ در آمد و گفت آب ستورم را از تو میخواهم گفت چه میدانی حوط دست خود را بآب تر کرد و بفرج
مالید و در رحم مادیان فرو برد و چندان مبالغه کرد که بالاخره جزویت اخراج آن کرد با وجود اینکه قضا کار خود را
کرده بود بعد از آن اسپی از مادیان متولد گردید از ذو العقال خوبتر و بهتر بود و بعضی دیگر گفته اند
چون کره بیرون آمد از آن خاک قدسی بر ناصیه آن کره بود **دعلج** اسپ عامر بن طفیل بود که در
وصف آن گفته است اکر علیهم دعلجا و لبانه اذا ما اشتکی وقع الرماح تحمحما یعنی حمله میبردم
بر دشمنان با سینه دعلج و لبانه در زمانیکه واقع شدن نیزه از اطراف گله سر اف ان **الدیناری**
اسپ بکر بن وائل بود و این ستور را الدجیس است که از ملوکات بنی تغلب بود و آن ولد زاد الراکب
که ستور قبیله ازد بود که حضرت نبوت منقبت سلیمان بن داود علیهما السلام بدیشان انعام فرموده
دهم اسپ خداش بن زهیر عامری بود هم گوید فقلت لعبد الله حین رأیتهم تلک الخیل فقرب لی
الجموم ودرهما یعنی گفتم مر عبد الله را در اوانی که من آن قوم را دیدم مر ترا است لحیت نزدیک گردان
مرا جام و درهم را **الدموکه** اسپی بود مشهور سوار خود را اسلیغ ابنه و در توصیف آن ابن عمرو گوید حمرا
نجا و کها سموک کان فاها قتب مفکک یعنی آن ستور سرخ رنگ و در پهلهای او آثار ارتفاع
موجود و گویا دهن او مانند سیحای است از یکدیگر جدا شده باشد **ذو الریش** اسپی بود از ملوکات شیخ بن
هند خولانی **ذات الخرم** ستور زبرقان بن بدر سعدی است **ذی مرمر** اسپی بود از آنجا که چون
در سابقه بر ستوران سبقت یافتی آوازی بلند از وی برخاستی و حوافر را بزمین زدی و در زمین زمانی
توقف کردی پس خواستی و حوافر را مانند مرغ مرافق [illegible] و بجمجمه شروع کردی و بعد از آن بشر بن مروان
در کوفه او را بهزار دینار خرید و آنرا جنبه برادرش عبد الملک بن مروان فرستاد **ذو الموته** اسپی بود از
ملوکات بنی سلول او را از جهت بذو الموته تسمیه کردند با هر ستور سابقه میکردی می افتاد و میمرد با وجود
اینکه سبقت می یافت و در آن غش بهوش می آمد تا اینکه آب با دم اوش می افشاندند و از نسل اعوج بوده

ذوالکلاله

و ذو الفرسه الظیر از نامهای اوست هم نکره روایت از ذو الغبار بیت الکرسند ش به لفظین واقع گردیده است **الدعول** ستور جریر
بن عوانل سومی است از ستوران مصر بود **دهبیر** اسپ حاجر بن عوف اسدی است **فعال** بکسر را مهمله اسپ
مله بود از بنی ضبیب **رعشا** ستوری بود مشهور در عرب ابو داود گوید فکل کیت مشرف جبهاته مقاد بیت الاعشا
فهد ولعیج یعنی هر ستوری کمیت رنگ و نزدیک باشد بطبری اوست ستام او

ودین ستوری بود از ملوکات بشر بن مرثد هم گوید هما
اجود الاحصار من ودین یعنی چه چیز است از ودین که حضورش از ادمی اجود گردانیده است **الرقیب** از ملوکات
زبرقان بن بدر سعدی است هم گوید اقی الرقیب مساداو اضعته عادی النواهق لاحاف ولا قفر

الزعفران از ملوکات بسطام

بن قیس است و بعضی دیگر گفته اند ستور سلیک بن قیس برادر آن **بروزه** ستور جمیع بن معقد بن طریف اسدی است که در
توصیف او گفته است ومنهم بروزه اذ تواصوا نموشانه نحرها اصل الرماح یعنی انداختم بطرف او ستور بروزه را در
حینی که وصیت میکردند و بردن او متخلید نیزه است نیز **ابوالبتر** ستور ابی هنداله است که از اشراف کنده است
که در وصف ستور خود گفته است فلما اتلاه قننا و تدانع القحاو انت عریانا من اراهیق طلاحها یعنی در حینی که بیک
دیگر رسیدیم و حال آنکه صحا لامع شده بود و دیدیم برهنه که جسمهای خود را اطراف ستوران از امیق بلند ساخته بود حفظت
لها الغی بفضل عنانها فمرت کمر الشوذنی مسانها یعنی پس نگاه داشتم جبه او شت خود را برای دی عنان
اش پس آن ستور بگذشت مانند گذشتن صقر باشاهین بطرف راست و چپ **ذا امل** ستور مرداس بن معاویه
سلمی است **الزبا** ستور اصدق برادر بنی علی طائی است **سلیم** بضم سین و لام مشدد ستور ربان بن سیار
فزاری است گویند زید الخیل را عینیه بن حصین اسیر ساخت و رهاین ستور خود را زین کرده به او فرستاد و او را
خبر نمود چون آن ستور بزید الخیل رسید بر وی سوار شد و بدون تقدیه از اسر خلاص شد بعد از خلاص شدن آدمی بزرد
او فرستاد و پیغام داد که دیگر آن ستور را الحاج نمود زید الخیل این معنی را شنید آمد پس بیان زید الخیل را خطاب ساخت
و گفت منت فلا تکفر بلائی و نعمتی و داد کا اداکه یاز بد سلما یعنی حق بر تو گذاشته شد است باید

تو کفران نعمتهای ما مکنی و روانه نمای سلمی را که آن شتر را بیرون آورد سکاب مادیانی بود از مملوکات مردی از قبیله تیم
یعنی از بنی ... آن آزاطبیه نذر او و گفت ابیت اللعن ان سکاب علق نفیس لا یعار ولا یباع یعنی
توای پادشاه از طرد لعن برکشته این مادیان من چیزی نفیس و گرانمایه است که بعاریت و بیع آنرا کسی نمیدهد
آری مصراع معروفه بعاریت ندهد است کشته و کلمه ابیت اللعن از تحیت بود در زمان جاهلیت چنانکه السلام علیکم در
ایام اسلام مفداة مکرمة علینا یجاع لها العیال ولا تجاع یعنی این مادیان من فدیه داده شده است و مکرم
و مقبولست نزد مردم اولاد را جهة او کرسنه میدارند و او را کرسنه نمی‌کنند سلیلة سابقین تناجلاها اذ ینسبا
یضمها الکراع یعنی از فرزندان ستوران سابقه و سابقه است و نیت او در دست ... متیکه اری ما هاست
و از لب آبی او شمرده کرد ستوران لائق بجز شمار خواهند آمد فلا تطمع ابیت اللعن فیها ومنعکها الشیء
یستطاع یعنی پس تو طمع در آن مکن که از لعن و طعن بار کردی و ... تو آنرا بچیزی اطاعت و استطاعت
موجب است سحاب اسبان نعمان بن منذر بود عدی بن زید در تعریف او کوید وفضل حبل العرق صالح
بین یعسوب و من آل سحم یعنی بهترین ستوران است و از عروق صالح بیرون آمده است از میانه ستوران تیزرفتار یا
ستور مستی یعسوب و از طایفه سحم السرحان اسب راشد بن شماس است از قبیله طی سرحه مادیانی بود از مملوکات
طریف بن عمرو بن ملال عری و بران ستور را حجابانید ندره از و متولد کردید او را طریف نام کردند و ستوران بدان
کره میرسیدند سوارة از مملوکات سوار بن عاشر است حبة سوارة اعوج بود حنفا مادری او سبل کم از مملوکات غنی
بنی جعفر بود و اصح این است که از مملوکات بنی جعفر است زیرا نابغه جعدی در اشعار خود سبل نام او میبرد و میگفت
جیح جیاد نجب نجل فیاض و من آل سبل یعنی از اولاد اسپهای نجیب است از نجل ستوری ... فیاض
و آل سبل سبحه از مملوکات بربر خالد النسیل اسب مرثد بن الامرثد بود مذکور شد و سابقا با کلام ... ضبط
لغت و کیفیت حطات آن بخیز تحریر در آمد شوله ستور زید بن عمرو طبوی است الصموت نام ستور ربیب
مشهور هر سوار او معلوم نیست ملتم توفی کوید حتی ادی فارس الصموت علی الکتاحیل کانها الدلب
یعنی تا آنکه دیدم سوار ستور صموت را بر پشت رانها شد که ستوران او مانند شتر ... صهبا اسب ... زبان
بود و همو کوید لقد علمت صهباء ... لهبته الاها بها کضرام فی الشجر یعنی تحقیق میرانم صهبارا
وحال آنکه

وحال آنکه از جری آتش گرفته بود زبانه آتش او مانند شعله آتش افروخته بود در میان آن خشک الصحبا اسب عامر بن
ربیعه بن صعصعه است و او را فارس صحبا خوانند بعضی از اولاد عامر کویند ابی فارس الصحبا یوم هبالة اذ الخیل فی
القتلی من الخیل تعثر یعنی مالف بود سوار صحبا در روز معرکه و جنگ در زمانی که ستوران در میان کشتگان میلغزیدند
محکی است که این ستور بعضی از ملوک منتقل شد که در میان ... بران سوار گردید و بر خدم و حشم خود میکذشت معیلف من
سوار صحبا میباشم و ... ازان ستور حصاف بوده صحبا ... ابن ... از مملوکات ابن ... هلالی بود ابو منذر
کوید اخبر داد ابو مسکین او نیز از ... روایت میکرد و گفت بنو عامر را سفری اتفاق افتاد و همان ستور با او بود
وحال آنکه پیر کشته بود ناکاه ... و ... زنی در آن میان بود و گفت ببث ای مردمان زاری کنید بامن عزاداری
کنید زین محنتم زاری کنید گویا روانم میرفت ای مردمان قبیله ناخوش شوید و عزاداری نمایید و گیسوها را بکنید ای زنان قبیله
بنی عامر بجا آیید و آگاه باشید مصیبتی عظیم و بلای جسیم از مردن ... روی داد و خیری عظیم در قبیله ما منقطع شد راوی
حالا در میان ما هیت ... افتاد ... کوید که ... است زنی ... در قبیله ما آنکه ... آدمی ماند مگر بعزاداری
مشغول گشت ظبیه ستور ... اسدی است و هم گوید ظننتم ان ظبیة لن تردی ... الکرام
یعنی شما ... که ستور ظبیه شما را بمقصد نمی رساند و حال آنکه ... برای مردمان کریم الطیار اسب خوار
عدوی است ولید بن طریف شاری خارجی در عهد هارون الرشید بدست ایشان بجهنم واصل شد والیه طیار ستور شان
حوالیت همو کوید و ثلا فضل الطیار فی الخیل انه اذا حامت خیول و جحل یعنی تحقیق ارجمند و لایق است
ستور طیار در میان ستوران که بدرستی بر دستها حمله میبرد در اوقاتی که ستوران بحمایت خداوندان خود مشغول کردند
اللطیم ستور ربیعة بن مکرم است قراده از مملوکات هبیرة بن عبدالله بن حارث است کویند در روز معرکه خداوند
آن زخمی خذیفة بن طارق ثعلبی شد که تا او را اسیر و دستگیر سازد و حال آنکه ستور او قراده مجروح کردیده بود و ملعقت زخم
کونامی آورده است و خذیفه نزدیک بش ... بود و گفت تدارک ارخاء القراده کلمها وقد جعلتنی من خذیمة اصبعا
یعنی زخم قراده تدارک ... را که از روح در سلاح درک ... دشمن نمود و تحقیق قدر انگشت بخزیمه نزدیک رسید ...
هبیره کوید سیسالنی بنو جشن بن بکر اعزاء القراده ام بهیم لمنة عبر مخالفة و لکن کلون الصرف
عل بها الادیم یعنی ازمن سؤال کردند قبیله بنو جشن بن بکر که آیا قراده خداوند غره است ...

او از غره بجنانست آن اسپ ستوریست کمیت که هرگه در راه تعلق نموده است و پس نیفتاده است مانند رنگ
کیا مرف که پستر ابدان رنگ میکنند علوی ستور سهیل بن سلکه است علبان ستور عمیرة بن اجرتنانه است عجلا
ستوری بود از مملوکات حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین لیث بنی غالب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه
شاعر گوید سبق الاقوام عجلا بسبقهم وهی جلا یعنی ستور عجلا بر اقوام تمامی سبقت یافت در بیان سبقت رفت
و حال آنکه شکم او پر بود العجاجه ستور سوید بن جدار است الغرهب ستوری بود که عبادبن زیاد از کوفه آنرا گرفت و بشام برد و آنرا
معاویة بن ابی سفیان داد و بر تمامی ستوران شام سبقت یافت پس اهل اعراب میدیدند غزال دو ستور است طایفه
بران میباشند که مادیان لبید و برادر دیگر گفته اند اسپ نر بود و بیت لبید را ابو هرم مذهب تاویل تران کرده منجلات الثقال
والغزال و در روایت ذکر ما الجبال قیاض مادیانی بود از قبیله بنی جعدة القبله ستوری بود از مرداس بن حصین در
زمان جاهلیت کامل ستور حوفزان کرز ستور معقرب شماس است الاطیم ستوری دیگر است غیر
از ستور عبید الله بن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنهما که ذکر آن سبق نگارش یافت بلکه از مملوکات فضل بن
منذر بن شریک اسدی است و تعقیبی برانند که مادیان بود و در وصفا و گفته از تضبعت لحم مسدی الاطیم وصعدة
شراعبیة من کف حران سائر یعنی برنهی کردم برای دفع دشمنان سینه اطیم و صعدة را و حال آنکه
نیزهای شراعی در کف جوان سیر میکردند و لم معلوم نیست که این ستور مادیان بود یا اسپ نر المکاتب ستور زوقی
بود بربری بر ذاید بن لطین هشام بن عبد الملک سبقت یافت و در زمانی که هشام ستور از اده جلبه بحوی
در آورد موددان ستور سیبان بن مسمع است و او را فارس بن موددن گویند و شاعر از و مرسه گوید ونحن غداة
بطون الجذع جلبنا بموددون وفارسه جیادا یعنی ما در صبح روز معرکه بطن الجذع آدیم ستور
مسز موددون و سوار آن اسکار را المذهب ستوری بود از مملوکات عنز طفیل غنوی گوید دقاق کامثال
السراحین ضمر ذخایر ما ابقی الغراب و مذهب یعنی آن اسپ در پوست نازک است

در ادجیع و روات کلا گویند و معرب بعید را الناکبر ستوری بود زرد رنگ که در زمان خود نظیر نداشت
از ستوران که جای نها مسابقه میکردند و او هم ظرطی است از مملوکات طریف بن عمر که سابق سبق ذکر یافت مسلمه

بن عبد الملک اهل جریره را بحلبه ارسال ساخت روزی طریف با ستور خود که منکر نام داشت در حلبه روانه نمود
و بر حلبه جریره سبقت یافت و ثابت بن سنان گفت سبقت یا ابن و آل غالب شر مسلمه از جزاو در غضب شد
گفت این دفعه سبق آن محسوب نیست تا سه بار جری را مکرر کردند باز سبقت یافت غیظ مسلمه ساعت
بساعت روی بتزاید نهاد چون این طریف انجالترا از وشاهده نمود او را با دبان خود جهانید ستوری
از ان متولد گردید او را طریف نام کردند مجراث اسپ عباده بن مرثد است و توصیف آن در میان
اعراب مشهور و معروف طفیل گوید ابوهن ملکن من واعوج قلدیت من آل ادوح الیس فیهن مغرب

در ادجیع و روات کلا گویند و معرب بعید را اصبدع ستور حارث بن عزالطائی است
معلی بکسر لام ستور اشعر بن حمران جعفی شاعرات و او اوس بقاقه کور گردید مجاج از مملوکات مالک
بن عوف بصری است که رئیس قبیله هوازن بود و در معرکه حنین و همو گوید اقدام مجاج انه یوم نکر مثل علی
مثالك هچی و نفر یعنی پیش روای اسپ مستر مجاج که هر سیتی امروز روز انکار و جد و معرکه است مانند من
ستوری بشابه تو باید حمایت نماید و حمله برد حصاده مادیانی بود از عمرو بن عادیه که در وصف او گفته است
جعلت حصاد کالظلیم حتی کانها فی قرن
النعام اسپ سلیک بن سلمه است الهداج ستوری بود
از قوم باهله شاعر در وصف او گفته است و فارس هداج اثاب النواصیا یعنی سوار ستور هداج
پیشانیها را سفید ساخته است هراوه ستوری بود مشهور در زمان جاهلیت از مملوکات ریان بن حوص
عبدی تا یکصد سال در زمان جاهلیت در مملکت عراق سبقت یافت و در هر سال یکدفعه تاجی از ان غایة
میکردید و ریان آن تاج را بهر که خواهش میکرد میبخشید عبید بن مرثد گوید سقی جدث الریان کل عشیة
من المزن رجاف العشی ذلوح یعنی خدای آبیاری قبر ریان را در هر عشیه از سحاب مغفرت خود نماید در ایام
موج زن روز قیامت بصفحهای بزرگ اقام الفتیان العشیة شمة لهم بنکح من جرفها وصبوح یعنی بپای
داشت برای جوانان عشیرة خود شهد را

فیامن رأی مثل الهراوة منکحا ۞ اذا ابل اعطاف الجیاد حمیم ۞

وازین جهت اورا هراوة
الاعراب میخوانند الوجیه ستوری بود مشهور از مملوکات قبیلهٔ بنی اسد و ستوران وجیهی را بدو نسبت دهند
شاعر گوید مادهم من آل الوجیه ولاحق ۞ له اللیل والصباح حجول ۞ یعنی اکثر ستور او همی است منسوب کرده
از ستوران وجیه ولاحق پس او را رنگی است وصباح غندری بپای اوست کان هلال الفطر لاح بوجهه ۞
فاعیننا شوقا الیه همول ۞ یعنی گویا هلال شب عید ظاهر گشته بر پیشانی او پس چشمهای ما از شوق وشعف
بطرف او مینگرند والغیه از ستوران مشهور شحاج است که از مملوکات یکی از ملوک آن بود با کمال ذکاء او
در حرکات معرکه خدعه ار دشمن ربابان مذکور شد شبدیز از مملوکات خسرو پرویز بود معرب آن شبدیز
وفارسی او شبدیز ومعنی آن شب رنگ گویند در عجم شهرت او بوصفی بود که مصوران تصویر او را در مواضع
فراوان تصویر کرده اند مروت که الان صورت آن در کوهی از نواحی کرمانشاهان موجود است وبهترین اوصاف
شبدیز یکی آن بود که زین او تقدیم وتاخیر نمی یافت ومطلق محتاج لبیبه نبود و هرگز دم انداخت واین صفت
در تمامی ستوران عرب یا عالم وز موجود نمی باشد در وهیض ستوری بود برای علاوم غسانی موجود کردید و تعرفی گویند که
از پدر ما درش علاقه بن غسان بود وگویند منذر بن امرء القیس در حلبه کرد برآن وجمیع قبایل عرب اتفاق را
شنیدند همگی مجتمع گشتند وعلاوم طائی که او را معقل بن حذام گفتندی ستور اشقر پیش آمد وسبقت
یافت ووهیض مصلی گردید شاعر گوید صلی وهیض لمن تغنه السابقة ۞ کالبرق انقضت باثر البارقة ۞
یعنی وهیض در مرتبه مصلی بمیدان درآمد وازین جهت او را مرتبه سبق فوت شده است ودر دویدن چنان
بود که برق در عقب برقی دیگر درآید کانها لما تبعت سابقه ۞ شق ثوبی عنقس دانقه ۞

الیحموم دیگر از ستور فرقه ماره رسالت وکوکب درخشنده ولاسب ونبال حسین
بن علی رضی الله تعالی عنه القمه ستوری بود از مملوکات نعمان بن منذر لبید گوید والجاریان کلاهما
والمحرق والنبعان وفارس الیحموم ۞

نحجل ستوری بود
مشهور در زمان جاهلیت البسیر از مملوکات ابو البصیر سعدی است همو گوید الا ابلغ بنی سعد رسولاً
بانی قد سبقت علی البسیر ۞ یعنی بیدار باش ورسالت ببرد واولاد بنی سعد فرستاده که بدرستی من سبقت
یافته کردیم بسواری بسیر وانی والبسیر اذا التقینا ۞ کالمتکافئین علی امدهون ۞ یعنی که بدرستی من وبسیر
در زمانی که بهم برسیم ومکدیگر را به بینیم مانند دو شخص کفوییم در سخن امور شکل الفندی از مملوکات ولید بن یزید بن
عبدالملک بود و بسواری آن صید وحش بسیار آوردی ودر اوصاف آن اشعار فراوان وقصیدهای بیان
کرده اند بعلت اختصار ترک کرده شد الطلل اسپ سلمه بن عبدالملک بن مروان است الاحوذ ستوری بود
از مملوکات نعیشه بن حبیب سلمی قاتل ربیعه بن مکدم کنانه و احزم در ستوران بخلاف اعظم است زیرا احزم ممدوح
ومضم مکروه است حیزوم اسپ حضرت جبرئیل است علیه السلام که در روز بدر بر ملائکه مقدم گشته بود و ملائکه
عظام دسته دسته ساخته هر دسته را بجهت بعضی از کفار اشرار مکه روانه ساخت و در صحیح مسلم باسناد خود روایت
کرده ابن عباس رضی الله عنهما فرموده بینما رجل من المسلمین یومئذ یعنی روز بدر یشتد فی اثر رجل من المشرکین
امامه اذ سمع ضربة بالسوط فوقه وصوت الفارس یقول اقدم حیزوم فنظر الی المشرک امامه قد خر
مستلقیا فنظر الیه فاذا هو قد خطم انفه وشق وجهه کضربة السوط فاخضر ذلک اجمع فجاء الانصاری
فحدث رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال صدقت ذلک من مدد السماء الثالثة فقتلوا
یومئذ سبعین واسروا سبعین معنی حدیث صحیح شریف آنست که هنگامیکه مردی از مسلمانان
در غزوه بدر بتعاقب مرد مشرکی رفته بود تا مشرک را که پیش روی او بود ناگاه بشنید صدای زدن تازیانه بالای
سر آن مشرک وصدای سواری که میگفت پیش رو ای حیزوم ناگاه نظر کرد آن مسلمان بجانب همان مشرک
که افتاده است بر پشت پس در است بسوی او متوجه گشت که آن ملعون بینیش شکسته شده ورویش شق
گردیده مانند کسی که بتازیانه اثر زخم بوی رسیده باشد پس جماعتی از ان امر حاضر شدند ومردی از انصار مراتب را شامل
سپهسالار کشور انبیا علیه الصلوة والسلام نمود مراتب مسکوی آن امر که توصیف کرده از امداد ملایکه
آسمان سیوم است پس در آن روز هفتاد نفر کشته شدند وهفتاد نفر اسیر گردیدند الحمد لله علی نصرة دین الاسلام والبسجی

از حدیث ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت میکنند قال حدثنی رجل من بنی غفار قال اقبلت انا وابن عم لی
حتی صعدنا فی جبل یشرف بنا علی بدر ونحن مشرکان ننظر الوقعة علی من تکون الدایرة یعنی
الهزیمة فننتهب مع من ینتهب قال فبینا نحن فی الجبل اذ دنت منا سحابة فسمعنا فیها حمحمة
الخیل فسمعت قائلا یقول اقدم حیزوم فاما ابن عمی فانکشف قناع قلبه فمات مکانه
واما انا فکدت اهلک ثم تماسکت که مردی از بنی غفار بزد من روایت کرد وگفت من وعموزاده که داشتم
روی بجانب بدر کردیم وبر کوهی بلند شدیم که مشرف بود بر اهل بدر تا ببینیم وما هردو از نزدیک بودیم وهمه را جنگ
میکردیم که فتح جهة کدامین روی میدهد ولاهن منهزم میگردد که با گروه فتح کنند وغنیمه را بگیریم آنجا برکوه
درحین که من واو درمیان کوه بودیم ناگاه ابر با نزدیک گردید که صدای اسپان از میشنیدیم آن شنیدیم که گوینده
میگفت پیش بیفت ای حیزوم ولله عموزاده ام از خوف پرده دلش منکشف شد وساعة در مکان خود بمرد
ومن هم نزدیک بود که هلاک گردم لیکن خود را بگرفتم فائدة بدانکه در اقدم حیزوم اختلاف است آنانکه دال را
مضموم خوانده اند فعل را از تقدم گرفته است ولیکن کسانیکه دال را مکسور خوانده اند فعل را از باب افعال ساخته است
ودر بعض از روایات اقدم بکسر همزه وفتح دال وارد شده است جوهری گوید صواب فتح همزه است وایضا
ابن اسحق روایت نموده است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خفق یوم بدر وهو فی العریش
ثم انتبه فقال یا ابا بکر اتاک نصر الله هذا جبرئیل اخذ بعنان فرسه یقوده علی ثنایاه النقع
وحصول الملائکة الابلق که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در روز بدر لمحی در خواب رفت وحال
آنکه آنحضرت در عریش بود وعریش خانه گویند که از چوب وغیر آن جهة سایه سازند رسول صلی الله علیه وسلم
بیدار شد فرمود ای ابا بکر نصرة خدای عز وجل بنزد تو آمد این جبرئیل است که لجام اسپ خود را گرفته است ومیکشد
آنرا وبر قوایم او گرد وغبار است وستوران ملائکه ابلق بوده وماده اول این کتاب ابتدای خلق ستوران را
با بیان وجهی بیان کردیم که ستوران ملائکه بین ویژه انه ودر حدیث صحیح که از اسلام آوردن حضرت امیر المؤمنین
ویعسوب المسلمین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه منقول میگردد مذکور است قال جاء رجل من الانصار
بقصیر بالعباس بن عبد المطلب اسیرا فقال یا رسول الله ما هذا اسرنی لقد لکن اسرنی رجل من احسن

الناس

الناس وجها علی فرس ابلق ما اراه فی القوم فقال الانصاری انا اسرته فقال النبی لقد ایدک الله
بملک کریم امیر کل رضی الله تعالی عنه مسیفرمایند مردی کوتاه از انصار آمد وعباس که عباس بن عبد المطلب را
اسیر کرده بود واو را بنزد سرور کاینات علیه افضل التسلیمات حاضر ساخت عباس گفت یا رسول الله این مرد
مرا اسیر نساخته است بلکه مردی از خوبترین مردمان در روی وبر اسپ ابلقی سوار بود مرا اسیر ساخت
ومن نمی بینم او را درین قوم بعد از آن انصاری معروض ساخت یا رسول الله من خود این مرد را اسیر کرده ام حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند ای انصاری خدای عز وجل ترا بملکی کریم موید فرموده است ودر حدیث
دیگر وارد است لما فرغ النبی صلی الله علیه وسلم من قتال اهل بدر اتاه جبرئیل علیه السلام علی فرس
انثی حمراء عاقد ناصیته یعنی جبرئیل علیه درع ومعه رمحه قد عصم ثنیته الغبار فقال ان الله
بعثنی الیک وامرنی ان لا افارقک حتی ترضی فهل رضیت قال نعم فانصرف درحینی که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قتال وجدال اهل بدر فارغ گردید جبرئیل علیه السلام بر اسپ ماده سرخ
رنگ وپیشانی خود را بسته بود وزره در بر ونیزه در دست وگرد وغبار بر قوایم ستور او سلوک گرفته بود آمد
وگفت یا رسول الله حضرت حق سبحانه وتعالی مرا بخدمت گذاری تو مامور فرموده اند ولخدمت تو فرستاده
ومرا امر فرموده که از خدمت تو جدا نشوم تا اینکه تو راضی نشوی آیا تو یا رسول الله از خدمتگذاری من کمال
رضامندی داری وبجهة مراجعت معزز محترم مرخص میفرمایید حضرت فرمودند آری پس جبرئیل علیه السلام
برگردید ایضا ابن اسحق گوید فلما اصبح رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف عن الخندق ورجع الی المدینة
والمسلمون ووضعوا السلاح فلما کان الظهر اتی جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه وسلم
معتجرا بعمامة من استبرق علی بغلة علیها رحالة علیها قطیفة من دیباج قال او قد وضعت السلاح
یا رسول الله قال نعم قال جبرئیل ما وضعت الملائکة السلاح وما رجعت الان من طلب القوم ان
الله یامرک یا محمد بالمسیر علی بنی قریظة درحینی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم داخل صبح
گردیدند واز خندق مراجعت فرمودند واصحاب کرام متابعت کردند ومدینه طیبه آمدند واز تن
مبارک خود اسلحه را انداختند چون نماز ظهر رسید حضرت ملک ملک جلیل جبرئیل علیه السلام بخدمت سید

کائنات علیه افضل التسلیمات مبادرت نمود و حال آنکه حضرت ملک جلیل علیه السلام عمامه از استبرق بر سر
بسته و بر استری سوار گشته معروض نمود که رسول الله آیا تو سلاح از خود دور انداختی گفت آری جبرئیل عرض کرد که هنوز
ملائکه کرام اسلحه از خود دور نینداخته اند و از طلب کردن قوم برنگردیده اند یا محمد خدای تعالی شما را امر فرموده است که بسر
قوم بنی قریظه تشریف ببری و در حدیث صحیح که اسناد آن با ام المؤمنین عائشه صدیقه بنت صدیق اکبر منتهی
میگردد مرویست ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم علی برذون وعلیه عمامة طرفها بین کتفیه
قالت فسألت النبی صلی الله علیه وسلم فقال ذاک جبرئیل علیه السلام صدیقه گوید مردی بخدمت
حضرت رسالت پناه مشرف شد و حال آنکه بر سر او بود عمامه طرفش در بین دو کتف او افتاده عائشه صدیقه
گوید از جهت شناسائی آن مرد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدم آنحضرت فرمودند تو او را دیدی
او جبرئیل بود علیه السلام و ایضا در صحیح مسلم از حضرت عائشه صدیقه مرویست قالت رأیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم واضعا یده علی معرفة فرس دحیة الکلبی قالت قلت یا رسول الله رأیتک
واضعا یدک علی معرفة فرس دحیة الکلبی وانت تکلمه قال ورأیته قلت نعم قال ذلک جبرئیل وهو
یقرئک السلام قالت فقلت وعلیه السلام ورحمة الله وبرکاته جزاه الله من صاحب ودخیل
ونعم الصاحب ونعم الدخیل گفت حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم دیدم که دست مبارک خود را
بر یالهای اسپ دحیه کلبی نهاده بود گفتم یا رسول الله من ترا دیدم که دست مبارک خود را بر یال اسپ دحیه
کلبی گذاشته بودید و با او سخن میکردید آنحضرت فرمود که آیا تو او را دیدی عرض کردم بلی فرمود آن جبرئیل
بود و ترا سلام خواند عائشه گوید من گفتم بر او سلام و رحمت و برکات خدای عز و جل باد خدای او را
پاداش خیر دهد از رفیق و مهمان که بود چه خوب مصاحب داشت و چه خوب مهمان بود این حدیث را مسلم و بخاری
و ابوداود و ترمذی در کتب خود ثبت کرده اند و در حدیث بخاری الفیه مرویست انه کان بین النبی صلی
الله علیه وسلم وبین بنی قریظة فلما جاءت الاحزاب بما جاءوا به من الجنود نقضوا العهد فجاء جبرئیل
علیه السلام الی النبی صلی الله علیه وسلم فخرج الیه ونزل رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یمسح
الی لبان الفرس قال یقول جبرئیل علیه السلام ما وضعنا السلاح بعد وان الغبار لعاصب علی حاجبه

انه

انها الی قریظة قال فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی اصحابی جهدا فلو انظرتهم ایاما قال یقول
جبرئیل انهض الیهم لادخلن فرسی هذا فی حصونهم ولاضعضعنها قال فادبر جبرئیل علیه
السلام ومن معه من الملائکة حتی سطع الغبار فی زقاق بنی غنم من الانصار که براستی در بین حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و بین بنی قریظه عهد و میثاقی بود چون احزاب با قشون خود به مدینه طیبه آمدند
بنی قریظه نقض میثاق کردند جبرئیل علیه السلام بخدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت سر
شریف را بیرون آوردند و به او بیرون آمدند و حال آنکه حضرت رسالت استاده بر سینه اسپ داده بود میفرمود
جبرئیل میگوید هنوز سلاح از تن نگشاده ایم و این است غبار بر ابروان اسپ من هنوز ملبد است بروید
بر سر قبیله بنی قریظه راوی گوید رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت تحقیق بر اصحاب من جهد و تنگی بسیار است اگر
چند روزی آنها را مهلت دهی هر آینه بهتر و خوب تر است پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
جبرئیل میگوید من حمله بر سر آنها میبرم و این اسپ را به قلعه های ایشان میبرم و آن قلعه را جنبانیده شکسته میکنم گویند
جبرئیل در خدمت آنحضرت مرخص گردیده پشت برگردانید با آنچه از ملائکه همراه او بودند تا آنکه غبار ایشان در میان
زمین هموار از قبیله بنی تمیم بلند گردید و بنی تمیم قبیله بودند از انصار و در تفسیر در بیان آیه کریمه واذ فرقنا بکم البحر
مسطورست که چون گروه فرعون تعقیب بنی اسرائیلی افتادند و حال آنکه در میان ستوران آنها مادیان موجود
نبود پس ناگاه جبرئیل امین علیه السلام بر مادیانی گشن خواه سوار شده برای ایشان مقدم گشت و چون اسپ فرعون
بوی مادیان بمشامش رسید با آن در میان بحر رفت و تمامی قشون نیز بمیان بحر در آمدند و حضرت میکائیل
مانند سائق در عقب آنها را میزد که بقوم خود در مر آب تا به آنها واصل شوند و ایضا در تفسیر مسطورست چون زمان اهلاک
ابنیه علم فرعون و اتباعش نزدیک رسید و حضرت کلیم باطلاع سامری آن امر را معلوم ساخته بود جبرئیل بر
اسپی که مسمی بحیوة بود سوار گشت و ستور را ازین جهت حیوة خواندندی که بهر جا بگذشتی در سلک احیا منسلک گشتی
و از آن خاک جای پای او بود بنی اسرائیل گوساله را درست کردند چنانچه قرآن کریم و فرقان واجب التعظیم بران
ناطق است و قبضت قبضة من اثر الرسول یعنی از اثر ستوری که از رسول بود و آن جبرئیل بود خاکی بر
گرفتم و از این احادیث که درین کتاب ایراد نمودیم دلیل واضح و تبیان لایح است بر شرف و عظمت سرور کائنات

و خلاصهٔ موجودات رسول قرشی ابطحی محمد علت ایجاد عالم سرو سالار ذریات آدم خود قسمتی خصایص و کرامات
و فضیلت آن اسب مشهور شده که آن جانور را از سایر بنی نوع بشر امتیاز دادند و شارع عزت و حرمت ستوران
که بنزد اهل زمین و زمرهٔ آسمان و اگر احادیثی که در این باب وارد شده همه را ایراد نماییم کتاب از شرط ایجاز باز ماند
مصرع مثنوی هفتاد من کاغذ شود و بالله التوفیق **فصل** در بیان کمیت و کیفیت ستوران خود و آبا و
اجداد کرام عظام که در مملکت یمن اسکان داشته و آنها بمرتبهٔ شیوع رسیده اند و آنچه از احوال
آنها بسبیل تواتر محقق گشته است بدانکه اسبان پادشاهان مملکت حمیر اخبار شان بما رسیده است
نهایت در تواریخ اینقدر مسموع گردیده است که ستوران داشته اند حکایت کرده اند که عمرو بن عامر
مردی بود معروف و به مزیقیا اشتهار داشت که یکی از متابعین پادشاه یمن بود و بزبان اهل حمیر او را بدین
نام مشهور گردانیده اند بعلت آنکه هر روز آن مرد دو حله می پوشید و در هنگام مغرب آنرا پاره میکرده است
میدانست باری دیگر آنرا در بر کند و بخود عار میدانست که کسی لباس او را در بر کند القصه آمده چون آثار [illegible]
در بنیاد خوات در آن مملکت کوچ کنند امر نمود تا آنکه رمهٔ اسپان شاه آورده و در میان رمهٔ ستوران
ابلق را گزیده و بقیه را ترک کرده و چون آن ستور را از الجزیره نشار آورده و نود هزار ستور بجزیرة العرب در آمدند و در این
باب شاعری گفته است تسعون الفا عددا ابلقها اول اسپی که در میان ستوران مشهور بوده و به
پادشاه یمن تعلق داشت **جزوم** بود از ملوکات مهدی بن علی بن مهدی که پدر او بر پادشاه حبشه
خروج کرده و در عنیزه که اسفل وادی زبید است قرار گرفت و آن شخص از زمرهٔ شعرا اسلاک داشتند
و نسب او به قحطان متصل میکردد و اخبار او و خروج آن بر مملکت حبشه مشهور است و حقیر در یمن در پیش
مهدی مذکور سلطنت کرده و در نظر هر حال بشرب شراب و از منکرات چنانچه مشهور است الله ی بطبع
داشت حکایت کرده اند در مملکت عدن جماعتی بشرب اقدام میکردند آنکه وجه را نیز بوده او بر و نیز حکم بقتل
آنها نموده پس آنکه انکار کشتند و این دو بیت انشاد نمود اتشرب الخمر فی ربا عدن فی البیض والسمر فی الخضب
ظما یعنی آیا تو شراب میخوری در ربای عدن و حال آنکه شمشیر و تیر در میان زمین تشنه اند کلا و مهدی
فارس بطل وصلاء جزوم هیکلا الحبا یعنی منع شراب امر و حال آنکه مهدی فارس دلیر است
وپهلوان

و پهلوان و سینهٔ جزوم پر شده است از حوصلهای شدید **الذابل** ستوران صلبورات که در وقعهٔ مهجم شهرت
آن در مملکت مانند شمس است که در بین او و اهل حبشه واقع گردیده منقول شده **فصل** در بیان آنچه از ستوران
مملکت سولیه که اشتهار داشته و بیان ستوران خاصهٔ خود بدانکه صحت تعداد و اسامی ستوران ملک شهید
منصور عمر بن علی بن رسول رحمهم الله بما رسیده است سوای آنکه در وقایع مشهوری که در بین ایشان و اهل
مصر اتفاق افتاده در هنگامیکه بر مملکت یمن غلبه کردند بعد از انقطاع ملک مسعود بن ایوب چنانچه
در اخبار و کتب آن بحث مثبت است و تعداد کتب در آن باب از حیز احصا بیرون و لکن ایشان [illegible]
این کتاب محل تفصیل آن نیست و الفد اسد الدین محمد بن الحسن بن علی بن رسول با شهرت نیست که ستوران
او بچه اسم موسوم و تعداد آنها هم قدر بود سوای آنکه در ایام شهرت شجاعت و قوت و آوازهٔ سخاوت و ابیت
او سایر دوار است از ثقات معتبر القول شنیده ام آن جناب در کلیات هشتاد ستور حصان از اسبهای
عربی جیاد که هر یک در آفاق نظیر نداشته بخشید و ستورها هر یک بنامی و لقبی مشهور بوده بنهایت از دست
روزگار چنانچه معلوم است نامی از آنها بما نرسیده است مگر یکی و اسب کذا و لیکن آنها مشهور **سلهب** بود
گویند در هر صبح و شام او را شراب وادی و گویند چون او را بسیار میدوانیدند خون از سوراخ بینی او بیرون
می آمد و از ستوران مشهور او یکی دیگر **مفتاح** و در وصف آن اسب شعرای زمان اشعار بسیار و قصاید
بشمار گذرانیده اند و این دو بیت از آن ابیات که در مطلبه صنعا گوید سلوا المفتاح اذا ما التقت صعب
المرواح یعنی سؤال کنید از مفتاح در زمانیکه بکدیگر برسند
انا اول من یحارب و آخر من یصالح یعنی من اولین کسی هستم که حرب مینمایند و آخرین
آنانم که در آخر صلح میکنند و الفد از اشعار اوست لیس عندی الا الاحصان و رمح تقتیم العلی
و صیف صیقل یعنی نیست نزد من مگر ستوران نیکو و نیزهٔ محکم و شمشیر مصیقل مرغوب که با استعانت
آنها از دشمن عفو را محافظت میکنند شریف بن قتاده که به نجدت و شدت در امر حرب اشتهار دارد
نزد من حکایت نمود از آن جناب در بعضی از معارک التماس مبارزت کردم و آن شاه بدون انیکه سلاح
کرده بمبارزهٔ من در آمد و اول من پیش دستی کردم که بر او حمله بردم ایشان نیز از معارضه در آمدند و

بزمین زد که مرا او اسپ را از زمین برداشت و بر فرس زین نهاد مصرع فلک گفت احسنت مه گفت زه گفت بازیف آنها
لاین مدت که مرا باسد الله ملقب نماید از مروت و بزرگی خود اسپی ابن زرنشه و برکشت و از ستوران ملک
مظفر یوسف بن عمر بن علی بن رسول رحمهم الله آنکه در میدان از اسبهای آنها دارو ساری است اول این آنها
براق و دیگر خطا و دیگر کامل و این ستوران که بر ستوران تمامی اشراف قبیله بنی جشن در همه ملکه
ما و بازار اسپ نر مشتمل میباشد و برین قرار که برای روز معرکه مادیان بهتر و خوبتر بکار می آید اصرار میکردند
این اسپ سبقت یافت و این حکایت در مجلس بادشاه عظیم الشان و خلیفه والدولتان یوسف بن عمر رحمه الله
اتفاق افتاد ملک اشرف یوسف بزبان آمد و گفت ای اهل ملاء امروز حکایت را میگوئید همان بود که بچشم
خود مشاهده کرده و اگر در باب مبالغه میگوئید از مادیانهای خود آن هر کدام میخواهید منتخب سازید حضار
مجلس هر یک از مادیانهای خود ملیه را منتخب کردند و ملک اشرف کامل را اختیار فرمود پس در میدان حلبه بجری در
آوردند کامل در کمال خوبی سبقت یافت گویند آن روز مجلس ملک اشرف از سایر ایام دیگر بعلما و امرا و شعرا مملوتر
بود و از امرا کسی که تشریف داشتند یکی امیران ابا الضهم بود و این ابیات را انشا فرموده و مطلعهم
حاز الملاحة کلها شمس بین اذنیه الی الرساغ یعنی این ستور بیا فریبرا لزیدکه از ملاحت از گوش
تا پیوندگاه او میرسد همه آدمی متحیر گردیده است سبق الجیاد باسرها و تاخرت تسعاده الاسم الله
فی داغه یعنی سبقت یافت آن اسپ بر ستوران جیاد بتمامی و آنها را در میدان موخر نمود سعادت
اسمی که برجسم وی رسیده او شهرت یافته است و بعضی دیگر از ستوران آنجناب اسپی بود مسمی بمشمر و یکی دیگر فایق
و چنانچه از اسپهای آن فایق در رنگ اشقر بود در صفات و علامات و اسپی که اهل هند آنها را ممدوح و مستحسن
بر شمرده بودند بر اقران خود فایق بود و در موسم ورود تجار هند بعضی از آنها بعنایت او را بده والف هزار اشرفی بیع نم
ملک ابیع آن عار آمد بعد از آن بعضی از امرای مملکت بن بعتبه بوسی او مشرف گشته بوجه حلقت آن اسپرا
بوانعام فرمود و از بعضی ثقات تا این عصر کرات ایدمدت مامانع بودند این نقل استماع نموده ایم و در بین
بحث اکثر این زیاد بسیار واقع گردیده است ما اسپان جیاد عتاق که در اوصاف بمرتبه الکلیت
رسیده اند و بقیت ازان زیادتر حربها ایم و فراوان واقع شده است آنها را بنوکران و حضم مسکنه ازان بلکه

بادشاهه مسکنه ازی مرحمت کرده ایم با وجود اینکه بهزار مرتبه از فایق فایق تر بود انبار راقم حروف گوید بتحقیق دان ضعیف
اشیای عالم را در بازار بیع نهاد نیست بلکه اصلا و بالذات قیمت از کالای گرانبهای عشق است در هر جا
ظهور نمود عالمی را شیفته ساخت و هر جا برونه کرد مملکتی را در غوغا انداخت و اشهد انه واحد احد در هر دانی
تصفات تجلی فرمود و در هر مکانی بنوعی دیگر برقع خفا را از رخ گشود عارف سامی مولانای جامی علیه الرحمه
میفرماید جهان مرآت حسن شاهد ماست فشاهد وجهه فی کل ذرات والفیه بموکوی حسن خویش
از روی خوبان آشکارا کرده پس بچشم عاشقان خود تماشا کرده استغفرالله از دلیل ما ترکب لا مر الفعال
لما یرید والسلام علی اهل السلام فی کل اوان و مقام والله اعلم بالحکمه آبا و اجدادم کرام
عظام ستوران اصطبلشان هر یک ازین اسپ مذکور بهتر و خوبتر بوده است و از ستوران ملوک گذشته
امتیاز کامل داشته و مدام امرای مملکت خصوصا با نعام آنها سرافراز میگشتند و بعضی دیگر از آنها اسپی بود
بقیو موسوم از محبوبترین ستوران آنجناب بود و یکی دیگر لاحق و این ستور را در مملکت یمن شهرت فراوانست
و بر اسپهای دیگر امتیاز داشتی و مدام علم شهرتش بر آسمان بر افراشتی و بجهة سواری نفس نفیس در معارک
و قتال و جدال ممتاز ساخته بود و در معرکه ملک صنعا بران سوار شده بالسیری با آنجناب رسید و بعضی دیگر
از مشاهیر ستوران ایشان جمل و هفاف و علیج و غزال و سلهب و فضفاض و
قرطاس و ذهبی و وحش و اسفنط و شدی و ورد و بجر و داحس و مجلی و ابو الغنا
و ذاوی و قرطاس و فتح و وسیم و براقش و حمامه و مفتاح و این ستوران از نسل ستور اولاد حاتم بوده اند
و هر یک بوصف معین است و تفاحه و حامه و ثریا و رشا و ترجه و تفره و عراده و عصا و نعامه و عنقا
و اما صبیر و جلیحا و ازین اسپها بیکر الطهایی است مشهور و روایتی است در السنه و افواه اهل یمن دایر
و مذکور که اگر شرح آنها یکی بیک پردازیم داستانی زنوذ کرسانیم کتب ضخیم و قلم عنان همت را بصوب اختصار
معطوف ساخت خیر الکلام قل و دل ع و مشهور از اسپهای ملک اشرف ممهدالدین عمر بن یوسف
بن عمر بن علی بن رسول رحمهم الله اولا اسپی بود مسمی بموج که از جیاد ستوران ایشان بود در رنگ
زردموی ذنب و یال و پیشانی او سفید بود و چنانچه از ثقات استماع شده است موهای بدن او را رنگ

میکردند تا اینکه بدن او یکرنگ باشد که از نسل اسپان ناب بود و سفیدی مویهای او آنرا از بهجت و درخشش
بوده الا این رنگ چندان ممدوح نیست و دیگر رعد که غیر از رعد جغتا که مشهور است و دیگر تبادوا ابریز
و مرتاح و منجنیق و سرحان و غزال و بحر غیر از آنکه مذکور شد و میمون و دشاد و ریحان
و هلال و طود و موج و شاهین و سیاح و قاصح گویند این اسپ ستوری بود سیار رنگ در
زمان خود بی نظیر بود و مشتهی و ریحان الخلیفه و این اسپها که مذکور گردیدند هر یک شهره شهر و آشوب
دهر بودند خبر خبرتیشان در افواه دایر بود در السنه سایر است و الحق از ستوران دیگر که ملوک آنجناب
بودند ولی چون بمرتبه مذکورین نمیرسند متروک گردیدند و مشهور از اسپهای ملک مسعود حسن بن یوسف بن
عمر بن علی بن رسول رحمهم الله تعالی اسپی بود که به بطل موسوم سبحان الله چه اسپی بود و شبیه او در ایام معدوم
و مثلش در جهان غیر معلوم بود اگر از اسپهای او سوای این مذکور نشود باکی نیست زیرا ستور چنانکه فارس زمان
در اول عمر خود تا الکن نزد پدران نگشته‌اند پس وشاح و دیگر هطال و دیگر ابریز و دیگر مرتاح و دیگر
قرادی و دیگر کامله و دیگر نصره و دیگر غراء و مشهور از ستوران ملک واثق ابراهیم بن یوسف بن
عمر بن علی بن رسول رحمهم الله چنانکه آنجناب بعزم مملکت ظفار تشریف بردند و از اسپهای
ستوران ایشان کمتر بکار رسیده است با وجود اینکه بدوام ازمنه و دهور و تکرار سنین و شهور از اشهب کردن
ستوران جیاد سر موی کوتاهی نکرده و بیشتر اوقات خود را با ستوران داشتی و بانعام و بخشیدن آنها
بامرای حضرت خود علم همت را برافراشتی و پیوسته خلاع فاخره و انعامات متکاثره بتکرار لیالی و ایام و مرور
سنین و اعوام مردم زمان را سربلند و بمرتبه ارجمند رسانیدی آری طبیب سعد بمردم نام نیز دهر گر
مرده است که هرش نیکو بی بترند و الحق از ستوران مشهور اصطبل آنجناب که در مملکت بی نظیر بودند یکی اسپها
و دیگر یعطوس و دیگر کامل سوای مذکور و منجنیق و این اسپ در رنگ ادهم بود و دیگر هادی و دیگر مسلسله
و از ستوران آنجناب که بلقب نصرت ملقب و معروف بودند یکی ورد بود گویند آن جناب با وجود اینکه مدام
با اعدا غالب بود و پیوسته اسپان زرد رنگ را برای نفس نفیس خود طالب بود و دیگر مستری بنت و این اسپ
در رنگ زرد بود اما از ستوران والد مرحوم ملک مؤید سلطان مجاهد داود بن یوسف رحمهما الله سخن از آن
مشهور

بچه باید

بچه باید و اینمعنی درین کار بسیار شاید زیرا آن اسپ در جودت در میان مملکت ضرب المثل را بدان می‌نمایند
و وصافان عالم در توصیف آن رقم خفا را هنوز بر روی هیچ آن نکشیده‌اند در روی زمین نظیرش را کسی ندیده
و بزبان زمان سامعه انام شبیهش را نشنیده و من جمله صلب آن سلطان از میراث ستوران و اسپان
مرغوب هزار ستور بدست رسیدند تمامی آنها در اوقات در مراعات حمایت ... جمیع یکصد ستور از آنها حال در
اصطبل موجود شد و جمعی کنند سایس السلام الله معدود شد اگر مرد عاقل درین امر تامل نماید و بر واقع حیات ... بر روی خود
بگشاید ... ان داود دوام ... سلیمان نمایند و حمد الله مدام در فکر تقویت امر مسلمین و صحبت نمایند و هرچه کمتر باشد
در معیار عقل راجحتر و بتر و ذریه مشارکه معتبر آفاق الله علی عباده ما هو خیر لهم اثنا هیر السپان ...
سلطان مرحوم والد ماجد یکی سکب بود و آن اسپ در حصار اعدا صبر نمود تا اینکه شاهد حسنای فتح چهره حسنای
خود را نمود و آن بحث عنقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد و دیگر احسن و دیگر مفتاح و دیگر باذوان ستور اسپی
عظیم ... و در آن زمان نظیرش نبود در رنگ سبز رنگ و در تعلیم و ادب با فرهنگ بود و دیگر هلال
آن بیادت اهتز تام ملکه غیر مستانس بود و دیگر غزال و دیگر ظافری و دیگر اشقع و این اسپ ابلق عمری ...
و ظافری در رنگ ابلق بود و دیگر ذو الحق و این اسپ در رنگ اشقع و در اصل از مملوکات شریف بن عز الدین
از غنایم بود که در سلک ستوران آن مرحوم منسلک گردید گویند سلطان مرحوم ملک مؤید والد مجاهد در روز حربی
که بصنعا داخل شد بر آن اسپ سوار بود و از او در آن جا عجایب بر آمدند حمد الله بالآخره پایمال صدمات سلطانی
شدند و دیگر نوبهارست حصانی بود سبز رنگ و دیگر غزال مؤیدی اسپی بود اشقع و دیگر ضوء الصباح
و دیگر زهر النوفر اسپی بود نادر و مثل او معدوم و در رنگ کمیت لب سیاه سرخ بود و از ابلبینه بنحوی در خواب تا
بجال اسپ چنان مشاهده نکرده است گویند سلطان مرحوم سواری او را بغایت مستحسن میدانست لا سیما در
گوی و چوگان و لعب طیور را بسیار ساکن و با ادب بود و مصوران حالات را امر فرموده بودند که تصویرش را
در مواضع عجب و امکنه مرغب بکشند با وجود اینکه هیچ مصور را امکان کیفیت آن ستور دست نداد با وجود
اینکه نقاشان بدو افلاء رنگ صورت شرالشیا بود و هیچکدام حقیقت رنگش را ندیدند و دیگر ازرق حصانی بود
سبز رنگ صافی اللون صحیح الخلق کامل الصفات در غایت لعب بود که بنحوی سایس او آزاد در میان مادیانها

بوان آنکه او را به شباجای داد و حقه مهرش بران نام و نشان باقی ماند الفاضی حصانی بود عظیم شیار رنگ
برای قاهر که سابقا سبق نگارش یافت مشمر حصانی بود سرخ رنگ خطار سبز رنگ بود وحاتی الفه
این نام سبز رنگ بود لاحق سیاه رنگ بود غلاب بغایت سرخ رنگ بود طرد المنجنیق هر دو در
رنگ اشقر بزرگ خلقت طویل المثل در بزرگی عقاب اسپی بود در معرکه حصار تحریست افتاد شیار رنگ بود
عقیق ابلق رنگ بود الدیباج حصانی سبز رنگ بود قرادی زرد رنگ بود او را بت بغداد که یکی از مشایخ
قبیله می فرمود داده بود الرشیان اسپی ابلق رنگ بود و باصطلاح عامه او را الشرع میخواندند الوجیه اسپی بود سبز
رنگ شیرین خلقت صافی اللون اصل او از ستوران یمن بود و امیر اسد الدین محمد بن حسن بن نور الدین برسم
پیشکش بسرکار والد ماجد رحمه الله ارسال کرده گویند در خوبی و مرغوبی سلطان مرحوم مؤید در ان ایام بدان مداوم تعجب
میفرمود در روزهای عید و اوقات زینت بران سوار گشتی الیعطوب در جودت و خوبی و جری و بزرگی خلق
و خوبی خلق بی نظیر بود المسک سیاه بود الرعد سرای رعد مشهور است اسپی بود سرخ رنگ بزرگ خلقت
الابلج سبز رنگ بود صباح العافیه مرزبان طرب البهار الدجاجه ونایه بود غریب الشکل معدوم
المثل الاصر النسوی اسپی بود در معرکه حصار صبر نمود الداعی الهطال النیاه الشهر العوام المرجان
المسک العباسی امیر کبیر شمس الدین بن علی بن عبد الجلیل پیشکش کرده اند البراع الزیان الذهب النمر
المثقال متخلف میرن اسم اشتهار داشت تا از عین الکمال محفوظ ماند اما اماه و بنهای سلطان مؤید ملک مجاهد
والد ماجد رحمه الله در خوبی هیچ حصانی با آنها لاف برابری نیزدی بعضی از آنها هلال سبحان الله حیه الطلالی
بودی الزعفران نظیرش کسی ندیده در خوبی خلق و پاکیزگی لون و تیزی و جودت و تیزی [illegible]
شنیده و اوصاف محموده و علامتهای محبوبه آن در عتیقیت از حیز احصا بیرون است و دیگر سعید و نعام
و لیلی و یاقوت و سبا النمر حلوه و زهره و تفاحه و ثریا و حنفا و عرس اینها از ماه بنهای مشهور آن
سرکار بودند و دراوان سبقت به ستوران اهل مملکت پیشی میگرفتند اما مشهور از ستوران برادر
کهترم الملک المظفر القرعام رحمه الله یکی غنام است و آن حصانی بود سبز رنگ بزرگ خلقت شریف
هیئت خوش افعال هرچه از اوصاف خوب محسوب باشد در ان ستور موجود بودند و احدی نظیر او را در اسپان

ملوک

ملوک دیگر ندیده است و دیگر مجبر ستوری بود در رنگ معدوم المثل و خوش طبع در روزهای عید و شادی و زینت
بران سوار شدی زیرا در ان آثار نشاط و تکبر و خوبی خلقت موجود بود گویند چون او را در سر میدان توقیف
میداد و عنان او را میگرفت سه دفعه به میجهید بعد از ان به تطایر در میدان طیران میکرد و آنکه دفعه این کار
بروی بزبان کشیده و شربت ممات را چشید سلطان مرحوم بر او بر کهتر او را بهار چه سوزنکی کرده و یک سپرد
و سلطان بر فوت آن ستور بوضعی متاسف گردید که ما فوق بران متصور نمیگشت ستوری دیگر داشت آنرا
خلیفه او ساخت و آن میمون موسوم بود گویند آن ستور به بحر در جهیدن بغایت شباهت داشت و از
ستوران ایشان یکی دیگر مستی به سعید بود سیاه رنگ لیف عتیق و جولو و یکی دیگر قرا نام داشت سرخ رنگ
سبز بود و مشهور از ستوران برادر المرحوم الملک الظافر یکی قریب بود و دیگر اشقر و دیگر غزال و دیگر اشرع
و دیگر وقح و دیگر احمر و دیگر دیشان و دیگر هراوه و دیگر حمراء و دیگر مفتاح و دیگر اشقر الجهامه
و دیگر بهم حمراء و دیگر مرتاح و دیگر شبالنمر و دیگر موج که از ستوران ملک ناصر جلال الدین بن ملک اشرف
بود از مشاهیر ستوران عرب و بنهاها دیگر از ستوران حجرات حنفه که علی بن داود [illegible] سنده الاسامی آنها
درین کتاب ثبت کرده هر اینه کتاب از صواب خالی نخواهد بود زیرا ستوران و ولتم از بهترین ستوران
مملکت بند که خود آنها را انتخاب کرده ایم و برای جهاد فرقه اهل عناد آنها را بسته ایم بعضی از آنها طارف
و تلاده نیز در رنگ آنها مختلف و در علامات متفقند و در نسب و ادب موافق و در توصیف آنها بعضی از شعرا
و راستم اعنی فقیه دانشمند و ادیب ارجمند شهاب الدین احمد بن محمد بن حلقم کاتب که از اعیان والد مرحوم بود
میگوید لک من عتاق الخیل کل مطهم تجری بارعبة الریاح الاربع یعنی مرترا است از عتاق ستوران
از هر نوع اسپی سمین و فربه بقوایم چهارگانه خود در بادهای چهارگانه سبقت گرفته است تر تاج طوع بدیل ملک انه
اثر تتعظم الجبال منه مولع یعنی در طاعت کردن و دوستهای تر شادمان میشود بجز اینکه آن ستور مردمان
متکبران او را حریص میدانند و ست الجیاد شیاتها متنوعة کالروض من ازهاره متنوع

نفر و عتاقی

خلقتها متفرق و اصولها فی اعوج مجتمع یعنی از فرعهای محسنه او در خلقت من او متفرقند و اصل و[illegible]

اولستور مشهور اعوج جمع میکردند تسمو هوادیها الی العز؛ فکانما هی فی المجرة تکرع یعنی بلند کرده

گردنهای او بر تیزی از جهة حرمت گویا آنها در کهکشان فلک میخواهند آب آشامند تنال ید تتفلق الصم الصلاد

بوطئها وصهیلها شم الحصون ترعرع یعنی پای بر زمین گذاشتن او سنگ محکم را شکافته میباید و آواز

آنها قلعهای بلند را متحرک میکند واقعه از ستوران مشهور من یکی سکران است روزی در صحرای برو سوار

شده بودم ناگاه آبی و گلی در میان راه واقع گردید دل عدالت منزلم نخواست آن ستور را در میان آن گل

و آب جنبانم اشارت جهیدن باو کردم بجهید و آن گل آب را دادم مساحت کردند بیست و هفت

ذرع بود و بر این شاعر مذکور التماسها کرده اند و سهابات السکران منه من تنزع کادت لها ذهر الکوا

تفرع یعنی بلند گردید سکران در حالتی که بر آن سوار بودی بجهیدن عظیم نزدیک بود شکوفهای کواکب را بجام خود

برساند لولا تکلف عریر بعنانه بالمکان من دون الثریا یرجع یعنی اگر نه رسانیدن او آن ستور را از جری

باز میداشت و منع میکرد بنودی آن ستور کمتر از محل ثریا باز گردد و عود به تر صدم الکتائب فانثنی وله الی صدم

الکتائب مطمع یعنی او را عادت شکستن لشکرها چون دشمنان داده و بعد از آن به کردیدارست و مراد

برای شکستن کتیبهای دشمن طمع ولد کنت عن الطلال اسمع انما نظر العیان اصح ما یسمع یعنی تحقیق

سابق من از خیال خود و زبان مردم شنیدم و حال آنکه حالا خود شنیدم و نظر معاینه از آنچه شنیده شود

صحیح تر است و بعضی دیگر از آنها عزم و حسام و صلاح و صقر و ناصر و خطار و هیکل و قف و انظر

و منجنیق و غلاب و عقاب و باهی و فرج و معنی و طیب و شنب و هطال و سکب و طرب

و این اسب نجوی بود که چون صدای طرب مانند طبل یا چنگ را چون میشنید در زیر سوار برقص در می آمد شبانه

رقاصها هر رقص کند باختلاف مقام و بعضی دیگر از آنها الوجیه و القمر و البحر و میمون و تاج و غمام و برق

و ضوء و الصباح و العافیه و ثوب الاصیل و النشوان و المعلی و النعیم و الریحان و سلوان

و مفتاح و نصر و لهب و مبارک و مرتاح و وضاح و سحاب و فتح و قمری و ظفر و غزال و سعید

و ورد اللیل و معافا و النحام و غطیفی و نرجس و یاقوت و مسک آری ختامها مسک و اصل این

ستور از ستوران حی قلابت و در نسب بر عدید میپیوندد که حصانی بود در میان عرب مشهور بود و شهرت او

در عرب

در عرب بمثابه بود که از اوج بیشتر اشتهار داشت و ستور مسک در نیکی خلق و خو با خلق و عتق جودت و خوبی

و کرم و لواحق نظیر است و در وارث شبات عجیبه و اخلاق غریبه هرچه متصور گردد موجود بود و از نکتهای عجیب و تحمل

غرب و غیره سر او و اوصاف کامله بیشی و در رجزها که از افکار ابکار من است و القریب در توصیف نظم

او این رجز در انشاد است فلل لعشل ابیات الصباح المنجلی و النجم فی ادرعش کهین [illegible] یعنی

واغر جبهه گردید آن اسب پیش مانند صبح های روشن گردد و حال آنکه ستاره مانند چشم مرد احول بر دیار بلج

کالدجی ادهم کاللیل البهیم ادلیل یعنی آن ستور سیاه است در وقت سوار شدن تو میلی صعود

رنگ مانند شب یک بسیار تاریک لغر مموه المطی محجال طلق الیمین لم یکن بها الا حجال یعنی صاحب غره و مطلقه

راهوار لغلام سفیدی دست ها است و مطلق الیمین و آن ستور بسیار پای بزرگ است کانا امشی بکم

فسیل لجام من بالم بدیل یعنی گویا بالصبر دو باستین دراز شده بس

و غره همچو قمر الهلال کانها وجه الشمس المقبلی یعنی و از غره مبارکه بر آن کجا که ظاهر نماید گویا روی مرد شادمان

مقبول شادات اذا رای تر شعبل و حش محجل ارسلته مثل القضاء المرسل یعنی در زمانیکه دنیا شود

یعنی هر بیه هر حیوانات جستی که جمع شدها باشند او را روانه کنی مانند قضای روانه کرده شده لا ینثنی از آن المرضع

از دوقل من مسحل او کان عنه مسحل یعنی بر نمیگردد آن اسب از گشتن او ایشان آغاز خواهند باشند

یا غیر آن معو صرع الکمی البطل لعبه صیاب من عالم بیل یعنی عادت کرده شدها باشد بکشتن

پهلوان دلیر مرغیر بچه و جنگاور لعیدول نموده اند فیا الشداد الرکب فی المنازل فی جبهه الیمن

وفا الاباغ علی یعنی پس آن اسب در خوبی مانند زاد آن اسب است و زینت منزل هیاشه و در روی او آثار

این سعادت موجهات و از نقش عالی و مبرات و دیگر از ستوران من یکی طر اسبی است موسوم محاج

در رنگ اشقر الکسی گویند که در زمانه مانند او موجود نیست هر آینه حاشا نخواهد شد و در فصل الوان

شمه از اوصاف او و ترده علک بیان کرده و دیگر مسک در علتی که در سنه هشت صد و بیست و شش حادث

۷۲۸

گردید میان میان آخرین متیم کرد و آن ماویان با اسب صنم که باشنام موسوم بود در یکشب و یک ساعت رکی

بجانب میدان قیامت کردند و آن اسب سعودت و صفات مستحسنه و آثار محسنه با بعد بر بود و در رنگ زرد

وچون او مردم را متعجب میساخت و هرکه او را میدید تماشا میکرد و مسرور میشد و شاعر اینمعنی را گویا ادا نموده از گفته که

لا انصرف الطرف عن حسن الا الی ابی علی الحسن یعنی بر نگردانم چشم را از حسنی مگر بطرف حسنی که حسن او بیشتر باشد

والیه از تعریف آن اسب ارزانده خاطر خود است ولی در قصیده مطولی که تعبیر از آن اینست خلق عجیب کالاحب

بزینته خلق عجیب باظر المتأمل یعنی آن اسب خلقتی دارد که هر دو مردم عجایب جهان بیشتر [illegible]

دارد الطف کننده و متأمل را در تحیر میاندازد با آنکه تحقیق هیچ اسبی مانند صقر دست من در اصطبل خود ندیده

و نظیر شان را در خواب هم نشنیده‌ام و از ملوک قدیم و جدید نشنیده‌ام که هیچ کدام از ایشان اسبهای چنین مالک شده باشند

و مدام آنها را من در سفر و حضر در پیش نظر خود میداشتم و در رعایت اعزاز و اکرام خود مدام بنزد شان میشستم

و بدست خود نصیب شان انعام میدادم تا آنکه حاسدان و عاتیان [illegible] صقر را

فراق شان چشانید و دل ما را الیر مدة تأسف و حرمان و سوزش هجران در مفارقت آنها رسانید [illegible]

فوت از وجیه [illegible] حزن [illegible] بر سر و زمان حیات ایشان مضاعف تر است فلا و ما

بلکه آن هر دو اسب شتی بهتر است حیث قال سبحانه ولد البشر علیه الصلوة والسلام المحتمل البهیمة مفقود و قد

مادامت ما دامت موجودة فاذا فقدت عرفت پس در این معنی رسیده مقصود را در مطلوب [illegible]

کشیده‌ام و در نیابت بصاحب مقصود بر حد مطالب رسیده‌ام از اینکه گفته‌ام [illegible]

الهمان ومن ذا لا یعانده الزمان یعنی بلای مرجح افرادی در زمانه از مصائب [illegible] موجودات [illegible]

در دنیا قضای زمانه با او معاندت نکرده باشد و چون آن دو ستور شیرین کار را [illegible] حیات

بطرف ممات بربستند و دل مرا از صدمات مصیبت هجر خسته شدند این شعر را سوز و این ابیات محنت

اندوز را بر رشته تحریر در آوردم اکتم ما بی وهو لا یکتم واخفی عن الناس الاسی وهو معلم یعنی آیا چه

گونه پنهان سازم سوزش داغ درون را و حال آنکه آن هرگز پنهان نمیگردد و چگونه از مردم مصیبت مصیبت

خود را مخفی دارم و حال آنکه مصیبتم در غایت ظهور است وابکی وما کان البکاء یفیدنی [illegible] دمع

علی وحیثی دم یعنی من بر فقدان آنها گریه میکنم و حال آنکه میدانم این گریه مرا فایده نمیبخشد [illegible] از

اشکهای خود بر رخسار ام خون جاری کند فحزنی علی الحسان الکریم معظم وحزنی علی الصقر المکرم اعظم

یعنی پ

وحید [illegible]

یعنی پس از گریه بر فقدان ستور [illegible] که کریم بود معظم و بسیار است و غم من بر عدم صقر از همه مصائب

بزرگتر است اذا ما زینت الخیل یوماً هاج لی بکاءً [illegible] دمع علی الخیل [illegible] یعنی [illegible] ستوران را

[illegible] آنها را مجروح میکرد و فرو میآید بنام بردن آنها اشکی که بر رخسار من [illegible] میکرد و [illegible]

من قبا الخیل [illegible] ریاصات من بین الخیل [illegible] ادهم یعنی ای صقر [illegible] ستوران مانند تو

صاحب [illegible] و قوت باشد ولی [illegible] در میان اسبها [illegible] مادام

فی الحلبة ادمع لما کنت من تلک المحاسن لغلم یعنی بعد از آن [illegible] فراق [illegible] وجود اشک در میان

پرده چشمها [illegible] زیرا خود عالم [illegible] از محاسنهای آنها از همه مردم و چون آن دو ستور شیرین اساس

این جهان فانی را وداع کردند [illegible] در زیر [illegible] آنها [illegible]

[illegible] و تأسف [illegible] من خلافه [illegible] محکم [illegible] مرغوب کنند [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] حق و علاوه [illegible] از فقدان آنها [illegible] و در حقیقت [illegible]

ستور [illegible] کامل الصفات [illegible] شیرین خلق [illegible] جسم

[illegible] از شرق [illegible] بعد [illegible] صقر [illegible] مشابهات در احوال و صفات

تو [illegible] صقرات که از میان خاک [illegible] عودت [illegible] والتاج بعد الصقر خیر معوض

نمی الی الرعد الکریم الجعلی یعنی ستور [illegible] بعد از صقر بهترین عوضهاست که حضرت واهب

العطایا با رحمت فرموده [illegible] بعد کریم [illegible] مادها

صدر الکتیبة [illegible] صدام الجعفلی

[illegible] ازجیاد

[illegible] ستوران من است که در معرکه [illegible] بعضی از [illegible] اتفاق افتاده مبارزت نموده [illegible]

سایر ستوران دیگر [illegible] بیرون [illegible] مذکور [illegible] وداع کرد

[illegible] از کلام فقیه کامل احمد بن [illegible]

[illegible] بالسوان [illegible] یعنی تحقیق [illegible]

در میان مردم و در میان کله شقان بیرون رفتی و حال آنکه تو مکروه نبودی و ضربت فی الرأس [illegible]
و القصه [illegible] یعنی تو صبر [illegible] شدی از جهت کرم خلق و حال آنکه صبر کردن از خلاف [illegible]
زمان [illegible] و اورا در [illegible] بعتر [illegible] و یکی از ستوران مرغنیم است و آن [illegible] اسبهای عتاق
و جیاد بودی در یکی از معرکهای [illegible] سوار کرد شخص [illegible] و افتاده [illegible]
جهت او حواله کرده بود [illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible]
از آن [illegible] سیل از [illegible] او [illegible] بود [illegible] آن [illegible] آورد و [illegible]
حسب کرد تا آنکه [illegible] شد تغیری در احوال ستور راه نداد [illegible] که بجهت سواری [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] در غایت جودت و نهایت [illegible]
[illegible] تمام داشت و [illegible] تمام داشت
[illegible] در اوصاف جودت [illegible] نداشته است و از اشعار [illegible] از قصیده [illegible] المسالک
و هو [illegible] و [illegible] من قرة العین و النسیم و سلامه و [illegible]
و سعد و سعود و غزاله و [illegible] و ناجیه و [illegible] و [illegible] و [illegible] و فاصه و اطلال
و [illegible] و لیلی و عامریه و مطهره و [illegible] و سلمی و الکریمه و الزهره و [illegible] و جمیع
[illegible] و الحضیراء و المسلمه و [illegible] و [illegible] و صفیه و عطیفه و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و بنت الحمام فصل در بیان ستوران امرای ترک رسولیه و سایر اعراب مملکت
یمن الاعصم یکی از ستوران [illegible] مشهور که بغایتی [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] بزرگ [illegible] و در حقیقت بغایتی [illegible] سایر [illegible]
و در [illegible] و اقوال [illegible] وارد [illegible] از حقیقت آن [illegible] از آنکه آن ستور [illegible]
و [illegible] آنهاست [illegible] و از [illegible] حقیقت [illegible] امیر [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] المثل در میان اعراب می آوردند و آن ستور [illegible] بر [illegible] میکنند [illegible] بسیار [illegible]
و ذکر ستور از [illegible] است و [illegible] اعراب [illegible] بشارات از [illegible] استحاع [illegible]
[illegible]

و بعد از [illegible] این [illegible] و شغف ملوک و امرای عرب از جهت تحصیل [illegible] است و [illegible]
است [illegible] در مملکت [illegible] ستور از جهت آن [illegible] و [illegible] در مملکت یمن از ستوران عتاق [illegible]
[illegible] آنها [illegible] هر [illegible] بازار [illegible] میکردند [illegible] و آن [illegible] عرب من [illegible]
[illegible] از ستوران مشهور یکی دیگر [illegible] است [illegible] شریف و ستور [illegible] لطیف از مملوکات
قتاده و [illegible] ستوری بود از مملوکات قبیله [illegible] از بعضی از ملوک بنی الرسول [illegible] دینار [illegible]
و چون [illegible] ستور را [illegible] بود از [illegible] که [illegible] ابو [illegible] باز [illegible]
[illegible] بود [illegible] و از بعضی [illegible] الملک الناس و [illegible] قبول [illegible]
[illegible] و [illegible] ستور را فروخته است و [illegible] را طلبیده [illegible] برده [illegible]
که [illegible] مراجعت میکنند تا اینکه ستوری دیگر [illegible] سواری [illegible] چون [illegible]
[illegible] موضع [illegible] سواران [illegible] بعد از [illegible] یکی از آنها مقتول میکنند [illegible]
[illegible] و چون [illegible] میرسد [illegible] بازفرستاد و پیغام داد که [illegible]
[illegible] که من [illegible] النعام الفیه ستور قتاده شریف است الجیم الفیه
فرس اوست الناصر الفیه از وست [illegible] ستور شریف علی بن عبدالله است [illegible] الفیه از وست
[illegible] از مملوکات اوست الحتفی ستور امیر شهاب الدین بن شرف الدین [illegible]
[illegible] رسولیه است [illegible] الفیه از وست [illegible] ستور امیر [illegible] است [illegible] الفیه از [illegible]
[illegible] الفیه از وست الطود از وست [illegible] از وست [illegible] و [illegible] مشهور است [illegible]
ستور امیر [illegible] است [illegible] ستور اوست [illegible] از وست [illegible] مشهور در
مملکت [illegible] معلوم نیست [illegible] از مملوکات امیر [illegible] است و این [illegible] اصل از
[illegible] بعد از آن [illegible] گردید [illegible] آن ستور [illegible] میان [illegible]
بود [illegible] و نقصان [illegible] الغرابه از ستوران [illegible] از ستوران مشهور است
[illegible] از مملوکات امیر عزالدین طبیعائی خلیعی است [illegible] از ستوران اوست المشهور

از ستوران اوست الغمام از دوست الوحش از مشهورترین ستوران [illegible] ملاعب [illegible] از مشهور
ترین ستوران مملکت عرب التاج ستوری است از مملوکات امیر فخر الدین عمر بن [illegible] برادر [illegible] خلیفه بود
گویند هر وقت شرب شراب و سرگرم شدن بیاوردند آن ستور در آن مجلس سوار میکرده و [illegible] آن
مجلس او را [illegible] در می آورده و از اسباب شراب هیچ چیز را نمیشکند سابق از دوست سکران از دوست
الزاج از مملوکات امیر شمس الدین بن عباس بن عبد المطلب است الحرمی از مملوکات امیر فخر الدین
ابو بکر شجوات است الدهیم از مملوکات امیر شجاع الدین عمر بن علای شهاب است النعیمی از ستوران
امیر سیف الدین طغریل است المعنونه از دوست ارشامه از دوست الصاهر از ستوران بنی [illegible] است
الفیج [illegible] است کتاب [illegible] راجع به او تالیف کرده اند الموئس حصان طواشی افتخار الدین یاقوت نایب
خلیفه [illegible] گویند او را [illegible] قبل تغییر میداد و چشم [illegible] مشابه بود که سوار [illegible] از
انگام سیر متحرک میشد [illegible] النهیه از ستوران امیر [illegible] الدین حسن بن بهرام است گویند [illegible] موسی در [illegible]
از معارک [illegible] آورد [illegible] خواست [illegible] آن [illegible] ستور [illegible] ستوران [illegible]
و امیر را خلاص کرد [illegible] آن ستور در سلک ستوران [illegible] بود و از
سلک ستوران [illegible] بود الجبانی حصانی بود از مملوکات [illegible] الهلال از ستوران طواشی تاج الدین
[illegible] است صاحب مدرسهای [illegible] الصفا از ستوران شریف علاء الدین ادریس
بن [illegible] بود [illegible] گویند در معرکه [illegible] علاء الدین [illegible] روی داد از دستهای [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] قطع کردند [illegible] فارس [illegible]
[illegible] داد العبد [illegible] از مملوکات ابن سهیل [illegible] الفیه از دوست
العوج ستوری [illegible] از مملوکات شریف محمد بن [illegible] گویند محمد [illegible] از سلطان [illegible]
[illegible] از روی داده بود [illegible] سوار [illegible] بود [illegible]
الدیاج [illegible] از مملوکات شمس الدین یوسف بن قیصر گویند ابن قیصر [illegible] سوار گشت و [illegible]
[illegible] برخود پوشید [illegible]
[illegible]

بار ثوره

بجری شده در آورده و چون بمقصد رسید آن ستور [illegible] آرام کرد [illegible]
[illegible] آن حیوان [illegible] از جای خود بجهید [illegible] از آن حال عداوت صاحب [illegible]
هر چند [illegible] در آن باب [illegible] کار آورد [illegible] نشد [illegible]
[illegible] و او را [illegible] میکردند [illegible] خود را خاموش میکرد [illegible]
[illegible] چون [illegible] خود را بزمین [illegible] انداخت [illegible] آورد [illegible]
[illegible] چون ابن قیصر [illegible] امیر عز الدین [illegible] محمد بن ابراهیم [illegible]
[illegible] دعوت کرد گویند بعد از آن
هر گاه در میان ستوران [illegible] ابن قیصر [illegible] الله [illegible] انداخت
[illegible] آن حال از طبایع ستوران کریم [illegible]
[illegible] ستوران [illegible]
این حال [illegible] ست [illegible]
[illegible] الورد [illegible] مشهور [illegible] از مملوکات امیر شمس الدین [illegible] بود گویند
در معرکه [illegible] آن ستور را [illegible] زدند [illegible]
[illegible] معرکه [illegible] امیر [illegible] که حاضر [illegible] بودند در
[illegible] کردند چون آن [illegible] دشمنان [illegible] از امیر بهتر جنگ میکرد
[illegible] دشمنان [illegible] میزد [illegible] هر که میرسید [illegible] میکرد
و از [illegible] و الله اعلم بالصواب القول السادس در ذکر
ستوران عجم و براذین و استران [illegible] و آنچه از آنها محمود است و آنچه مذموم است سابق [illegible]
شرح ستوران [illegible] معروف [illegible] خلق [illegible] تقدیم آنها [illegible]
و بعد از بیان آنها [illegible] از ستوران [illegible] احوال آنها [illegible]
رای [illegible] ستوران [illegible]

كه در اطراف مكه معظمه و اطراف آنملك استوران بسيار و خيول پاكيزه بيشمارست و از آنها را جهت جزيه فروخت
بملك مصر آورند و بيشترين ستوران مصري از آنجاهاست و در بعضي از احوال ستوري چند سبقت از آنها
موجود ميگردد و نبايد كه در ميدان اتفاق [illegible] نهايت شأن و شهامت ستوران عربيه در آنها موجود نخواهد شد
و براي معركه و شبيخون و پنهان شدن در كارزار آنها را خاصه ميكنند و بعد از آنها ستوران [illegible] و اينها
در خوبا [illegible] در ميان مغرق و بر ذو [illegible] و بعضي گفته‌اند از نسبت [illegible] شهري از شعبه [illegible] كه سابق گفته
گرديد و آن ستور با وجود آنكه شهري بود [illegible] اصل پارس در غايت جلالت مرتبه [illegible] و شهرت سبقش بالظفر
مرتبه‌اش بغايت بلند و بعد از اينها براذينه و آنها را كوادن [illegible] گويند و بعد آن كودنست و در اصطلاح
عامه الاديش و اهل الذيل [illegible] و اينها كليه كه نام گويند و غير عربيه در جري آنها الضيبي نيست و در معركه بكار نيايند و در غزوات
اينها علم استرداد [illegible] و طول [illegible] صابر [illegible] ذوي را وصف كرده ميگويد ثقيل علي من ساره
عنه الثر مثل علي ادبر الروث مثقل

فصل [illegible] در سهم برذون

در عطا اختلاف است بعضي از آنها بر آنند كه آنها را الضيبي نيست و گفته‌اند سهم غنايم از جهت اسبهاي عتاق
عراب [illegible] و برذون و هجين و مقرف را گويند و بعضي گفته‌اند اگر همراه ستوران عربيه بمقصد واصل شدند
او را سهم مانند عربيه بايد داد و سابقا دليل واضح بر عدم مساوات ستوران عربيه و براذين در حديث امير
المؤمنين و امام المتقين عمر بن الخطاب رضي الله تعالي عنه ثبت گرديد و ستوران چنين [illegible]
معرفت [illegible] و به آنها [illegible] استمتاعي نموده و جلالت مرتبه [illegible] روي [illegible]
برآنها [illegible] زيرا [illegible] و به احوال [illegible] مملكت هند از ناحيه مغول [illegible] راجه آن [illegible] و ستوران
عربيه به آنجا نخواهند رسيد سواي آنكه [illegible] آنجا از [illegible] آن مملكت [illegible] مستعد [illegible] باشند
يا آنكه تجار [illegible] بهمين [illegible] باشند و [illegible] ستور را بتحصيل نمايند و چون ستور عربيه بدست [illegible] رسيدات
در سايه احوال [illegible] سوار [illegible] بلكه براي معركه برداشته‌اند و عادت الله بر آن جاريست كه ستور
عربيه در آن مملكت كمتر معيشت مينمايند و [illegible] ستور عربيه را [illegible] داخل كنند [illegible] ممالك ديده

بعضي از

از نسل آن ستور [illegible] و دوام معيشت آنجهة آن [illegible] و دور اوان اقامت آن
اسب در دار الكفر بتغيير حالتي و شهامت [illegible] در ممالك عرب [illegible] از جهة تصديق
نمودن باحاديث صحيحه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم كه سابقا در صدر كتاب در شأن ستوران
سمت تحرير يافته و ستوران بلاد عرب [illegible] فصل در بيان استران كه بتازي آنها را بغل
گويند و استر نتيجه از دو جنس باشد [illegible] متولد ميگردد و آن نتاج [illegible] و هر نتاجي ديگر كه در
بين دو جنس واقع گردد [illegible] نسل جهة آن موجود نيست و استر از جمله مركبهاي نفيس و صاحب زينت [illegible]
از آنها [illegible] باشد [illegible] و استر [illegible] سبق [illegible] و تيز رفتار
[illegible] بهتر و سواري [illegible] محكم‌تر و [illegible] خوبتر و بهترين استران آنست كه از شهرهاي [illegible] آب
و [illegible] خشونت داشته باشد [illegible] متولد [illegible] باشد زيرا در اين حال صلابت سم [illegible]
بيشتر موجود ميگردد و نتاج [illegible] صنف [illegible] ممالك بهتر است و نتاج مملكت [illegible] در خلقت [illegible]
دراز و محكم سم [illegible] در سواري آنها العلت آنكه [illegible] موجود نميگردد [illegible]
[illegible] و استران مصري [illegible] جودت [illegible] ممالك بهتر [illegible]
[illegible] استر [illegible] خواهد بود و هر استري كه [illegible]
استري بهتر است كه بخلاف [illegible] باشد و آن استري [illegible] در غالب احوال [illegible]
بدن و [illegible] واقع ميگردد استري كه [illegible] داشته باشد [illegible]
[illegible] استري [illegible] بلكه [illegible] و آن استري
[illegible] موجود نميگردد [illegible]
مانند [illegible] و استر [illegible] رنگ [illegible] الوان استران
سخت‌تر است [illegible] محتاج ميشود و استر [illegible] بهتر است [illegible]
بسيار [illegible] اين نوع از استران [illegible] و استر [illegible] ميكنند و در
بعضي از احوال استري [illegible] بشكل و [illegible]

بزودی قطع مسافت را میتمایند و بهترین این نوع آنست که از بلاد حبشه پیدا شود و در بعضی حوال استران بزرگ
جثه خلقت پیدا میکند که نزدیک است استرانی که حبشه زین مختار میکنند و آنها را تازی سرجیات گویند
با انگیخته زنند والیف مزاکیتر و هیچ چیزی آنها را باصلاح نمی آورد سوای آنکه مدام سنگ بر ایشان حمل
کنند و هر یکی از رنگهای ستوران مستحب بود در استر نیز این مستحب است و لیکن سفیدی دست
پای و عزه در استر مکروه است و لکن اهل مصر و عجم مکروه نمیشمارند و هر دایره که در ستوران مکروه بود در استر
نیز خیانت عرب گویند بغلة دهماء و بغلة سوداء و دهماء الیه در معنی سواد است که سیاهی گویند و لیکن
از اسود و نیز میگویند بغلة فارهة و بغل فاره و میگویند بغلة اوحر را این احکام ثابت است و هر چه از
خلقت ستوران مستحب و مستحسن بود در استر نیز خیانت و بهتر کردن مر استر را از درازی ممدوح است
و شقاء در استر نهایت ممدوح است و شقا حقیقت پیشانی را گویند عرب گویند بغلة شقراء و این وصف
در اسپ نهایت مکروه است و انتصاب قصبه بینی و فرو رفتن آن نهایت ممدوح و در اسپ نهایت
کراهت دارد و در این باب شعر رقم ده قلب بیان کرده و از استر آنچه مستحسن است تیزی نفس و اجتماع اعضا
و بهتری کفل و سینه و وسعت کام و صافی چشم و نرمی پوست و پیوند و کجی سر و صافی سم و اعتدال طول است
و این اوصاف هر آینه در غایت مدح هستند و این استر به روح و مرکوب لایق است و بعضی توصیف استر را
کرده اند و در حقیقت کلام حسن و چیز برجسته تحریر آورده است هیئا اما میها یعنی مقصود آن باشد که آنچه را سافر
همیشه پی او سپرد قطع کند و شغلها الجامها یعنی مشغولیت او بلجام باشد و ما غلبت علیها السلادة یعنی
و پلیدی حرن بر و غلبه نکرده باشد و کثف خلقه یعنی سطبر و در هم رفته باشد خلق او و حشن و طال یعنی
و درشت و دراز باشد سر آن و عرض جنباه یعنی عریض باشد پهلوهای او و غلظت قوائمه یعنی و غلیظ
باشد قوائم چهارگانه او و هش الجل و الحرابة اولی یعنی این استر چنین جهة بار و سواری در راههای دور
بهتر است و استران در ادب جنس فرب التلفة و نزدیک سنوح در و عقوبة است و خصی کردن استران
نز را از نری خصی بهتر است و ریاضت دادن استران برین که آنها را بتازی شکال خوانند در یک
کذاشتن آنها با لجام و دهنه لجام بقدر طاقت او بهتر و لایق است که مرتب بعضی از استر طاقت و دهنه ازو

نهایت

نهایت احوال دان بقیه از این حالت صورت اصلاح نمی یابد و بوجود این حالات در ست نمیگردد و مبالات
نمیکنند و این امر در جهة استر باید معمول شود که در خلقت قوی و در رفتن صلابت و قوت تام داشته باشد
و بر بعضی از استر قوت بار سنگین ندارند و آن استر بت نازک اندام و در رفتار نرمی در و موجود گرد ملک با بهر
حال اند مسیر باید ما بعضی از لعل ارات هنگام گفته ایم که چون دهنه رفتن آنها صورت ایشان اصلاح یافته است
و از پس هنه او را سوار کرده باشند تغییری در اوضاع او روی داده است و در بعضی از احوال بالای این عیوب الا برهم
در استر موجود میگردد و اکثر آن عیوب از اشتر و ابطار روی میدهد و از خارش شدن ساق او گویند پس آنچه
در آن عیوب و امراض علاج پذیرند در حالت اسب رجوع نمود منه المطلوب والا ترک باید کرد پس هرچه
از امراض و علل جهة ستوران روی میدهد بعینه استر از آن نیز روی میدهد و معالجه آنها بعینه مانند مذکور است
و نعال از هر کهای نبیله و نقیبه لنه و در وصف نعت با ستوران شر کلیه و اشعار بسیار در مدح آنها گفته
اند و این کتاب مذکور شود کتاب از طاق بشری خارج میشود و بعضی از شعرا در توصیف استری گفته است
ابت الکلال الذی المصیر فاعنقت شقراء ابدع خلقها ابان یعنی آن استر مع کثرة ان سیر و مشقت بسیار
از سوار خود و آن سوار را از عجز و ملالت که او ساخته بود و آن استر در رنگ اشقر است و بعید بی آنچه در
در خلقت او ماده و پدر آن نزعت من الحمار العتاق نجارها منها عنق سوالف و لبان

و لها من الاعیاد عند سرها

حد عطر العیادة و مران

وهو دایی ان علی

و خلق آنها را بدوام پیدا میکردند و مر بشده برای سواری خود اسب معمول شد و بقیه کمان آنها را موجود نمود
مانند قیمت ستوران عتاق و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بر استران در حالت جنگ و معرکه
سوار شدی و چنانکه تعجب پیغمبر مهدی و مسلم در صحیح خود باسنادی که آن العباس بن عبد المطلب رضی الله تعالی
عنه سیر نم قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم حنین فلزمت انا و ابو سفیان بن الحارث

رسول الله صلی الله علیه وسلم قام الفارقة وهو علی بغلة بیضاء اهداها له فروة بن نفاثة الجذامی الملک
فی العرب لو منشأ جملنا التقی المسلمون والکفار ولّی المسلمون مدبرین فطفق رسول الله صلی الله
علیه وسلم یرکض بغلته قبل الکفار یعنی عباس رضی الله تعالی عنه گوید حاضر شدم با رسول الله صلی الله علیه
وسلم در روز حنین پس ملازم شدم من و ابو سفیان بن حارث پیغمبر خدا را علیه الصلوة والسلام پس از صحابه ندیدم و حال
آنکه آنحضرت بر استر سفید سوار بود که فروه بن نفاثه آن را پیش آن حضرت آن سرور فرستاده بود و از فروه در میان
عرب بجز آن استر دیگری نیافته بود پس وقتی که مسلمانان و کافران بیکدیگر رسیدند مسلمانان پشت برگردانیدند و منهزم گشتند
پس شروع نمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجهانیدن استر خود را رو بروی کافران و این فروه همان کس است که پیشکش
حضور حضرت مقدس نبویه علیه الصلوة والسلام نمود همین استر و دو جاریه یکی از آنها ماریه بود مادر جگر گوشه حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم ابراهیم نام رضی الله عنه و دوم نام آن سیرین بود خواهر ماریه و آنها قبطی بودند و بعضی
گفته اند که این استر [illegible] پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از طرف [illegible] شده و در آن روز فروه
از قبل بعضی از پادشاهان عرب بر [illegible] بود و چون آوازه ایمان فروه بگوش قیصر رسید او را
[illegible] کرده و محبوس ساختند و بعد از آن گردن او زدند و بدارش آویختند رضی الله تعالی عنه و بعضی دیگر گویند
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم این استر را با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق [illegible] انعام فرمود و بروایتی دیگر
این استر از پیشکشهای مقوقس بوده و همراه آن استر حمار نیز ارسال کرده بود و آن را عفیر می گفتند و این
استر را دلدل می نامیدند و بعضی دیگر گفته اند اول استری که بقبضه ملکیت آنحضرت در آمد و اهل اسلام آن را
سوار شدند دلدل بود و این استر تا زمان سلطنت معاویه بن ابی سفیان باقی ماند و او را به ینبع بردند تا اینکه
در آن خدمت باقی و [illegible] گشت و بعضی گفته اند دلدل استری بود شهبا که در روز حنین حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه آن را سوار شده بود و آن استر [illegible] بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه بدار بقا خرامید منتقل گشت این استر بحضرت امیرالمؤمنین حیدر غالب علی
بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و آن [illegible] سوار شد و چون ایشان هم بفرادیس جنان [illegible]
رسول علیه الصلوات والسلام رسید [illegible] قدوة الاخیار [illegible]

سیدنا الامام

سیدنا الامام الاحسن حسن رضی الله تعالی عنه این استر را مالک شد و چون آنحضرت مجروح سهام دشمنان غدّار
مکّار گردید و روی بطرف نعیم جنت آورد [illegible] قدوه اخیار و سرور زمره اطهار امام الثقلین مولی الثقلین سیدنا الامام
الاعظم الاکرم امام حسین رضی الله تعالی عنه او را مالک شد و چون آنحضرت نیز بدست اهل عناد و شقاق رخت حیات از
[illegible] آن مدت [illegible] درج امامت و سروری و تابنده خورشید برج برتری سیدنا الامجد ابن الامام
محمد الحنفیه بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهما افتاد و بعد از مدتها از آن حال آنقدر پیر گردید که
دست [illegible] هر چه خواسته که از جای خویش بیرون آورند ممکن نشد تدبیری [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] آنحضرت را استری [illegible] آنحضرت [illegible]
بوده و [illegible] حضرت ولایت پناه علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه در [illegible] حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم که [illegible] عرض کرد که یا رسول الله این استر [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] این استر [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible] عن ابن عباس رضی الله
تعالی عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مأمورا ما اختصنا دون الناس بشیء الا بثلث امرنا ان
نسبغ الوضوء وان لا ناکل الصدقة وان لا ننزی حمارا علی فرس قال فلقیت عبد الله بن حسن فقلت ان عبد الله
بن عباس حدثنی بکذا وکذا فقال ان الخیل کانت فی بنی هاشم قلیلة فاحب ان یکثر فیهم یعنی از ابن عباس رضی الله
تعالی عنه مرویست که [illegible] حضرت مقدس نبوی عبدی بود از طرف پروردگار مأمور بابلاغ احکام آنکه وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible] ما را امر فرمود [illegible]
[illegible] صدقات [illegible] راوی این حدیث [illegible] این حدیث از ابن
عباس [illegible] عبد الله بن حسن [illegible] گفت [illegible]
در میان بنی هاشم کم بودند [illegible] بسیار کردند [illegible]
رحمه الله [illegible] حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطلقا نهی [illegible]

برستور مسفر بود و مبالغت که از استر موجه گشت با وجود اینکه حضرت باری جل و علا در قرآن مجید که آیات طب المنعظیم

سفر باید والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة یعنی مباح سواری استر و زینت ساختن بران باید ست موجودش

معنی عیب گردیدن مورد این نهی مطلق باید بنی هاشم باشند و کسی دیگر چنانچه ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند ما

مامور نفرموده امری که مردمان دران شریک باشند مگر این سه چیز یا اینکه احتمال دارد نهی آنحضرت از سواران

جیاد و عتاق عرب باشد نه گوادن و برازین و اما سوار شدن استر در روز معرکه و خیل جاینیست و حال آنکه عطا

و غدان جاه و مکنت و مالک اسپ بوده باشد و در او ان مبارزه هم روایت که سواری استر در آن رفاهیت

احوال روارت با اینکه اسپ و شروع بسرکشی کرده باشد یکی از ساعتی برای استراحت بر استر سوار شود هر آینه

نیکوست و در میان لشکر باستر باید که آن پادشاه لشکر برای به و مصرت سوار شوند برای اینکه در سواری

اسپ دل ایشان در او ان کار در معرکه مضطرب میشود و عقب آن قوت و آرام نمی یابد جعفر از سادات عرب

در روز جنگ باستری سوار شد او بود عرب باعث گرد امروز روز نام [illegible] جنگ است سواری استر

غایت قبیح است زیرا دست در روی جنگ تر روی کو اند و اگر اعاذنا الله شکست روی دهد با اول حوادث روزگار

خواهد شد لیکن اسپ را در غایت بکتر و از نتاج دیم و خو را در نهایت خواری میداند آنچه فتم استر چون در این

میان بود حکیم حسن کامل و منصور او سلطان اکراد اختیار کردم قیس بن عمرو بن مالک حراشی در عرب بنی شهر

بود و از سلک شعراء حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب منسلک در قصیده که و قایع

صفین را یاد ساخته است در تبیین فرار معاویه در آن ابراهنه میکوید و قمی بن هند سابح ذو علاله

اجش هزیم والرماح دوانی یعنی نجات داد از مهلکه معرکه ابن هند را ستوری که تند و تند تقاضای الفتح است

و شدت آوازه است مانند رعد و حال آنکه نیزه ها نزدیک بودند ستم بعلی فارس القحام شکیمه یعنی

عنیز الزیو بالعصفان یعنی محکم بود پر آهن دراز محکم دهنه لجام او و داور خوش آمد بلند شدن مرضعی که

داغ راه هاده باشد اذا قلت اطراف العوالی تنلمه مریان به الساقان والمقهان یعنی در وقتی که سلیقه

یا اطراف سر نیزه ها باو میرسند به ورم و میکردند ولی بطرف ساقها و قدمهای و ملیله شش و بعد از وصف و نظر

مع ستوری گفت خرا دیعا جان قبق حیاله با کان فی ابی دساله عن بعدهان یعنی او را باداش داوند بجهان

کاسائی

کس بی حد باو درست کرده بودند تا اینکه در اوان احتیاج بسبقت آن از رسانید و آن هنگام بود در حرب و از میان خود با

بود که سوا خود را در بگاه داشتن خوار میکرد مسقوت چون این قصیده را تمامی در مجلس معاویه خوانده و از قصیده

مستمع بود چون بدین بیت شراه سیلبا وانی رسید گفت بخدا قسم است در روغ گفته است من بعدان حوالی فرار کرده

اختیار کرده ام و چو گفتن فرار کرده ام و حال آنکه در آن روز باستر سوار شده بودم بجهت سیاست عرب در حالت

و در حالت جنگ باستر سوار نشدند و طلب استتاج او میکردند و بغیر سوار میکشیدند و برخی از مردم استر گویند

و هو عظیم القصاب یعنی استر پشت با اولاد است کپیال آن بزرگ سرات عظیم العز جول بزرگ ذکر

قبیح الصوت به آواز است بطیح الخفیف سست مقصود و اصل میکرد در مثلی از اخلاق در خلق

رها کرت شد بها العداوة لرالبضب بسعداوت کنند است مرباقت باشد راه ان عمله

لکاجه سر کش است در اوان احتیاج حقوق کین خداوند که خود را زمین با نگاه شد خوات اذا کان

اعزکان سجا ارضاده [illegible] است و ان کان مجهلا کان حشق او از دشا سفیه باشد

میشوم است

فصل در بیان حمار

بفارسی خر گویند بدانکه خر اگر برای سواری است متمایند خواه نر و خواه ماده و او

نیز داخل آیه الیه است و او را در زینت حظی وافر است و حقی در وقت سوات داشتن بخر سوار میکشند برای سیر

باغات و سبزه و تفرجات سواری آن میسر شده گویند خالد بن صفوان از لدر بیاب جعفر بن سلیمان افتادو حال

آنکه جعفر در بالاخانه نشسته بود و خالد بخری سوار شد جعفر اله لکت با اباصفوان مرستوسا [illegible] و اشر ابلغ

کرد از ما شیئی که رحمت ان عود را مین چو گماشت خالد گفت اصلح الله الامیر ستور سا برای قتال و اشتر لعیبه الحال

احمال بر او سیر ابرای انقال و خر را برای امهال لقمه اند و حال آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم به خر سوار

گشته و از امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه روایت که حضرت رسالت پناه را خر

سیاهی عجز بر دو استری هست دلدل دانه بود و مشهور یعفوری و خری مسمی یعفیرا و شتر کا داشت مسمی بقصول

و شمشیری مسمی بذو الفقار و عفیر تصغیر اعفر است و آن خر را بدین نام میدیدند او را یعفور میردن آولد باشند

و یعفور ولد آهو را گویند و یعفیر دیگر گفته اند آنحضرت را دو خر بود یکی از نام یعفور و دیگری مسمی یعفیر گویند در روزی

که حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از بن خاکدان مصیبت انجام عزیم و دخول الستی و این خر

دار السلام اردبیل انگور خود را در صحبت آن حضرت [illegible] مقولات اکثر اقسام [illegible]
و آن حضرت بعلم در آمد [illegible] مردان [illegible]
از روی محبت [illegible] گویند چون آن حضرت [illegible]
چون [illegible] بر آید و [illegible] از [illegible]
حضرت انبیا علیه التحیة [illegible] مقولات [illegible]
گویند و تبارزی [illegible] گویند و آن [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] باصطلاح [illegible] گویند [illegible]
[illegible] صنعا و خرهای صنعا در خلق [illegible] بر کشیدن [illegible] قوت [illegible]
استحکام [illegible] و خرهای [illegible] خرهای [illegible] شادمان [illegible]
و خرهای [illegible] در خلق نازک و شادمان و [illegible] در غایت استحکام [illegible]
دشت و صحرا [illegible] توصیف است و این [illegible] خرهای [illegible]
و آنچه [illegible] در خلق [illegible] شادمان باشد استر [illegible] استر در غایت [illegible]
باشد و اصل [illegible] خرهای مصری [illegible]
و هر خری [illegible] رفتار [illegible] بیرون آید [illegible] خرهای [illegible] در غایت [illegible]
و هر خری [illegible] باشد [illegible] و مردی [illegible]
دامن باشد [illegible] القوائم [illegible] باشد [illegible] کالعقبة [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] بزرگ باشد [illegible] وصف [illegible] خیال [illegible]
[illegible] الاقدام [illegible]
[illegible] العلام [illegible]
[illegible] شادمان باشد [illegible] سوار [illegible]
[illegible] الشمس [illegible]

خورشید

خورشید باشد در میان نور بتمام الخلق ملتبس شد بتمامی خلق و حسن القراهة و [illegible] و جودة
البیاحة و خرها مشهور شدن [illegible] الطلاق [illegible] باشد
و [illegible] اخلاق [illegible] اخلاق [illegible] باشد [illegible] و صحب [illegible]
فراوان باشد [illegible] بالحس [illegible] و خود را [illegible] از بدی
[illegible] خود را [illegible] چشم مردم [illegible] در آید [illegible]
[illegible] باشد چون [illegible] بتمامی این [illegible] شهرها [illegible]
خود مسطح گردد و الصورت [illegible] شایسته [illegible]
باشد خواه نر و خواه ماده آنست که سر او کوچک باشد و گردن او [illegible]
[illegible] در غایت استدارت [illegible] و کوتاه [illegible]
[illegible] در غایت صفا [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] داشته باشد در غایت جودت باشد [illegible] درازی [illegible] بیشتر باشد [illegible]
[illegible] و علامات [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
بیان [illegible] حمار [illegible] حمار [illegible]
[illegible] بر شمرده اند [illegible] خود [illegible]
و باصطلاح اعراب [illegible] سواری پادشاهان [illegible] سواری [illegible] بهترست و خر
[illegible] ماده [illegible] قبیح و آواز [illegible] و کثرت [illegible]
و بهترین رنگهای آن سیاه است بعد از آن سرخ رنگ [illegible] سفید [illegible] سبز رنگ [illegible] سبز رنگ
[illegible] باشد [illegible] سرخ
رنگ است و او را [illegible] بتمامی سفید [illegible]
[illegible] و استران [illegible] استر را

مرارت نیست و اسپرها سپر زرد که تازی طحال خوانند موجود نیست زیرا او را نفس احتیاجی نیست و بدو جهت بیشتر حرص را
نقل این شتر حاصل میگردد و بعضی دیگر از الوان جز اعتراف و طبیعت خرهای وحشی همین بکنند و آنچه از خرهای سایر بلاد جدا
شباهت داشته باشند برای سواری در آنها مندرج نیست زیرا لیاقت آن ندارد و حقیر و ذلیل شده و مصرف آنها محض
بار بردن و [illegible] و حشیش [illegible] آنها کشیدن چیزی دیگر نیست و خرکان [illegible] خوانند [illegible] این لفظ از
اصطلاح عوام باشد بلکه [illegible] عرب قرار داده [illegible] و از خر [illegible]
شمرده اند [illegible] مشهور است و سابقا نیز سخن ذکر یافت [illegible] پیشانی خر [illegible] ترک کردن
آنها قبیح است و گویند از ترک آن [illegible] واقع میگردد فصل در بیان کیفیت خر زنگار گردن خر
و ضعیف آن از عیوب قبیحات در حصول این حالت [illegible] ضعف و کم قوتی و پیری است و مدت حامله
شدن ماده خر مانند مدت مادیان است و زمان ترتیب دندان و انداختن آن مانند اسپ است
پس چون دندان رباعیه آن بیفتد عرب گویند حمار سدس و قارح و بهر حیله استر عیوب [illegible]
میگردد [illegible] در نظر [illegible] حمره و [illegible] و حیا [illegible]
و حنک و کوم در جوف و جفا و قصر عارض میگردد [illegible] مطلق [illegible] و غیر آن
از سایر [illegible] علاجهای [illegible] در کتب و دستور نوشته که [illegible] خرهای وحشی [illegible]
خوانند [illegible] الفتح [illegible]
[illegible] و در حدیث وارد است کل الصید فی جوف الفرا یعنی همه نخچیر در جوف فراست یعنی نخچیرهای
الحقیقه نخچیر باشد همین است و در رنگ اغلب تیره [illegible] عرب [illegible]
خوابش و نخچیر کردن خر گور وحشی [illegible] مشکل است [illegible] موجود است و [illegible] در تعاقب [illegible]
[illegible]
وجود آن [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] خوردن گوشت خر گور اختلاف موجود است و خرکرهای [illegible]
میرسانند [illegible] عجب در الوان [illegible] و در جمیع بدن آنها خطهای سیاه و سفید [illegible]

طرف که

طرف که اختلاف در میان آنها مطلقا موجود نیست و خرگور ماده [illegible] و او را آب [illegible]
کمتر زمانی الف میگیرد و با [illegible] نمیکند و در صورت [illegible] علما را اختلاف نیست و در [illegible] خرگور را [illegible]
گویند والله اعلم [illegible] فصل در بیان اشتران تازی شتر را ابل و جمل خوانند [illegible]
جمل گویند و ابل جمع است نه مفرد و او را در لفظ خود مفرد موجود نیست و شتر را عرب جمل [illegible]
سالگی رسد و جمع جمل جمال و جمالات و اجمال نیز جمع است و از جمع القلة است و جمع الکثرة او جمال [illegible]
و ماده اشتران [illegible] و ماده در میان آنها [illegible] جمالات و در قرآن کریم جماله [illegible]
عرب گوید ناقة جمالیة [illegible] که ضخیم و فربه باشد و عرب اشتر [illegible]
اصل و عتیق باشد برای [illegible] شتران [illegible] در میان رمه اشتران [illegible]
[illegible] در میان رمه [illegible] و اشتر [illegible] در میان اعراب [illegible]
و [illegible] موجودات و بیشترین ابیات و اشعار [illegible] مدح اشتر و توصیف آن موضوع است و به
ترین اموال [illegible] اشتر محبوب [illegible] اشتر [illegible]
و توصیف و اعزاز و اکرام لایق و سزاوار است و ذکر او در وحی الهی و آیات ربانی دال بر [illegible] مقدار
و تعظیم و تبجیل [illegible] انتفاع [illegible] و ارامی داشتن آن [illegible]
و عظیم ترین دواب [illegible] قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل
کیف خلقت یعنی آیا نظر نمیکنند بجانب اشتر که چگونه خلقت [illegible] دلالت بر کمال قدرت
و حسن تدبیر صانع عالم مینماید [illegible]
[illegible] بارهای سنگین [illegible] مسکین [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible] فتبارک الله احسن الخالقین
[illegible]

جد پدر ولد آن و عرب بچه شتر را ... از شتران مشهور در السنه و افواه مذکور از معلقات نعمان بن منذر که در وصف
شتران خود گوید عن نیته از انساب او شد قتیله تصل الی البیدا الکلا کد فدفد اعنی بت انفا شتران شتر
عزیز و شد هم میرسند لطرف و میرسند آن شتران بصحراهای که مکان علق طرد و سرق او مات و خال
آنکه آن صعا ... ی لب حوار بدانکه و آن چه الکوه و عجب مابقی الوجه کاموش علی جنبها مانفی الجلد
و شد هم یعنی آن شتر در اصل وقت عجب ماده میکرد از وجه لاحق به غربت و میلوی نام ای ... وهم الجدید
شد هم نیز اسم از ... یعنی اشتر از نسل ... و القیه از قول مشهور در میان عرب داغ و علو
و آنها دو شتر ... یعنی از عرب بعد از آنکه یعنی اعراب او را اسیر کند ... دو دفعه ... دفعه سیم
از جنت ... و آن اشتر را بر داشته ... پیوسته و این وقعه در عهد حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه ... بعد از اقدام این امر ... در ...
اسلام مشرف ... گویند بعد از این حالت ... السلام ... و این ... الله ... و اشتر در حضرت
ام المؤمنین عایشه صدیقه ... رضی الله تعالی عنها در روز ... عسکر نام داشت و ... اشتر
بود از معلقات نعمان بن منذر شاعر و هو گوید اذا ... بعد ... العیس ... العلا
یعنی هر زمانی که او را ... آبها ... مانند آب خوردن شتر ... در میان ... که
در آن ... باشد و شتران مهریه منسوبند بمهره بن حیدان که سر قبیله بود از عرب و ... شتر
عیاشه نیز ... منسوب است باسم قبیله عیاشه ... بعضی گفته اند اشتری که ... هر سال از جبل
بیرون می آید در قطیع شتران ماده می افتد و چند ... میان آنها اقامت میکرد ... که
نمی یافت واحدی ... از کی بیرون آمده و بکی رفت و عرب از عمان است که آن اشتر از نوع ... و
بیشتر ... نتاج شتران ایران بود **فصل** در بیان دانش ... های شتران اشتر را بعد از آن
میلاد ... و دندان کامل میگردد و حیوانات ... اشتر و ... لعینی ... مانند ...
... در ... و دندان ... در ... و بعد از سال ... او ... میکردند ... هر روز
او از جوان باشند در سال دندانها شکسته ... در سال چهارم پنجم رباعیات آن شکسته میشوند ... آن
الشر

الشتر ... باشد و در سال ششم و پنجم ما بعد رباعیات نیز شکسته میکردند و آنها را در آن وقت ... سدس ...
قارح میگویند و این بمنزله قارح ستوران است و بعد از آن ... میکرد و که تشبیه سدس ... اطلاق نمیکنند تا اینکه ...
آن نزدیک میکردند ... و اشتر قاطر گویند و آن اول زمانیست که ناب ... را قطع ... و ...
ناقه ... میگویند ... اول طلوع ... های آن ... است و ... علاف شکوفه را گویند ...
و او را ... میگویند ... که ... های او ... و ... حالت ... احوال او است ... گویند
بزل البعیر در زمانی که ... او از ناب ... شود و این امر در سال هشتم یا نهم ... و چون از نه سالگی گذشت
... های او ... هر شود و او را ... گویند ... قوت ... بهم نیرست ... در ضرب المثل وارد است ان جرجر العود فزده وقرا
... یعنی شتران ... حمل ... از احوال ... مسیر ... و ... واقع ... حد او ...
خود ... و شتر ... ترین حیوانات ... این ... را ... و ... از ان ... گویند ...
... را نیز گویند و آنچه ... در آن ... باشد ... است ... بعد از این احوال ... های او ...
ملحق ... و او را ... های او را ... بعیث ... و اشتر ... آنست که او را
... سواری کرده باشند ... آنست که ... آنکه ... و آنچه ... داشته
باشد ... و او را ... سال چهارم ... باشد اشتر را ... نتاج که ... بیرون آید
... گویند ... که ... رسیده باشد در شیر ... وارد ... و ... الفصیل گویند
... سواری ... شاعر گوید ... ابن المخاض ... والعود فی رحله فی ... یعنی ابن ... شتران ...
... و او را ... اشتری که ... رسیده باشد ... بزیر بار ... آوردن بعد از آن
ابن لبون ... لبون ... و ... است که سال ... را تمام کرده باشد
و سال سیم داخل ... دیگر ... و شیر ... او حاصل ... و او را ابن لبون ... گویند ...
شیر ... دیگر ... باشد ... مستحق سواری است شاعر گوید و ابن اللبون اذا ما لز فی قرن
لم یستطع صولة البزل القناعیس یعنی در زمانیکه ابن اللبون ناتوان ... باشد ... گویند ... حالت
طاقت صولت شتران نه ساله بزرگ ... ضعیف ... الضعف طاقت ... اقوای ... خاطر

و در یمن او را بکر و قعود نیز گویند ابو عبیدا گوید استعمال بکر در شتران بشابهٔ کلمهٔ فتی است با کلمهٔ و بکره بمنزلهٔ
فتاة است که زنان جوان را گویند و این بمعنی اختیار ابو عبیدا است ملک الملوک محرر رحمه الله علیه گفته اند
بکر را قعود نمیگویند بلکه قلوص است و قلوص را هم مونث شمارند مقرر است و حقه آنست که سه سال را
تمام محقق باشد و برای مونث با کلمهٔ ها استعمال میکنند و درین حالت مستحق بار کردنست و او را بعیر نیز خوانند
و بعضی گویند اطلاق بعیر در شتریست که دندان را افکنده باشد و بعضی از عرب ناقه را نیز بعیر خواهند گفت
و اطلاق لفظ زود بر شتران در حالتی است که از سه نفر گذشته و بده نفر رسیده باشد و اگر بیست نفر
برسند صرمه گویند و چون بجهتی تا یکصد میرسد مجتمع کردند لفظ هجمه را بر آنها استعمال میکنند و لوب
در توصیف شتران مبالغهای بسیار کرده اند و در نیکوی شتر آنها نظرهای بالا طایل ایراد نموده اند و از آن جمله در بیان
مدلول و مسموع شکایات مسطور گردد مصرع مثنوی حقا من ناله شود و حملهٔ آن اشعار تمام مادر بیان
کتاب اشترست که سوار را شایسته باشد و جهت سواری مختار کرده و بعضی از اعراب جهت قطع نمودن شتران
حیلها برانگیزانند مانند اسب و شیب لطف باشند و شایستهٔ سواری و جهت آنکه جوشش ابطا آینه زیر
قطع نمودن شیر موجب تقویت پشت آن میشود و از آن جهت او چیزی قطع نامند هر آینه شیر را قطع میباید
عرب که ناقه مرصرصه در هنگامیکه ان امر را و معمول ساخته باشند و بعضی از مردم شیر او را قطع نمایند
همان بنزل امیر رسند شیر او را سیده شده و میخورند و از اعراب عادت است و ناقه سوار را حمل نمیکنند
و در المه ناقه را گویند که گوشه و احتیاج بسیار بر و نشینند و دو حبا ناقه فخیم را گویند و حیاد ناقهای فخیم را حبنه
گویند و لومانا ناقه را گویند که دنبه بزرگ داشته باشد و ناقه سبک سیر را سلامان گویند و شعله نیز در بیان
معنی است و رفتن آنها طریق رقص دو و قص و ملد و حمیر و ارقال و عنق و خبب است و لقاح شتران را
گویند که خداوند شیر باشند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم لقحه بود شیر او زان میدوشیدند
و ناقه داشت که جز از کوری مشهوری اما شتر مشهور آنحضرت عضبا موسوم بود و طایفه بر آنند که قصوی
نام داشت و قصوی از شتران بنی الحرث بود که قبیله ایست شترای نیکو و نجیب را بآن نسبت میدهند
سرور سعادت توفیق یافته بود ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه آن شتر را بیکصد و هشت دینار ابتیاع نموده

بعد ازان

بعد ازان سرور عالم و مختار ذریهٔ آدم رسید امیر رسل که خود خالق رب است و ابراهیم خلیل الله قبل از وی است
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اعلیها آن شتر را بهشتصد درهم از بیت المال خریده بود و آن شتر در ملکیت
آنحضرت بماند تا آنکه جهان فانی را وداع کرد و آن اشتر همانست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
در او ان هجرت بران سوار گردید منقولست که هنگامیکه ماه طلعت ارفع مقدمه شتر با نور سرای مبارک خود
منور فرمودند آن شتر چهار ساله بود و او را قصوی و جدعا و عضبا میگفتند بعضی از روات گفته اند که آن اشتر از
جانب گوشش نکته از آثار بزرگ داشت و طایفه دیگر گفته اند که آن جمع گفته اند و از آن اسمای الجدعه اولی بیت الاطلاق
کرده اند و حال آنکه آن در رنگ شهباء بودی مرویست که حضرت نبوت مآب صلوات الله علیه در حجة الوداع جهت یک
خود و عرفات بنگه برا شتری سرخ رنگ انداخت و بعضی دیگر گفته اند مراد با حمر در اینجا ابیض است زیرا عرب
ابیض را در محل حمر اطلاق میکنند و میگویند بعثت الی کل اسود و احمر و مهبا در رنگ خالص زرد گویند و قصوی
آنست که از گوشش او بطریقه بریده باشد و خضباء گوش بریده را گویند و حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه اشتری بود که او را ثعلب میگفتند و همان بود که مشرکان مکه او را در زیر عراش بن امیه در او ان
آنحضرت او را مامور ساخته جهة خدمتی که بود عقیل کردند و در غزوهٔ بدر کبری حضرت رسالت پناه صلوات
الله و سلامه علیه از غنایم ابا جهل لعنه الله شتری بدست افتاده در بینی او از نقره حلقه لجامه بود تا اینکه در وقعهٔ
مشرکین آن ملعون مشتعل تا اسف و حزن در دل کنند و از ناقه های آنحضرت راد در غابه که در بند و شیر خوار ملکات
بیست شتر بود و سابقا بجهل لشان رقم زده کلک بیان شده است و اسمای آنها حسبما اعلی سعدیه لعوم
نیره و ایشان آن شتران را بر ازواج طاهرات حق تقسیم نموده بود و سهمی از ان حضرت صدیقه عایشه مرضیه
رضی الله تعالی عنها بود و عرش را نام سلمه رضی الله تعالی عنها و در محل آیات شتران حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه ابن ابی ذر نیز آنجا نجا عیینه بن حصین بسرداری چهل سوار از مشرکین مکه بر او ریختند
و او را بشرب شهادت چشانیدند بعد ازان شتران آنحضرت را بتاراج بردند چون این خبر سامعه
افروز سرور دودمان عبد مناف صلی الله علیه و سلم گردید با اصحاب نصرت مآب سوار شده و چون به
قری رسیده شتران غنیمت را ازیشان پس گرفتند و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که تمامی را ازیشان پس گرفتند

و این غزوه را یوم الرجیع گویند و آنحضرت را نیز ده ناقه بود با نام لقاح دیگر بودند با غلام آنحضرت آنها را چرانیدی
قبیله عرینیون بر ایشان حمله کرده شتران را بردند و یسار را گرفته دست و پای او را قطع کردند و چشمش را بشکافتند
خار مغیلان فرو بردند تا آنکه بمرتبه عظمی شهادت واصل شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
کرز بن جابر را با بیست سوار از عقب آن ملاعین فرستادند در راه بایشان رسیدند و تمامی را اسیر کرده
نمودند و بسلامت آنها را بمدینه منوره آوردند و بحضور باهر النور حضرت نبوی صلوات الله علیه
رسانیدند آنحضرت امر فرمودند که دستها و پاهای آنها را بریدند و خار مغیلان بچشمهای ایشان فرو
بردند و بدار کردند و کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الی آخر در این باب نازل گردید و یک شتر هم
از آنها نایاب شد گویند او را سر بریده خورده بودند **فصل** در بیان رنگهای شتران بدانکه بهترین
آنها سرخ است و این رنگ بهترین و محکمترین و صابرترین اشتران است و اعراب بهترین مال
خود را شتر محسوب میکنند مشروط بر اینکه در رنگ سرخ باشد و در حدیث در بیان دو رکعت نافله
وارد است صلوهما فانهما احب الی من حمر النعم یعنی این دو رکعت نافله را بجای آورید که به درستی آنها بهتر است از
شتران سرخ از مردی بنی ثعلبه مرویست که در موسم بسوس هیچ اشتری بر جنگ صبر ننمود مگر اسبهای کمیت و
اشتران سرخ و از زنان مگر زنانی که عموزاده شوهر خود باشد و بعضی دیگر از الوان آن سبز رنگ است یعنی رنگ
تیره بهترین و محکمترین و بادوامترین شتران است بنا بر آن عبدالله بن مسعود بهترین رنگ میدانسته و اگر موی
بدنش را نیز قطع نمایند پوست بدنش سبز [illegible] ظاهر میگردد و عیس اشتران سفید رنگ گویند در [illegible]
کم از سرخی در آن مندرج گردد و آن رنگ را عیس گویند عرب گویند این رنگ بهترین شتران [illegible] باشند
اما اشتر سفیدی که در بیاض خیلی سفید [illegible] داشته باشد مطبوع و معقول طباع نیست و اما
اشتر اشهب سفید را گویند که بسیار خالص نباشد چنانچه در حدیث وارد است که ناقه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم شهبا بوده و شهبه رنگی را گویند که سفیدی و سیاهی در یکدیگر مختلط گردیده باشد و این لون
در شتر کمتر موجود میگردد و از الوان شتر یکی ابلق است لکن در شتر این رنگ نادر موجود میگردد بلکه
شتر ابلق [illegible] است و اگر در بدن او نقطه که مخالف رنگ بدن او است موجود گردد آن را

گویند و ما

گویند و ما اورق از شتر است که رنگ او بیاض مایل بسیاهی باشد و رنگ خاکستر موجود دارد عرب گویند این نوع از شتر
بغایت لذیذ است و لکن او را در سیر و رفتار موجود نیست و بعضی دیگر گفته اند اورق آنست که رنگش مایل بجانب سبزی
باشد لکن قول اول صحیح است و از این جهت است که خاکستر را اورق و حمامه را ورقا میگویند زیرا که بوی آنها مثل خاکستر گونه
و بعضی دیگر از الوان آنها سیاه است و بهترین شتران سیاه آنهائی اند که اندرون [illegible] آنها [illegible]
ماده در بین شتران نجاتی و اعراب متولد شده باشد **فصل** در بیان آلات اشتر **البره** حلقه را گویند که
در بینی شتر میکشند و بهمان حلقه مهار آن را [illegible] و در بعضی از احوال این حلقه را از پوست
درختی که در بین است درست مینمایند و بتازی پوست آن درخت را [illegible] گویند و حلقه که از [illegible] سازند
[illegible] **الخزام** [illegible] گویند که [illegible] حلقه [illegible] و در بعضی از احوال [illegible]
گویند آن را چوبی که در کوهان شتر [illegible] باشند **رحل** گویند که [illegible] مندرج کرده باشند و
را که چوب نداشته باشد [illegible] **اولی** [illegible] نیز خوانند نوعی است
کوهان **الشداد** [illegible] نیز گویند [illegible] استعمال میکنند [illegible]
شتر محکم مینمایند و عرب آن را [illegible] استعمال میکنند **الغبیط** گویند [illegible] امرء القیس
گوید [illegible] الغبیط بنا معا عقرت بعیری یا امرء القیس فانزل یعنی [illegible] در میان هودج
[illegible] انداختم [illegible] و حبیبه [illegible] هودج [illegible] گفت [illegible] که از شتر
[illegible] ای امرء القیس فرود آی و از شتر [illegible] شتر را [illegible] تلف و هلاک ساختی **الهودج**
هودج آنست که زنهای عرب در آن مینشینند و در اغلب اوقات در هودج [illegible] زیرا هودج
محمل [illegible] معمول [illegible] از مخترعات [illegible]
یوسف است [illegible] اول [illegible] عاجلا و اجلا [illegible] اول [illegible] یعنی [illegible]
دنیا و قیامت اول [illegible] **الحلس** [illegible] گویند که در زیر کوهان شتر [illegible]
اوقات از گلیم درست مینمایند آن [illegible] که سعی کنند از چیزی نرم [illegible] شتر [illegible]
و در مثل گویند نحن احلاس الخیل یعنی مانند [illegible] **فصل** در معرفت

انصاف شتران که در محلات بین اتفاق بر جلادت آنها شهادت و تجربه‌ها یافته بعضی از اهل سوال از شتران
دلب نمایند و طریق او معین شده جواب داده و شنیدم که اینها او چنین است و این شتران بجهة صفت ثقف میکرده
بعضی از آنها شتران سعودیه از دوران بادیه را در صحرا برده و در پشت بجهة سواری محکم کرده و در ملاحظه کردن شتر برنز
و از جمله گاه زم رفته این صفت راحتیه محمل و سواری بوده شد اما اعتبار نمایند اما صفات آنها این است که اشتر
شیرین چشم و عضوهای او نهایت شاد و بیشانی حزین و سر کوچک و گردن متوسط معتدل القامت پهن سینه
محکم دست و پا و دو دریا او از امی بعقب استحکام پشت آن موجود که دو سمهای او نازک و دیگر شتران مسعود
سبز رنگ و در بعضی از احوال آنها سفید رنگ نه شکوفه درخت موجود میگردد و نه در روایت بغایت شیرین
و ملیح و محل التفات اند در این موضع اتو احوالات تا این جا میرسد و در بعضی از احوال در شام این چنین که
التفات ملیح نمایند و از شتران مسعودی مرکز اشتر طیبه موجود دیگر دوست نمیکردند و اینها در غایت
برتری چابک باشند در نهایت جستن شتر رنگ و بزرگ و در اجابت کردن صاحب خود سرعت نمایند اعراب اینکه
او را سوار کنها باشند باشند و جانب سرعت شتاب نماید تو میگوئی او در این صورت در غایب رکضیه
از صاحب خود بخوانند و اگر بردن او را ابای کند در نهایت اطاعت بخواه او را ب در اعراب آورد طائفه گفته
هر حقی از ستور نهید با شتها باشد و در اشتر بعینه لایق سلامت و پیش روان تا بعضی گفت در پیش از رفق و مشکل
شدن او همراه آن و بهتر سینه از صفات محموده شتر است و بعضی دیگر شتران مقصوریه اند و اینها شتران مسعودی
در صفات نزدیکند سوای اینکه غالب برآنها درازی است در قوایم و تعلق شدن اینکه او بزرگ سینه و درازی
دو پهلو و در نهایت طاقت و صبر شتران مسعودی موجود است و استحکام اسباب جنبه آنها است نمیدانم
هم خوبیها شتران مسعودی و مهری اسناد و نمید عمد احتیاط در این است که مهریه و مسعود و در محل برد شد از شتران
و این شتران از پشت بلند انند از بعضی دیگر از شتران عرفی نجیب اند و اکثر این شتران شمیریه نسبت میدهند
و شمیر اولیت قریب بموضع و بیشترین رنگهای آنها هرست تا یکبار آنها عجب و هیچ یکی در آید در وقت حمل
بارهای سنگین و طول سفر او را نظیر در حمل نخواهد شد سوای اینکه در نهایت بار زمین نشیند و بیاید و نشیند
و هیچ جاده ای نیست که پشت آنها بغایت پهن است و قوایم آنها در نهایت استحکام و سینه آن بزرگ و پهن است

از این جمله

و شیرین چشم و کمتر آواز میکند در هنگام مشقت و برداشتن بار سنگین و در این آنها مانند کرک و بر آنها هست
و اکثر این نجابت سطبر و کثرت شان بزرگ و سوراخ بینی فراخ و لب آنها خورد و از پیش ما تمامه جمل شیهه است
از علف در حوالی صحرا است تمامی را با ذلیل عطا بخوردن تمام منظم نمایند و این شتران عرفی حیا در غایت هستند
بلکه در اینها فایده‌ها مخصوصیت دیگر از اینکه در بعضی از احوال نادر از آنها بزرگ و سطبر میشوند و در
آنها قوت حاصل میشود و مانند شتران شمیری و بعضی دیگر از شتران عرضی اند و با شتران
عرضی آنها را مشابهتی در خلقت و صبر کردن بر بارهای سنگین موجود است و در شتران عدن
بسیار واقع میکردد که شتران نفیس با نجابت شتران راهوار و نرم خو و بدن ها موجود شده و در بیابان
آنها برای محمل فراوان پدید میکردد و بهترین در رنگ سرخ شده و آنها را در شام الیمن که نوعی است
بطرف جبال عدن که داخل شام است مینمایند و بعضی دیگر شتران جلو بندند و آنها شترانی هستند که از کوه‌ها مپیچ اند و این
شتران را در ایشان میدهند و شتران نجابت بیکی موجود میکردند و در او قوت و صلابت و اما صلابت
و شترها از دراینها موجود میکردد و در لون ایشان سفید و بعضی سرخ اند و در بعضی دیگر مایند و با شتران عرضی هم
در قوت و صفات سواری شباهتی که او در بری سواری لایق میباشد و اعراب آنها را جهت بار محکم میکنند
در نهایت ایلی اند و اگر آنها را بزنند شاید بر راه رفتن شتر بیایند اصلاً در آنها شتاب موجود میشود و بعضی دیگر
از شتران مولد اند و آن شتری است که از او جنس موجود در یا باشد و بهترین شتران مولد مانند آنکه از مادر ش از جنس
شتران مسعودی بوده باشد و شتر مولد در خلقت و رنگ و فعل مختلف میکردد بعضی از آنها نهایت خوب میشوند و در بعضی
نهایتی جثه آنها موجود است و در قوت صفات و هیئت و راهواری او مانند نظیر موجود نیست و در بعضی از احوال بهترین
اوصاف چهره او در آن مجتمع میکردند و بعضی دیگر شتران بلید و ثقیل میباشند و بعضی دیگر شتران لطیف خلقت
و بعضی غلیظ خلق و بعضی دیگر شتران بیکار میباشند و بیاره و گاه از رزل هستند و بیشترین شتران که توصیف صفت
خباثت و صوت میباشد زینتی کرده شتران مولد و بعضی دیگر از شتران مولد اعضاهای آنها دراز و قوایم آن غلیظ
و در پشت آنها و در سر آن رنگ موجود است و در رنگ سفید و در رفتن کم صبر و بعضی رفتن شان قدری زیاد کرده در
زمین ها از فر ابنده و اصلاً آنها را رفتن و راهواری موجود نیست و در هنگام رفتنش کم قیمت شده و در بعضی اوقات بسبب کی

چون خلقت قوایم شتر را با بلاد سرد و معتدل منافات [illegible] و تحمل [illegible] تا جایی میرسد و بعضی دیگر شتران

یافته‌اند که در غایت خوبی و نهایت مرغوب‌اند [illegible] نسبت میدهند و در سواحلهای [illegible] اقامت دارند

و در میان اینها شتران [illegible] و در خلقت لطیف‌اند و در سیر و رهواری بسیار خوب و [illegible] سواری خوب و در تحمل

حمل فایق‌اند و نسب اینها در [illegible] و آنچه از اینها در سواحلهای شام موجود میشوند اینها نیز خوب

است و این شتران در رنگ سفید مانند سفیدی گچ [illegible] و در اینها [illegible] و شتر زرد رنگ

موجود میگردد و در بعضی دیگر از شتران [illegible] و این شتر [illegible] میکشند و بیشترین شتران مملکت

صنعا و بلادهای عرب اهل اقامت [illegible] و این شتران را با شهرهای [illegible] میل طبیعت بیشتر است و در

شهرهای گرم زودتر با خوشی [illegible] بعضی از اینها در رنگ سرخ و سیاه‌اند و سرخ مایل به سیاهی [illegible]

[illegible] و در اینها قوت و خشونت اعضا موجود است و این شتران

بزرگ [illegible] و شتران [illegible] و در مملکت [illegible] این شتران [illegible] میگردد

و بعضی دیگر شتران [illegible] و بیشترین شتران مملکت [illegible] و اینها در خلقت [illegible]

[illegible] موجودات [illegible] شتران بسیار بزرگ [illegible] در رنگ سیاه [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] و در اینها [illegible] مطلق موجود نیست و [illegible] و در سفر [illegible]

[illegible] در مملکت [illegible] معیشت [illegible] و در مملکتهای گرم [illegible]

چون اینها [illegible] و از جمله [illegible] شتران بختی که در [illegible] بار داشته باشند در

[illegible] حاصل شود مطلق [illegible]

از شتران [illegible] شتران [illegible] مانند شتران [illegible] و عجیبه از شترهای [illegible]

و اما شتران [illegible] که از طرف [illegible] آنها را در اصطلاح شتران [illegible] میخوانند [illegible]

که [illegible] بیان کرده [illegible] شتران [illegible] میخوانند [illegible]

و شتران [illegible] از آنها [illegible] و آنها را [illegible] و این نوع [illegible] شتران

در خلق و خلقت [illegible] و این نوع [illegible] عرب [illegible] سواری خود اختیار [illegible]

[illegible]

[illegible] تا خلقت و در [illegible] شتر [illegible] باشند [illegible] و در [illegible]

[illegible] در نهایت خوبی [illegible] میانه [illegible] و بشم [illegible] طبیع [illegible]

[illegible] میاسانند [illegible] طبیعت [illegible] و از [illegible] معمول

[illegible] و بعضی دیگر از شتران [illegible] شتران [illegible] به [illegible]

[illegible] و [illegible] این شتران [illegible] از [illegible] که [illegible] و در [illegible]

که [illegible] در غایت لطافت میباشند سفیدی [illegible] قابل است پس

آنچه در خلقت عظیم و در [illegible] شتران [illegible] فایق‌اند و اینها نیز برای سواری [illegible] اختیار

[illegible] و بعضی دیگر شتران [illegible] و اینها نیز [illegible] اوصاف [illegible] شتران

[illegible] و برای سواری [illegible] میخوانند [illegible]

[illegible] شنیده‌ام [illegible] مقلوب [illegible] بعضی

دیگر شتران [illegible] و این شتران در غایت جودت میباشند و [illegible] شتران [illegible] موجود

میگردد و در شتران [illegible] اصلاح [illegible] موجود میگردد و [illegible] شتران

[illegible] و در اینها شتری که [illegible] سواری ملوک [illegible] موجود میگردد [illegible] شتران

[illegible] اهل [illegible] عظیم است و در قیمت [illegible] عظیم [illegible] شتران [illegible]

و [illegible] باشند چون [illegible] اسپ [illegible]

اینها [illegible] و در میان اعراب شهرت دارد که [illegible] سوار [illegible] اسپ [illegible]

سواری [illegible] ملوک [illegible] فارس [illegible] و در مرتبه [illegible]

و اما شتران [illegible] اوصاف آنها [illegible] میباشند و در خلقت [illegible]

و بیشترین شتران [illegible] حاصل و پیدا میشوند و در [illegible] این نوع [illegible] و در زبان [illegible]

در [illegible] خواه نر خواه ماده و این نوع در خلقت [illegible] و در رنگ [illegible]

[illegible] میان شتران [illegible] جنگهای عظیم [illegible] و آنچه [illegible]

از رعت ... بر ... [illegible] ... شتران ... آمده و اگر ... [illegible]
باشد ... [illegible] ... و اگر این شتران ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
یک میانه ... [illegible] ... و این شتران ... [illegible] ... شتران چون ... [illegible]
پالان ... [illegible] ... کرده و اگر خواسته باشند ... شتر را ... [illegible]
در زیر پالان ... [illegible] ... فصل ... در بیان ناخوشی
شتران چون کیفیت ... احوال شتران ... [illegible] ... از اسهال و ناخوشی
... [illegible] ... در این باب ... [illegible]
ناخوشی‌های شتران ... [illegible] ... است ... [illegible] ... علامت این که
... شتر ... [illegible] ... علاج ... [illegible]
... [illegible] ... العشوان ... [illegible]
... [illegible] ... المطلوب و الله اعلم ... [illegible]
... [illegible] ... السرطان علامت این مرض آنست که ... شتر ... [illegible]
... [illegible] ... علاج ... [illegible]
داغ باید ... [illegible] ... داغ ... [illegible] ... باشد و اگر ... [illegible]
مفصل ... [illegible] ... بدین شکل ۱٥۱٥۱٥ ... [illegible]
... [illegible] ... داغ ... [illegible]
شکل ... [illegible] ... داغ ... بدین شکل + ... [illegible] ... داغ
مانند ... [illegible] ... شتران ... [illegible]
و در میان روغن ... [illegible]
... [illegible]
علاج ... [illegible] ... الجسام مرضی است ... شتر ... [illegible] ... خوردن ... [illegible]
... [illegible]

... النفس ... [illegible] ... است علاج باید او را از شتران دیگر دور نمایند که مبادا ... [illegible]
سرایت کند و شتر را از خوردن ... [illegible] ... تا چهار روز منع کنند بعد از آن اگر طالب چریدن گردید ... [illegible]
... [illegible] ... باید داشت و او را بچرانند و بعد از اتمام چریدن باز او را از چریدن منع کنند تا آنکه آثار ... [illegible]
... [illegible] ... و اگر زمان ناخوشی بطول انجامید او را با آتش ناگاه باید سوزانید و داغ نازک ... [illegible]
و بالای سر ... [illegible] ... داغ کشند ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... است که ... [illegible]
... [illegible] ... علامت آن ... [illegible]
... [illegible] ... و چون ... [illegible]
... [illegible] ... علاج ... [illegible] ... آب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
المطلوب و الله ... [illegible] ... الجرب ... [illegible]
در میان شتران ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
اینکه شتر را ... [illegible] ... موجب مرض جرب ... [illegible] ... شتران ... [illegible]
... [illegible] ... جرب میگردد علاج چون جرب ... [illegible] ... آن ظاهر گردد باید روغن ... [illegible]
... [illegible] ... و اگر ... [illegible]
... [illegible] ... جرب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... الخنزن ... [illegible]

سبب آن هوای ردیه بود و تصرف معفنات و او را لاغر کرده است و سعال او را بیشتر نموده **علاج** اولا سلیقه
گرم باید دو درمینی او چکانند و سر شتر را بروغن آلوده سه روز معالجه را ملازم سازند نافع است **الفک** جدا گشتن
شانه شتر را گویند سبب آن از لغزیدن و افتادن است در هنگامی که بار داشته است یک شانه او از جای خود
جدا گردیده است و دستش از حرکت باز مانده است **علاج** اولا باید محل جدا گشتن را داغ مدور نمایند و میانه
داغ هم مربع داشته باشد و شکل داغ این است [شکل داغ] و در موضعی که باد او را نگیرد شتر را ببندند پس موم میانی
شحمی که در بین شهرت دارد در میان روغن ریزند و میان شتر را سوط نمایند نافع است **العصره** سبب آن
در حالتی که بار داشته است موضع شکاف [illegible] اندوهی او که تبازی عصبه خوانند از جای خود
در رفته است و لنگ [illegible] او روی داده **علاج**

الدبر بیرون آمدن پشت و سینه را گویند پس درست **علاج** کردن آن در نهایت
سهولت است و داغ احتیاج ندارد و نباید او را داغ کردن بطرف [illegible] بهتر است و مظنه خوف آن داشته باشد
زخم از اندرون جوف ببرد آنگاه در داغ مضایقه نیست اما شترهای که نخواهند مرض [illegible] راه نیابد و علام
محقق داشته باشند باید سعی نماید که مدام جای خوابیده او در غایت پاکی باشد و [illegible] را از آن هر روز
دانه [illegible] بهم نرش را بکند و مسح جسمش نماید و در میانه در ماه یک دفعه پشمش را ببرد و تفاوت گرمی و سردی هم
نیند از دو چون هر نرش را از پشم پاک ساخت باید سعی نماید بروغن زرد بدنش را تدهین کنند و این حال
بیشتر جهت صحت موافق می‌نماید اما شتری که بیماری آن **جرب** [illegible] باشد سلیط و کبریت و آنچه در
معالجه جرب نوشته گردید [illegible] از رسم [illegible] و تدهین نمودن پشت آن
در ده روز دفعه [illegible] اینکه قطع پشم را کم باشد و بهترین علف شتران عصای قطیع است و هر [illegible]
مخلوط سازد [illegible] ده رطل ببرد و [illegible] رطلی [illegible] را از هر رطل [illegible] و این [illegible] کسی که علف [illegible]
برای شتر خواسته باشد [illegible] مذکور [illegible] نماید و بر مقدار سابق زیاد کند موجب [illegible]
فربهی و قوت شتر خواهد شد و [illegible] شتر [illegible] بهتر است و [illegible] با قوت تر و [illegible] جسم شتر را

نی نو

زنم میارد و عصبات محکم میسازد و نفع حاصل [illegible] باید او را پنج رطل بغدادی از روغن سوط کنند و اگر در
هوای ماه که گرم باشد دهان مضایقه نیست و نباید دانست سوط موجب قوام و صحت آن میگردد و بهترین [illegible]
[illegible] نافع است مدام موجب ساختن جسم شتر است بروغن [illegible] و ضعیف چنانچه در [illegible]
[illegible] و نباید دانست چون شتر را علف میدهند در هر صبح و شام او را عجور دهند و عجور
روز را باید در اول صبح دهند [illegible] و عجور خمیر را گویند که شتر میدهند و بهترین آن عجور [illegible]
که بر قوت شتر می‌افزاید خلاف عجور [illegible] منفعت کمتر است و اما عجوری که باصطلاح اهل [illegible]
عجور معمول گویند [illegible] و عجور [illegible] در صحرا [illegible] حاصل میکنند و عجوری که [illegible] میسازند بغایت
مفرح است [illegible] مفرحت کمتر است و نفع هم کمتر [illegible] و اما اهل شام [illegible] قبیله [illegible]
شتران خود را [illegible] میدهند تا اینکه [illegible] و قوت [illegible] شود [illegible] کننده و زمانی
بار بر ندارد [illegible] میگردد [illegible] و نباید دانست [illegible] شتر [illegible] در ده روز یک دفعه [illegible]
دهند بعد از اینکه [illegible] و هر روز باید [illegible] آب دهند و آن وقت سرد [illegible] مکان سرد باشد [illegible]
[illegible] منتفع میگردد و موجب کمال قوت شتران او
[illegible] نماید و [illegible] احوال [illegible] حادث میشود
باید [illegible] **فصل** در بیان [illegible] حقیقت احوال **فیل** [illegible]
[illegible] اختصاص دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] استقامت [illegible]
[illegible] داشته [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible]

پیل است و چیزی دیگر و پیل از حیواناتی است که پادشاهان جهت ترسانیدن دشمنان در معارک نگاه میدارند
و به پیل از آلات اسلحه مردم حمل میکنند که سایر حیوانات را طاقت آن نیست و در روزهای عید آنچه بدان حشمت
داشته باشد پیلان را زینت میدهند و لباسهای قیمتی بر آن میپوشند و آلتهای حرب بر او میگذارند و گویند
در معارک رستم فرخزاد در روز قادسیه سی و سه پیل حاضر کرده بود و از عادات ارباب عساکر است که تختها بر پیلان
نصب مینمایند یعنی پیل را عددی از سواره ... معین کرده بر کمر فیل سوار میشوند و اسلحه و ما یحتاج
جنگ با خود بر میدارند و لیکن آن تیر و تفنگ و نفط و غیره جنگ میکنند و اما اهل هند بعضا بجهت پاسبانی
عقب عنوان ایشان بر زبر پیلان ... نه میباشند و علاوه هر فیل را عمودی از آهن که قدری عالی پیل بخرطوم
طاقت بر داشتن آن داشته باشد میدهند و چون ... بهم میرسند پیلبانان ایشان با ایشان ...
که هر یک عمودی از جانب دشمن میندازند و هر که ... حمله آورد ... اهتمام میرسد و علاوه
برین گویند در مرابطه پادشاه هند مدام هزار و هفتصد پیل جنگی میبود بعضا از پیلان ... که دارند با عمود
آهنین هر مخالف میراند اما پیلان او را در حرب تیزی و حرکت نیست و اقدام بر حرب آنها را موجود نه
ولیکن پیلبانان آنها را میگردانند چنانچه سوار اسپ را میگرداند با وجود اینکه در اردوی ... در نهایت سستی است و باید
پیلبانان جهت پیل ... نمایند که آنرا از زخم تیر و غیره محفوظ دارند و باید پیلبانان با امور حرب عارف باشند
و خود هم در نهایت جرأت و جلادت باشد و باید ... دارد و در هر حال که بداند مقاومت با دشمن در آن محل سود
مند است اشتغال نماید و پیلبانان باید پیل را به کشتن مقدم نسازد زیرا محل آفات او مواضع معرکه است
زیرا پیل را احترازهای فراوان است از اینکه مبادا خرطومش زخمناک شود ... زخمی بخرطومش راه یابد بر میگردد
و در هنگام بر اردوی ان هر که با او نزدیک باشد مجروح هلاک میرساند علاوه موجب شکست قشون میگردد و این
خرطوم در حقیقت بمنزله بینی اوست و آنچه قوت سطوت اوست در آن مندرج و بطش و جولان و آشامیدن
او در آن منحصر است و خرطوم پیل شبیه بدست آدمی است و چون اراده آشامیدن آب را داشته باشد خرطوم را
از آب پر میسازد و بدهن میریزد و بالای خرطوم را بقدر انگشت زیادتی حاصل است هر چه خواهش داشته
باشد بر میدارد و اگر خود خواهش نداشته باشد کسی نمیتواند آنچه را که برگرفته است از او اخذ نماید و این امر جهت

پیلان

پیلان هندی دانسته داده است و اما پیلان حبشی را پایهای خرطوم مانند ... اصح است که از آنها ... گویند جان ...
به میدان ولیکن پیلان حبشی را از پیلان هندی ادب بیشتر است و تعلیم شان ... بهتر ...
خود میل میدهند و دستهای ایشان دراز و زبانهای بیشتر است و پیل هندی تا پنج ذرع موجود است و حبشی ...
جثه پیلان ... شکل ... مانند سگان سلوقی که مردم آنرا تازی خوانند و سلوق و هیئت از این ... این
پیلان جهت ... موجودات ولیکن ... اوائل هند و المعتقد آنست که دندان نیستند علامت خنده پیل را
... آنست که محل خروج آنها اول سر است و خنده بیرون میآید و ... بشکافند و دیگر از
آنها ناب میبودند ... از زمین ... بجز ظهور میرسید و حال آنکه شاخ از آنها حاصل میگردد که
مانند گاو مردم را میزنند و تازی ناطح خوانند و این دلیل در غایت اتمام و نهایت استحکام است نزد اهل
قویم و قوم مستقیم معقول و ماده پیل هندی را قوت بیشتر است زیرا که ... پیلان حبشی است و پیل را
حسن تشدید و فهم سدید و اشارات مردم زیاد ... میگردد و سایر حیوانات را آن امر موجود نه و طبیعت
پیل قابل تادیب و تعلیم است و در قوت سامعه و باصره بدو ضرب المثل میزنند چنانچه کعب بن زهیر گوید
واسمع ما لم یسمع الفیل

و پیل در میان ترکان پادشاهی است و تبانی او را فیل و کلثوم خوانند و
کلثوم در لغت بمعنی زیاد و افزونی گوشت و چهره را گویند ولیکن در ... و ... پیل را غشوم گویند و در لغت
بمعنی مرد ضخیم اطلاق ... و ولد او را ... دغفل گویند و ... گویند و پیل را قوت باه
بسیار است گویند در اوان هیجان پیلبانان از احوال او متغیر میگردد و بسیار واقع شده است که در آن حال
پیلبان و سایر ... ساخته است و علامت هیجان آن که از دو چشم آن زرد آب
... حاصل گردد و در جنبش او بر حالت خویش بشابه سایر حیوانات دیگر است ولیکن ... و لقاح
... و ماده پیل را در سه سال یکدفعه جفت اتفاق میافتد و بعد از انقطاع زمان ... هیجان جماع
جهت او پدید میگردد و در آن هنگام ... و مادامیکه جماع نکند ... بدان حال
میماند و مدت حمل او ... سال است و زمان رضاعش دو سال بعد از آن ولد او از شیر باز میدارد و کیفیت

بازداشتن او و اما چون قاعده او مقصر میکردد اول دفعه بخرطوم بکیرد او خود را منع نماید اگر کردید فهو المطلوب والا بار

چون واراق مرغوب اشیاء با آثار را جهة او حاصل مینماید و نجوا طلوع میدهند و اگر برین ضبط از شیر خوابان ممنوع شد

حسن والا کوش و دشمن را میکیرد و بجهان میکرد او بچه بعد از این حالات متفرق میکردد و آنجه بسیاری از پیلان که با کوش

و دشمن از این جهت است و بعین اعتبار بقراس موجود است که در هر چه از جهتهای او و تمام جهة میرود هر پیل

از آن افراس جادو است و ضرب الکیت علم بین معلم میکردد و هر جا که همین شبه از سایر حیوانات معلوم

میشود و در بعض از احوال چیزی از سفیدی در ریش کوشهای او پدید میکردد بدان که پیل معلوم میشود و بر

مادهٔ پیلان قبول آنها را عداوت با یکدیگر ظاهر میکردد و چون ماده ضاحی فی را دید که دیگر بدان ماده مقارب

نتواند نماید و اگر به سبیل ندرت این امر جهت کردد همان فحل از این منع مطیع کرده و آسیاب حرب جهت حیات

طرفین دایر و بر پا است و یکدیگر را بعوض قتل برسانند و دست از یکدیگر بر نمیدارند منقول است که

پیلی از رسم پیشکش بنام مهدی عباسی فرستاد مردم بغداد به تماشای او رفتند و چون ابو دلامه شاعر از تحت

پیل رانده با نظر افکنده پیل بنظرش سیه روی از تماشا بر گردانید و این بیت را انشا ساخت

یا قوم انی رایت الفیل بعدکم لا بارک الله لی فی رویة الفیل یعنی ای گروه من دیدم پیل را

بعد از اینکه از خدمت شما غایب شدم برکت ندهد خدای مرا در دیدن پیل و شاعر دیگر القرآن بقلبها

فکلما ارید بسلوی فی سواد بلی یعنی دیدم قصر را که خداوند حبشی بود که مدام آنرا میکرد و اینه از خوف

رویت او در دیدم آن غایط حوض در میان سرداران چون پیل ا اقتدار حاصل کرد خداوند

کینه وحدت است و چون ذلیل و ترسناک و بار بسته باشد در غایت تملق و مسکنت و خواری است

اما طریق صید بدین گونه در تربیه حیله می انگیزند از کسانی که صید کردن پیلان عادت ایشانست که دامهای عظیم

محکم در گذرگاه شام و صحرا او نصب میکنند و آن مردمان محل خود را پنهان میکنند چون در میان دام می افتد

بعد از اینکه از استخلاص مایوس میشود در سنگ و تنگی بیهوده و سلامت نیست یکی از آن مردم بیرون می آیند

و بچوبها محکم آن پیل را میزنند تا اینکه بسیار ذلیل و شکسته احوال میشود و در این کشش شدن رفیق دیگر

بیرون می آید رفیق را از کشش پیل منع میکنند و رفیق ضارب را از آزار منع مینماید و امری با رفیق خود معمول

میاند

١٦٦

میانه کرد بار دیگر پیل ملاحظه مینماید و با رفیق خویش در عداوت میباشد بعد از آن حالت زمانی به نزد پیل

مینشیند و نسبت با او اظهار رقت و اشفاق مینماید و قدری کاه به نزد او حاضر میسازد و لهم با او ارزانی

مینماید و کمی آب بر ایش هم حاضر میکنند بعد از آن از او غایب میکردد و چون زمانی از این حال منقضی میکردد

مرد ضارب باز تنها حالت اولین را نسبت به پیل معمول مینماید و رفیق آخر باز بیرون می آید مشابه حالات اولی را

معمول میدارد و این عمل تا سه دفعه مکرر میکردد و بعد از آن پیل با همان مرد انسیت حاصل میکند و از عیش

فراوان مستقر میکردد که ترتیب حمود را بهمان سان نمود بعد از آن حالت به نزد او حیوانی میشود تا اینکه

خاطر جمع میکردد و اینکه سالم و مطیع کشته است بعد از آن از دامش رها میسازد و به بدو سوار میکردد و کیفیت

او را معلوم میکردانند و پیل سخنهای پیلبانان را میداند و از این اوتش را میفهمد و او را تسخیر عظیم نسبت به آدمی واقع میکردد

و زبان او به زبان انسان غایت مشابه است سوای اینکه او را اطراف موجود نه کویند در حالت وحشت پیلان را

با وجود موجودات که با او امر و نواهی او مطیع و منقاد میکردند **حکایت** کویند مردی را در روزگار علوت

همی و تیره جاری بود که عادت تیره او را زهر آلوده میساخت و در گذرگاه شام و صحرا پیلان کمین میگرفت و بر

درختی مینشست چون آن دسته پیلان از آن محل عبور میکردند تیری را به جهت یکی از ایشان حواله میکرد و از اجل

او موفور سیاه گشته میکشت و نابهای او را بر میداشت و میفروخت و بدین شیوه روزگار میگذرانید

آن مرد کوید روزی بر آن درخت نشسته و کمین گاه گرفته بودم ناگاه قطیعی عظیم از پیلان در زیر آن درخت گذر

کردند بیدرنگ همان کردم که از همه در خلق بزرگتر و در قوت قویتر بود و بر همه مقدم گشته من هم جبر

کردم تا همه عبور کردند و با آن تیری حواله کردم چون تیر به او رسید ناله عظیم از و بر خاست و بر خاک بوار افتاد

چون پیلان دیگر از آن حال اطلاع افتاد بر سر پیل قتیل بر کردیدند و از عالم اطلاع او و تربیت آن تیر یا پیلان را

ملاحظه کردند تا این امر خارجی باور ایشان است و قاتل را باید کمین گاه این درخت باشم آنکه شخص کویید

آن پیل در زیر درخت در کرد و در میان درخت زمانی تربیت تا اینکه مرا در آغوش همان کرد پس امر به پیلان

نمود تا اینکه بکوبش درخت شروع کردند تا بهمت همه درخت را از زمین افکندند و من دل بمهلک نهاده بر زمین

افتادم کوید آن پیل بخرطوم مرا از خاک خاری برداشت و الم او به زمین گذاشت و مانند ماهوت لطافت

پشت خود الحاق من ساخته تیر و کمان و سیف و سنان را بدست من داد و با ایشان عزم صحرا نمودیم شب
روزی هر دو [illegible] قریب به پنج بر چشمه رسیدیم در آنجا کشتی ما [illegible] و بنگریستیم شروع نمودیم پس بخوردن
آن تا از ما گویند چون من بعقب ایشان روان شدم [illegible] اژدهای عظیم و ثعبانی جسیم را دیدم خوابیده ساعتی
متعجب و متوهم در حال آن گشتم زیرا که بیرون آمده بودم و بدان حیوان خشیت حال کردم و از [illegible]
معلوم شد که آن آب [illegible] محل اقامت [illegible] آن ثعبان بدامان آنجا
ازیشان غضب کرده است و [illegible] امکان عبور و [illegible] باقی نمانده است آن مرد
چون کشته شدن ثعبان [illegible] آن حیوان [illegible] صورت [illegible] خود نهاده [illegible]
زمانها بر کالبد پیل [illegible] پیلان [illegible] که ایا جهای او را جهت من برداشته [illegible]
رسانید که سالهای بسیار و قرنهای بسیار محل اقامت پیلان است [illegible] و پیلان مرده در آن مکان
بجهت [illegible] افتاده بود [illegible] حکم [illegible] که هر [illegible] حوصله و طاقت [illegible]
باری جهت من برداشته شد [illegible] خود [illegible] مقیم شده [illegible]
و حواشی [illegible] رسانید بعد از آن مرا [illegible] دو [illegible] در الموضع جهت من [illegible]
صحت [illegible] آمده گویند [illegible] است [illegible] رسید [illegible]
دولت [illegible] بعد از آن حالت [illegible] پیلان [illegible] آمده گوید [illegible]
و روز [illegible] قطع کرده [illegible] که مردی [illegible] روز [illegible] قطع [illegible]
پیل را از جمله [illegible] حکایت که [illegible] سوار [illegible]
بیهمتا گشته [illegible] حضرت [illegible] و [illegible]
نعائه [illegible] الواح سفینه افتاده [illegible] رسانید [illegible]
دور آورده [illegible] گفتند [illegible] حضرت [illegible] جل جلاله
و علم [illegible] ازین مصیبت [illegible] مروت [illegible] بقدر طاقت
نذر [illegible] گفتند [illegible] بر خود [illegible] ازین [illegible] نجات [illegible]

یاران

یاران گفتند چون این سخن را ازیشان شنیدم گفتم لله علی ان اکل لحم فیل یعنی [illegible] که ابدا
گوشت پیل را نخورم رفقا گفتند آنچه تو گفتی در میزان شرع [illegible] و درین امر [illegible] تقوی [illegible]
آمد گوید در جواب ایشان گفتم [illegible] آنچه گفته‌ام راست است ولیکن چون اول دفعه [illegible] این معنی [illegible]
[illegible] سبقت [illegible] معتقد [illegible] اعتقاد [illegible] البته درین امر [illegible]
که [illegible] آن [illegible] رفقا [illegible] در جواب ایشان گفتم [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] گفتند درین جزیره [illegible] شاید حیوانی صید کنیم که از گوشت آن از
[illegible] هلاک [illegible] رفتند [illegible] چون [illegible] بچه [illegible] آورده [illegible]
و شروع [illegible] تکلیف کردند گفتم [illegible] نقض عهد [illegible]
ای مردان [illegible] که [illegible] جان [illegible] لذیذ [illegible]
[illegible] جان [illegible] مردان [illegible] گفتم [illegible] نقض عهد [illegible]
امید دارم که حضرت باری [illegible] مقدّری [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] برسر ما رسید [illegible] و [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] ساعة [illegible] گذشت [illegible] آخر [illegible]
رسید [illegible] دیگر [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] موافقت [illegible] حروف [illegible] عارف [illegible] نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در
نفحات الانس [illegible] این شخص [illegible] ابی عبد الله [illegible] از
مشایخ و روایت [illegible] و بیان حال آنحضرت درین کتاب [illegible]
[illegible] پیل [illegible] صعب [illegible]
همه [illegible] طاقت سواری پیل [illegible] سواری پیل [illegible] عادت [illegible]
[illegible] صعب است و طریق سواری پیل [illegible]
باید [illegible] زیر [illegible] و [illegible] در زیر [illegible]

باصطلاح پیلبانان تبازی کلاوه گویند و بیا انگشتهای ابهام [illegible] بر گوش پیل [illegible] بر فرمانهای پیل میکنند که ارمر دادن بدان ظرف بعین شان باستعانت ابهامهای پایه نمایه و [illegible] طریق بر [illegible]
پایه باستعانت رکاب تازی پیل را از آهن گاف [illegible] وافزار شدن بجهة مقاتله باید سوار
بر گردن او نشیند و او را الکلاب بکار داند و از گردا او صندوقی که بر پشت او است مقاتله کنند و در میان
صندوق لت و اصله مهر که از [illegible] سر آلتهای دیگر چاپا شده و بدان صندوق التهای جنگی [illegible]
مینمایند و از پیلان بعضی از آنها در غایت شی عشره و برخی در نهایت جبن ملک حی به رحمه الله [illegible]
والدین که سلطان مرحوم ملک مؤید قدس الله سره جمع در بین پیل و شیر در وسط حیات [illegible] خود
کرده ها زبیده کرده بود در سنه ۱۰ یا هفتصد و ده پیل را حاضر کردند و شیر داری بر عزم طرش نهادند بعد از آن
شیر را حاضر ساختند و پیل فی الحال که تحت حربی و جرات حرب مشهور بود حاضر کردند چون آن پیل شیر را
دید [illegible] بود در بین [illegible] به جهد برگردید بعد از آن پیل دیگر را حاضر ساختند که موسوم بصلاح
بود و در حق از پیلان عظیمتر بود و در سلطنت [illegible] که در آن روی او از بیت [illegible] تابت [illegible]
ان [illegible] بود و سایر اعضای او [illegible] و تیره قیاس شده بود و آن پیل طعام بر سایه پیلان سلطان [illegible] والده
مرحوم مقدم [illegible] شیر داریدن پیل و ادند وحمله بر شیر آورد و بدان تیر دار که شیر را زد و شیر
خود را از ضربهای شدید او [illegible] میکرد و صورت زدن پیل چنین است که [illegible] را [illegible]
بعد از آن بقوت تمام حیب [illegible] که خواسته باشد میزند و شیر بقرار [illegible] نعره نعره و سکتش از حرب [illegible]
دیگر بمیدان نعد از آنکه شیر را منهزم ساخت چند نی دیگر زنده کانه [illegible] از جان آفرین تسلیم کرد
و این پیل را ملک مؤید [illegible] واقع شد [illegible] قضیه جویه که با خلیفه که درب حل بکر [illegible] روی داد
تفصیل این اجمال [illegible] آتش شهوت همان پیل مشتعل میکرد و پیل ماده که در [illegible]
بود برای او آورده [illegible] پیل ماده از [illegible] خود را منع مینماید و فرار میکند و او [illegible]
دیگر پیلبانان هر چند [illegible] او را از آن کار زجر و [illegible] بجای نمیرسد بلکه بکیدو [illegible] بر التقبل
میرسانند [illegible] نوعی دیگر میرسد که بجای منحوس کرده و میشه [illegible] نیز تعلق میرسد چون [illegible]

سا عد افزود

سا عد افزار ملک مؤید و سلطان مجید میکرد و خود بنفس نفیس خود از قصه سلطنت فردوس آنجه و علامت طرف آنکه ران میشود
گویند چون آن پیر الطرب [illegible] مؤید افتاده بشنید آنجناب بتمندی او [illegible] کرده و بر بطرخود باز روان حیوان
همان [illegible] مطیع و منقاد میکرد و بر طرز خود مراجعت میکند و دیگر باصد ضرر ضرر نرسانید و با سایر [illegible]
از دور نمیزنند و [illegible] طریق علف دادن آن مانند سایر حیوانات است بعید از اول روز عجز [illegible] اویریزند بعد از آن جیک
[illegible] او را آب [illegible] به هندوان برنج [illegible] بعد از آن [illegible] آن [illegible] لقمه لقمه به دو میدهند و از برنج
و ارزن حاضر شد بعوض آن [illegible] میدهند و روزی یک [illegible] میدهند و آواز [illegible] او بدو نوع است
آوازی که از بینی او بیرون می آید آنرا صفیر و نخیر مسلوبند و هر آوازی که از حلق و دماغ او در می آید او را [illegible] گویند و صدای
[illegible] و [illegible] شیرا [illegible] و صدای شیر نیز چنین است و چون [illegible] صدای او می آید [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] او می آید [illegible] جشته [illegible] از پیل [illegible] که در اعضا [illegible]
در قتل آدمی [illegible] و در زمان [illegible] حضرت امجد خلیفه مجد امیر المؤمنین ملک مظفر رحمه الله تعالی [illegible]
[illegible] و [illegible] موسوم [illegible] صحیح بر عکس [illegible] نام زنگ کافور [illegible] آثار [illegible] برگشت
مردم [illegible] و [illegible] میکرد [illegible] را [illegible] میرسانید و [illegible] که [illegible]
[illegible] نمیگذاشت و اگر [illegible] راه [illegible] بالای آن دیوار [illegible]
میرسانید و اطفال و بزرگ هر چه [illegible] میافتاد میکشت و اگر [illegible] صدای [illegible] میشنید [illegible] میکرد
میکشت مردم از ظلم آن ظالم بتنگ رسیدند بلکه از جان بتنگ آمدند و امر بجایی رسید که شهر ویران گردد امیر المؤمنین
نظر [illegible] فرمود او را بکشند و پیل [illegible] عارض میکرد و پیلبانان [illegible] میزن [illegible]
[illegible] موجب [illegible] است و از خاصیت پیل است که در هنگام [illegible] دوای [illegible] و چون [illegible]
میکرد و پیلبانان هر چه از [illegible] درخت [illegible] میرسد حاضر مینمایند [illegible] نافع است میخورد
و از هر چه مضرت دارد احتراز میکند و از [illegible] از اعراض [illegible] و مقدم پیلبان خلیفه
[illegible] امجد رحمه الله [illegible] موسوم [illegible] از روات معتبر [illegible] است [illegible] غایت ادب [illegible]
بود و تمامی احوالش [illegible] از [illegible] ما یه مردم [illegible] نمیگشت

[illegible] از [illegible] سیاست و در محل مناسب فرو میگذاشت و اگر فیل دیگر [illegible] ملک [illegible]

میکرد [illegible] در میان [illegible] پهلوان [illegible] میکشید [illegible]

پهلوان سلطنت و استیلا و [illegible] و [illegible] خضوع و خشوع و تواضع [illegible]

میکرد [illegible] در آن [illegible] خلیفه [illegible] تشریف [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] فیل [illegible]

[illegible] فیل [illegible]

[illegible]

قلعه داخل میکند و بر [illegible] آن فیل [illegible] و شروع [illegible]

[illegible] آن فیل [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] در سنه ۱۲۰۳ [illegible] آن فیل [illegible]

[illegible] فیل [illegible] داشته باشند [illegible]

[illegible]

[illegible] فیل [illegible]

[illegible] فیل [illegible] عظیم [illegible]

در میان مردم شهرت داشت [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] فیل [illegible] خلیفه [illegible] در آن ایام [illegible]

[illegible] و سلطنت [illegible]

[illegible] و الآن [illegible]

[illegible] خاتمه در دل [illegible] در خاطر [illegible]

[illegible]

عاقبت

عالی‌همت [illegible] و طراوت [illegible]

[illegible] بیت

[illegible] و ایام [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] مصائب [illegible] شعر صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام

صرن لیالیا ذلک تقدیر العزیز العلیم [illegible] اعظم الله [illegible]

لکن چون در آغاز تحریر کلمات و تقریر عبارات [illegible] خورشید [illegible] والصفات

بزرگوار [illegible] و [illegible] اتمام و محل اختتام رسید [illegible]

[illegible] و فقرا و مساکین [illegible]

ارباب [illegible] آثار [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] والمساکین [illegible] منبع العدالة [illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible] العزة والجلال [illegible] العظام

[illegible] الاکرام [illegible] روح الامین آمین [illegible] اخلاق حمیده [illegible]

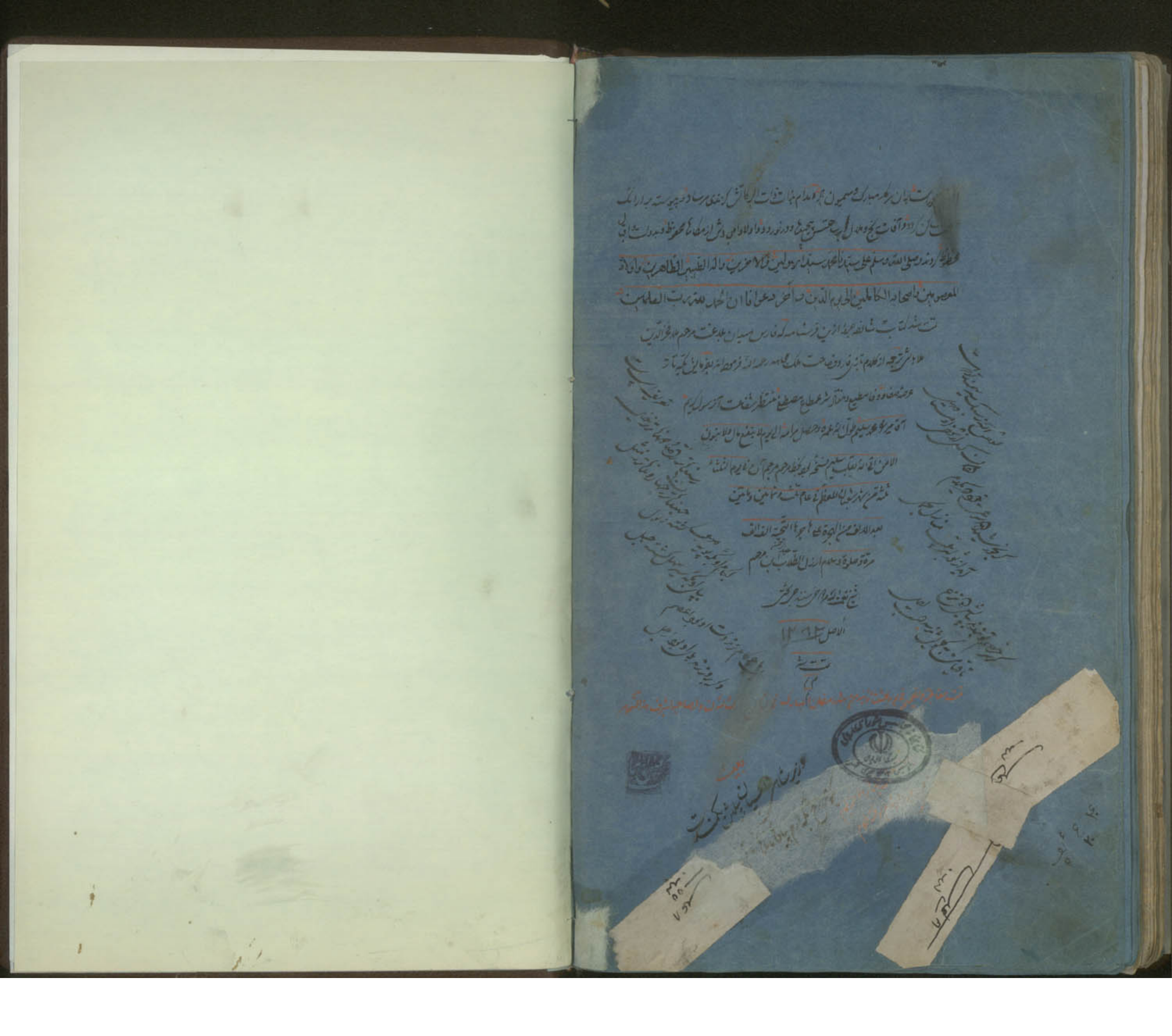
[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] بیت [illegible] در اصلاح [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible] و اولاد اطهارش [illegible]

[illegible]



وصلى الله وسلم على سيدنا محمد سيد المرسلين وآله الطيبين الطاهرين
وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين



